۱۱
۱۲-۹۰

۱۱
۱۲۹۰

بکرم خالق سخن آفرین و تازگی ده چمن مضامین

کتاب لاجواب لغت مؤلفه جمال الدین حسین انجو الملقب بعضدالدوله بهر جمع غیر نظامی آمد

فرهنگ جهانگیری

جلد دوم

طبع [illegible]

حسب الفرمایش سرو دفتر منشیان اولوالعزم کاملان عالی همت محمود خصال منشی نولکشور

در مطبع نامی گرامی منشی نولکشور واقع لکهنو ذوق افزای جهان شد

بسم الله الرحمن الرحیم

باب الکاف

فصل الالف ۞ اک با اول مفتوح بمعنی آفت و آسیب و هلاک باشد و آنرا آک بمد الف نیز خوانند حکیم سنائی فرماید ؎ آن نگندان بجاه بهر اک ام ۞ وان بهاکرده تو بهر ده درم ۞ قیمت هر دو قلب بی کم و بیش ۞ او ز هر ده هزار عالم بیش ۞ اکارش با اول مفتوح و رای مکسور و شین زده بمعنی است که در زمینهای نمناک و منغص روید مانند شبیب سر گشن و زیر خم شراب روید چون پوست باز کرده خشک سازند مقدار نیم درم کسی بخورد بیهوش آید سعدی گوید [illegible] هر که نبات تابی از آن اکارش بخورد نسل او منقطع گردد و دیگر از و فرزند حاصل نشود و غلط غلیظ از ان آید و هر که از ان دو درم بخورد صداع و سکته آرد و گاه باشد که بکشد و اگر بکشد [illegible] و آنرا اسما روغ و بیکل نیز گویند و بتازی کمات و بیونانی قطا خوانند الکدش با اول مفتوح بثانی زده و دال مکسور و شین منقوطه زده سه معنی دارد اول امتزاج و اتصال دو چیز را گویند با یکدیگر مثال خواجه نظامی گنجه ؎ نظامی الکدش خلوت نشین است ۞ که نیمی سرکه نیمی انگبین است ۞ هم او گوید ؎ دل که بر وحیدهٔ سلطانی است ۞ الکدش روحانی جسمانی است ۞ دوم اشتری را خوانند که پدر آن از جنسی و مادران از جنسی دیگر و آنرا بتازی مخنث خوانند استاد عنصری نظم آورده ؎ گسسته گره اندر برگ سپوک ناچخ و ژوبین ۞ شکسته جوشن اندر تن یلی الکدش دیگران ۞ ظهیر فاریابی راست ؎ لعل می بستند در زی الکدش هست با بر دم ۞ حلقه گم شد از آن در گوش قیصر یافتند ۞ سیم محبوب و مطلوب باشد حکیم زراری قهستانی نظم آورده ؎ تنها نشین نه ار دو از [illegible] در باز بر دو عالم ترتیب الکدشی کن ۞ و آنرا الکدش با یای تحتانی نیز گویند الکسون با اول مضمو

ثانی زده نوعی از دیبای سیاه رنگ بود که بغایت نفیس و [illegible] قیمتی باشد مولوی معنوی فرماید ؎ اطلس و الکسون لیلی پوست است ۞ پوست تو شد هر که لیلی دوست است ۞ اکلرا و اکلکرا عاقرقرحا باشد و آنرا در دمشق عود الفرح و بیونانی لوزیون خوانند اکمال با اول مفتوح ثانی زده قی و استفراغ بود و آنرا اشکوفه نیز گویند ترکی نان را خوانند و در بعضی از فرهنگها اکمال بالام مرقوم است اکوان با اول مفتوح بثانی زده نام دیو است که رستم را بدریا انداخته و هم بدست رستم کشته گشته حکیم فردوسی فرماید ؎ بخسپیده بد رستم پهلوان ۞ که اکوان دیو اندر آمد دمان ۞ زمین گرد ببرید و برداشتش ۞ ز هامون بگردون برافراشتش ۞

فصل الباء ۞ بک با اول مفتوح داغ باشد و آنرا جغز و چکل نامند کمال غیاث نظم نموده ؎ از ماه تا بماهی از مور تا ملخ ۞ از مار زاده عقرب از عکه تا به بک ۞ ابو اسحاق اطعمه در کاشتن شالی و بودن آن در میان آب و گل و صحبت با وزغ و لاک پشت میگوید ؎ پسر [illegible] بلای درشت ۞ ندیمی بک و صحبت لاک پشت ۞ و با اول مضموم دو معنی دارد اول خساره باشد چنانچه پور بهای جامی راست ؎ تا بقرت [illegible] زیاد کن مخنست ۞ کر سه [illegible] خوری او بیا بک ۞ دوم نوعی از کوزه را گویند که دهنش تنگ و گردن کوتاه باشد و آنرا تنگ نیز گویند بکراهی و بکروهی با اول مفتوح بثانی زده نام میوه ایست مثال نارنج و لیمون که از نارنج کوچکتر و بغایت شیرین بود حکیم فردوسی گفته ؎ بخانه درون بود با بکروهی ۞ نهاده بشیر و چو [illegible] ۞ بکسمات با اول مفتوح بثانی زده و شین مفتوح نوعی از نان باشد که آنرا اربع بریده بر بندد و در [illegible] مسافران برد بجهت توشه دارند ابو اسحاق اطعمه گفته ؎ تو ز بکسمات و حلوه [illegible] ۞ که بدین [illegible] نتوان سفر حجاز کردن ۞ بکسه با اول مضموم بثانی زده پاره گوشت باشد بکم با اول و ثانی مفتوح چوبی باشد که رنگرزان بدان الشیم و ابریشم و امثال آنرا سرخ کنند و معرب آن بقم بود بکوتک و بکوته با اول و ثانی مضموم و واو مجهول و نون مفتوح شمشیر چوبین باشد و آنرا بکونک نیز خوانند بکهوجان با اول مفتوح بثانی زده و های مضموم و واو مجهول و جیم معروف [illegible] را گویند بکیاسما با اول مکسور بثانی زده و یای تحتانی با الف کشیده پشته کوچکی بود که بر بالای بار بزرگ نهند و آنرا الک نیز گویند و بتازی هم خوانند

فصل باء عجمی ¤ **پک** با اوّل مفتوح بیهوده و بیهنر و خودآرائی و خودپسند باشد و آنرا الک نیز گویند چنانچه
الک و پک مشهور است **شمس فخری** راست ے جهان چو خاک در تست مملکت ¤ چرا نگو
دو ناپک تهمت الک و پک ¤ و با اوّل مضموم پنج معنی دارد اوّل چنبر گنده باهموار تراشیده را گویند و ترکی قِرق
خوانند دوم بغیر و میانه تهی باشد و آن مخفف پوک است سوم تپک آهنگران باشد و این معنی را
پور بهای جامی بترتیب نظم نموده ے ای شوربخت مدبر معلول شعر بی وی ¤ با ترشروی ناخوش مکروه لک و پک ¤
تبری بی طعام لقمه چون پنیر دوغ ¤ بی ذوق خشک مغز تهی همچو جوز پک ¤ با من مشو چو آهن پولاد
سخت خشم ¤ تا بشکنم سر تو چو سندان بزخم پک ¤ چهارم نام یکطرف بجول است که آنرا
عاشق نیز گویند شاعر گفته ے با ترو بایگان قمار مکن ¤ غم گنج خود بخون مار مکن ¤ دست در شش بجیل
پک نزنی ¤ بجور از لوخار خود نزنی ¤ پنجم پرجستن را خوانند **پکیدن** با اوّل مفتوح و ثانی بنون زده
بزبان صوق نان را گویند دسوب آب باشد **حکیم انوری** نظم نموده ے مخنت سوب پکند و
کو در پنجم پکبند ¤ طبع موزونم همی زاندیشه ناموزون کند ¤ **پکینه** با اوّل مفتوح و ثانی زده گناه و فریب را
گویند **حکیم انوری** فرماید ے دختر پکینه عصمت الدین ¤ سرمایه زهد و ننگ و نامی است ¤
پکوک با اوّل مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اوّل تپک آهنگران باشد دوم دریچه بالاخانه را
گویند نغم و مخارجه بالاخانه را نیز گویند و در بعضی از نسخ بمعنی تکیه گاه چوبین که بر کنار صفه و کنار بام
نصب کنند مرقوم است و آنرا بتازی محجر خوانند

فصل تاء فوقانی ¤ **تک** با اوّل مفتوح چهار معنی دارد اوّل اندک و قلیل باشد **حکیم**
نزاری قهستانی گفته ے صفت ترزار با سیهات چون ¤ نکتم مشتبه بگوشه ریخ ¤ همچو پشت
کسی تبان تتار ¤ مانده هر جای یک تک و بخ بخ ¤ دوم گیاهی باشد که در میان گندم زار
بروید و آن سخت تر از گیاه گندم باشد سوم نام گیاهیست که میان آب بروید و در مصر از آن کاغذ
سازند و آنرا بتازی خفاة گویند چهارم بمعنی زدن آمده عموماً **حکیم فردوسی** فرماید ے ز رستم بپیچید
هرمانده طوس ¤ که چون یافت پیل از تک گرز کوس ¤ و زدن دست یا مهره باشد بر کنار
طاس تا کعبین بنشیند **تکه** با اوّل مضموم دو معنی دارد اوّل منقار جانوران و نوک نیز و خنجر و امثال آن
باشد دوم چراغی را نامند که نور اندک دهد و با اوّل مکسور دو معنی دارد اوّل تکه طعام باشد و آنرا اکراس نیز گویند

و بتازی لقمه خوانند دوم بمعنی تیش باشد **تک بند** با اوّل مفتوح و ثانی زده کمربی باشد که از پشم
شتر و یا ابریشم بافند و بر یک سر آن مهره نصب کنند و بر سر دیگر آن حلقه سازند و آن مهره را
در آن حلقه انداخته بر کمر بندند تا میان بند شود **مولانا جامی** راست ے سبک تنگ بند
قلندر کشتی تجرید را ¤ از پی تسکین به بحر بینوائی لنگر است ¤ **تکره** و **تکس** و **تکمشک** با اوّل و ثانی
مفتوح تخم انگور باشد که در میان غوب بود **لبیبی** گفته ے گر بیارند و بگویند و دهند تر بادیه لو …
نکری نان ندیم تا بتراء ¤ **بهرامی** راست ے آن خوشه بین چنانکه خنک بر بیند ¤ سر بسته بر زده
ببود دست پیچگس ¤ بر گونه سیاهی چشم است غوب او ¤ هم بر مثال مردمک چشم ازو مگس ¤ **حکیم سوزنی**
فرماید ے کلاه پیش از او لوس منکر ان بشکست ¤ همچو مکنک مویز دانه خرماه ¤ **تکل** با اوّل مفتوح و ثانی
مکسور نو خاسته بود که خطش تمام دمیده نبود **شمس فخری** راست ے بدر والی جر اشب
خسوف ¤ زانکه تمام بود و کور تکل ¤ **تکله** با اوّل مضموم و ثانی زده و لام مفتوح دو معنی دارد اوّل
یکی از ملوک اتابکان است که در شیراز پادشاهی کرده اند **شیخ سعدی** فرماید ے مظفر الدین
سلجوق شاه کز عدلش ¤ روان تکله و بونصر و سعد می بازند ¤ دوم دیوانه را گویند **تکمند** با اوّل
و ثانی مفتوح بنون زده آشیانه مرغان باشد و در بعضی از فرهنگها با اوّل مکسور نیز مرقوم است
تکوک با اوّل مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول صراحی باشد که از زر و سیم و گل بسازند بصورت جانوری
اوستاد رودکی فرماید ے میگسار اندر تکوک شاهوار ¤ خور بشادی روزگار نوبهار ¤ و کالی (?)
احمق و نادان را گویند و با اوّل و ثانی مکسور غوزه بزرگ بود **تکو** و **تکوی** با اوّل مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد
اوّل موی مجعد باشد **خسروی** گفته ے ای نگار سیه چشم تکوی ¤ سرو قد بکوردی تکلوگوی ¤ ¤
اثیر الدین آخستگی فرماید ے در تکوی تست جان من اسیر ¤ چون غریبی کو بظلمت گم گرفت ¤
دوم نان تنکی را گویند که روغن در خمیر آن کرده بپزند **تکه** با اوّل و ثانی مفتوح سه معنی دارد اوّل
نزیز را گویند دوم یک جلد دفتر را نامند سوم سرگین گاو و گاومیش باشد که بدست پهن ساخته
بجهت سوختن خشک کنند و آنرا پاچک نیز خوانند و با اوّل مضموم دو معنی دارد لعل نوعی از نیز باشد
و آن معروف است دوم لشته بلندی را خوانند و با اوّل مکسور هم دو معنی دارد اوّل لقمه بوده دوم پاره
از هر چیز مثلاً اگر که فلان چیز را تکه کردند مراد آن باشد که پاره پاره ساختند والله اعلم

فصل جیم عجمی ❊ چاک با اول مفتوح هشت معنی دارد اول قباله باشد و معرب آن صک بود
دوم سخن را گویند سوم چکیدن است حکیم سوزنی این سه معنی را بترتیب نظم نموده ❊ دیر است تا زیاران
اصحاب در الحق ❊ اندر کتاب خانۂ اسلاف تست چاک ❊ آید صواب هر چه تو گوئی بخصم را ❊ باره دگر
بی که کند هیچگونه چاک ❊ تو در چکان ز لفظ بر اصحاب خویش باش ❊ گو بر رخ اعادی تو خون دیده
چاک ❊ چهارم رشتۂ صلاحان را گویند مولانا کاشی گفته ❊ بشاهد خود تو خورشید را بجلاجه ❊
ز چرخ قوس و ز اعصان سدره اش چاک ساخت ❊ پنجم فک اسفل و انجدان باشد ❊ ششم چوبی را
خوانند که آن را شاخه و چهار شاخه ساخته خوشه های کوفته را که در خرمن باشد بران حرکت دهند تا کاه
زده دانه را از کاه پاک کرده و آن را اسکوبز نامند این دو معنی را آفر الاوفی نظم کرده ❊ تا یکی بود سر
چاک جیبی ❊ البشری همچو تنگ صراف ❊ کشتی چون کمان نداف ❊ برنی خوک چاک چنان مالد ❊ بتا الغر
همچو برزیگر دانه از که بسازد از چاک صاف ❊ هفتم بمعنی معدوم و نابود آمده اثیر الدین اخسیکتی
منظوم ساخته ❊ مبادین اوهام در عرض ایکم ❊ بساتین فردوس بر صحن او چاک ❊ هشتم بریدن
شاخ درخت انگور و غیره بود تا بار آورد و تری بمعنی کشیدن و اقرار کردن بود و با اول مضموم
آلت تناسل را گویند و آن را چوک و ... و تیمور نیز نامند پور بهای جامی راست ❊ از نهیب
و دندان تو افسرده چون چوکس ❊ وز غصه آب گشته خشیت روان چو چاک ❊ و با اول مکسور سه معنی دارد
اول یکجانب از جمله چهار جانب بجول بود که آن را در و نیز خوانند دوم معرکه کالی باشد که مغز آن باسانی
بر نیاید سوم نیم ربع بود چکاچاک و چکچاک با اول مفتوح معروف اول آواز ضربت گرز و شمشیر بود که هم بهم
حکیم اسدی فرماید ❊ سل و تیر پیوسته چون تار و پود ❊ چکاچاک اینست که مرقوم شد دوم آواز
بر هم خوردن دندان باشد چنانچه بر دو جیم عجمی معنی جیزی را گویند که در دهان افواه افتد حکیم زجاجی
فرماید ❊ چکاچاک شد این را انا اندر میان ❊ که گردیده شد شاه یار و میان ❊ چکاد و چکاده
با اول مفتوح دو معنی دارد اول تارک سر را گویند عموما منوچهری راست ❊ سیم توزی ما من رسید
جامه بنا پدید ❊ جام بنا پدید جامه بنا پدید داده هست در آن لبس خوشی جامه ز سر کرشی ❊
تیر نگین بر کسی بنده ات را چکاد ❊ شیخ فرید الدین عطار فرماید ❊ پیش سر سبزی نخست
چو قلم ❊ عقل کل بر چکاد می آید ❊ هم او گوید ❊ نخستین پیش میدان شه پیاده ❊ قدم غرق در آهن با چکاده ❊

و سر کوه را خوانند خصوصا حکیم فردوسی نظم کرده ❊ بیامد برید دوان از چکاد ❊ که آمد سپاهی ز ایران
چو باد ❊ چکاسه با اول مفتوح خار پشت را گویند و آن را از لیکاسه و شیهول نیز نامند و بتازی قنفذ
و بهندی ساهی و بزبان گیلان چوزه خوانند و آن جانوریست که بر پشتش خارهای ابلق باشد مانند
دوک و چون کسی قصد گرفتن آن کند چنان بدن خود را در هم فشارد که خارها از بدنش بر انگشت بخورد
چکاو و چکاوک و چکاوه و چکوک با اول مفتوح سه معنی دارد اول نام جانوریست پرنده
که از گنجشک پاره بزرگتر باشد خوش آواز بود و آن را جل نیز خوانند و بتازی قنبره و ابو الملیح خوانند
و در عراق آن را آهوره نامند حکیم فردوسی نظم نموده ❊ بدان سان که شاهین رباید چکاو ❊ بدر زد بوک
گرانمایه تاج نژاده ❊ مجیر بیلقانی گفته ❊ شاها ز فر سایۂ معمار عدل تو ❊ همسایۂ عقاب گرفت آشیان
چکاو ❊ امیر معزی نظم نموده ❊ تا چکاوک لب بموسیقار بر منقار خویش ❊ ارغنون گشت آ
بلبل بر درخت ارغوان منوچهری راست ❊ بر دل آن ز دلاله یک داغ سیاه ❊ دارد غمی اندر
رنجهت سیمین چاه ❊ بر فرق سر نرگس بربست کلاه ❊ بر فرق سر چکاو بکیشت گیاه ❊ شمس فخری
گفته ❊ شهباز جعفش گهر صید ❊ کرگس چرخ لشکر د چو چکوک ❊ سوم نام نوایست از موسیقی و آن را نوای
چکاوک نیز گویند خواجه نظامی فرماید ❊ نوا گر نوای چکاوک بود ❊ چو دشمن بد تیر ناوک بود ❊
سیف اسفرنگی نظم نموده ❊ از نوای چکاوک اندر کوه ❊ کبک در رقص کردن آمد باز ❊
پوشیده نماند که کبک نوعی از مرغابی میباشد که آن را سرخاب نام است و بزبان هندی نیز آن را چکوا و ماده آن را
چکوی نامند و عادت آنها چنانست که روز نر و ماده آنها هر دو یکجا باشند و شب از هم جدا شوند و
خواب نکنند و اکثر مردم هند بواسطۂ مناسبت لفظی که در میان چکاوک و چکوه است بلفظ افتاده تصور
نموده اند که این هر دو بیک معنی است چنانچه امیر خسرو نظم نموده ❊ جفت چکاوک ز قضای
خدا ❊ روز بیکجا و شب از هم جدا ❊ هم او فرماید ❊ در آن خون کامد از پیکان ناوک ❊ تو اندر
آشیان کردن چکاوک ❊ چکچک با هر دو جیم عجمی مفتوح سه معنی دارد اول آواز زدن شمشیر
دگر زد چوب و مشت مانند آن بود که رودنی هم بر زنند و آن را چکاچاک و چکچاک نیز خوانند حکیم
سوزنی نظم نموده ❊ تا آب در فکنم تلخ و زان بکف چکچک ❊ چو کف کف آبله چیر اثم ز قفای سخت
بلیع ❊ دوم صدای چکیدن آب باشد قطره قطره سوم صورت بر هم زدن دندان باشد از سردی

باوقت طعام خوردن و با جیم عجمی مضموم سخنی را گویند که در زبانها افواه افتد و آنرا چکاچاک نیز گویند
حکیم سنائی فرماید ـ چلچلی اوفتاده در مسجد ٭ بزل هزل فنجک انی جده ٭ و با هر دو جیم عجمی مکسور
آواز سوختن فتیله تر شده را گویند حکیم سنائی فرماید ـ چکچک اندر فقیر حسبی ٭ چکچک اندر
چراغ چیست تری ٭ چکره با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح و اخفای ها قطره ریزه را گویند
که بریختن آب بجهد و آنرا بتازی رشحه خوانند مولوی معنوی فرماید ـ هفت دریا اندر و یک قطره
جمله هستی ز جوشش چکره ٭ هم او فرماید ـ پای هستی بنه که تا بجهد ٭ چکره خون دل بهر دیوار ٭٭
چکری با اول مضموم بثانی زده و را مکسور و یای معروف نام نوعی از ریواس باشد شمس فخری
فرموده ـ در گلستان بنام دولت تو ٭ سبز از شاخ زر شود چکری ٭ حکیم سنائی نظم نموده
ـ بهای یاسمن چکریم دست امروز ٭ که دوستیم ز تلخی شراب دادالوار ٭ چکس با اول و ثانی مفتوح
دو معنی دارد اول نشیمن باز و چرغ و شاهین و امثال آن باشد عبد الواسع جبلی نظم نموده ـ چون
بماند سرکشان را در مصاف کینه صبر ٭ تیغ و برق و تیر را که کوس و رعد و گرد ابر ٭ بر هوا پرنده باز و بر زمین
غرنده شیر ٭ بر چکش باشد ز قهر و در قفس باشد ز جبر ٭ خواجه عمید لویکی راست ـ فریاد قمری
از قفس افغان بازان از چکس ٭ وز بانگ طاوس مگس آواز گیرا است و طنین ٭ دوم بمعنی خجلت
و شرمندگی بود و چکستن مصدر آنست مولوی معنوی فرماید ـ صد ز ادل شده حاوی چخی
هوت کاذب ٭ ز خوبان نیست عقیق را بچه چسپیدن و چکس ٭ چکسه با اول مفتوح بثانی زده
و سین مفتوح و اخفای ها سه دو معنی دارد اول پارچه کاغذ را گویند که در میان آن مشک و عنبر
و زر و دار و سفوف و سنون و امثال آن نهاده بپیچند آنرا بهندی پری خوانند حکیم انوری
فرماید ـ هست یکی کاغذکی چکسه بدن کرده ٭ حاصل شده از کدیه بجو جو بمثقال ٭ دوم انگشتبانه باز را
گویند و آنرا چاکش نیز خوانند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ـ عنان بمرکب توسنش مگر بخشاید
بچکسه باز نیاید چو اوج گیرد باز ٭ هم او گوید ـ بزاری اگر دیده باشی کسی ٭ که غماز را محرم راز کرده
چنان دان که از قوم نصرانیان ٭ چلیپا کسی چکسه باز کرد ٭ چکک با اول و ثانی مضموم بکاف
دو معنی دارد اول البتیمی را گویند دوم گنجشک را نامند و آنرا چغرک نیز گویند شمس فخری راست
ـ اگر کند طیران در هوای دولت تو ٭ ز جنگ شاهین باز آورد شکار چکک ٭ چکمرک ... باشد

کرد ران بجوان از قطره بچکد و آنرا بتازی تقطیر البول گویند چکن و چکین با اول و ثانی مکسور نوعی از کشیده کردن
کمال اسمعیل فرماید ـ خروس وار سحر خیز باش تا سر و تن ٭ بتاج لعل و قبای چکن بیارائی ٭٭
شمس طبسی نظم نموده ـ دوش بگردون در کشیده کلاه گفت ٭ تا چه کنم صفت بر ز چکین را ٭
خواجه عمید لویکی راست ـ چون حبشی برومی برده ز آستان تو ٭ روز قبای در چکین شب
سلب کلاک کلاک ٭ چکوک با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول دستوار
بود که سر تیر داشته باشد و بدان روی آسیا را درست سازند تا غله بزودی آرد شود دوم چکاش باشد
و آنرا چاکوج باواو معدوله نیز گویند چکوچ با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد
اول نام گیاهی است که آنرا خرفه نیز گویند دوم گنجشک باشد و آنرا چوک و چکاک نیز خوانند چکید
با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول معروفست دوم گزند را گویند و آنرا بتازی
عمود خوانند شمس دهستانی گفته ـ چکید تو ز مغز ملان کند اعلام ٭ حسام تو ز سر دشمنان
دهد پیغام ٭ و با اول مضموم بمعنی بچکیده آمده است و آنرا چشیده و چوشیده نیز گویند و مصدر آن
چکیدن بود مولوی معنوی راست ـ پستان آب میچکیدا و راکه دایه اوست ٭ طفل
نبات را طلبد دایه جابجا ٭٭

فصل دال ٭ دک با اول مفتوح شش معنی دارد اول بمعنی تقدیر آمده حکیم انوری نظم نموده
ـ گر ترا یزدان بزرگی داد و راضی هست خصم ٭ خصم را گو دفتر تقدیر یابد کرد حک ٭ عالم و آدم
نبود ستند کاندر بعد و کاره ٭ زبده زاهل درج گشت و عطر ز اهل درک ٭ گر یزدان افتد اگر دست
سلطان واجب است ٭ شاه والاتر بعد چون حی نکو کرده ست دک ٭ دوم گدا را گویند و دک زدن
و گدائی کردن است سیف اسفرنگی راست ـ بر سر خوان ز سخن لذه ز منحوه که نیست ٭
در ابای سخن هیچ سیه کاسه دک ٭ سوم محکم و مضبوط بود اثیر الدین اخسیکتی نظم آورده ـ
ز جنبش طرانند معماره دوران ٭ اساس بنا ماهی آن بقعه را دک ٭ چهارم صدمه است و آنرا آسیب
و دکه نیز خوانند کمال غیاث گفته ـ زانزوز بادکن که کنند همچو خاک پشت ٭ کوه متین زآسیب
آتش تقریب دک پنجم سر باشد طیان منجی منظوم ساخته ـ کسی اکه نامش تماشا بود ٭ دک و دلم ورا
تماشا کنم ٭ ششم کوه و صحرا را نامند که از سبزه و درختان و نو تهی پاک و ساده باشد چنانچه کسی که سر و ریش

وبروت وابرو تراشیده باشند گویند که دکنده و کاه ماک هم مترادف آنست بر آن همراه کرده
بگویند که دک و الک نده و عوام بغلط دق و لق خوانند چه این لغت پارسی است و قاف در زبان
پارسی نیامده ؎ دکل با اوّل و ثانی مفتوح مردی را گویند که دست و پای او لاک کنده بود و خطش
تمام ندمیده باشد و آنرا الکل نیز گویند امیر خسرو در خدمت مغلان چنگیزی نظم نموده ؎ دکلهٔ
بی رشک برپشت دکل ٭ گندگی را جای کرده در بغل ٭ هم او گوید ؎ مشت دکلان دگله پوشان ٭
ز توقور یوریان جوشان ٭ دکلان با اوّل مضموم چوبی باشد گرد که سیخ چوبی در ان بگذرانند
و لشیم و ریسمان را بدان تاب دهند سیف اسفرنگی گفته ؎ زلف کان از رعشه جنبید ز بادی
شد دل بگردد ٭ باد کرد دکلان جهد تخت سلیمان بر نیاید ٭ و با اوّل و ثانی مضموم و جیم عجمی ریسمان را شته
که بر دوک پیچیده شود آنرا کرده و فرموک نیز گویند ٭ دکسنه بفتح اوّل و سکون ثانی و کسر نون نخل خرما بود
دکن با اوّل و ثانی مفتوح قلعه کوه را گویند حکیم ناصر خسرو بنظم آورده ؎ از بهشت تیر باران هراشت
زمین ٭ ز ابر تیره پیش بادی ارد غن پلرزه لرزنده غضنفر در زمین ٭ ترسنده عقاب اندر دکن ٭
بزبان عربی سیاه رنگ شدن است و دکن چیزی بغایت سیاه را گویند و بزبان هندی دو معنی دارد
اوّل جنوب را مانند دوم نام ولایتی است چون آن ولایت بر جنوب حضرت دهلی واقع است بآن نام
خوانند ملک الکلام مولانا ملک قمی فرماید ؎ گفت سوگند بهم گشتند اگر زنگ بحث گیر کرد ٭

فصل را ٭ رک بفتح اوّل بمعنی نو باشد از کتاب ژند نوشته شد ٭ رکاب با اوّل مکسور
سه معنی دارد اوّل معروف است دوم پیاله باشد حکیم خاقانی فرماید ؎ زهد کم کن رکاب باده بگیر ٭
که بگیرد صلاح جای صبوح ٭ هم او فرماید ؎ عنان علم شد از کف رکاب می بکف آر ٭ که دل بتوبه شکستن
بهار باز آورد ٭ سوم اسپ سواری را مانند مولوی معنوی نظم نموده ؎ شود او سفت [illegible]
گرگ شود موسی چو فرعونی ٭ چو بیرون شد رکاب تو سر آخر گشت پالانی ٭ شاعر گفته ؎ بهر جانب
که رو آری بتقدیر ٭ رکابت را بود دولت عنان گیر ٭ رکابدار دو معنی دارد اوّل [illegible] را
گویند که همراه سوار باشد و درین روزگار جلودار را مانند حکیم خاقانی فرماید ؎ جعفر کرم [illegible]
بخشش ٭ بل بر دو رکابدار خشش ٭ دوم شخصی را گویند که پیاله نعلبکی را نگاه دارد رکابی [illegible]
اوّل طبقچه باشد و آنرا نعلبکی هم گویند و آن معروف است دوم اسپ چست را مانند خواجه [illegible]

؎ برسم رکابی روان کرد خشش ٭ هم از رنگ سیرای دهم تاج بخشش ٭ سوم بمعنی شمشیر بود که بر پهلوی اسپ
ببندند و آنرا زرکابی هم گویند ٭ رکاسه و رکاشه خار پشت و آنرا اشغول نیز گویند ٭ رکوتا بفتح اوّل
و ضم ثانی و واو معروف بمعنی هوشیار باشد ٭ رکوم بفتح اوّل و ضم ثانی و واو معروف بمعنی تمام باشد
از کتاب ژند مرقوم شد والله اعلم ٭

فصل زای منقوطه ٭ زک بفتح اوّل دو معنی دارد اوّل زاک باشد که آنرا زمهریر خوانند
دوم بمعنی آن باشد این معنی از کتاب ژند مرقوم شد ٭ زکاب با اوّل مفتوح سیاهی باشد که در دوات
کنند و آنرا بتازی مرکب و حبر خوانند بهرامی در خدمت راهی گفته ؎ حبر تلخ زیر و آب ندیدم در آن زمین
حقا که هیچ بار ندانستم از زکاب ٭ شمس فخری فرماید ؎ جهات در ظلمات این زمان تحقق شد ٭ که لو
خامهٔ او جان همی دهد ز زکاب ٭ زکش با اوّل مفتوح و ثانی مکسور مخنث را گویند پور بهای
جامی فرماید ؎ اوست بز غاله که چون سگ دهد ٭ کرم در من فتاده سرد زکش ٭ زکیا
بفتح اوّل و کسر ثانی حبک بود از کتاب ژند مرقوم شد

فصل رای عجمی ٭ ژک با اوّل مفتوح سخنی بود که از روی خشم و اعراض در زیر لب گویند
و آنرا ژدنه نیز خوانند و زبان شخصی باشد که سخن از روی خشم و اعراض در زیر لب گوید ژکیدن مصدر
آنست حکیم فردوسی فرماید ؎ همی رفت رنجیده زو پهلوان ٭ بره بر ژکان خروشان توان ٭
بیامد ژکان از بر شاه او ٭ همه تیره دید اختر گاه او ٭ هم او گوید ؎ کنون روز بادافره ایزدیست ٭
مکافات بد را ز ایزد بدیست ٭ بگفت این و تیغ از میان بر کشید ٭ ز خون سیاوش ز اوران [illegible]
بشمشیر هندی [illegible] ٭ بخاک اندر افگند نازک تنش ٭ ژکاره با اوّل مفتوح لجوج و ستیزنده را
گویند از [illegible] امین فخر گرگانی نظم نموده ؎ مگر پروین بدلم شد ژکاره ٭ که گرد آمد بهم چندین
ستاره [illegible] ری گفته ؎ تا روز پدید آید آسایش با هم ٭ زین علت [illegible]
ژکفر با اوّل مفتوح بمعنی شکیبا بود و آنرا بتازی صبور خوانند ٭ ژکور با اوّل مکسور سفله و بخیل ٭ و [illegible]
و گرفته [illegible] بود حکیم سوزنی فرماید ؎ بوهم هیچ حکیمی نبود این حکمت ٭ که سال سفله رفت [illegible]
سخت و کوته ٭ لامع جرجانی گفته ؎ زمانه مدح ترا جاودان همی دارد ٭ از آنکه سخت خزانه
اوست سخت ژکور ٭٭

فصل السین : **سک** با اوّل مضموم نکبت و فلاکت را گویند و در عربی نوعی از عطر باشد
و با اوّل مکسور سرکه باشد و آنرا سرکا نیز گویند اعز الدین آخستگی فرماید ؎ کنه تا برکت سک جام او
سک خوان : بهر خوردن اجل آراسته خوان : فخر گرگانی راست ؎ چرا نگذاشتی جام می و شیر را
نهادی پیش خود خوان سگ و شیر : **سکاچه** با اوّل مضموم و جیم عجمی مفتوح دو معنی دارد اوّل
ستیهنده را گویند دوم بمعنی فرنجک است که مرقوم شد **سکاسه و سکاشه** با اوّل مضموم بمعنی
نکاشه است که مرقوم شد **سکاهن** با اوّل مکسور و های مفتوح رنگ سیاهی را گویند که از سرکه
و آهن سازند و بدان جامه و چرم را رنگ کنند حکیم خاقانی راست ؎ این خم آهن گون
که بیم انجم با او سوخت : شد سکاهن پوشش انده دو دل در داس من : هم او گوید ؎ در ره
خم آهنی از سکاهنی : و رنگ خضاب بر دیبا بر افگند : **سکتا** با اوّل مکسور نام آشی است که از سرکه
و برنج پزند و سک سرکه را گویند و تا آهن باشد مولوی معنوی فرماید ؎ زین دست هیچ آمد
وارهی جانی : کو دست نگه داشت ز هر کاسه سکتا : ابن یمین بقید نظم آورده ؎ شوربای
چشم خود خوردن برین : هر که باید خورد سکتای رخ هر ناکسی : حکیم خاقانی فرماید ؎ گر برای
شوربای بردر القیشان شوی : آولت سکتا دهند از جبره و انگه شوربا : **سکچ** با اوّل مفتوح و ثانی مکسور
مویز را گویند مولانا شهاب الدین عبد الله قاآنی نظم نموده ؎ در جوانی سرکشم از اختلاط
ناکسان : همچو انگوری که اندر غوره گی گردد سکچ : **سکره** با اوّل مضموم کاسه گلی را گویند آنرا اسکوره
نیز خوانند سیف اسفرنگی گفته ؎ آن دمی کو سخن از سکره مزعول کند : از خجالت زین سکره
بکشاید چوبی : **سکر** با اوّل مفتوح و ثانی مکسور دو معنی دارد اوّل مصطکی باشد دوم نام ولایتی است
که قریب بقندهار و سیستان واقع است **سکستن** با اوّل مضموم بمعنی گسیختن و کنده شدن باشد
باشد مولوی معنوی فرماید ؎ گندم از انبار هم در شکست : هر دکان آمد که ناندان در شکست
حکیم فردوسی گفته ؎ نمل بند در هم شکستیم همه : دوان آمدم نزد شاه رمه : **سکگ** با هر دو
مضموم و جیم دو کاف زده آشی را گویند که نداشته باشد قطره بدو حکیم فردوسی گفته ؎ اسپی
چنانکه دانی زیر از میان زیره و ز کاهلی که داشت نسا لکسد زاهوار : سیف اسفرنگی راست
؎ از ضعف و خیر دولت نابود میروم : گاهی پیاده چون شه شطرنج و گه سوار : چون اسپ از دی

مثنوی منزل مراد در موکب قبول نه سکسانه راهوار : **سکنج** با اوّل و ثانی مضموم گنده دهن بود و آنرا
بتازی بخر گویند شیخ سعدی فرماید ؎ دست سلطان دگر کجا بیند : چون لب گین ز اشتیاد
زنخ : تشنه را دل نخواهد آب زلال : کوزه بشکست در دهان سکنج : و با اوّل مکسور سه معنی دارد
اوّل سرفه باشد دوم بمعنی هراس آمده سوم گزیدن آمده و سکنجیدن مصدر آنست **سکند** با اوّل
و ثانی مفتوح جماع را گویند حکیم سوزنی گفته ؎ خر کیر دارد کس آن خر سکند سلفت : آورد در
بی هیچ کنم : **سکندر** دو معنی دارد اوّل نام بادشاهی ست مشهور و معروف دوم سرنگون را گویند
حکیم آذری فرماید ؎ از نهیب زخم تیر قوس ذو القرنین او : در چه منوب رود در شب سکندر آفتاب
و اسپی را که ابلق آمده باشد گویند که سکندر میخورد و آنرا لودی نیز گویند مولانا نور الدین محمد ظهوری
؎ سکندر خوران بادپای حیات : بدست ترا زل عنان ثبات : **سکنه** با اوّل مکسور و ثانی مفتوح
دست افزاری باشد درودگران را که بدان چوب بشکنند و سوراخ کنند و آنرا اسکنه نیز گویند
حکیم سنائی فرماید ؎ که شکستی چو چوب را سکنه : سر و روی خرد هم از سکنه : **سکنگبین** با اوّل
مکسور مرکبی از سکو و عسل که دفع صفرا و بلغم نماید و معرب آن سکنجبین است **سکو** با اوّل مکسور و ثانی
مفتوح چوبی بود که سه شاخه ساخته و چهار شاخه نیز خوشهای کوفته که در خرمن باشد بدان باد دهند
و پاک سازند و آنرا انشه و لاشه و چک نیز گویند و بتازی مذری و بهندی اروتافی نامند حکیم سوزنی
؎ زبان کندمی بدم انگه چو بی سخن : و اکنون که کندمی سخنی نیست نان جو : بر باد آنکه خرمن جو میدهم
بباد : ساعی زنخچه و ساعد کنم سکو : **سکوبا** با اوّل و ثانی مضموم نام عابدیست که حضرت عیسی علیه السلام
بدو اورفته بجانب آسمان صعود نموده حکیم خاقانی فرماید ؎ چه فرمائی مرا زجور یهودا : گریزم
جانب دیر سکوبا : حکیم فردوسی فرماید ؎ وز ایشان بسی نیز ترسا شدند : بز نار بر پیش سکوبا شدند
سکوره با اوّل مکسور بمعنی ظرف گلی است که مراد پیاله باشد کمال اسمعیل فرماید ؎ از کعبتین شب و روز
در سکوره چرخ : چو تاج نرگس نقش مقاصد شش باد : رضی الدین بابا قزوینی فرماید ؎
سکوره الیست به پیروزه چون قیاس کنی : بجان همت او صحن گنبد خضرا : **سکوبج** با اوّل مضموم
و واو مجهول و بای مفتوح جیم زده خاره و خسک را گویند **سکه** با اوّل مکسور چهار معنی دارد اوّل بمعنی سم
دوم سیرت را گویند سوم طرز و روش باشد این دو معنی را خواجه نظامی نظم نموده ؎ که در سکه

کہ هم سکه نام دارا بوده ۂ چهارم لباس را گویند و در عربی نیز چهار معنی دارد اول کوچه و بازار باشد دوم
آهنی منقش است که بآن نقش بر زر زنند آنرا مهر دیناری هم گویند سوم آهنی را نامند که بدان زمین را
شد یار کنند چهارم درخت خرمای صف زده را گویند سکیزه با اول و ثانی مکسور و یای معروف بر جستن
و اندخیز کردن و جفته انداختن ستور را گویند و آنرا اسکیز و اسکیزه نیز خوانند کمال اسمعیل فرموده
ع خواهی که بر کتف فگنی اطلس و قصب ۂ خواهی که در طویله کشی اسپ و خنگ و لیوز ۂ چون
سگ درنده باش چو کرکس حرام خواره ۂ بگذار این چو کرکس سکیزه چون ستور ۂ سکیله با اول مفتوح
و ثانی مکسور و یای مجهول نواق باشد و آنرا اکله و بجکله نیز گویند و منبهی و بجکی خوانند

فصل شین منقوطه ۂ شک با اول مفتوح مرگ موش را گویند و در عربی آنرا اشک سم الفار
خوانند دوم در عربی بمعنی گمان که ضد یقین باشد آمده حکیم سوزنی این هر دو معنی فارسی و عربی را
در یک دو بیت نظم نموده ع داند هر آنکه باز شناسد شک از یقین ۂ کاندر بر گواهی تو نیست
هیچ شک ۂ گر بر رنگ شک و رسد باد لطف تو ۂ در حال شهد و شکر گردد سنگ شک ۂ از بیت اولی
معنی عربی و از بیت ثانی معنی فارسی مستفاد میگردد شکاشک با هر دو شین منقوطه مفتوح
آواز پای باشد که بهنگام رفتار بر آید و آنرا شلیوی نیز گویند شکاف با اول مکسور الشیم
کفیده باشد شکافه با اول مکسور دو معنی دارد اول چوبکی یا پارچه شاخکی باشد که ساز را بدان
بنوازند و آنرا زخمه نیز خوانند و بتازی مضراب نامند حکیم سنائی فرماید ع در میان نیکوان زره
طبع و ماهروی ۂ چون شکوفه روی بودی چون شکافه تن مباش ۂ حکیم فردوسی گفته ع
بشادی همی در گرفت رود زن ۂ شکافه شکافیده شد از شکن ۂ و شکافه زن سازنده بود حکیم قطران
در صفت چمن نظم آورده ع فراز سبزه معنی است گوئی صد نگارستان ۂ میان هر درختی هست
گوئی صد شکافه زن ۂ دوم گهواره را گویند شکال با اول مکسور دو معنی دارد اول ریسمانی که بر دست و پای
ستران و اسپان بندند و مهلت ندهند و آنرا شکیل و عقال نیز گویند کمال اسمعیل فرماید ع
شکال پای ستوران شده سر زلفی ۂ که زو گره بجز از دست شانه نگشوده ۂ ابو الفرج رونی
در صفت اسپ گفته ع شکل او را شکال بر خیزی ۂ لیک شکل بود که مجبور است ۂ دوم مکر و حیله
و دروغ باشد و آنرا اشکل و اشکیل نیز خوانند مولوی معنوی فرماید ع تا گره بندیم و بکشائیم ما

در شکال و در جوال آئین فزا ۂ شکانک با اول مفتوح سنگدانه مرغان را گویند شکاوند
با اول مفتوح نام کوهیست و آنرا الوند نیز گویند حکیم اسدی نظم نموده ع نشیمن گرفت از شکاوند
کوه ۂ همی دارد از رنج گیتی ستوه ۂ شکاونه با اول مکسور دو معنی دارد اول کسی را نامند که در زر
سوراخ کنند و آنرا آهون و آهون زن و بتازی نقب گویند دوم کفن دزد و دیو و آنرا بتازی نباش
گویند شکر بادام سرس را گویند و آنرا اخوبانی نیز خوانند شکر برگ حلوایست از شکر با صافی که
بتازی عسره خوانند خواجه عمید لوبکی راست ع نهال نهال من بنوا را ۂ شکر برگ لعلش
نوا سیم سته ۂ شکر لوره و شکر لوره و شکر نزه و شکرنژه سبوسه باشد که درون آنرا از شکر
و مغز بادام و پسته و امثال آن نیم کوفته کرده پر کنند و بتازی لسیحاق الطعمه گویند ع چرا منعم کنی
صوفی ز محراب شکر لوره ۂ کسی گوید مسلمان را که رو از قبله بر گردان ۂ حکیم ترازی قهستانی نظم
ع با کبوسه سنه خوان خوردنی که لبود ۂ تعاقلی که شکرنژه با شکر لوسه ۂ حکیم سنائی فرماید ع
همچو سگ در بدر بید لوره ۂ خواند زیر اشکرلوره ۂ شکرفیدن با اول مکسور بمعنی لغزیدن
و بر در آمدن بود شکستن با اول مکسور پنج معنی دارد اول معروف است دوم
[illegible] شدن بود سوم خوردن و خاویدن این دو معنی را بترتیب حکیم انوری نظم نموده ع مشکن
اگر جان کشتم پیش سکت خدمتی ۂ سیر سکاری کسی آهوی لاغر شکست ۂ شیخ فریدالدین عطار
بمعنی اعواض نوشته ع سر دیوانه محمود بر بست ۂ نهاد از چشم بر یم شاه بشکست ۂ بد گفت
این چرا کردی چنین گفت ۂ که یار و بیت زنبیلم شد بر آشفت ۂ چهارم بمعنی خجل شدن باشد
هم شیخ فریدالدین عطار فرماید ع چو حارس این سخن بشنید بشکست ۂ ولیکن ساخت خود را
زان سیان سست ۂ پنجم بمعنی هزیمت لشکر را گویند شکشاک با هر دو شین منقوطه مفتوح بمعنی گلفت است
که مرقوم شد شکفت با اول مکسور و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول غار را گویند و آنرا شگفت نیز
گویند دوم کوه کر و هموار باشد و بثانی مضموم هم درست و بثانی مکسور بمعنی عجیب و غریب آمده خواجه
نظامی نظم آورده ع چنان دید مه را بر حیر آمد شگفت ۂ که دل راه باور شدن بر گرفت
شکنشک با اول و ثانی مفتوح تنبوره را گویند حکیم سنائی فرماید ع دور نیم از صداع و قرب نیم
باسماع ۂ تا ما همقدم هوای شکنشک زنیم ۂ شکمن با اول مکسور و ثانی مفتوح شش معنی دارد

اوّل اعراض کردن و به بند شدن باشد حکیم نزاری قهستانی گفته ـ ز کون و مکان شکن نا بجنبی
که جمله تو لی انچه فی الجملة انی ؛ دوم بمعنی خوردن و خاییدن آمده حکیم ناصر خسرو فرماید ـ همه
شادی و طرب جوید و مهمانی ؛ که بیارندش ازین برزن و ازان برزن ؛ گوید آواز غم
و شادی چه بود خوشتر ؛ مکن اندیشه فردا بخور و لب شکن ؛ سوم هزیمت و شکست
لشکر بود حکیم فردوسی راست ـ بدان کامگاری که بهتان بوده جهان از تیغ و کوپال بود ؛ شکفته
که آمد بر ایشان شکن ؛ سپهبد مبادا انچه بلی رای زنان ؛ پور بهای جامی راست ـ سپهر کان
آمد و نگه بر گلستان تاختن ؛ آمد از خیل خزان بر لشکر گلشن شکن ؛ و درین سه معنی با معنی دوم و سوم
و پنجم شکستن مترادف است چهارم چین جبین را گویند مانند شکن زلف و شکن اندام و شکن خامه
کمال اسمعیل گوید ـ در شکست بما نا شکستگی منش ؛ که نیک زان بشکست است زلف بر
شکنش ؛ پنجم احول را نامند خواجه نظامی فرماید ـ پای میکوفت با هزار شکن ؛ پیچ بر پیچ بر
زتاب رسن ؛ حکیم اسدی در صفت قفنس فرموده ـ بهم صد هزاران خروس از دهن ؛ همیشه مست
بر یک بدیگر شکن ؛ ششم مکر و حیله را گویند حکیم خاقانی بنظم آورده ـ چون ارقم از درون
هم پُر ز هر از درون ؛ حرکتش ریگ رنگ شکال شکم آنهند ؛ شکنج با اوّل مکسور و ثانی مفتوح به پنج معنی دارد
اوّل چین زلف و موی و جامه و ریسمان و امثال آن باشد امیر خسرو فرماید ـ گیسو شکنج بازماندش
نرگس کرشمه باز باندیش ؛ دوم شکنجه بود هم امیر خسرو فرماید ـ تا بوحیات پی فشردند ؛ آخر بجهان شکنجه
مردند ؛ سوم نوعی از مار را گویند حکیم سنائی راست ـ نیست اندر مقام راحت و رنج بر سر
گنج زمار شکنج ؛ حکیم ازرقی فرماید ـ هلاک دشمن او را نه هند تا بلغار ؛ شکنج واقعی رود بجای
رنج و غرنگ ؛ چهارم اصول باشد قوام الدین مطرزی گفته ـ نغمه در روی شکنج موسیقی ؛ نال
در روی نوای موسیقار ؛ پنجم مکر و حیله را خوانند و آنرا شکن نیز گویند حکیم ناصر خسرو نظم نموده ـ
از مکر خدا ایزدی همی هیچ نترسی ؛ زان است که با پنبه پُر از مکر و شکنج است ؛ شنبلی معموم گرفتن عضوی
بسر ناخن چنانچه بدرد آید و آنرا اشکنج و شکنج نیز گویند و در شیراز ابچ با کسر اوّل و در یک خواند
شگند با اوّل و ثانی مفتوح جانوریست خزنده و آنرا بتازی حرا طین نامند خواجه عمید لویکی راست
ـ در کوی این رباط ز عقبی نشان مجوی ؛ هرگز بود ز ابر شقنقور در شگند ؛ شکوب با اوّل

و ثانی مضموم و ستاره را گویند و آنرا اشوب نیز خوانند شکوخیدن با اوّل مضموم بمعنی لغزیدن بسر آمدن
بود شبلی چون کسی تند و تیز راهی رود و پا لشی بکلوخی یا سنگی بخورد و یا بسوراخی در آید و بیفتد گویند شکوخیده
گویند چنانچه شمس فخری راست ـ ظالم از نهیب شاه جهان تیز سیر بخت ؛ یا در عدم قرار شکوخید از کلوخ
شکوفه با اوّل مضموم دو معنی دارد اوّل معروفست دوم استفراغ بود مولوی معنوی نظم نموده ـ
هر مستی که آن از زر بی عقل آید ؛ که مستی که کند روح عقل را بیدار ؛ زهر چه دارد و غیر خدا شکوفه کند ؛ از آن
که غیر خدا نیست جز صداع و خمار ؛ شکولیدن با اوّل و ثانی مضموم و واو مجهول پریشان ساختن
و سوزانیدن و پراگنده کردن بود حکیم نزاری قهستانی گوید ـ دل بحاصل خود را سرو کار
نمی بینم ؛ مگر خود رونقی گیرد که بارش برشکولیدن ؛ شکوه با اوّل و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد
اوّل بجمل با قوت و مهابت و بزرگی بسیار باشد و آنرا بتازی حشمت گویند دوم ده کوچک بود آنرا
کلاته نیز نامند و در عربی با اوّل مکسور پوست بره شیرخواره را خوانند که در ان شیر باکنند شکوهیج با اوّل
مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول و های مختفی مفتوح خارخسک را گویند شکوهیدن با اوّل مکسور بمعنی
ترسیدن باشد حکیم سنائی فرماید ـ گوگر ز بار شد مشکوه ؛ سنگ تر از آن کوه هم در شکوه ؛ حکیم
قطران بنظم آورده ـ جهانداران ز خشم او شکوهند ؛ چو غمازان شکوهند از عیاران
شکهیدن با اوّل و ثانی و ثالث مکسور بمعنی مضطرب شدن و بیقرار گشتن باشد حکیم سنائی
نظم نموده ـ جان عاشق نترسد از شمشیر ؛ مرغ محبوس نشکند ز اشجار ؛ مولوی معنوی فرموده
ـ دار شاه مرا اسلام من بگو ؛ این صیت را بگویم مو بمو ؛ ناز لبسیاری آن زر شکهیده ؛ بیکرانی بیش ازان
مهمان نسید ؛ شکیبیدن با اوّل و ثانی مکسور آرام و صبر بود مولوی معنوی فرماید ـ آتش
نیز بگفت سهایی بگوشش ورود ؛ گر من نمی شکیبید با من خوش است عود ؛ امیر خسرو گفته ـ هنوزت
نازگی چشم خواب آلود میگردد ؛ هنوز از تو شکیب عاشقان نابود میگردد ؛ شکیبا با اوّل و ثانی مکسور
صابر و متحمل بود شگیفت با اوّل و ثانی مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اوّل بمعنی عجب باشد که آنرا
شگفت نیز گویند حکیم فردوسی فرماید ـ تو با تاج بر تخت اشگیفتی ؛ ضرور آمد اینگونه الفغفتی ؛
دوم قرار و آرام و صبر بود و آنرا شکیب نیز گویند شیخ سعدی نظم نموده ـ مرا چند روز این بسر
دل لغفیت ؛ ز مهرش چنانم که نتوان شگیفت ؛ شگیل با اوّل مکسور و مجهول دو معنی دارد اوّل بمعنی

عجبست که آنرا شگفت گویند و آن چیزی مشکل است که نوشته شد حکیم خاقانی گفته ـ از ازغ بدل تو بر سر دلی
آن بر شن کیست شکیل او هم فتنه فساد * شکنبه با اول مفتوح و ثانی مکسور و بای معروف و نون مفتوح و اخفای
خم درازی باشد که غله دران کنند والله اعلم

فصل غین * غک با اول مضموم کسی را گویند که فربه و کوتاه قد و بی اندام باشد پوربهای
جامی راست ـ سبک حماق دولت و دین کو ان فراغ غک * مسوخ و شوخ و شوم و گران خاک
علکه با اول مفتوح دیگر پلشه و آنرا غشک نیز گویند بتازی خفاق و بهندی بھکی خوانند * * *

فصل الفاء * فکر با اول مفتوح و ثانی زده و زای منقوطه دو دکش را گویند اوستاد دقیقی فر
ـ ز لیس که آتش غم را جل برافروزی * سیاه روی نظیلی چو فکر آتشدان *

فصل کاف * کک با اول مفتوح دو معنی دارد اول نانی باشد که از خشکه پزند که آن را
کاک نیز گویند دوم گیاه را نامند با اول مضموم ماکیانی را خوانند که از تخم کردن باز مانده باشد و بهندی کرک
نامند کلکی با اول مفتوح آگندگی آدمی را گویند بتازی آنرا ابراد و غالیط خوانند حکیم سوزنی
نظم نموده ـ پاکی و پلید کردی آنک * بر گون کسی که بد کک کاک * گلماک با اول مفتوح
ثانی زده و میم مفتوح و کاف زده کلفت باشد که بر روی و اندام پدید آید و آنرا ماس نیز گویند *

فصل لام * لک با اول مفتوح پنج معنی دارد اول صد هزار را نامند چنانچه امیر خسرو فرماید ـ چو لک
لکی نبود و رنبود کمی * در حق خصم ملک بر دوست لک بود * دوم ابله و نادان و احمق باشد پوربهای
جامی بتقید نظم آورده ـ ای شتر بخت مدبر ملوک ملقبان * وی ترش روی و ناخوش بکر و کور دل لک *
شمس فخری فرماید ـ کمجاز بندگی ظل حق شدی مایوس * اگر نبودی آن کور بخت ابله و لک *
سوم نغربان و هرزه باشد لبیبی نظم نموده ـ گفت امین عمر خامی لک درای * بیش از این از ژاژ و طوت
بری ژاژ خای * چهارم جامه کهنه پاره پاره را گویند و احیانا بعضی از مردان روستا خرقه پوشیده را خوانند
اهم ازانکه نو یا کهنه باشد پنجم اسم طایفه باشد از کردان با اول مضموم سه معنی دارد اول چیزی گنده را گویند
دان معروفست دوم دارو باشد و آن شبنمی است که بسبب رطوبت هوا بر شاخ درخت کنار رسیده در جهت
دیگر که مخصوص ملک هندوستان است منجمد گردد و آنرا کوفته بپزند تا رنگ سرخی حاصل شود که جامه های
ابریشمی را بدان رنگ کنند و آن رنگ قراری باشد و بشستن زایل نگردد و مصوران و نقاشان نقوش

و نقاشی لکا بر بند و قبضه و شمشیر و خنجر و غیرها بدان محکم کنند و جز این نیز بسیار جا بکار آید چنانچه از غایت
اشتهار زیاده برین محتاج بشرح نیست و آنرا لاک و لکا نیز خوانند اعاجی منظوم نموده ـ هیچ بلرم
شدن ز خانه برون * گو بیم در نشانده اند ملک * شمس فخری گوید ـ هزار سال بمانا د ظل تو که شود
بجا ملو دشمن چو پای تیغ از لک * سوم شتالنگ باشد و آنرا کله نیز گویند و بتازی کعب خوانند حکیم ترازی
بنظم آورده ـ محیط بر لک پایم نمیرسد بحر است * غدیر دنیا دانکه من غریق غلالوق * و با اول
مکسور نام جانوریست که گوشت لذیذ دارد و آنرا الیک و لیلاک نیز گویند لکا با اول مفتوح سه معنی دارد اول
کفش بود و آنرا لکانیز گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ـ حب علی نعلوان بر سرنهند تاج * و زیبا بیا
برون کند ز مالک لکا * دوم سخنان سرخ را گویند منوچهری ست کله است ـ لبت زیر
کلواز خالیحیه الحبکی * ساختی چون لکا ز موی گکی * و با اول مضموم دو معنی دارد اول بمعنی دوم ملک است
بالضم که سبق ذکر یافت حکیم قطران نظم نموده ـ تار چون در حلقه زرین نگینهائی عقیق * لبت
چون بر مهره زرین نشانهای لکاه * هم او گوید ـ آن دو رویه گل چو روی عاشقان انغون حل
با چو زرین ورقهائی ریخته آب لکا * دوم زمین و بوم و ملک و ولایت را گویند و آنرا لکا خوانند لکام
با اول مضموم دو معنی دارد اول لگک و بجیار اگویند حکیم سوزنی فرماید ـ هر چند که کیلم و لکوکیم لکام
تن داده حل لبستر آن دول غلامیم * دوم نام کوهیست که میان دو شهر حماه و شیراز و قادیه واقع است و شمال آن
کشیده شده است با قصبه صهیون و قلم و تکاهن منتهی میشود و نیز در یک انطاکیه لکامه و لکانه
با اول مفتوح دو معنی دارد اول روده گوسفند باشد و آنرا گوشت و جگر پر کرده بپزند حکیم ناصر خسرو فرماید
ـ چو خرد بلی خرد رابی اکنون که انگبه * بمر دو به پستان خریدی لکانه * دوم آلت تناسل بود
و آنرا وکیر و خایه نیز خوانند شمس فخری نظم نموده ـ بدنیا میل رای تو نباشد * ملکسو فرح
خواهنی لکانه * لکلک و لکلکه با هر دو لام مفتوح بهر دو کاف زده سخنان هرزه و یاوه باشد
مولوی معنوی فرماید ـ بس کن ای لکلک بیهوده و گفتار تهی * تا سخنها همه از جان مطهر گوید
و با دو لام مکسور چوبی را گویند که بر دول آسیا العنوانی نصب کنند که چون آسیا بگردش در آید سر آن
بلغشند و بدول خورده دانه از دول تهی بآسیا در رود مولوی معنوی نظم نموده ـ چو لکلکست
لکلکت بر آسیای معنی بچه چون زنا آسیا گرد در لکلک معین * زان لکلک های برادر گندم زده دل بجد

در آسیا و را افتد معنی رمی مبین * شاه داعی شیرازی گفته ــ زبان بکلک ما گر نداد داد کلام * نشد محیط زبان تیر بر مکان سخن * **لک و بک** با اول مفتوح بثانی زده وبای عجمی نیز این لغت از توابع است و سه معنی دارد اول اسباب خانه باشد چون جامه و پوشیدنی و رخت و فرش گستردنی و امثال آن که اندک کهنه و فرسوده باشد امیر خسرو بنظم آورده ــ آورده لک زیر ابی من مسکین * با آنکه لکش داده ام از مهر بضاعت * دوم لب را گویند سوم معنی لکالوی آمده و با اول و سوم مضموم خرکنده و ناتراشیده را نامند لوربهای جامی راست ــ امی شوم بخت مدبر جلوم سوم لبی * دی ترش روئی ناخوش مکروه لک و بک * **لگن** با اول و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول طشت آفتابه باشد که دست در آن بشویند استاد مغزلی راست ــ گر آب چشم کوثر جنت نشان * بلکه شستن دست نزکو تراست لگن * حکیم ازرقی گفته ــ شاخ طوبی را غذا گر دو ابفردوس اندرون * چون برون ریزند آب دست سقوبیت ادلگن * دوم شمع را نیز درمیان آن نهند بواسطهٔ محافظت فرش مولوی معنوی فرماید ــ همچو پروانهٔ مسکین که مقیم لگن است * تا نسوزد پر و بالش نرهد شر سوزد * سوم عود سوز گویند و آن را بتازی مجمر خوانند خواجه سلمان ساوجی نظم نموده ــ چهار پای سر بزنجیر حادثات کشان * همیشه تشنه بر آتش لبو دلبان لگن * سوم گر نه اونیز باشد مولوی معنوی فرماید ــ مست شد باد و ربود آن زلف از روی یار * چون چراغ گردشی کز وی تو بر گیری لگن * هم او فرماید ــ آورد سحر بیرون از زیر لگن شمع * کز خجلت نور آن بر چرخ نماند اختر * **لگین** با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف نمد را گویند لوربهای جامی گفته ــ هم تا بود نزد اهل خرد * سقراط افزون بهار از لگین * بمان جاودان شاد دهان و دوستکام * خدایت حفیظ و نصیر و معین *

فصل میم * **مک** با اول مفتوح مکیده و امر از مکیدن بود حکیم سوزنی نظم نموده ــ گشته زر بجوری تن از گیاه * با کتر از شیر لب دشیر مک * شیر مک و شیر جوان از غمش * ناله بفراشته افلاک و با اول مضموم زرهین را گویند لوربهای جامی گفته ــ با دا خلیده دیده سوخت بزخم خار * و نگاه سفته سینه کو نوبت مثوک مک * **مکامس و مکیس** با اول مضموم و در هر دو لغت ثانی مکسور و یای مجهول در ثانی دو معنی دارد اول مبالغه در معامله و نهایت طلب کردن روزگار باشد و آن را بتازی استقصا گویند حکیم ترازی قهستانی نظم نموده ــ شراب بستدن و بی مکاس نوشیدن * نه غدر دفع و تربیت بیامد آورد *

حکیم فردوسی نموده ــ خوش آید ترا از گدایان مکیس * که در بذل سیمی نوشته و دلیس * حکیم سنائی نظم نموده ــ هست امشب شب عتاب مکیس * عوض ماست ماهتاب منیس * دوم زری را گویند که بر سیم و ستوری از روم آیند و در وقت میگرفته باشند و آن زری بود از سوداگران رومی که در میان آمد و شد میکرده باشند بگیرند و آنرا بار نیز خوانند و مکس بالزای نامند اسرار نامه شیخ فریدالدین عطار رقم شده ــ گفت محمود خدیو کامگار * میخرد از مهر خود بنده هزار * پس انداز پاک دل را زان زمان * در مکاسی جمله بستد رایگان * و در بعضی از فرهنگها رقم است که مکیس مانند که بار و ستوری از معبر دهند میگرفته باشند **ملکو و ملکوک** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول دست افزاری باشد جولاهگان را که ریسمان در میان آن نهاده جامه را بدان بافند میر الهی راست ــ عقده بست هیچش که نکو هست * از پی کارگاه رشتی نکو است * مولوی معنوی فرماید ــ مانند ملکوک کز اندر کف جولاهه * جهد تار بریدی تو در تار دگر رفتی * **مکافت** با اول و ثانی مفتوح معنی رنج و آفت بود والله اعلم بالصواب *

فصل نون * **نکات** با اول مفتوح زاک باشد و آنرا زک و زبان نیز خوانند **نکاب و نکافت** با اول مکسور حیله بود و نکاف با اول مضموم در عربی ایام غلا گویند شتر را گویند **نکته** با اول مضموم بثانی زده دو معنی دارد اول نقطه باشد دوم نشانه را گویند که چیز درکی نگشت یا سر چوب بر زمین پدید آید و در عربی معنی وجه و دلیل بود و نکات جمع است شاعر گفته ــ نکته بر کار عالم حید است * نکته اظهار آدم حید است * از نکته اول مراد معنی فارسی است و از ثانی مراد عربی است **نکوهش و نکوهیدن** با اول مکسور و ثانی مضموم بعد او مجهول سرزنش کردن و ملامت نمودن باشد حکیم فردوسی فرماید ــ ز خیر یکه گردد نکوهیده شاه * نکوهش بود نیز تاج و کلاه * حکیم اسدی راست ــ گر از خواسته ناگهی ملالت * مده بی نکوهش بگو ربگذاشت *

فصل واو * **وک و وکوک** با هر دو واو معنی یک بود که مرقوم شده و منسوب ان قسمت است و با اول مفتوح با هر دو کاف زده آواز سگ بود و **کد** بفتح اول و کسر ثانی زن را گویند و **کیلد** نایب باشد حکیم سنائی فرماید ــ نیست از بر الشیء دیر نیزی * که سر تو تب بوم کیل تری *

فصل ها * **نکچه و الکک** با اول مضموم بثانی زده و جیم عجمی مفتوح و اخفاء ها و در لغت اول با اول مفتوح

وثانی مفتوح در لغت ثانی فواق باشد و آنرا بهندوی هچکی خوانند یوسف طبیب راست
رد استلی آنکه هچکه گرد به ایش ٭ باید که کنی مصیبی در کارش ٭ آنرا که بود هچکه استفراغی ٭ بگذر ز علاج او
آزارش ٭ امیر خسرو فرماید ز آب سنان بلیه دشمن فرزندان ٭ چون ز استلای خون حال در اهلاک
بود ٭ خواجه عمید لوبکی راست مرگ فراز چون رسد برتن این شکسته دل ٭ فصل نمای آن زمان
چون بتقسیم هلک دهد ٭ هکوی با اول مضموم و ثانی زده کشتی را گویند که بآب باران تر شود و آنرا حسن
نیز خوانند هکوی با اول مفتوح و ثانی زده و واو مکسور سرگشته و پریشان را گویند هکهک با هر دو ها
مضموم و بهر دو کاف زده آواز گریه بود که در گلو افتد و آنرا عربی نیز گویند امیر خسرو فرماید صوفی
قرابه از می گریه هکهک گشاده گریه خونین او در مسجد های اد مبین ٭

فصل یا ٭ یک انداز دو معنی دارد اول تیر زبونی که بهر چیزی از جا اندازند و غیره اندازند و دل ان
بفند اثیر الدین اخسیکتی فرماید ای همه رشته امید مراد ٭ ای دریغا کاشکی باز نماند ٭ تا زخم بر دف
سینه من ٭ چرخ را هیچ یک انداز نماند ٭ دوم از کوه و ابکند و کنار رودخانه جایی را گویند که از بالا تا پایین
برابر باشد و آنچنان نبود که پنج یا هفت رشته را بگیرند و در هر رشته پنج یا هفت مروارید بکشند و بعد از آن
همه رشته ها را جمع ساخته از یکدانه لعل یا جوهر دیگر بیاره جمع ساخته از یکدانه لعل یا جوهر دیگر بیاره جمع ساخته
از جوهری بگذرانند و باز آن رشته های متفرق ساخته بعنوانی که مذکور شده در هر کدام مروارید
چند کشند و دیگر باره جمع ساخته از جوهری بگذرانند بهمین ترتیب تا هار تمام شود حکیم خاقانی در شرح
گوید مهره انبار دو معجز جبین بار کنند ٭ پاره از ساعد و یکدانه ز بر بگشایند ٭ هم او گوید هر دری
دان از آن دو بیکی ٭ یکدانه گردان دو بیکی ٭ دوم گوهری را گویند که بمثل و بی قرین باشد خواجه حافظ
شیرازی نظم نموده گریه شام و سحر شکر که ضایع نگشت ٭ اشک چو باران ما گوهر یکدانه شد ٭ یکدین با اول
مفتوح و ثانی زده و دال مکسور و شین منقوطه زده در هر سه معنی بالکدس که در فصل الف از همین باب مرقوم شد
مترادف است ابن یمین نظم نموده حبذا فصلی که نرگس لب جی از تاثیر آن ٭ میکند مستی و
مخموری چو چشم یکدیشان ٭ یکدک با اول مفتوح و ثانی زده و دال مفتوح بکاف زده آب غیر گرم بود
یکران با اول مفتوح و ثانی زده بیت خوب و سرامد را گویند فرزدق گفته اگر از لشکر قیمت بگیرند
کرد در بچاگرد ٭ از سهم یکرانت بیفتد لعل در میدان ٭ که در چشم جوان سر جلالت گرد آن لشکر گرد گوش

چون حلقه سعادت نقش نعل آن یکران ٭ کمال اسمعیل گوید لشته آب زرشک لطافت
در خاک ٭ چنانکه باد بر آتش ز نعل آن یکران ٭ یک زخم لقب شام بن نریمان است چون او
اژدها را بیک زخم کشته بود باین لقب ملقب گشت حکیم فردوسی نظم نموده ببخشید شام یک زخم و
نشست زال ٭ می و مجلس آراست دست بال ٭ هم او فرماید من آن گرز یک زخم بر داشتم
سپه را همانجای بگذاشتم ٭ یکسان و یکسون دو معنی دارد اول همیشه و بر دوام را گویند حکیم
سوزنی نظم نموده فرق سرت سبز باد همچو سر سرو ٭ تا که سر سرو سبز باشد یکسان ٭ دوم بمعنی
برابر آمده شمس فخری گفته بلفظ یکسو پیوسته باد با یکسان ٭ همیشه تا که نیاید جمعیت لشکر
مخالف تو که کمتر زخیره ماه نیست ٭ ز دست برد غنا باد بازمین یکسون ٭ ✥ ✥ ✥

باب الکاف عجمی ✥ ✥

اگر با اول و ثانی مفتوح عود را گویند اگرا با اول مضموم و ثانی زده اشی باشد مثل کاخی که از آرد
بیز ند پور بهای جامی است تا چشیده بهم از بوی محالت اگرا ٭ اگرلون با اول مفتوح و ثانی
زده و را مکسور و یای مجهول نام علتیست که سبب آن دو چیز بود یکی خلط تیز و رقیق بود غلیظ و
که با خون آمیخته و قوت طبیعت اخلاط پذیرا مهای خز لعیت باز میدارد و بظاهر پوست دفع کند
و آنرا در فن مرلوان نیز خوانند و بتازی قوبا و بهندی داد گویند اکتش با اول مفتوح و ثانی زده و نون
مکسور و شین منقوطه بمعنی بر آوردن دیوار باشد والله اعلم

فصل با ٭ بکتر نوعی از سلاح آهنی باشد که روز جنگ بپوشند بگماز با اول مکسور و ثانی زده
شراب باشد و بمعنی شراب خوردن و پیاله نیز بنظر در آمده حکیم سوزنی گفته از دولب شیرین تو جام
مالوس لب تلخی بگماز بیاید ٭ امیر معزی گفته لبیک زبد بخت چو آواز دهی ٭ تکبیر کنند چو رزم را
سازدهی ٭ آنرا که بدست خویش بگماز دهی ٭ اقبال گذشته را دوباره دهی ٭ حکیم فردوسی
بمعنی شراب خوردن نظم نموده به بگماز بنشست یکروز شاه ٭ جهاندار بزرگان ایران سپاه
هم او گوید تو با این سواران بنا از جمند ٭ بیارای دل را بگماز چند ٭ و بگماز کردن کنایت از مجلس
شراب داشتن است حکیم فردوسی فرماید یکی بزم شاه انگهی ساز کرد ٭ سه روز اندران بزم بگماز کرد
بکنک با اول و ثالث مفتوح و با هر دو کاف عجمی نوعی حیوان دم بریده را گویند بگهی شرابی باشد که از برنج و جو

وازان وامثال آن بیارند مولوی معنوی فرماید بخور ای رطل با کوده می کو لشکند روزه
زانگور است نه از شیره نه از کپی نه انجم ❊

فصل بای عجمی ❊ پکا پکه صبح زود را گویند ابن یمین نظم نموده از چه رو سیاهی رسد شوخ وشنگ را
برا اختران ❊ گذرگاه از دلپسند بنده وارش بر پگاه ❊ پکین بفتح اول وکسر ثانی وبا معروف وارزان شد

فصل تاء فوقانی ❊ تنک بااول مفتوح بثانی زده پنج معنی دارد اول بمعنی تنک
چون تنک حوض تنک تصل امیر خسرو در صفت تالابی گفته در تنک آتش نعفار یک خورد ❊ کور تو اند آن
شب شمرده دوم بمعنی دو باشد که مشتق است از دو چنانچه گویند تنک ده مولانا جامی راست
پگاه جاه اگرچه تیز تگ بوده ❊ بوقت کامرانی سست رگ بوده سوم بوم وزمین را گویند بدچاچی
مدر نسخ یک شبه بر ار سیمابی کله ❊ یک زر دوط هنگام سودا ریخته ❊ چهارم فرماید بلند کردن
وخار زدن باشد پنجم حربا بود وایمعنی از کتاب زند نوشته شد تکاب وتکاو بااول مفتوح وثانی
اول زمین نشیبی را گویند که آب باران بران بدود وجای بجا بماند ودر علف وسبزه باشد امیر خسرو
فرماید تکاتی بدیر آب وسبزه دروی ❊ بلندی با نیش بپای درو ❊ دو نوش چون فراوان آب نکوبود
منعل راد وسیانش از دو کابود ❊ دوم جنگ وخصومت باشد ابوالفرج رونی راست نهرا
با تکاب او پایاب ❊ نهرا با کتا داور خروش ❊ سوم نام روستاییست از ولایت گنجه حکیم سنائی گفته
داشت زالی روستائی تکاوه ❊ تنها نام درختی سر کاوه ❊ چهارم پرده الیست از موسیقی که آن را
پرده تکاو گویند منوچهری منظوم ساخته وقت سحر که چکاو خروش بندد تکاو ❊ ساعتکی گنج گاو
ساعتکی گنج باد ❊ پنجم پیاله بود که در ته آن سوراخی باشد ولوله نصب کرده باشند وآن را بر دهن شیشه نهاده
گلاب وشراب وامثال آن بریزند حکیم سوزنی گوید خر سنوئی سر دوره گوش خم پهلوی تکاو
لیشت کند وکردن تکاو کلو ❊ تکتاز بمعنی دویدن وتاختن وجستجوی کردن باشد تکل بااول
وثانی مفتوح فوج جنگی را گویند حکیم خاقانی نظم نموده با من پلنگ شکار کرد روباه طبع گسست
این خوک کرد یک تکل ودمنه گوهرک بود تکه بااول وثانی مفتوح پارچه بود که بر جامه پاره بدوزند وآن را
پینه وشب بازی رقعه گویند مولوی معنوی فرماید چو ابلیسان شده بعر زانکه موزان بیحد ❊ همی ترزند
بقبای ملمع سز آر تکل ❊ تکم بااول مضموم تیری بود معروف که آن را عامه مکه گویند ❊

فصل جیم ❊ جکاره بااول مضموم راه های مختلف باشد وآن را جد کاه نیز گویند مولوی معنوی
فرماید خلقی ز خدای عبرت بر راه فتاده چو عصاره ❊ هر چند شد است چون جکر شان جستند بر راه
جکاره ❊ جکر بفتح نوعی از کلنک باشد واز کلنکهای دیگر کوچکتر باشد وبر گردنش پر های سیاه باشد
وآن را اسپاهیان وجوانان خوب منظر بکویند جکر وتین بفتح اول وسکون ثانی وضم راء و واو معروف
وکسر نون وفتح تاء فوقانی بمعنی زدن باشد از کتاب زند مرقوم شد جکاشه بفتح اول جانوریست
که بر پشتش خارهای ابلق مانند دوک باشد چون کسی قصد گرفتن کند وجود خود در اخیان بیفشاند
که آن خارها بران کس بخورد وآن را اشغول نیز گویند جگر بااول مکسور وثانی مفتوح سه معنی دارد اول
معروفست دوم غم وغصه باشد شیخ فریدالدین عطار فرماید گر رسانی ذره شادی
بجانم بی جگر ❊ هم روا باشد که بر دل می‌نهی چندین غم رواست ❊ خواجه نظامی فرماید بود ار
ز راه عشق این هم جگر داران ❊ ور نه همه راست راد خون جگر گیرم ❊ سوم بمعنی انتظار آمده حکیم
خاقانی گفته مکن هیچ تقصیر در کشتن من ❊ که کار عزیزان جگر بر نتابد ❊ رضی الدین نیشاپوری
گفته جگر چه سیه هی آن را که بر ایوان جبین ❊ ز خاک رنگ گذر ناید به جگرش ❊

فصل جیم عجمی ❊ چکال بااول مفتوح چیزی گران وکثیف باشد رضی الدین نیشاپوری
نظم نموده پیش طبعش گران هوای سبک ❊ پیش حلمش سبک زمین چکال ❊ چکاد بااول
مفتوح قصیده باشد وآن را چغامه نیز گویند لبیبی گفته همه پوچ وهمه خام وهمه سست ❊ معنی چکاد
تا بساوند ❊ چکانی بااول مفتوح وثانی مشدد نوعی از جزمیه باشد چکگل بااول مکسور نام شهریست
از ترکستان که مردم انجا الغایت خوش صورت باشند ودر تیر اندازی بی مثل وبعدیل اند چکاک وچکوک
بااول وثانی هر دو مضموم گنجشک را گویند وآن را چپک نیز خوانند شمس فخری نظم نموده اگر کنند طیران
در هوای دولت او ❊ زجنگ شاهین باز آورد شکار چلیک ❊ چکند بااول وثانی مضموم چغندر باشد
حکیم سوزنی در صفت اشتر خود گوید اگر نی که چکندر نمای شد تن او ❊ زکون گنده بود گنده چکندر او

فصل دال ❊ دگرگون سرنگون وسر باز پس کرده وباژگونه را خوانند امیر خسرو گفته
کافر تاتار بیرون از شمار ❊ کرده دیگر گونه بر اشتر سوار ❊ دگل بااول وثانی مفتوح دو معنی دارد اول
آنکه دی را گویند که دست وپای او ولک وگنده بود ودو خطش تمام ندمیده باشد وآن را کل نیز نامند ابو الفرج

در مذمت مغلان چنگیزی نظم نموده ع دگله بر شکم بیشت دگل ٭ گندگی را جای کرده در بغل ٭ دوم دغل را خوانند هم او فرماید ع مشت و کلان دگله پوشان ٭ فرتوت و فرنور زنان جوشان ٭٭

فصل راء ٭ رکو با اول مضموم و واو مجهول لته و جامه کهنه را گویند حکیم تراری قهستانی نظم فرموده ع ای شاه سرفراز که در جنب رامیت ٭ بر چرخ نیست اطلس ازرق رکو ست آن ٭ میر مغیث محوی گفته ع از جامه اطلست رکو مانده و لیس ٭ وز باده صاف است سبو مانده دیس ٭ صابون تا چند شوئی چه شود ٭ این کهنه رکو که در فرو مانده و لیش ٭

فصل زاء منقوطه ٭ زکال با اول مضموم انگشت باشد و آنرا زغال نیز گویند و بهندی کوئله خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید ع بصفا کی بود از پشت چرخ گشته دو تا بر صفالت چون ز زکال ٭ حکیم ازرقی گفته ع همیشه تا نشود لعل عود و مرجان سنگ ٭ همیشه تا نبود عود سنگ و سنگ زکال ٭ زکالاب و زکاله با اول مضموم سیاهی باشد که بدان کتابت کنند و آنرا زکاب نیز گویند و بتازی حبر و مداد و مرکب نامند حکیم خاقانی فرموده ع آن زکالاب و سفیدی که عوض نفع نکرد ٭ هم بدان پیرزن متحصر فه خبیث بازدهند ٭

فصل زاء عجمی ٭ ژنگه با اول مفتوح ثانی زده آفتی باشد که به غله برسد چنانچه خوشه را از دانه خالی کند و زرد سازد ٭ ژکال با اول مفتوح نیش جانوران گزنده باشد ٭

فصل سین ٭ سکال با اول مکسور سه معنی دارد اول دشمنی و خصومت باشد حکیم سنائی غزنوی فرموده ع با سنائی همه عتاب مسازد ٭ با خراسانیان سکال مکن ٭ مولوی معنوی نظم نموده ع خفاش گر سکال کند خورشید غم ندارد ٭ خورشید را چه نقصان گر ساخته شد کسی ٭ دوم بمعنی اندیشه بود امیر خسرو از زبان معشوق گوید ع در عشق ما کسی نزید آنکه می نزید ٭ از کاهلی غمزه رافت سکال ماست ٭٭ رضی الدین نیشاپوری راست ع چون سخنش نعم آمد کان از برای جست ٭ عمر لیست لکن سکال همی دارد عذاب ٭ سوم سخن گوینده را گویند و سکال بمعنی بد اندیشه آمده و دشمن را بد سگال نیز گفته اند شیخ سعدی علیه الرحمه نظم آورده ع تو نیکو روش باش تا بد سگال ٭ بنقص تو گفتن نیابد مجال ٭ و سگالش و سگالیدن مصدر آنست ٭ سکاله با اول مفتوح سرگین سگ را گویند ادیب صابر در نکوهش نگی رشتی گوید ع برداشتم نقاب دنگه گردم اندر روی ٭ مانند بود است به بوی سکاله ٭

سکاوند با اول مفتوح نام کوهی است که نزدیک سیستان واقع است و آنرا اسکال و نیز خوانند و معرب آن سجاوند است حکیم اسدی نظم نموده ع نشیمن گرفت از سکاوند کوه ٭ همی بود از رنج گیتی ستوه ٭ مسعود سعد سلمان راست ع در توان قدرتست گر خواهی بجای گنی سکاوندی ٭ ساک دندان دندان پیش باشد و آنرا البساک نیز خوانند و بتازی ناب گویند سکر و سکرته با اول و ثانی مضموم بمعنی چکاشه است که مرقوم گشت و آنرا اسفر و سفرته نیز گویند حکیم سوزنی فرماید ع زنخ چو لیست سفرته نغوله چون دم سگ ٭ چو شیر گنده دهان همناک چون کفتار ٭ سکز با اول مکسور و ثانی زده و زای منقوطه نام کوهیست بس بلند و رفیع از ولایت زابلستان کما بین کنج دیگران واقعست و دریای سند از پهلوی آن میگذرد و گویند تولد رستم در آنجا واقع شد لهذا رستم را سکزی نامند حکیم ازرقی نظم نموده ع فرو شد روز و لیس تا باز گشتی ٭ ز جنگ سکزیان دیو منظر ٭٭ دران بردن منوز از جایی هست ٭ دریده زهره سکزی بر اوست ٭ حکیم فردوسی نظم نموده ع بدو گفت کای شرزه شیر ژیان ٭ سپاهی بجنگ آمد از سکزیان ٭ سکزن با اول مفتوح ثانی زده و زای منقوطه مفتوح و نون زده نوعی از تیر باشد که پیکان آن بغایت تیز و باریک باشد حکیم خاقانی فرماید ع بس دوخته سکزنیت چو سوزن ٭ در زهره جگر متیر آنرا ٭ شرف شفروه گفته ع ناوک اندازم بسکزن لیک خصمش چون سکست ٭ هر چه من بروی زنم در حال سکزن میشود ٭ سکهستان نام میوه ایست که بر ولش آلو شود و در پوشش سبز نی مزه باشد و آنرا در دواها بکار برند و آنرا اسپستان نیز گویند و بهندی لسوڑه نامند ٭ سکک با اول و ثانی مفتوح الکاف زده گیاهی است که در جامه آویزند و آن را بهندی چچره نامند ٭ سکلاب و سکالی و سکامی و سکاوی حیوانی باشد شبیه بپلنگ که در میان دریا بهم رسد و آنرا ابیدستر و جند بیدستر نیز گویند چون سکلاب بر آن موی نخسپید یعنی بگل و خشت بر آرند به بکیند پور بهای جامی گفته ع گر چو سکلابی بدریا در شود ٭ پوستینش کند خواهم چون فنک ٭ سکنکور میوه گی باشد بمقدار فلفلی که سرخ و سیاه رنگ نیز بود و بوته آن یک گز بلند شود و برگ آن شبیه ببرگ توت است لیکن کوچکتر از برگ توت بود و آنرا بتازی عنب الثعلب گویند و بهندی مکوی خوانند و الله اعلم بالصواب ٭

فصل شین منقوطه ٭ شکا و شکاه با اول مفتوح بیرون باشد آنرا ترکش و کیش و شفا

وشفا و نیز گویند و بتازی جبه خوانند حکیم سوزنی نظم نموده ست ۵ همچو کمان کند ار سر کلک تو ی از حسود
سر عدوی مملکت شاه در سگاه ⁂ سگاو و با اول مفتوح نام برادر رستم است و آنرا اسفاد نیز گویند
شگا و با اول مفتوح شغال را نامند و با اول مضموم انگشت را گویند و آنرا ازغال و سکال نیز نامند
حکیم انوری فرماید ۵ بدار دنیا چون بر فروخت آتش ظلم ⁂ شگال او بجهت
همی خورد چون ظلم ⁂ و با اول مکسور بمعنی خون آمده مولوی معنوی نظم نموده ست
هست این شگال مور سته گو لعبد گاه ⁂ از شیر شرزه دید طعمه شکال ⁂ و با اول مضموم دو معنی دارد اول
انگشت را گویند و آنرا اشکار و زغال نیز خوانند حکیم ازرقی نظم نموده ست ۵ گردد از فر شمامه البانش جمع
گرد از سهم شمامه یاقوت شکال ⁂ دوم بمعنی آتشخوار آمده و با اول مکسور سوراخهای عمیق باشد
که در زمین بسبب صدمات سیلاب بهم رسد حکیم انوری فرماید ۵ چگونه باز و بدخواه باتو دست شکل
چگونه دارد بدگوی با تو پای جدال ⁂ که شهر رایت تهمت چو چشم بگشاید ⁂ فرو شوند هزاران بگوشهای
شکال ⁂ شکال با اول مکسور و لام مفتوح و های مختفی بمعنی همه و تمام آمده حکیم ناصر خسرو نظم نموده ۵
گر بود خوش نسیم شادخک بادام ⁂ سیم شارت کند در شب شکاله ⁂ شکالیو با اول مضموم نان
و گوشت و چراغ را گویند که بر روی آتش انداخته بریزند شکرد با اول مکسور و ثانی مفتوح بمعنی دارد
اول بمعنی خوردن یا غدو آنرا اشکار نیز گویند حکیم فردوسی فرماید ۵ چنان دانم که بدگوهری ⁂
که بهر بعضه خویش بی لشکری ⁂ دوم بیکار بود حکیم سنائی در صفت شهری از روم گفته ۵ اندران
مرغ خانگی نبرد ⁂ زانکه بازار سوامی شکرد ⁂ حکیم انوری بنظم آورده ۵ چو باز او شکرد صید آن چه
کبک و چه کلنگ ⁂ چو اسب او گذرد راه آن چه سهم و چه بر ⁂ سیوم شکستن را خوانند اثیر الدین اخسیکتی
فرماید ۵ در نهی شکسته بد قضا ⁂ هر کرا دست کین تو شکرد ⁂ حکیم اسدی فرماید ۵ ... شیر از
نهر کجا بگذرد ⁂ بیک زخم بر پیل را بشکرد ⁂ شگرف با اول مکسور و ثانی مفتوح بر او زده بزرگ و نیکو
و محتشم و قوی و سطبر و زیبا باشکوه را گویند خواجه نظامی فرماید ۵ دهر نکونی بکن ای نیکمرد
در بجای من تو بد نکرده جهد لیسی کرد شگرفی لیسی ⁂ تا کند این تا تکلف کسی ⁂ چون من و تو هیچ کسان
دهیم ⁂ بیهوده کرده دهر چه بهمت نهیم ⁂ شکن و شکون با اول و ثانی مضموم فال نیک باشد و آنرا
مرما نیز گویند مولوی معنوی فرماید ۵ در میان جان و دل پیدا شود ⁂ صورت شکون از ...

ماه زهره چهره بین از حسن شان ⁂ مشتری از روی شان گیرد شکن ⁂ اوستاد فرخی گفته ۵ صبح سپیده
اگر جام لاله گون باشد ⁂ تمام هفته بعیش و طرب شگون باشد ⁂
فصل الفاء ⁂ فگار و فگال با اول مکسور عضوی زخم رسیده و ریش شده را گویند و آنرا
افگار نیز خوانند حکیم انوری فرماید ۵ از تبسم لب شیرینش همی شد خسته ⁂ وز اشارت رخ نکوش
همی گشت فگار ⁂ فگانه با اول مکسور بچه را گویند که نارسیده و ناتمام از شکم افگنده و آنرا افگانه و فگانه
نیز گویند اوستاد عنصری نظم نموده ست ۵ بدولت تو قضا با فلک منادی کرد ⁂ عدوی ترا زاده بمیرد فگانه
گر چنین ⁂ شمس فخری راست ست ۵ عجب که دشمن ملکت در ایام ⁂ نگردد دوست مانند فگانه ⁂
فصل المیم ⁂ مگس گیر عنکبوت را گویند ⁂
فصل نون ⁂ نگار با اول مکسور سه معنی دارد اول تصویر را گویند و این لغت با معنی آزاد
و همچنان چه بت رفیع بر خوبرویان اطلاق میکنند نگار هم بر خوبرویان اطلاق می یابد چنانکه صنمستان را
نغستان خوانند و نگارستان نیز نامند حکیم انوری در صفت بهار نظم نموده ست ۵ کجاست مجنون
تا عوض داده دریابد ⁂ نگار خانه حسن جمال لیلی را ⁂ حکیم سوزنی فرماید ۵ دلم نگار پرستی گرفت بر
رخ دوست ⁂ بود سزای پرستنده نگار دلش ⁂ دوم مترادف نقش باشد حکیم انوری در فلکیات فرموده
ست ۵ بر از وجود سنگ و روح بری که بینی که کلک ⁂ معنی اندر روی تو روح میکند ولی نگار ⁂ حکیم خاقانی فرماید
۵ صد نگار چین ... ولی هر آن صورت ⁂ که جان در و نتوانم نهاد ننگ آرم ⁂ سوم رنگی باشد که از نیل و حنا
سازند و زنان بدان ابیات و نقشها بر دست خود نقش کنند و بمعنی ... تقریر است چنانچه خواجه
نظامی فرماید ۵ زهر سو عروسان نادیده شوی ⁂ نخانه برون تاختندی بکوی ⁂ رخ آراسته
دستها در نگار ⁂ بشادی دویدند از هر کنار ⁂ کمال اسمعیل گوید ۵ بر کف بود نگار و رنهای ...
بس خیر ... تو نوان انگار کرده ⁂ و نگاشتن مصدر آنست نگریدن و نگرستن و نگرستن
با اول مکسور بمعنی دیدن است ضیاء الدین فارسی فرماید ۵ منگر در بتان که آخر کار ⁂ نگرستن
گرستن آرد ⁂ نگرده با اول مکسور و ثانی مفتوح و اخفای ها کوزه و شربه بود و در بعضی از فرهنگها
بکاف تازی مرقوم است نکنده با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده دو معنی دارد اول آنچه بود
که جامه سوزنی را کنند دوم دفینه را گویند و نکندن مصدر آنست نگیسا با اول و ثانی مکسور نام چنگی

خسرو پرویز است که نظیر و قرین باربد بوده خواجه نظامی فرماید ؎ نکیسا نام مردی بود چنگی ٭ ندیم
خاص مسری سخت سنگی ٭ کز و خوشتر کسی در لحن آواز ٭ ندید این چنگ پشت ارغنون ساز ٭
سلمان ساوجی گفته ؎ از پی خسرو گل بلبل شیرین گفتار ٭ نغمهٔ باربد و صوت نکیسا آورد ٭

فصل الواو ٭ وگال با اول مکسور زغال بود ٭

فصل الهاء ٭ هگز با اول مفتوح و ثانی مکسور یعنی هرگز است حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ مردم را
زر و هگز ازارا زاده مجوی ٭ مردم آزادان کز آزاده در آزار نیست ٭ هم او گوید ؎ مردم اگر از آب مرده
بماندی ٭ خلق بمردی هگز بر لب جیحون ٭

فصل الیاء ٭ یگانه با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمثل و مانند و همتا بود دوم بمعنی موافق آمده
و یگانه گوی موحد را گویند امیر خسرو گفته ؎ یگانه کو کسی باشد کاو در کس نگردد ٭ از آن یگانه ناکس [illegible]

باب اللام ٭

فصل الالف ٭ ال با اول مضموم بمعنی او باشد و با اول مکسور شهر را گویند و الاو با اول
مفتوح آتش بود و آنرا الاو نیز گویند الیا با اول مضموم ثانی زده قلبه یولی را خوانند حکیم سوزنی گفته
؎ رویت چو یکی کاسه گرانیده ز اریک ٭ وز کاخ تفاگشته برنگ شبش الیا ٭ الیاد با اول مکسور
ثانی زده حلاج را گویند حکیم سوزنی گفته ؎ بروی رشته الیادی در کون کمت ٭ به جا گفتن از ین
مجلس بیرون کمت ٭ البرز با اول مفتوح ثانی زده نام کوهیست مشهور و نیز نام پهلوانی باشد خواجه نظامی
؎ چنین گفت رستم فراز البرز که شکر بل و شکن البرز را ٭ الج با اول مفتوح ثانی زده خداوند و غرور
دیگر بود الجت با اول مفتوح ثانی زده و جیم عجمی بجا زده بمعنی طمع و امید آمده شمس فخری گفته ؎
یگانه شیخ ابواسحاق شاهی ٭ که انس و جان بدو دارند الجت ٭ الجیک نام پادشاهی بود الزرد
با اول مفتوح و ثانی مضموم را زده جوانی را گویند و سبزی فروشان و شلغم و چغندر و توت و زردک
و اسفاناخ و دیگر ترهار از و بات ترکاری و سبزی بر گاو خر بار کرده بشهر برند همام تبریزی راست
؎ لباس زرشکه از زردک و چغندر نام ٭ که جای شلغم زردک بود همیشه الزرد ٭ اللغده با اول و ثانی مفتوح
ثانی زده و دال مفتوح [illegible] یعنی آمیخته آمده الغنجار با اول مفتوح ثانی زده و غین معجمه مضموم و نون
زده و جیم با الف کشیده دو معنی دارد اول خشم و اعراض را گویند که خوبرویان و محبوبان از روی عشوه و ناز کنند

چنانچه مختاری نظم آورده ؎ چو برگشتی ببد اگشتی امی نادان ٭ ترش ابرو بس مفتاب دلاسک الغنجار ٭ دوم
نام میوه ایست شبیه بزرد آلو که رنگش الوان بود و طعم آن خوش باشد آنرا گرد آلو و آلو نام کرده بجا آمده
الغاختن مع الغخفتن و الغنجدن و الغیجدن و الغیدن با اول مفتوح ثانی زده بر پنج لغت بمعنی
اندوختن و جمع کردن باشد امیر خسرو راست ؎ آنکه مراد خشم ام الغختن است ٭ بیشه دسو ختن [illegible]
مختاری گفته ؎ باسایش خلق بخشنده خودی ٭ در الغفدن نام خواهنده آری ٭ حکیم سنائی
فرموده ؎ با قناعت کش از کسی غم و رنج ٭ ورنه بگذر ز عقل و عشق الغنج ٭ حکیم ناصر خسرو نظم نموده ؎
صورت علم را خود باید الغیدن بجهد ٭ در تو ایزد آفریدست آنچه در کس نافرید ٭ الغفیه و الغیه با اول مفتوح
ثانی زده و فاء مکسور آلت مردی را گویند حکیم سوزنی گفته ؎ چشم نور دهد اعلی بدید ٭ که راحت از سر
الغیه کلان بیند ٭ هم او گوید ؎ چون از و در گذری نوبت بهزاد آید ٭ آنکه با سیرت او الغیا کاد آید
الم با اول مفتوح ثانی مضموم بمیم زده ابریشم را گویند و آن نوعی از کاورش باشد الکوس با اول مفتوح
ثانی زده و کاف مضموم و واو مجهول نام یکی از پهلوانان توران است که بدست رستم کشته شد حکیم فردوسی
فرماید ؎ بپرسید الکوس جنگی کجاست ٭ که چندین همی جنگ شیران بجوست ٭ الموت با اول و ثانی
مفتوح و میم مضموم و واو معروف نام قلعه ایست مشهور از نواحی گیلان آورده اند که آن قلعه را بسبب
بسیاری ارتفاع الموت نام نهادند چه اله عقاب خوانند و آموت آشیانه بود چون عقاب در جاهای
بغایت بلند آشیانه میکند آن قلعه را باین نام خواندند و بمرور ایام و تغیر السنه الموت شد و در زمان سلطان
ملکشاه آن قلعه را حسن صباح گرفت و مدتهای مدید در تصرف ملاحده بوده و شرح آن در تواریخ مسطور است
عبد القادر نامی راست ؎ کر است قدرت ایشان کاین حصار گردد آنرا ٭ بجای خویش بدارد قلعه
الموت ٭ التی با اول مفتوح ثانی زده و نون مکسور و یاء معروف چوب بازوی در باشد الواد با اول
مفتوح ثانی زده نام نیزه دار رستم بود حکیم فردوسی فرماید ؎ یکی کاملی بود الواد نام ٭ سبک تیغ کین [illegible]
از نیام ٭ که با نیزه رستم او داشتی ٭ پس پشت او هیچ نگذاشتی ٭ و با اول مضموم ستاره باشد و آن را
تازی کوکب گویند مسعود سعد سلمان در صفت عمارتی گوید ؎ ز بس بدایع چون بوستان
پر از انوار ٭ ز بس جواهر چون آسمان پر از انوار ٭ و با اول مکسور نام رستنی است بغایت تلخ که در علاج
بکار برند و آن مسهل بود و آنچه در سقوطره شود بهتر باشد بتازی صبر و بهندی ایلوا خوانند حکیم سنائی [illegible]

ع چون تو دست دوست خوردی بایدت در خوان جان * طعمهٔ الواو حلوا هر دو یکسان داشتن *
شمس الدین شرف ساوه فرماید ع زکین و مهر او گردون نماید رنج و راحت را * بجز قهر و لطف گردان
وبد الواو حلوا را * آکه با اول و ثانی مفتوح و اخفای ها مثل ابضن باشد استاد فلکی شروانی گفته
ع هست طراز یاسمین اللاله لو قرنتی بکره لبش چو انگبین لعبه در شکر آکه * و با اول مفتوح و ثانی مضموم
شده و انطار با عقاب گویند البز با اول مضموم ثانی زده بمعنی الیمر است که در فصل الالف با باء [illegible] مذکور گشت
فصل الباء * بابجل با اول مضموم ثانی زده دو معنی دارد اول احمق و مغفل دوم [illegible] آنرا تهارنی ایکه
خوانند مولوی معنوی فرماید ع من بلجم خود را اگر زخمی همی خود زدم * در نظر آیی ربودم ختطاری
چه شد * دوم بمعنی بسیار آمده چنانچه بو الهوس بلکامه بمعنی بسیار هوس و بسیار کام بود * با اول مکسور بمعنی بگذار
و آن مخفف بهل است شمس الدین فخری گفته ع خورسنده کسی بقمر حمتم کنند * بل تا کنند رحم
زبان جامه شوی من ها هم او گوید ع مرا گویی بگو حال دل خویش * بدولت خوانی شو و بل تا بگویم *
بلبادر و بلادور با اول مفتوح و دال مضموم دو معنی دارد اول نام درختی است که صد و ایا بکار زند
و آنرا بیونانی القرد و بهندی بهلاوه و بهیله خوانند و این دارو با دسبلادر مشهور دوم زرینه و سرایه باشد
که زنان بپوشند و در فرهنگها مرقوم است که نام سرایه ایست مخصوص که زنان بر سر بندند بلاوه
با اول و چهارم مفتوح فاسق و بدکار باشد شمس فخری گفته ع جهان شد امین از بداندیش و بر خاست
زگیتی فتنه و در رود بلاوه * بلار و بلال با اول مفتوح اذر لوته و آن بیخ خاریست که آنرا اشتان غرانند
بلاژ و بلاش با اول مکسور در هر دو لغت و رای عجمی در لغت اول و شین منقوطه در لغت ثانی بی سبب
و بی جهت و فی مغرب بود پور بهائی جامی نظم نموده ع بود زاهد بلاژ شد فاسق * شاهدی دید شد
بر و عاشق * بلابه با اول مفتوح بد و تباه را گویند عموماً حکیم ناصر خسرو فرماید ع کارهای جهد بلابه
مکن * که بدست چیت دهند کتاب * عمید لویکی فرماید ع دامن پاک تو زین افرق بلابه بر فگن *
[illegible] کاین [illegible] در سفر که [illegible] * و زنان فاحشه را گویند خصوصاً شمس فخری گفته ع
بیا بعد این پلید بدکیش را * بلابه کنند [illegible] را هم او فرماید ع هزاران جفت [illegible] *
چه اول [illegible] بلابه بر زبانی * بلبیک با اول مفتوح ثانی زده [illegible] را گویند بلبلی با اول مضموم [illegible] دارد
اول مانند [illegible] دوم بمعنی پیاله و هم بمعنی شراب آمده و این هر دو معنی را حکیم فردوسی در یک بیت نظم نموده

ع تو ای میگسار از می زابلی * بپیمای تا سر یکی بلبلی * و هم او گوید ع یکی بلبلی سرخ در جام زرد *
تهمتن بر روی زواره بخورد * دوم نوعی از چرم باشد و آنرا البر نازک و لطیف سازند و با ایوان
و غیر یکدیگر رنگ کنند سوم جنسی از زرد آلو بود بلبیس با اول مفتوح ثانی زده و تای فوقانی مکسور و یای
معروف نام دار و ثیست بلنج با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول نام شهریست مشهور از خراسان
و لقب آن نام امست حکیم سوزنی راست ع شود عالم خیال همو ز انصاف تو کز اکاسان [illegible]
از بلخ نامی بنام مسجد اقصی * دوم کدو مرشکه که در میان آن شراب کنند حکیم سوزنی راست ع بهایی همو
جگر نیم فرست امروز که دو ستم * و بلنج شراب داد الواز * بلس با اول و ثانی مضموم عدس باشد که آنرا
نسک نیز خوانند و بهندی مسور نامند بلسک با اول و ثانی مکسور و سین زده میخی باشد آهنی
که یکسر آنرا پهن سازند و آتش را در تنور بران حرکت دهند چون نان ریزه سوخته باشد بتنور چسپیده باشد
بدان تراشند و آنرا بر تنور نهاده بر نان از ان بیاویزند استاد فتوحی گفته ع در تنور دل
باد اشتست * از بلسک تنبور آویخته * بلغاک با اول مضموم ثانی زده غوغا و فتنه و فساد باشد
چه غاک غوغا و بل معنی بسیار آمده چنانچه مذکور شد امیر خسرو گفته ع بگیتی گشت بلغاکی پدیدار *
که خشمت در جهان افگند بلغاک * ابن یمین راست ع مرا چون زلف تو تشویش از انست *
که مردم دشمنین در رفت چون مار * بلغنده و بلغده و بلغند و بلغنده با اول مضموم ثانی زده
و غین مضموم بمعنی فراهم آورده بر هم نهاده بود حکیم ناصر خسرو فرماید ع درین هیند و زندان کجا بر انشر
که بلغند یا بدهمی یادداری * بلغندر با اول مضموم ثانی زده و غین مفتوح بی قید و بی دیانت را گویند
اگر چه او بعضی نسخ بقاف مرقوم است اما چون این لغت پارسی ست و در کلام پارسی قاف نیاید
بخاطر قاصر رسید که عوام الغلط بجای غین قاف نوشته اند کمال اسمعیل در هجا گوید ع بز و مال مردمان
اندر * بهست بر اعتقاد بلغندر * بلغور با اول مضموم غله را گویند که در آسیا انداخته شکسته باشند و آش
گونه که آن را از قسم غله پزند بلغونه با اول مضموم ثانی زده سرخی باشد که زنان بر روی مالند
و آنرا الغونه و الگونه و گلغونه و گلگونه نیز خوانند حکیم ترابی قهستانی گفته ع صبا میشد بلغونه
کرده بر گل سیب * بنفشه بر زده سر بهم و سبزه ار لب جوی * بلک با اول مضموم و ثانی مفتوح چشم بزرگ
بر آمده بود بدر حاجی راست ع بی نظاره که زینت که باغ فردوس است * بلک شده همه را دیده

چون سر انگوره و با اول مکسور و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول ارمغانی و تحفه را گویند که در دستان
هندوستان از سفر که بیایند بفرستند خواجه سلمان ساوجی نظم نموده ؎ خاک و خاشاک
سرایت میفرستد بهر صباح * کاشش زد دست فراش بر سیم بلک * دوم نوباوه و چیز نو و تازه را
خوانند و با اول و ثانی مفتوح چنگ در زدن باشد بچیزی یا کسی و آنرا الشل نیز گویند و بتازی نشب
خوانند و با اول مکسور و ثانی زده شبراز الیش باشد بلکامه با اول مضموم ثانی زده بسیار کلام را
گویند چنانچه بلهوس بسیار هوس را خوانند اوستاد رودکی فرماید ؎ در پیش خود این پنجره چو بلکامه
سخم * پروین زرسر نکسا دیده بر جای سخم * بلکفده و بلکفد با اول مضموم ثانی زده و کاف مفتوح
رشوت را گویند و آنرا پاره نیز گویند بلکک و بلکل با اول مکسور ثانی زده و کاف مفتوح آب
شیر گرم را گویند بلکن با اول مکسور ثانی زده و کاف عجمی مفتوح دو معنی دارد اول سر دیوار را گویند حمام
زین الدین سنجری گفته ؎ ای عهد تو بی مدار چنانت سست * چون برف تموز و آفتاب
بلکن * بلکنجک با اول مضموم ثانی زده و کاف مضموم بنون زده و جیم مفتوح چیزی عجیب و غریب باشد
که دیدنش خنده آرد بلماج با اول مضموم نوعی از کاچی باشد که از آرد رقیق و برات ولی گوشت پخته
حریره لیسحاق اطعمه گوید ؎ عاقل نگردد مائل به بلماج * تا قلیه بنید بر روی تماج * بلمه با اول
مفتوح ثانی زده در لشن انگشتانه پولاد مولوی معنوی فرماید ؎ گرشتر اگر بگیر در لشن بلمه در نبرد *
سبندری ترکی بیاموزد ملک آن علاج را هم گوید ؎ آنچه کوسه داند آن جان کسان * بلمه از جان
خود کشی کی داند آن * بلنجاسب با اول ثانی مکسور بنون زده نام بنو الیست دوای در غایت
تلخی باشد و آنرا برنجاسب و لبوی مادران هم گویند بلنج با اول و ثانی مکسور بنون زده قدر و اندازه
چیزی را گویند بلند و بلندین با اول و ثانی مفتوح بنون زده چوب بالای چلمن چوب در است
و آنرا بتازی اسکفه نامند چنانچه چوب زیرین را گویند ستان باشد فرد در فرودین خوانند و بتازی عتبه
گویند حکیم سوزنی گفته ؎ از هیبت ار کند بدر خارجی نظر * افتد بر آستان در خارجی بلند *
در بعضی از نسخه ها مرقوم است که بلندین چار چوب در را گویند و آنرا اهندی کهت خوانند این بیت را
اوستاد در صفت عمارت بتقید لفظ آورده و بطریق تمثیل مرقوم ساخته ؎ در وا فراشته در های سپهر *
جواهر نشانده بر بلندین * بلونک و بلوک با اول و ثانی مضموم و واو معروف ظرفی باشد که بدان

شراب خورند اوستاد رودکی فرماید ؎ میگسار اندر بلونک شاهوار * خوش بشادی در بخور ای
نوبهار * و بلوک ترکی جماعت را گویند بلوایه با اول مفتوح ثانی زده شمشیر چوبین را گویند
بلون با اول و ثانی مضموم بنده را خوانند اوستاد فرماید ؎ آورد از جشن شادی مژده * گر مرد را هیچ بلون بود

فصل بای عجمی * پل با اول مکسور پاشنه پا باشد حکیم فردوسی فرماید ؎ دریغ آن گرد
بر و بالای تو * رکاب دراز و پل پای تو * شمس فخری گفته ؎ دشمن شهریار عادل را *
باد دائم به تیغ غم بسمل * مانده در سنگلاخ محنت و غم * آبله کرده یا شگافته پل * دوم با اول مضموم دو معنی دارد
اول معروفست و آنرا بتازی قنطره خوانند دوم بول را گویند حکیم تراری قهستانی راست
؎ بار حسرت میکشم از بی تهی * خاک بر سر میکنم از بی پلی * پلارک و پلالک با اول مفتوح
دو معنی دارد اول شمشیر چنانچه حکیم خاقانی فرماید ؎ حصرم دیدی که زد چکیدی * در معرکه بین پلارک
وی * خواجه نظامی گفته ؎ چو بر دریا زند برق پلالک * بماهی گاو گوید کیت حالک * دوم
جوهر تیغ را گویند یا تیغ هم خواجه نظامی فرماید ؎ پلارک چنان تافت از روی تیغ * که در شب ستاره
بتاریک میغ * هم او گوید ؎ درخشان یکی تیغ چون چشم کور * پلالک در و رفت چون پر مور *
پلاسک نکبت و تلاک و شکنجه باشد شرف شفروه راست ؎ در گوشمال خصم بجا با
رو لعل را * پل کان سه کلیم سرای بلا شکست * پلپل با هر دو بای عجمی مکسور بهر دو لام زده فلفل باشد
منوچهری نظم نموده ؎ نگار من چو حال من چنین دید * ببارید از مژه باران وابل * تو گفتی پلپل اندر دهان
بکف داشت * پراگنده شد اندر دیده پلپل * پلچی با اول مضموم ثانی زده و جیم عجمی مکسور و یای معروف
خصره بود و پلچی فروش خرمهره فروش را گویند ابن یمین گفته ؎ من گرفتی عطاردی بهتر * کو تهتر از اشتی
که زلبست * چون نیز دیک اهل عقل کنون * مرد پلچی فروش جوهر لیست * پلج با اول و ثانی مفتوح گلو و حلقوم را
گویند حکیم تراری قهستانی فرماید ؎ از بس افغان و ناله و فریاد * مرد را باز او گرفته پلج * پلجم و پلجمان
با اول مفتوح فلاخن را گویند پلسنگ با اول و ثانی مکسور بسین زده و تای مثناة فوقانی مضموم بکاف
زده حیی بر سنگ است و آنرا بسوک نیز خوانند پلغد و پلغده با اول و ثانی مفتوح بغین زده
و دال مفتوح تخم مرغ و میوه را گویند که اندرون آن بغایت بوسیده باشد و بهم زده بود حکیم سوزنی
گفته ؎ دو خایه کنده و پلغد بشد بهم اندر وقت * شکست و ریخت هم آنجا سفیده و زرده * پلغید با اول

و تای ثانی مضموم آن باشد که چون آتش در خانهٔ کاه پوش افتد گلولهای کاه سوخته که هنوز آتش در هوا رود
پلک با اول و ثانی مفتوح و با اول مکسور بثانی زده باین هر دو اعراب که مرقوم شد صحیح است دو معنی دارد اول
پلک چشم چنانچه امیر خسرو فرماید ے تیرت سواد چشم عدو چاک کند چنانکه ؛ نی الکی بدیده و نی در پلک
هم او گوید ے پلک بهم زدند و دل همه در حیرت ؛ چه جادوئی که لب اندر سخن بجنبانند ؛ دوم بمعنی او
پلم با اول مفتوح بثانی زده خاک را گویند زرتشت بهرام گفته ے کجا توره و کجا ایرج کجا سلم ؛
کاجل برد بخت بر رخسار شان پلم ؛ پلمس با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول مضطرب شدن
دوم دست پاگم کردن را خوانند سوم دروغ گفتن باشد پلمه با اول مفتوح بثانی زده و میم مفتوح دانهای بار دو معنی دارد
اول تخته و لوح باشد که ابجد و غیره بر آن نویسند تا اطفال بخوانند چنانچه حکیم لوبکی فرماید ے نخست چون
پدرم پلمه در کنار نهاد ؛ چه علمها که نخواندم از آن فصیح زبان ؛ دوم دروغ و تهمت باشد پلنگ با اول مفتوح
ثانی مضموم دو معنی دارد اول درنده ایست معروف دوم چارپایی چوبی را گویند که از نوار بافند و بر آن خواب
کنند و این بیشتر در ولایت هندوستان متعارف باشد و بثانی مکسور پشیستان باشد تا نهایت مدخمت
دلو از برابر واقع است پلنگمشک با اول و ثانی مفتوح و کاف عجمی نام داروئیست و صورت آن در مخزن آ
و شرح آن در اختیارات بدیعی مسطور است پلوان و پلون با اول مضموم بلندی اطراف زمینی را گویند
که در میان سبزی کاشته باشند یا غله و باغبانان و مزارعان بر زیر آن تردد آمد و شد نمایند تا مزروعات
پایمال نگردد و معنی ترکیبی آن پل مانند است چه دان و دول بمعنی شبیه و مانند آمده است امیر خسرو فرماید
ے عجب بود دگر انبار از قرولقز بآب و گل ؛ که بختی لوک گردد چون گذر باشد به پلوانش ؛ هم او گوید ے
سبکباری گزین تا سهل رانی کز چنین پیری ؛ که گرچه از شتر بهتر تواند رفت بر پلوان ؛ پلوک با اول
مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول مخرجه یعنی دریچه بالاخانه را گویند و آنرا بتازی غرفه
خوانند دوم پتک آهنگران باشد و آنرا پلوک نیز خوانند پلونده با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح بنون
سیه خانه و تماشا را گویند و آنرا بتازی ارزمه خوانند حکیم سوزنی راست ے راه باید برید بر خ کشید
کیسه باید که هم درو پلونده ؛ پله با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نام درختی است که در جنگلهای هندوستان
بسیار باشد و گل نارنجی بار آرد و بیخ آن گل سیاه است اطلس آنکه گل پلاس باشد و آنرا بهندی
ڈهاک گویند امیر خسرو فرماید ے پنجه کشاده گل لعل از پله ؛ غرق بخون ناخن شیر پله ؛ نی خلطم نازد

نی غم جام ؛ چری ارد مشک دگر خون تمام ؛ دوم شیر نوزاده حیوان را خوانند چون بر آتش نهند مانند
شیر زنکه آنرا ادیلنا مند بسته شود لذیذ باشد و آنرا افاه و زنکه نیز گویند و بثانی مخفف و مشدد دو معنی دارد
اول زینه و نردبان چنانچه مجیر فلکی شروانی نظم نموده ے خسرو مملکت ستان بارگهش بر آسمان ؛ بام در از نردبان
چرخ فروترین پله ؛ دوم کفهٔ ترازو باشد حکیم سوزنی فرماید ے همه پله یکی من از سپیدان کم ؛ به پله ای
اندر ز احبابه هم ؛ پلیته با اول و ثانی مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف و تای فوقانی مفتوح جامهٔ پیچیده
بود آنرا بتازی فتیله خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید ے چون بدل اندر چراغ خواهی افروخت ؛ علم عمل
بایدت فتیله و روغن ؛ پلیمند با اول مفتوح بثانی زده و یای تحتانی مفتوح بنون زده و دال مکسور

فصل تای فوقانی ؛ تلاتوف با اول مفتوح و تای فوقانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول
شور و غوغا باشد حکیم اسدی فرماید ے ز چرخ اختر از بیم دلیوانه دلیو ؛ زمین تا تلاتوف و گرد بانو
دوم کسی را گویند که خود را از پلید بهادر چه کسها باک ندارد و در پیش نکند شمس فخری گفته ے نباشد ملحق تیز
آن کس که باشد به هر رشته ناپاکی تلاتوف ؛ تلاج با اول مفتوح بانگ و مشغله کوید منصور شیرازی
نظم نموده ے ز آه زخمی و داوای کوس و ناله توتی ؛ بگوش چرخ رسد غلغل غریو تلاج ؛ شمس فخری گفته
ے نیست ممکن درزمان عدل تو ؛ گر کسی در ملک خیزد تلاج ؛ تلج چوک و تلج چکوک نام
تره ایست و آنرا بتازی طرخشقوق خوانند تلجک قسمی از گیاهی است بغایت تلخ و در بعضی از فرهنگها
بمعنی خربزهٔ تلخ که آنرا بتازی حنظل خوانند مرقوم است تلک با اول مفتوح شخصی را گویند که سبک
بر کشیده باشند و با اول مفتوح بثانی زده غله باشد که آنرا لوبیا خوانند و با اول مکسور و ثانی مفتوح دو معنی
اول جامهٔ پشمینه باشد و آنرا شیر داغ و ترلک و ترلیک نیز نامند شرف شفروه فرماید ے قبا بسته
سرو از عطای خرلیت ؛ تلک دوخته سبزه العام جامت ؛ دوم درخت نفاخ بر سیب و آنرا بکج خیز
و بتازی دهدیلاشحیات و به یونانی زعرور نامند و بشیرازی کهیل گویند و با اول مکسور بثانی زده جمیل
بود که آنرا بهندی ادرک خوانند تلنده با اول و ثانی مفتوح کیخ بان را گویند که در گلیم دست
ستوار کنند و آنرا بتازی قافا خوانند و منخر نیز گویند و بهندی ... تلنکاب با اول و ثانی مضموم
و کاف عجمی قلتبه با اول مفتوح و ثانی زده و نون مفتوح و های مختفی شخصی را گویند که مدام اوقات خود را
بخواهش و سوال صرف نموده باشد حکیم سنائی فرماید ے بگدائی گفتم ای نادان ؛ بدرین بیامده مهر و نان

ابلهانه جواب داد او حدیث * کز پی آن چه جماع و علف جز است خواهی بدین تلنک خوشم * این کنم به
که با خلق کشم * حکیم سوزنی راست ؎ جز گدا نیست گدا خو کرده * از تلنک تلوک تا سجاب *
کمال اسمعیل فرماید ؎ بکیش خام طمع خوانده و یکی بد نفس * یکی تلنکی کاهل بکیش خوار ی خواره و تلنگ
با اول مکسور و ثانی مفتوح نام ولایتی است از ملک دکن که آنرا تلنگانه نیز گویند پای تخت و حاکم نشین آنرا
حملکنده * نام نهاده اند * تلنگ با اول مکسور و ثانی زده دو معنی دارد اول زدن انگشت باشد بر دف و دایره و دهل شیخ علی نقی کمره
؎ آنجایی که چرخ است در ضرب تلنگ * آتش زن نعل از شوق در آن راه شلنگ * رفتیم و رسیدیم دگر نغمه بگک
آنحلقه که مصور زدست یک صوت جلنگ * دوم خوشه کوچک انگور بود که بر خوشه کلان چسبیده باشد آنرا
تلمسک نیز گویند * تلنگبین با اول و ثانی مفتوح ترنگبین است که مرقوم شد * تلو با اول مفتوح و ثانی مضموم
خار باشد * و با اول و ثانی مضموم پایین سر آگویند ابو رافع راست ؎ تیر اندر تلو تشن نا تلو منجلد
چو نا که در چشمش تلو * از مصرع اول معنی ثانی و از مصراع ثانی معنی اول مراد است تلواسه و تلوسه
با اول مفتوح ثانی زده اضطراب و بی آرامی بود جمال الدین اشتهری گفته ؎ ز تلبس تلم اسه کاندر جان
بود * تو گفتی مردم درمان من بود * امیر خسرو فرموده ؎ در تلوسه چنین جگر سوز * بدمید عقوبتی
دو شنبه سوز * هم او گوید در خرشیده ؎ کام از تلوسه مرگ لبالب تلخ است * شربت آب زرد دیده بر جا
تلی با اول مضموم و ثانی مکسور دست افزار دوان جولاهان را باشد و با اول مکسور زر بود و آنرا طلا نیز گویند
تلیبار و تلیوار با اول و ثانی مکسور جایی که کرم پیله را نگاه دارند تا ابریشم حاصل شود
جمال الدین گیلانی فرماید ؎ بدر و حاجت خانه گد شتند * تلیبار آشنا گشتند * تلوسه با اول و ثانی
مضموم و واو معروف غلاف شمشیر و خنجر و کارد و امثال آنرا گویند شجاعی نظم نموده ؎ خیال غمزه‌ات
دردل بخلید * دلم تلوسه شد شمشیر ابدار گوشت * تلوک با اول و ثانی مضموم نشانه تیر باشد و آنرا توکن نیز خوانند
تلیا با اول و ثانی مفتوح معروف است و با اول مکسور و ثانی مفتوح مشدد زر باشد که اطلاق تمار دارد و آنرا
بتازی ذهب خوانند تلیمان با اول مفتوح و ثانی مکسور نام یکی از پهلوانان ایرانست * *
فصل الجیم * جل با اول مفتوح ثانی زده نام جانوریست پرنده که چون بلبل خوش آواز بود
شاه طاهر جنیدی راست ؎ خوش بود دامن صحرا که در وهر زمان * همچو جلاجل فغان
آمده جل * جلیو با اول مفتوح ثانی زده و یای مضموم و واو معروف نام سبزه‌ای است که شبیه به نعناع بود *

مولوی معنوی فرماید ؎ فندق خوش خاش بر قص آمده * نعنع جلیو لبلب جویباره * جلبیز با اول مفتوح
ثانی زده و بای مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول کشند را گویند و آنرا جلوبز نیز خوانند و بتازی مقود
نامند دوم مفسد و غماز باشد جلنک با اول و ثانی مکسور نون زده و کاف عجمی چهار معنی دارد
اول نوعی از قماش باشد ابریشمی که آنرا تار زر و بار تار زر بافند و از آن قبا و جامه و شلوار سازند
شیخ اوحدی فرماید ؎ از رخ آن بتان شنکولی * بتوان لعبت چشم بر لولی * در بر آن جلنک
زر لفته * ای لبا دل کشته بهم رفته * دوم صدای زنگ و زنگله و زنجیر و امثال آن باشد شیخ محی الدین عراقی نظم نموده
؎ آنجا که بچرخ جست مه از ضرب پلنگ * آتش زن نعل از شوق در آن راه شلنگ * رفتیم رسیدیم و ز تنعم جنگ
آن حلقه که مصور از دست یک صوت جلنگ * سوم پیله که خر زیره و هندوانه و کدو و عشقیه و مانند آنرا نامند چهارم
طلخ آبی را خوانند و آنرا اتیک نیز گویند و بهندوی جهنگا نامند جلو با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف
دو معنی دارد اول سیخی که بدان گوشت و مرغ را کباب کنند و آنرا کرنا و بابزن نیز گویند آنکه از چوب سازند
جلو چوب و آنکه از آهن سازند جلو آهن خوانند دوم معنی شوخ و شنگ بود جلجال با اول مضموم ثانی زده
کفشیر را خوانند جلد با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول معروف است دوم چلق باشد حکیم
سوزنی گفته ؎ امروز منم که جلد و کرده بکف * بره خوبان زده ام جلد چو چقماق بخت بر * جلونک
با اول و ثانی مضموم و واو معروف و نون مفتوح بکاف زده بیازه و خربزه و خیار باشد جلوته با اول مفتوح
ثانی زده و واو مفتوح بنون زده چراغ بود جلویز با اول مفتوح ثانی زده و واو مکسور و یای مجهول زای
منقوطه دو معنی دارد اول کشند را گویند و آنرا جلبیز نیز خوانند و بتازی مقود نامند طاهر فصول گفته ؎
روا نبود بزندان و بند بسته تنم * اگر نه زلف مشکین تو بدی جلویز * دوم مفسد و غماز را گویند شمس فخری
فرماید ؎ بعهد او نبود کام ظالم و جابر * بدور او نبود غدر مفسد و جلویز * جله با اول مضموم و ثانی مشدد مفتوح

گرو به ریسمان است و معرب آن جلاهق بود و در قاموس مرقوم است که الجلاهق کعلابط البندق الذی

یرمی به واصله بالفارسیه جله وهی کبته غزل والکثر جلهاه و بها سمی الحائک جلیل با اول مضموم و لام مفتوح جل باشد
حکیم اسدی فرماید ؎ بیار است کاوس خورشید فر * بدیبای رومی یکی جهد زر * پیروزه پیکر زبانی قبا
کاه * گهر بافته بر جلیل سیاه * هم او فرماید ؎ زهودج فرو هشته دیبا جلیل * غلام ایستاده به پیش جلیل
فصل جیم عجمی * چل با اول مفتوح دو معنی دارد اول مراد از خمش بود و بزبان هندی نیز چل به معنی

مستعمل است امیر خسرو فرماید ~ از حیلچل تو پای من از رشته گسل ❊ من خود منم چلیم تو اگر میچلی بچل ❊
دوم ثنهدی را گویند که از چوب و کاه و سنگ و گل پیش رود خانه و جوی آب بندند و آن را بیغ و ورغ
نیز خوانند و با اول مضموم آلت تناسل باشد و آن را چیز نیز نامند و با اول مکسور سه معنی دارد اول اسپی باشد
که دست و پای چپ آن سفید باشد و آن را اشکل و اشکیل نیز خوانند و این از جمله معیوبات است چنانچه یکی
از شعرا در بیان عیوب اسب نظم نموده ~ ور آب چیست و خر دان ننگ ران و تالغ زن ❊ سکندری و حرون
شب کور و کاهل و نگراه ❊ گلوش کرد چپ و شور پشت و آدم گیر ❊ لبسار و عزب و چل و سم سفید و کام سیاه ❊
دوم احمق و بیعقل و گول بود سوم مخفف جهل باشد چلبانک با اول مضموم دو معنی دارد اول باز ایستی
که آن را گوزه و گردان نیز گویند دوم نام جانوریست که از سرگین گرد انگ سازد و بتازی جعل خوانند ❊ چلبان کوه
با اول مفتوح نام کوهیست از ملک ... حکیم تراری قهستانی گفته ~ بکوهی برشد از تشویش اندوه
که خوانندش دستان کشور چلبان کوه ❊ چلب با اول و ثانی مفتوح به باء زده دو معنی دارد اول دو پاره
پهن بود که از برنج سازند و در نقاره خانه هنگام نواختن نقاره بر هم زده نوازش در آورند و آن را
سنج نیز خوانند و بهندوی جهانجه خوانند حکیم فردوسی فرماید ~ چو یک پاس بگذشت از تیره شب ❊ ز ... چل
اندر آمد خروش چلب ❊ استاد فرخی فرماید ~ اندر آن صحرا که شیران دو ... گشنه ❊ آسمان چشم
خواهد مر ایشان آفرین ❊ چشم روشن نه بیند دیده از گرد سپاه ❊ بانگ تندر نشنود گوش از غو کوس و چلب
نیز او گوید ~ مرا از عاشقی گر عاشقی خیزد و بلا بینی ❊ مرا از نیکوان گر نیکوان خیزد چلب ❊ دوم ... آشوب
و فتنه آمده حکیم ناصر خسرو فرماید ~ ما مر ترا بحقیقت دینی و عقل من بکل ❊ بر سر ... فضل من آورد این ...
سوی چلب ❊ حکیم قطران راست ~ ز مهر گینش نگین عدو و شاد دلی از دست ...
... چلب ❊ چلیله با اول مضموم و ثانی زده و یای مضموم و لام مفتوح و انتهای ها ...
ظهیر فاریابی فرماید ~ ای زلف تو ... خورشید ... در حجاب ... زد دست جود ...
چلیپک با اول مفتوح و ثانی زده و یای عجمی مفتوح و نانی تنک باشد که در روغن بریان کنند و آن را ...
نیز خوانند میرزا قلی میلی در قصیده ... ❊ ... از آن من ❊ دستار خوان
چلیپک حلوا از آن تو ❊ چلیچله با اول مکسور و ثانی زده ... باشد اوستا ... گفته ~ چلیچله ...
صوفی ره نیافت ❊ چلیچله بهتر بود زان ... ❊ و در بعضی از نسخ بمعنی ... مرقوم است چلغوزه با اول

مفتوح بار درخت صنوبر باشد چون چغوزه آن بسیار است آن را چلغوزه نام نهادند و صورت این چلغوزه است
امیر خسرو فرماید ~ بود گندم گزی بالا سرافرازه ❊ سر چلغوزه گوید با فلک راز ❊ شیخ آذری راست ~
مرا گر نیست ذوق چلغوزه ❊ هست در خورد ریشن تنبوره ❊ چلیک با اول مفتوح و ثانی مضموم کاف
بمعنی چالیک است که در فصل جیم از باب الف مرقوم شد با اول مکسور و ثانی زده کفچه دیگ باشد
چلمله با اول مفتوح و ثانی زده و میم و لام هر دو مفتوح بمعنی رایگان باشد حکیم ناصر خسرو گفته ~ علم
حق آنست ز السکوش عثمان ❊ عام را در حیله عالم چلمله ❊ چلوک با اول و ثانی مفتوح بواو زده ...
که در گردن اسپان بندند چلونک با اول و ثانی مضموم نام شخصی بوده که در جوانمردی بسیار نام آور بوده
چلیپا با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف و بای عجمی صلیب را گویند که نصارا دارند و آن چوبی باشد که بصورت دار ساخته
نصاری حضرت عیسی نبینا علیه السلام را بر آن کشیده اند مولوی معنوی راست ~ حلقه آن جعد او
سلسله جان کیست ❊ زلف چلیپا وشش است آفت ایمان کیست ❊ شیخ سعدی شیرازی راست

~ گر بمسجد روم ابروی تو محرابم نیست ❊ ور به آتشکده زلف تو چلیپا دارم ❊

فصل خا ❊ خل با اول مفتوح بمعنی آمدن و امر از آمدن باشد حجت الحق حکیم ناصر خسرو فرماید
~ اگر چه غرقه از جهل خود به بند مباش ❊ بعلم کوش و زین غرقه جهل بیرون خل ❊ و در عربی مشهور سرکه را
گویند قال رسول صلعم خیر الادام خل و با اول مضموم چهار معنی دارد اول خاکستر بود استاد فرخی نظم نموده
~ پیل مست ار بر در کاخش کند روزی گذار ❊ شیر نر گر بر کوش کند روزی گذر ❊ ز آتش خشمش
در دو دندان خل کند پیل مست ❊ آخت ... و ساعد بشکند بر شیر نر ❊ دوم بزبان گیلان مقعد را گویند
میرزا قلی میلی در هجو یکی از بزرگان گیلان گفته ~ شنیدن از تو خوش است این عتاب با مزه را ❊
که تازیانه وزن پیله خل بلا تره را ❊ سوم بمعنی کج و خمیده آمده و آن را خیل و خیله نیز گویند چهارم ... را
خوانند و با اول مکسور خلطی باشد که از بینی آدم و گوسفندان و امثال آن برآید آن را خلم نیز خوانند
خلاب با اول مفتوح گل و آب بود که بهم آمیخته باشد مولوی معنوی فرماید ~ حرص کاه ... ندارد
خرمران در آب و گل ❊ تا تمامی ز آب و گل ماند خر اندر خلاب ❊ مختاری راست ~ ز خشی چنانکه ...
باد شد خجل ❊ راندم چنانکه از خوی او رنگ شد خلاب ❊ خلاش با اول مکسور گل و لای باشد
خلالوش با اول مفتوح بانگ و غلغله و شغب باشد اوستاد رودکی فرماید ~ برگرد گل سرخ کشیده

خوان سبزی ؛ تا خلق جهان را فگنده بخلاوش ؛ خلاوه با اول مفتوح سر کشیده و سرگشته و سراسیمه و دنگ بوده
و آنرا کالاوه و کالیوه نیز گویند مولوی معنوی فرماید ے حریف چنگ گزینید تو هم درآ و رچنگ ؛ چو چنگ
مصرع بود بزن سر آور سنگ ؛ بحق خویش آی و سنین خویش را خلاوه مکن ؛ که آنت گوید گول است و
اینت گوید دنگ ؛ خلخال با اول مفتوح دو معنی دارد اول پابرنجن باشد مولوی معنوی فرماید
چو متقی یکی لنگ دار گوهر را ؛ از خلخال پاش ؛ گوش کر را اسود نبود از زر ان گوشوار ؛ دوم نام شهر
که آنرا خلخال نیز گویند خلخال زربا اول مفتوح نام شهریست که ما بین قزوین و گیلان واقع است و آنرا
خلخال نیز نامند خواجه نظامی نظم نموده ے چو گل میخ یکی در زره ماه نو ؛ بخلخال یکهفته در شد گرو ؛ زرکار
آن حلقه بر کرد سر که خواستندش اح ز خلخال زر ؛ بگیلان در آمد بکردار ابر ؛ بدان سان که در بیشه آید هژبر
خلشنک با اول مفتوح و ثانی مضموم بمعنی زده کوزه گلی باشد که دختران دوشیزه در میان آن رنگها
کرده … حکیم ابو الخیر منیجهر گرگانی فرماید ے چون مرغ هفت رنگ کند جلوه اش خلشنک
خود ساخته باشد … خلم با اول مضموم آب دهن را گویند و آنرا خیو نیز نامند خلم با اول
و ثانی مضموم بمعنی زده نام قصبه ایست از توابع بلخ که در سرحد بدخشان واقع است آن به فرغنه شهر دارد
حکیم آذری فرماید ے بلخ را فخر است نام خلم ؛ زده فرعون خواهدش مردم ؛ خلم با اول مکسور و ثانی زده
سه معنی دارد اول خلطی باشد که از بینی بر آید شمس فخری فرماید ے عدو را خیال تیر تیغ او ز بینی
مغز سر بدر آید چو خلم ؛ و آنرا بتازی مخاط نامند دوم بمعنی غضب آمده مولوی معنوی فرماید ے خلم چو
از همین خلم ابی حاری ؛ که کنند از العوا … سوم چسپیده گل تیره را گویند که پا در میان آن بند شود
و بآسانی بر نتاید استاد گفته ے مرو بی حاشتی در راه گمراه ؛ که راه دور باریکیست و … چراغ علم
دانش پیش خود دار ؛ و گرنه در چه افتی سرنگونسار ؛ نه خان زین صوفی در خلم مانده ؛ ولی در خلم خود
بی علم مانده ؛ خلمه با اول مضموم و ثانی زده دسیم سر چوگان باشد شرف شفروه گفته ے پیچ پیچ گل …
که صاحب دست آید شده ؛ بود سیبی که بر سر خار چوگان آید ؛ خلمده با اول و ثانی مکسور بمیم زده
بینی را گویند که خلم از آن روان باشد حکیم سوزنی گفته ے کشیده قامت و گاری شکیبی است
خلمده بینی چماخ کنده نور سیم ؛ خلنج و خلنک با اول و ثانی مفتوح بنون زده دو رنگ را گویند
و آنرا بتازی ابلق نامند استاد عسجدی فرماید ے ز در و زر و گوهر آگنده گنج ؛ زاگنده مور خشتر …

جبال و خلنج ؛ منوچهر راست ے تا بر آمد لخت لخت از کوه میغ باغ گون ؛ آسمان آمون رنگ از رنگ …
گردد خلنگ ؛ باد عمرت بیکران و باد عزت بی زوال ؛ باد سعدت پایدار گونست باد نحسدت بی سرنگ ؛
خلمه با اول و ثانی مکسور گرفتن اعضا و کندن آن باشد بنا خمان خلو با اول و ثانی مضموم و واو معروف
دو معنی دارد اول آلو باشد شیخ حاق اطعمه گفته ے در آن خلو کوفته دیدم که بد بوی ؛ همچو آن گرد
امیسوه که ماهیت پر بست ؛ دوم نوعی از آلوی بزرگ است که آنرا خلو کرده گویند دوم کوهیست بس بزرگ
و بلند و شامخ خلولیا با اول و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بشر … را
گویند دوم چیزی بود که هر کس که خواهد آنرا … باشد خله با اول و ثانی مفتوح چهار
معنی دارد اول چوب درازی باشد که بدان کشتی برانند حکیم ناصر خسرو راست ے آب تیز است این جهان
کشتیت را نه بادبان کن دانش طاعت خله ؛ حکیم فردوسی فرماید ے سر بادبان تیز بر کاشتی ؛ خله
پیش ملاح بگذاشتی ؛ دوم بمعنی خالی آمده حکیم سنائی نظم نموده ے مرد دین باش و مال را پله کن ؛
خیر دنیا بجملگی خله کن ؛ سیوم هر چیز خلیده را گویند چهارم بادی بود خلنده که در شکم و دیگر اعضای آدمی پیدا
شود امیر خسرو این هر دو معنی را بنظم آورده ے هر خله خار که خوردم بگشت ؛ … خانه خار بجانم شکست
مسعود سعد سلمان بنظم آورده ے روی ما تابان ز خشم اندام ها پیچان ز بغض ؛ گوئی آکنده …
باد قولنج و در دخله ؛ و در عربی با اول مفتوح و ثانی مشدد سه معنی دارد اول شراب ترش را گویند دوم درویش
سوم شتر باشد و با اول مضموم و ثانی مشدد مفتوح بمعنی خلم است که در لغت بالا مذکور شد استاد عسجدی
ے چو آمد زبر خمدان نامه سر خرش ؛ که از بینی مقابل برون آید همی خله ؛ و در عربی دو معنی دارد اول
دوست و دوستی بود دوم گیاهی ست که طعم آن شیرین باشد و با اول مکسور و ثانی مشدد مفتوح هم
در عربی سه معنی دارد اول چیزی بود که در میان دندان مانده باشد دوم آستر لحاف را گویند سیوم پوستی
باشد که بر گوشه کمان پیچیده باشد خلیس با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف و سین …
گویند عموماً مثل مروارید و میوه تر و خشک و گیاه خشک و تر و گندم و جو و ماش و مانند آن و دو …
خصوصاً خلیش بمعنی خلاش است که مرقوم گشت والله اعلم

فصل دال خول با اول مضموم مرضی که مانند گره در شکم بهم رسد … آشوب با اول مکسور
نام درختی است بس لطیف و خوش قامت که برگ آن … شاخ … انگشت خوانند …

واکثر و اغلب در کنار های جویبار روید تخم آن در استسقا از الغایت سودمند بود ؛ دلام با اول مکسور نیزه باشد
کوچک که آنرا بجانب دشمن بیندازند و بزبان هندی سانتی نامند و آن حربه مخصوص بملک مالوه است
حکیم ناصرخسرو فرماید ؎ بگو بر اهل ضلالت ز بهر کشتن جهل ؛ سخنت را چو حسام و چو دله باید کرد ؛ حکمت
حاملان حجت سپرت باید ساخت ؛ سزا سنانی دلام شش لام باید کرد ؛ دل انگیزان نام لحنی است
از موسیقی منوچهری در مسمط نظم نموده ؎ درباغ نوروز درم ریز انست ؛ بر باربد نالهء دل انگیزان است
بادو سحری سپیده دم تیز انست ؛ با نغمهء یکشتی آویز انست ؛ زان مرغ سینه ز چشم خون ریزان است
با باغ مگر مرغ سپردار جنگ ؛ دلم با اول و ثانی مضموم و میم زده جوشش هین اشاردین قولوسه بود و آنرا
سر نیز گویند و بتازی سرا خوانند یوسفی طبیب گفته ؎ ای کشته دل تو ز دلم آزرده ؛ از نیش گیت
از دم طغیان کرده ؛ تا هم نصیحتی چه بشنیم ترا ؛ بکشاده رگ خود و رگ خود نخورده ؛ دلمک و دلمه
با اول و ثانی مفتوح شبری بود که چنبر پایه بران زنند تا بسته شود و آنرا اپنیر نیز گویند و با اول مضموم و ثانی زده میم
مفتوح نام جانوری است شبیه بعنکبوت که زهر داشته باشد چون بگزد آدمی را هلاک کند و آنرا عنده نیز گویند و بتازی
رتیلا خوانند در غرایب الدنیا و عجایب الاعلی حکیم انوری فرماید ؎ دلمکی میکند هر ارنجه ؛ مرد است
بی شمار بچه یوسفی طبیب گفته ؎ آنرا که گزد دلمک از روی بهی ؛ باید که صفوف کرده شونیز دهی ؛ انگاه
با آب گرم آشخار و نمک ؛ معجون کنی و موضع نیشش نهی ؛ دلنک با اول و ثانی مفتوح و نون زده چهار
معنی دارد اول هندی باشد که از چوب و ملاحت و گل در پیش آب بندند و آنرا ابغ روغ نیز گویند استاد
دقیقی گفته ؎ شمر را چو از آب نیز بگسلی ؛ نخست استوارش کن از گل دلنک ؛ دوم بمعنی آویخته باشد و آنرا
آونگ و آندروا نیز خوانند مولوی معنوی گفته ؎ زانکه شد صد دل و جان دلنک ؛ زیرکی بهتر گی
نازکی ؛ و دلنکان بمعنی آویزانست و آنرا آونگان نیز نامند مولانا لاادری بزبان ستائی خراسان
نظم نموده ؎ بنوروبال خود فرستادم ؛ که دلنکان کنی و آونگان ؛ سوم حربه باشد مانند نیزه لیکن از نیزه
کوچک تر و آنرا اسل نیز گویند و بهندی سیل ساتک خوانند چهارم غلاف خوشه و خرما نامند و آنرا
وشنک نیز گویند ؛ دله با اول و ثانی و های مختفی سه معنی دارد اول گربه صحرا باشد معرب آن دلق بود ؛
خواجه نظامی فرماید ؎ روز و شب از فتنه و قاقم جریست ؛ این دله بین شیر پلنگ اژدهاست ؛
حکیم ابوالحسن زلالی فرماید ؎ گربه ز دست درازی بکن ؛ با دله ده دله بازی مکن ؛

دوم دله را نامند که بهندی گنتی گویند سوم جامه پشمینه مرقع درسه ثانی بعده لت خوانند و با لام مشدد بمعنی
مکر و حیله آمده استاد فرخی نظم نموده ؎ ز بهر آنکه از چنگ تو فرار کی رها گردد ؛ کنون دائم همی خواند
کتاب حیله و دله ؛ و با اول مکسور دل را گویند منوچهری در مدح وزیر گفته ؎ خسرو تخت ملک ادیب ان
دله ملک ؛ مالک چو قرآن ادیب معانی قرآنست ؛

فصل زای منقوطه ؛ زلفه با اول مفتوح و ثانی و ثالث مفتوح کوچه تنگ و باریک را گویند
زلو و زلوک با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف نام کرمیست دراز که در آب بهم رسد چون
آنرا بر عضوی بچسپانند خون را بکشد و آنرا شلوک و جوک نیز خوانند بهندی آنرا جونک گویند یوسفی طبیب گفته ؎ ای
خون گلو ازت زلو داده چیز ؛ خون آمده هر دم ز گلوی تو پدید ؛ گر غرغره سازی آب خردل نیک ؛
چیزی نبود ترا از ان نافع تر ؛ زله با اول مکسور و ثانی مفتوح مشدد دو معنی دارد اول نام
جانوریست مانند ملخ که بخانه و صحرا در هوای گرم فریاد کند و آنرا اخیر نیز گویند و بهندی جهینگر نامند
استاد رودکی فرماید ؎ بانگ زله گر بخواهد کرد گوش ؛ زانکه با شاید بکر بار از خروش ؛ دوم
چیزی را گویند که مثل خوردنی و میوه و غیره که بخورند و برای وقت دیگر نگاهدارند زلیفن با اول
مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف ترس و بیم باشد و زلیفن ترسانیدن و بیم کردن بود منوچهری راست
؎ سیاست کرد لشکر را بسیاست ؛ زلیفن لستنش بهتر زلیفن ؛ استاد فرخی گفته ؎ از لطف تو
مرا هزار امید است ؛ و ز سر زلف مرا هزار زلیفن ؛

فصل السین ؛ سل با اول مفتوح آن باشد که چوب چند بر بندند بجهت گذشتن از رودهای
سلاب با اول مفتوح نام یکی از سازنده الیست که در غزلی کاشی نفس را گویند سال حسن با اول
مفتوح و جیم مکسور نام اردبی است سلفت با اول مضموم و ثانی زده سر فنا باشد مولوی معنوی فرماید
؎ هم فرقی و هم زلفی و مفتاحی و هم قاضی ؛ بی رنج چه می سلفی داور چه از الی هم با اول مکسور نیست
که چون دو خواهر باشند هر کدام را شخصی زن کند و آن دو شخص مر یکدیگر را سلفت شوند و ایشانرا هم سلفت
نیز گویند سالک با اول مکسور ثانی زده تارو دان باشد و سکاک معرب آنست و در عربی برهنه را
خوانند عموماً و رشته سوزن را خصوصاً سلو با اول مفتوح درکشیدن و بر دن بود چیزی بچیزی
و ملازم شدن چیزی بر دو با اول مضموم و ثانی مفتوح بکاف زده هم در عربی کبک بچه نر باشد ؛

سلم با اول مفتوح ثانی زده پسر بزرگ از پسران فریدون است و با اول و ثانی مفتوح در عربی دو معنی دارد اول ورکت بیشی دادن چنانچه لاحق بغلام باشد و کنیزی از آن بها کند و ازینش الصباحت غلاد منه سرگاه برسد بگیرند ۲ نام دیاری چنانچه بعضی گویند از تیاع سلم خوانند دوم گردن نهادن بود و با اول مضموم و ثانی مشدد مفتوح هم معنی نردبان را گویند و با اول مکسور و ثانی زده هم بمعنی آشتی باشد سلمک با اول مفتوح ثانی زده و میم مفتوح بکاف زده نام آوازیست از جمله شش آواز موسیقی والله اعلم

فصل شین منقوطه

شل با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول پوست رنگین را گویند که در میان در کفش دوزند و زیبی سپاه بمثال آن نهاده بدوزند بجهت خوش آیندگی دوم ران آدمی را گویند خصوصاً ران سایر حیوانات را گویند عموماً و بتازی وست و پای را نامند که از کار افتاده باشد و با اول مضموم چیزی سست و نرم را گویند مولوی معنوی فرماید

چون بدید آن روی همچون برگ گل ٭ از طرب گردید یا باش شل ٭ و با اول مکسور دو معنی دارد اول تیر کوچک را گویند که آنرا کمانی دو پره و گاهی سه پره نیز سازند و مستعد بدست گرفته یک یک جانب خصم بیندازند و آنرا بلیک نیز گویند و بشعری وابی نامند استاد فرخی گوید
بگوشه شل افغان دو پره و تیر و چید ستیه هم تیر هایی بی سوفار ٭ حکیم سنائی نظم نموده
پیش گیرانه طلب راه و سنان آهنگ را ٭ کوشش از دل خنک چیز تیران کوتاه را ٭ دوم میوه باشد مانند بهی گرد طعم آن فی الجمله ترش و تلخی داشته باشد و آنرا اهل هند بزبان هندی بنسل نامند شلانگین میمه مغرور را گویند مسعود سعد سلمان راست ٭ نه شلانگین بغنچار بود ٭ بزبان نوشاط تازه بود ٭ شلپوی با اول مفتوح ثانی زده و بای عجمی مضموم و واو مجهول آواز پایی باشد که هنگام رفتن برآید و آنرا چپچه نیز گویند ابوشکور گفته ٭ تو نگر بنزدیک آن خفته بود ٭ که ناگاه شلپوی مردم شنود ٭ شلتوک با اول مفتوح ثانی زده و یای فوقانی مضموم و واو مجهول و کاف عجمی مفتوح برنجی را گویند که از پوست برنیاورده باشند و آنرا بهندوی شالی گویند بسحاق اطعمه در اطعمه اخذ از استان تر عفو نصر گوید ٭ چو شلتوک امد بنانی ددان ٭ بچاشی ز کرنال شد سرنگون ٭ شلف با اول مفتوح ثانی زده زن بدکاره فاحشه را گویند و آنرا اخشنی و ده سی نیز خوانند حکیم سوزنی راست ٭ ریش تو در کشاکش آن کنده بر شلف ٭ سبلت بدست آن حلب کس نرش سنگ ٭ هم او گوید ٭ بلیجک مریل بر گناه شلف زنیت ٭

شریعت کر باید کنا هکار چرا ٭ شلغینه و شلفیه با اول مفتوح ثانی زده فرج نسوان را گویند و آنرا شاه چوز نیز خوانند حکیم انوری در هجو قاضی گیرنگ گفته ٭ شه بجان الفتنه غلام او را به بجار بشلفینه تمام او را ٭ شلک و شلکا با اول مفتوح ثانی زده نام کرمیست در از و سیاه رنگ که میان آبها و گلها تیره بهم رسد و چون بعضوی بچسپانند خون را بمکد و آنرا اسلوک و زلو و دیوچه نیز گویند حکیم سوزنی فرماید
در از پای چو لکلک سیاه چهره چو سلک ٭ در انه غال و شلک و ورانه خوشین و تباره ٭ و با اول مکسور گل تیره چسپنده را گویند شمس فخری نظم نموده ٭ از مهد لت ش ظالم بکار نماند ٭ بچنان خر لنگی که بود در ره بر شلک ٭ استاد رودکی فرماید ٭ چو پیش آید شه که دارت بحشر ٭ فرو مانی چو خر در بن خسکان ٭ شلماک با اول مکسور ثانی زده و کاف مفتوح زده سوراخی باشد که در جدار دیوار یا گنبد تا آبهای چرکین کثیف و آب باران از آن بجز بیرون رود و آنرا اسوری نیز خوانند شلل کوش با اول و ثانی مفتوح سگی را گویند که موی ابسیار گوشش رسته باشد و گوشها لیش فرو آویخته بود سید ارزی گفته ٭ سه چیز شعی برو منحل رالشین ٭ اگر اهل دلی دست از سند ایش ٭ سمند کو شیار و یار همدم ٭ شلل کوش کرد خشکان زند عیش ٭ شلون با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف نام جانوریست از جنس شغال و در عربی جانوری که سنور لاغر و لعضی قریه را بهم باشد و بعضی جانوری میانه را که سلاغ گفته باشد گویند شلم با اول و ثانی مفتوح شلغم باشد و با اول مفتوح ثانی زده بای افزاری مسافران گویند و با اول مضموم بمعنی اشتلم آمده که مرقوم شد و آنرا استلم نیز خوانند و با اول مکسور و ثانی زده بر دو صحیح است و آن جمع باشد شلمانه با اول مفتوح ثانی زده شلغمی را گویند که در آب جوشانیده باشند شاعر گفته ٭ ماهی و خیار و خانه و شلمانه ٭ لبس کاذن برگ نیز در کرمانه ٭ کار است که مرگ رنج زده کننده بان ای عزان لقا بحرباباته ٭ شلمه با اول و ثانی مفتوح مخفف کشتن قاتل بود در عوض مقتول و آنرا بتازی قصاص خوانند حکیم سنائی در شهادت امیر المؤمنین امام المتقین حضرت علی علیه السلام و القتیل او و دون ابن ملجم علیه اللعنة نظم نموده ٭ جان بدرد آن زمان علی در حال ٭ خاندان را سبب گرفته زوال ٭ شلمه گردید مرد الیش زان ٭ برفت سوی جهنم آن نادان ٭ و با ثانی مشدد سه معنی دارد اول بت را نامند دوم جرپرت [illegible] سوم پیک مار را گویند و با اول مضموم و ثانی مفتوح مخفف نوعی از طعام معروفست و آنرا شلمه بلاو نیز خوانند و ثانی مشدد معنی دارد اول فرج زنان باشد مولوی معنوی فرماید

ع جاهل از تو ار نخواید بعدمی ؛ عاقبیست زرحمت نماند جاهلی ؛ اوعه آلست دارد غلغتی لبوده فصل نرگسبادان
بیدا شود ؛ اد فکرا او ز زنان پنهان کنند ؛ تا کر خود را عیش آن مردان کنند ؛ گفت یزدان زان کسی
مکتوم اوه تشیل بیاسیم برخرطوم اره تا نکه بنایان مازان هر دو دل ؛ در بنیا نیدا ز فن اودر جوال بچم
سرگین دان دجای خاشاک و بلند بیا لبود که در کوچها باشد خفاف بنظم آورده ع چون خر رود اندر
باکمت آخرچوچون سنگ سارست پاکست خلق ؛ سوم لت باشد که زنان در زمان حیض در فرج خود نهند
و در عربی دو معنی دارد اول نیسته باشد دوم کالد ورا خوانند شلنج با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف
آواز حمار باشد رشید وطواط گفته ع نعره حردی شلنج موسیقی ؛ ناله دردی نوای موسیقار ؛ ؛
شلیل شلیل با اول و ثانی مکسور و یای معروف در هر دو لغت میوه باشد سرخ و سفید که شبیه است بشفتالو بود
و آنرا شفترنگ نیز خوانند خواجه عمید لویکی فرماید ع زمین بین که از رنگ معشوق و عاشق ؛ گهی
سیب بیرون دهد گه شلیلی ؛ و در عربی دو معنی دارد اول زره کوتاه را گویند دوم خام لبود که در زیر زین نهند

فصل الغین ؛ غاله با اول مضموم و ثانی مفتوح بالف کشیده و اخفای هاء زلف را گویند و آنرا
کلاله نیز گویند کمال اسمعیل فرموده ع جهان شد از نفحات نسیم مشک افشان ؛ چنانکه از دم مجمر
غلاله جانان ؛ و در عربی با اول مکسور چهار معنی دارد اول جامه را گویند که ببدن متصل باشد ع
کمال اسمعیل گفته ع تن اندام و یاسمین تو من ؛ لبس لطیف است در غلاله لاد ؛ دوم زره دهنی اخوند
که زمین موی سر رسیده باشد سوم آب جاری در میان درختان را نامند چهارم هیبانی که از صواب
منحرف است غلبکن و غلبکین با اول مفتوح و ثانی زده پنجره باشد که در پیش در بانصب کنند
شمس فخری فرماید ع گردون مشبک از پی آن شد که تا شود ؛ در منظر جلالت تو همچو غلبکن ؛
ابو شکور گفته ع اگر از من تو بد نداری باز ؛ نگنی بی نیاز روز نیاز ؛ رستن مردیت یکیست مرا ؛
غلبکین در چه با بنا چه فراز ؛ غلبیر با اول مفتوح و ثانی زده غربال باشد شیخ فرید الدین عطار
فرماید ع گر خاک زمین جمله الغلبیر بیزند ؛ چه سود که یکذره بیا بید اثر از من ؛ غلیه با اول مضموم ثانی زده
و یای عجمی مفتوح نام جانوریست که رنگ آن سیاه و سفید باشد و آنرا عکه نیز خوانند منجیک گفته ع
ساحت که اینجا چون غلیه بچه در زده ؛ میخواره زنان پاره چون خشین آمده ؛ شمس فخری راست ع
گر آید در ظلال دولت او ؛ هما آسا لبود مسعود غلیه ؛ غلتبان با اول مفتوح و ثانی زده و تای فوقانی

سنگی باشد گرد که در دروازه و بر پشتهای بام لغلطانند تا نم برف و باران فرو د نیاید و مردم بی جمعیت
و دولت را غلتبان بآن اعتبار گویند که چنانچه آن سنگ دست خوش و زیر دست گردانیده است
و اختیاری ندارد آن شخص نیز محکوم زن خود است و اختیار بدست او نیست و بواسطه قرب مخرج عوام غین را
بقاف بدل کرده قلتبان گفتند غلیچ با اول مکسور و ثانی زده و جیم عجمی گرسنه را گویند که آنرا هیچ چیز
نبوان کشود شمس فخری فرماید ع شاه توئی که دامن عمرت را نخوم ؛ با دامن کجی آید بقا غلیچ گردم است ؛
غلچه با اول مفتوح و ثانی زده و جیم عجمی روستائی و رند و اوباش باشد حکیم سوزنی گفته ع
چو غلچکان ربابا چهار سو گفتند ؛ همیخورند که جفت ملیخ نخود ؛ زان را ببادداده و غرگشته بود شده ؛
جویای غلچه و غرب و رنگ بی نمازه غلغنج و غلغلیچ و غلیچ و غلیبیج با اول مکسور و ثانی زده جنبانیدن
انگشتان بود در زیر بغل و پهلوی کسی تا بخنده آید شمس فخری گفته ع دیده بد خواه ملکت را که
در گر سر باده تا که عیشی کسی طفلگان را خنده آرد غلغلیچ ؛ غریب الدهر فرماید ع مکن غلیچ مرا از مهر خود دو
که خشیم از مهر تو در گرسواده ؛ مولوی معنوی نظم نموده ع زیاد ادگهی غلیبیج مسکند ؛ خلاف
نیست که من با شتاب خنده ام ؛ غلفچ با اول و ثانی مفتوح ز فا زده دو معنی دارد اول مرغ سرخ را
گویند شمس فخری فرماید ع زبیم بشه بنیارد زد غلفجی ؛ ببالیز زبان هیچ سلفجی ؛ دوم درخت
حافظ او دیبی بمعنی ریلوی سرخ مرقوم است غمسله با اول و ثانی مفتوح مخفف اضطرابها شد
ظهیر فاریابی فرماید ع روی دین حق ظهیر آل سلجوق آنکه شد ؛ ظهیر نرد رمیش از شر و حسام ملقی در غاز
و با اول مضموم و ثانی مشدد کوزه کوچک بود قاضی حمید هی نظم نموده ع گیتی سپهر بغله شدت
مر اخراب جگر دهان ده بسعتر مهنت اطعام ؛ و غلدان کوزه کوچکی را گویند که سران بجرم خام بگیرند و دو سوراخ
اندر سوراخی کنند ؛ تا چه از باد اسعد ابهاری رطوبتی حاصل شود در میان آن کوزه ببنید ازند و آن را
فلک نیز خوانند خواجه نظامی گفته ع خانه غولند سبر واز شان ؛ در غله دان عدم بچه اند از شان ؛ و در
عربی دو معنی دارد اول لوله آفتابی بود دوم تشنگی سخت را خوانند غلیشن و غلیون با اول مفتوح و ثانی
مکسور و یای معروف در هر دو لغت بزای عجمی مفتوح بنون زده و در لغت اول بواو مفتوح و در لغت ثانی
گل سیاهی باشد که در بن حوضها و تالابها و سیه آبها بهم رسد آنرا لجن و لای و خره نیز گویند حکیم اسدی
فرموده ع تا لالی بزرگ ش غلیشن شدی ؛ زبیم چشم آداب در دکش بدی ؛ و در عربی غلیون بیای معروف

نام کوشکی بوده در مدینه غلیفه و غلیکر با اول و ثانی مکسور و یای مجهول در هر دو لغت و در لغت ثانی با کاف
عجمی مفتوح برا زده گل کار را گویند غلیواژ با اول و ثانی مکسور غلیواج باشد ÷ + +

فصل القاف ÷ فلات با اول مفتوح تار های را گویند که جولاهگان بجهت تافتن ترتیب و مهیا
ساخته باشند و آنرا تان هم وزن تار نیز خوانند اوستاد رودکی فرماید ۵ تا لباس عمر اعدا این گردد بافته
تار تارش بود بوده سته فلات آن ذات ÷ فلاخان و فلاسنگ با اول و ثانی مفتوح فلاخن باشد
اثیر الدین اخسیکتی فرماید ۵ بهمی تا نطاق با فلک است زیر گنبد اخضر ÷ سکه پاشنش رگ پله است
در دیگر فلاسنگش ÷ فلاده با اول مکسور و دال مفتوح و های مختفی بیهوده و بیفایده را گویند و آنرا الاده نیز خوانند
کمال اسمعیل گوید ۵ اینهم ز عجایب جهانست ÷ ای خوش نفس حلال زاده ÷ گر نوحه گری کنی
کنون زان ÷ به از شطرنجین فلاده ÷ فلاوه با اول و ثانی و واو مفتوح و اخفای ها سرگشته
و حیران باشند و آنرا کالیوه و فلیوه نیز خوانند کمال اسمعیل نظم نموده ۵ بجوانیش آی چنین خوانیش را
فلاوه مکنی ÷ که این گوید کو لیست این گوید و نگ ÷ فلج با اول مفتوح و ثانی زده زنجیر در باشد
و آنرا جفت نیز گویند و بتازی علق خوانند شمس فخری راست ۵ ایا شاهی که گر حکمت بخواهد
قفل او به رضا هست تلخ ÷ چنان امین شد از عدل تو آفاق ÷ که بر کشند از در ها همه فلج ÷ و در عربی
علتی را گویند که اکثر اعضا مرده گشته شده از کار رود و آنرا افلج نیز خوانند یوسف الطبیب نظم نموده
۵ چون علتش ز فلج بر کسی گردد تلخ ÷ نصف بدنش از حرکت گردد فرد ÷ از روز نخست تا بروز چارم
خرما و عسل به هیچ نمی باید خورد ÷ فلخ با اول و ثانی مفتوح ابتدای کار را گویند شمس فخری گفته ۵
بضبط ملک و گرات ابنهفت کن ÷ که کار های تو آلس مبارک است فلخ ÷ و با اول مفتوح بثانی زده پنبه دانه
بود که از پنبه جدا کرده باشند هم او فرماید ۵ قضا در پنبه زار عمر خصمش ÷ نیارد کرد کاری جز فلخیدن ÷
فلخم و فلخمه با اول و ثانی مفتوح بمعنی فلاخ است که مرقوم شد و با اول مفتوح بثانی زده ... معنی دارد
اول تعلی باشد ابوالفرج رونی فرماید ۵ در فلخم کرده بودی استواره ÷ ز کلیدانه فرو هشته
مدنک ÷ دوم رشته حلاجان بود سوم دخمه که آنرا خوانند فلخمان با اول و ثانی زده فلاخن است
که نوشته شد مولوی معنوی راست ۵ معنی اندر شعر جز با ضبط نیست ÷ چون فلخمانست
کاندر ضبط نیست ÷ فلخیدن با اول مفتوح بخاء زده بمعنی پنبه بر زدن باشد فلخ و فلخیده

با اول مفتوح بثانی زده و خاء مضموم و واو معروف در لغت اول و خاء مکسور و یای معروف در لغت ثانی
پنبه دانه را گویند شمس فخری فرماید ۵ خصمش فلخود است بدین زخرف دنیا ÷ خورشید شود گاو
بکنجاره فلخود ÷ فلرز و فلرزنگ با اول و ثانی مفتوح برا زده و زای منقوطه موقوف در لغت اول
و زای منقوطه بنون زده و کاف عجمی بنون زده و کاف عجمی در لغت ثانی خرمهره را گویند که در گریبان پاره
بربندند اوستاد رودکی گفته ۵ آن گریخ و خنگرشش برداشت پاک ÷ و ندران دستار آن زن
ببست خاک ÷ بیستن از دو کان فرود آمد چو باد ÷ آن فلرزنگش بدست اندر نهاد ÷ سوی کشتاد
آن فلرزنگش خاک دیده ÷ کرد زن را بانگ گفتش ای پلید ÷ فلغند با اول مفتوح بثانی زده و غین
مضموم بزد چینی و خار لیست را گویند که گرد باغ و زراعت کنند و بهندوی باره خوانند شمس فخری
در صفت اسب گفته ۵ جنبش اسپ تازیانه چو دید ÷ بجهد از سر دو صد فلخند ÷ فلخیدن با اول
و ثانی مفتوح بنون زده بمعنی اندوختن و جمع آوردن باشد و آنرا الفاختن و الفختن و الفغدن و الفغیدن
و الفیدن نیز گویند مختاری در مذمت فلک گوید ۵ این تر انداخته بر سنجیده خز همه سود خویش
نفلخیده ÷ فله با اول مفتوح و ثانی مخفف و مشدد و شیر حیوان نو زائیده را گویند که چون بر آتش نهند
در دهان مانند پنیر بسته شود و آنرا فرشه نیز خوانند حکیم سوزنی گفته ۵ نرم و لطیف باشم
چون فله و پنیر تره ÷ در همه عضو آدمی من اشرف لبیم سره ÷ منوچهر راست ۵ نوای مطربان ای هم
بر لطیفهای گوینده ÷ مساعد ساقیان ای هم ساعد های چون فله ÷ فلیمد با اول مفتوح و ثانی مکسور
و یای معروف چیزی در جای فرو بردن باشد بزور و عنف فلیو و فلیوه با اول مفتوح و ثانی مکسور
بمعنی فلاوه است که مرقوم شد مولوی معنوی فرماید ۵ تا بپایخ خویشش با شد آمده ÷ آن فلیوه جانب آن شکاوه
هم او فرماید ۵ جام می هستی خویشش است ای فلیوه ÷ کاندر وی در گنج لعل ولیوه ÷

فصل الکاف ÷ کل با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروفست دوم جمیع بهائم را گویند عموما
و بز و گاو میش را خوانند خصوصا و با اول مضموم سه معنی دارد اول بمعنی کوز و منحنی آمده ابوشکور گفته ۵
بدانگه که گیرد جهان گرد میغ ÷ کل است چو کانت گردد ستیغ ÷ دوم ده را گویند و کلی دهی باشد چنانکه سلیمه
شیراز را نامند و سیلو بمعنی شهری بود سوم کوتاه و ناقص را گویند کلا با اول مفتوح داغ باشد و آنرا
کلاد کلاوز و سکل و غوک نیز گویند کلا لپشت و کلاپشته با اول مضموم و بای عجمی مضموم و شین منقوطه

جانب باشد که از اشتر گوسپند میان هندو زن سیاه و سبز باشد و بیشتر مردم گیلان و مازندران ازان لباس سازند
و آن را شته نیز گویند شاعر گفته ۵ هر آنکس که مازندران داشتی ٭ کلاریشت و کیش و کمان داشتی ٭
کلاپیشه با اول مفتوح و بای عجمی و یای مجهول و شین مفتوح و های مختفی گشتن چشم باشد از حال خود
حیا نکرستا بچی چشم نهان شود بسبب اندیشه بسیار یا بواسطه ضعف و سستی یا جهت چشم و اغراض ٭
مولوی معنوی فرماید ۵ گفت چشمش چون کلاپیشه بود ٭ فهم کن کان وقت آن ابلس کبود ٭ گفت
با چشمش کلاپیشه شدن ٭ کور گردد این دو روشن چشم من ٭ کلکلت با اول مفتوح دو معنی دارد
اول زره یا جلو را نامند که بر سر کوه یا پشته باشد منوچهر راست ۵ زر او خانه تو او و شهنشه کلات ٭
ارام خانه بود و شست حصار ٭ حکیم اسدی گفته ۵ چو زیری کم ز رش بندیم سلی ٭ جز از خاده و اغ
نیستان سی ٭ که کی پهلوش حنیه داب بکش ٭ کلالی در و دیران و کوه بلند ٭ دوم نام ملدالبیت
از ضیاعات تنه‌ها که بر سر کوه واقع است حکیم فردوسی فرماید ۵ زبیم سپه هر چه بود ش بلیه ٭ بزبان
زر گوسپند لعل کلاه ٭ ز خیل حشم انچه زان دشت پاک ٭ بجستی کلات اندر آورد پاک ٭ کلاته ده قلعه
کوچک را گویند حکیم فردوسی فرموده ۵ چو دیدار شهر اندر آمد ز پای ٭ کلاته بنا کرد مانند جای ٭ کلاج
با اول مفتوح و جیم عجمی نمود مراد مز رفت بدان باشد خواجه عمید لونکی راست ۵ بان تا ندهی
گوشش با آواز دف و چنگ ٭ بان تا نکنی لب صراحی و کلاجو ٭ کلازه با اول مفتوح و زای عجمی مضموم
مراد است و حت در لغت اول و زای عجمی مفتوح و های مختفی در لغت ثانی دو معنی دارد اول کاج را گویند
بتازی جمال خوانند و بهندی بنگلو بیت اعج نظم نموده ۵ حسود دست و دیده مانند تیر آوری ٭ بلی جسم
کلازه سکیده ببنید ٭ دوم نام جانوریست که ابلق و دم دراز باشد و آنرا عکه نیز گویند و در شیراز کالنچه نامند
و بتازی عقعق خوانند کلاسنگ با اول مفتوح بجی فلاسنگست که مرقوم شد کلاسه با اول و ها م
مفتوح نام جای و مقامی است کلابس با اول مفتوح عنکبوت را گویند و تسبیح و کلاشخانه نیز نامند
و بزبان یونانی ارکیا و بهندی مکری کهلا استند کلاشکن با اول مفتوح نام حلوائیست لبسحاق اطعمه
نظم نموده ۵ طفل برنج بین که چسان بر کنار خوان ٭ بلوح کلاشکن بکنار نشش نهاده اند ٭ کلاک
با اول مفتوح دشت صحرائی را گویند که در آن زراعت متعلق ننموده باشد و با اول مضموم دو معنی دارد
اول خالی و تهی را خوانند حکیم انوری فرماید ۵ نیم شب با چو دزدی کاهل ٭ باز گریبان سوی خاک شدم ٭

کلارت

حاصل آن شب چنان بپایان بودم ٭ که همه سفر با کلاک شدم ٭ دوم مرغ بزرگ را نامند با اول گوی
چوب را از سر که بکار باشد که گل و میوه را که دست بدان نرسد بدان چوب فرود آرند کلاکوش با اول
مفتوح و کاف عجمی و نون و میم مضموم و واو مجهول و شین منقوطه موش دشتی را نامند کلال با اول مفتوح
تارک سر باشد و آنرا چکاد نیز خوانند شمس فخری فرماید ۵ مهد برای شرف خاک پای او را
چرخ ٭ بجای اکلیل کرامر و نهد بر فراز کلال ٭ دوم عرنی ماندگی و خیره شدن چشم باشد کمال اسمعیل در
خطاب باباد گوید ۵ مرا کی چون تو سبکپای ندیدم هرگز ٭ که نه آسایش هرانی و فنی رنج کلال ٭
و بزبان هندی خراب فروش را گویند و با اول مضموم کوزه‌گر را نامند و آنرا بتازی فخار نامند مولانا نظام
هروی فرماید ۵ جان دادن خفاش ندم کار مسیح است ٭ ورنه نکند از گل صد مرغ کلالی ٭ امیر خسرو فرموده
۵ کم کاسنگی چرخ کاز وی بصحن خاک ٭ زینگونه کاسه سر شیران سفال گشت ٭ هر کاسه که ساخت انم
چرا شکست ٭ گردنده آسمان که چو چرخ کلال گشت ٭ بوعلی قلندر گفته ۵ شرط است کی
حکم خدا دم نزنی ٭ این راز که گفتی تو نه مردی شه زنی ٭ گل را چه مجالست که پرسد ز کلال ٭
کز مهر چه سازی و چرا میشکنی ٭ کلاهو نوعی از آهوی شاخ است حکیم فردوسی راست ۵
زبیش سگ خرد و دست کاید بدید ٭ ز گور و کلاهو نشد هیچ سیر ٭ و بزبان علمی ایل نیز گویند و گروهی این
نام خوانند کلالو و کلالور با اول مفتوح بمعنی کلاو باشد که مرقوم شد کلاوه با اول مفتوح بمعنی
کلابه ریسمانست کمال اسمعیل فرماید ۵ برای ساعد دست مبارکش گردون ٭ ز خط استوا
اسود کلاوه می بافد ٭ کلاهور با اول مفتوح نام پهلوانی است مازندرانی کلاهون
نام پهلوانی بود کلباد با اول مفتوح و بای ثانی زده نام پهلوانی باشد از پهلوانان توران در جنگ
دوازده رخ بدست فریبرز بن کیکاوس کشته شد و آن رزم در کوه کیا بید حکیم فردوسی فرماید ۵
برآشفت پیران بکلباد گفت ٭ که چونین سخن گفتی نباید نهفت ٭ کلباسو و کلیسو با اول مفتوح
ثانی زده و یای مفتوح و سین مضموم و واو معروف چلپاسه باشد و آنرا وزغ کرباسو نیز
خوانند مثال از غرائب الدنیا شیخ آذری نوشته شده ۵ هیچ عقرب عدوی کلباسو
و شمس البدر اسود هیچ عقرب کی کلباسو ٭ قبل از انکه ٭ کلبتان با اول مفتوح
ثانی زده کلبتین را گویند کلبه با اول مضموم و ثانی زده و با مفتوح و های مختفی خانه تنگ

حکیم انوری فرماید ؎ محنت زده‌ای که کلبه‌ای داشت بدشت * با نعمت و ناز دیدمش در دی
سیکشت * گفتمش که گنج یافتی گفتا نی * بوطالب نعمه دهی برین گنج گذشت * کلپچ با اول
و ثانی مفتوح و بیای عجمی زده منقار مرغان را گویند و آنرا کلفت و کلپیز نیز خوانند کلیتره با اول مفتوح و ثانی زده و بای
مفتوح و تای فوقانی زده سخنان بیهوده و بیمعنی را گویند حکیم انوری فرماید ؎ او ترا گفت کای
کلیتره‌ها را جمع کن * تا ترا الزام شود چند دین شکایت گستری * پور بهای جامی نظم نموده ؎ تا بقید تلبیس
هم بسته شتی زار و کلیتره * که این مذهب فلان را بود و این تو لست بهمان را * کلیان با اول
مفتوح و ثانی زده بجیم چهار چوب درازی دو چوب را گویند که در دو پهلوی در باشد کلته با اول مفتوح
و ثانی زده و تای فوقانی مفتوح و اختفای ها سه معنی دارد اول دم بریده ناقص بوده و استاد
فرخی فرماید ؎ ای روبهان کلته بخسبید خفته بین * کاندر مرغزار ولایت هژبر نی * دوم کسی را
گویند که زبانش بفصاحت جاری نباشد و حروف را بمخرج ادا نتواند نمود امیر خسرو نظم نموده ؎
دولت دنیا پی اصوات ماکی گردد * با چنین فضل و معانی و روایت که مراست * روز و شب بست لطف از
جهان سرگردان * تا یکی کلته زبان جاهل احمق کجاست * فصل را چون بدل رزق نهادند از غیب
خسرا هر دو برای طلبی باید داشت * سوم چوب و شتی را نامند که گنده و سطبر و کوتاه بود و مردم آنرا
کلتنگ چوب خوانند کلیجان با اول مفتوح و ثانی زده مرطبه را گویند کلیچ با اول مفتوح و ثانی زده
و جیم عجمی دو معنی دارد اول چرک و ریم باشد دوم عجب و خود ستایی بود و با اول مضموم سه معنی دارد
اول پوستی باشد پشمینه که از جانب تبت آورند مختاری راست ؎ پیش تو چگونه آرم اندر
کلیچ از تبت و دیبا چه ارزانه * دوم چین و شکن زلف و گیسو و کاکل بود ابو شکور گفته ؎ بموی کلیچ
آن زلف مشکین * فتاده صد هزاران کلیچ بر کلیچ * سوم نان ریزه را گویند و با اول مکسور و ثانی دو
سپید کتاسی و گرمابه باشد که پلید بسیار ابدان باشند شمس فخری نظم نموده ؎ حادثات قهر
حادثات از بهر سر دشمنت خصم تو در کلیچ کرده اند * کلنج با اول مضموم و ثانی زده نوعی از گیاه باشد
کلنج با اول و ثانی مفتوح بنون زده و جیم عجمی چرک باشد حکیم سوزنی راست ؎ فرجه کوری
بد بلغمی چنانکه بهشت * کلنج گیر ز پیش او برای * پور بهای جامی است ؎ بس
کلنج و لبس فرج و لبس سفینه و لبس گرنه * پر فسون و پر فسوق و پر فضول و پر فن * کلد با اول

مفتوح و ثانی زده و ثالث الف مفتوح دو معنی دارد اول پاره از زمین سخت و درشت دوم نام ده بود
کلفت با اول و ثانی مفتوح بفا زده منقار مرغان را گویند و آنرا کلپ و کلپیز نیز خوانند کلک
با اول و ثانی مفتوح بکاف زده هشت معنی دارد اول نیش رگ زن باشد و آنرا نشتر و نیشتر و شست
نیز گویند و بتازی مبضع خوانند حکیم سنائی فرماید ؎ تا کی ز راه رشک و بخیلی برین و آن * بهر
گل و کلاله خوبان کلک نیم * ضیاء نخشبی گفته ؎ در دل خیال غمزه تیزت چو بگذرد * گوئی
زنند بر دل پر خون من کلک * دوم چوب بستی علت بود که بجهت گذشتن از انهار ز روی بهم
بزنند و گاه باشد که خیک و مشک پر باد ساخته بران نصب کنند و بهندی تیره و کهر بای نامند
ابو العلای گنجه گفته ؎ گر زجمله چوب و نی کاندر جهانست * دست تقدیر قضا بندد کلک *
زاب چشم کی کنند بهر عبور * وحش و طیر و آدم و جن و ملک * حکیم زجاجی نظم نموده ؎ بنده کشتی
آمدنا اندر کلک * در ایکه باشد بنجوم فلک * سوم نام موضعیست از مضافات اصفهان که در آنجا گندم
خوب شود منجیک نظم نموده ؎ گندم بیار از کلک و از دامغان پیرتر انواع میوه‌ها و اقسام غله‌ها چهارم
ورد سرا گویند خواجه عمید لویکی گفته ؎ چند شوم صداع کش گرد بساط خسروان * گرد در تست
عالم رزق پرورم کلک * پنجم شوم و نامبارک را خوانند مولوی معنوی فرماید ؎ زین منحوری گری
ملک زان منحوری دلوی کلک * زین می ابو بکری شوی گردی از آن بوالحکیم * و لبسبب نحوست
و شامت کسوف و بوم را نیز بهمین نام خوانند و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که کلک با اول مفتوح
و ثانی مکسور نام بوم بود ششم خربزه نارسیده را گویند و آن را کالک و سفچ نیز نامند هفتم غوره غنچه بود
که هنوز نشگفته هشتم گاومیش و بز جوان را خوانند و با اول مفتوح و ثانی زده لعل بود و لیکن او را الجبا
نظم نموده ؎ کسی را که در دامن دست کلک * علاجش کنند بی تبند هیچ دلک * و با اول مضموم
و ثانی زده پشم نرمی را گویند که از بن موی بز بروید و آنرا شانه بر آورده بریسند و شال و شنک و نمبو
و نمد و امثال آن ببافند و بمالند و آنرا کرک و برشم و کلفر نیز نامند و با اول و ثانی مکسور بکاف زده دو معنی
دارد اول لوچ و کاج را گویند و بتازی احول نامند مولوی معنوی فرماید ؎ مهتاب بر آمد کلک
از گور بر آمده فرنگ سیه چرده سفقور بر آمده * شمس فخری راست ؎ طبع حسن شهنشه کسی
تواند بود * که چشم بخشش بی نوا باشد و نه کلک * دوم شکم باشد ضیاء نخشبی نظم نموده ؎ باد از نفخ

تصدر یا دست سه شمس شاه مقبلا که کاسه شوم انگشت که چنین باشد و آنرا بتازی خنصر گویند صاحب
فرهنگ منظوم میگوید آورده است کلک و کیچک دکلک انام که خنصر بخوانند بتازی شین نام ه و با اول مکسور
بثانی زده متنی دارد اول هر نی را گویند عموما مولوی معنوی فرماید ه هر کلکی شکر دارد
نه هر نی ای شکر دارد ه هر جنی نظر دارد نه هر بحری گهر دارد ه حکیم ازرقی فرماید ه از شهامت
عز فصاحت حلق را حامی شود ه نوک کلک آنجا چون نوک کلک دولبر تن ه دوم قلم را گویند خصوصا
حکیم انوری فرماید ه کلک حبابل است که صاحب قران نطق ه یعنی که نفس ناطقه در خنجر
الکن است ه دوم منقول و از استادان را گویند حکیم سنائی نظم نموده ه آن گیرائی که منه او
با دم مرد است ه هفتاد که اگر گرم کند کلک اسیر شش ه هم او فرماید ه چنان نموده کلک اسپهی افجر
بکود ه کاجزاست ه ورگ خمسه بر رنگ لاله زاد ه سوم نام صمغیست در نهایت تلخی که اندر ختی حاصل
شود و آنرا صمو انه گویند شاعری گفته ه حاسدان کلک و تو طبیبی ه از قیاس رطب نباشد
کلک ه کلکل با هر دو کاف مفتوح و بهر دو لام زده دو معنی دارد اول هر زه گوئی کردن و کاو کاو
نمودن و پیچیدن رو بتمکن و عرق شبیه را گویند کلکم بهر دو کاف مضموم تو سرخ باشد کلکیته با اول
مضموم بثانی زده و کاف مکسور و یای معروف و نون مفتوح و بهای مختفی مخمل را گویند و آن جنس مشهور
از قماش است کلکل با اول و ثانی مفتوح ترتی را گویند که بادشاهان و جوانان خوش صورت و مردم
شجاع دو لاور در بزم و رزم بر سر دستار و کلاه خود زنند برای زیبائی و خوش آیندگی و آنرا
جیغه و کلکی نیز گویند حکیم سوزنی گفته ه سلطان شرق و غرب ز خورشید پیش او ه گاه از کله
حجاب کند گاه از کلکل ه کلنگ با اول و ثانی مکسور و ثالث مفتوح تخم خرفه را گویند کلم ع
با اول مفتوح بثانی زده نوعی از کرفس که بر سر آن پر ینا باشد امیر خسرو فرماید ه بچه کلم غ زیر
بهای ه از نسب خویش بود بچه زاهی ه کلن با اول مضموم و ثانی مفتوح گلوله باشد که در گلو
و گردن و دیگر اعضای مردم بر آید و آنرا غره و باغره و بالکه نیز خوانند پور بهای جامی گفته
ه سخن نتیجه روح است اگر سخن ... کلن ... عربی چنبر زدن
باشد برای کار بستن که آنرا گمرد ساخته باشند کلیته با اول و ثانی مضموم ... باشد که در
آنرا از ... کلنجری با اول مفتوح و ثانی مکسور نون زده و جیم مفتوح

و بای مکسور نوعی از انگور است که در ولایت هری بهم رسد و رنگ آن سیاه باشد و در نهایت شیرینی و لطافت
و بغایت تنگی و نزاکت بود و گویند که خوشه از آن پنج من و هر من سنگی تبریز است کلمند با اول و ثانی
مفتوح بنون زده متنی دارد اول ست افزاری باشد مر گلکاران را که بدان زمین بکنند و آنرا
کلند نیز گویند مولوی معنوی فرماید ه اگر بدیده حسن غیر آن خیال آید ه بکنده باد ار بیدیده بکلک
کلند ه دوم او فرماید ه ذوق بر سر راه گزند ناقلی ه حال دل بیهوش هر گز نشاند بخوش ...
خسرو داغ ملک خود از نهر شیرین میکند ه فرهاد هم از نهر او بر کوه می گوید کلمند ه دوم قفل چوبین بود
که آنرا کلیدان نیز خوانند هم او فرماید ه همان یار در آید در دولت بگشاید ه کان نار کلیدانست
همان هیچ کلمند ه سوم چیزی که کنده و ناتراشیده بود عموما هم او فرماید ه
کلیدان را بیاموز و آب پاک افزودن ه کلندی را بیاموز و کلندی را فرامیدان ه و چوبی باشد
که در قلاده سگ بر بندند خصوصا و آن را بتازی ساجور نامند مسعود سعد سلمان گفته ه
از سر حیم بگفته اند بندی وارم ه ور سر جیم شنیده ام گردنی دارم ه بر گردن سک کهی کلمندی ارم ه
بپای گهی چو مثل بندی وارم ه کلمندره و کلندره با اول و ثانی مفتوح چوب کنده و ناتراشیده
و ناهموار را گویند و آنرا کنده نیز گویند و گاهی آنرا سوراخ کرده پای مجرم و گناهکاران از آن گذرانیده
و محکم سازند بهاء الدین جامی گفته ه بر گردن مخالف بر پای دشمنت ه نکبت کنند و شاخی و
محنت کلندری ه و مردم ناهموار ناتراشیده الک و یک را مشابهت آن چوب کنده کلندر
و کلندره خوانند چنانچه منجیک گفته ه باشد کبک کلندره که شب و روز ه خواجه ما را ز کیر ...
و خوش شود ه و بجو ر ایام و تغیر السنه با طاق تعریب آنرا قلندر نامیدند کلنده با اول و ثانی مفتوح
چوبکی باشد که بر دلو آسیا بعنوان نصب نمایند که چون آسیا بگردش در آید سر چوب حرکت کند
و دانه دانه از بندی در آسیا ریزد و آنرا بکلک و کلکه نیز خوانند مولوی معنوی فرماید ه
گر همیگویم دو دلق ور نمیگویم کول ه چون کلنده بر لب دو لیم کلک میزنیم ه کلندی با اول و ثانی
مفتوح زمین سخت و درشت را گویند کلیدیدن با اول و ثانی مفتوح بمعنی کندن آمده
کلنگ با اول مضموم ثانی مکسور بنون زده و کاف عجمی بمعنی نخست کلنه است که مرقوم شد
کلته با اول مضموم بثانی زده منقار مرغان باشد کلو با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول ...

مر … را گویند حکیم سنائی فرماید ﴿ کاندر خلق همه پیش رخت سجده برند ؛ جز بیا…
که باشند کلوخ … مولوی معنوی نظم نموده ﴿ … کلوخ پر و کلوخ کرد مرا رنگ و بوی هر که از این …
است … رخ اوست … کلونیده با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول بزرگ و … غلامان
باشد دوم … با اول و ثانی مضموم حریص طعام را گویند و مجازی از این بابت آدم … باشند
کلوتنگ با اول و ثانی مضموم و واو مجهول و تاء فوقانی مفتوح بمعنی کدبانک است که در فصل
الکاف از باب اللام مرقوم شد کلوته با اول و ثانی مضموم و واو مجهول کلاهی باشد گوشه دار که بر سر نهند
و از مردم عام کلیچه خوانند حکیم سوزنی گفته ﴿ صوفی شدی ز صوف سیه شد لباس تو ؛ هیچ چون
صوفیان کلوته لیس … عقیق زرنگ ؛ شیخ اوحدی فرماید ﴿ … پیر او کلوته لیس … دل …
چشم … کلوچ با اول و ثانی مضموم و واو معروف کلیچه را گویند چنانچه حیدر کلوچ گویند
مراد آن باشد که حیدر کلیچه پز … و واو مجهول دو معنی دارد اول بدل و عوض باشد دوم خاییدن …
چیزی باشد که در هنگام خاییدن صدای بر آید مانند فندق و نبات و نان خشک و کلوچیدن
مصدر آنست کلوخ انداز و کلوخ اندازان با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول سوراخها
باشد که در کنگره قلعها بسازند که چون خصم نزدیک قلعه آید از آن سوراخها سنگ و کلوخ و خاک
و آتش … بیندازند … سنگ انداز و خاک انداز نیز خوانند شرف شفروه گفته ﴿
ای جهان بخشی فلک رخشی که هفت اقلیم خاک ؛ با کلوخ انداز چون شمس بهره از گل …
فرزند را گویند دوم آن باشد که … کلوخ و سنگ … را خراب و ویران سازند
… اسدی گفته ﴿ … خراب در … ویران است ؛ ز آنکه …
کز سنگ انداز است کلوخ … کلوژ و کلوژه با اول و ثانی مضموم
و واو معروف و زای … گویند که … نیز نامند کلوس با اول
و ثانی مضموم و واو معروف … را گویند که چشم … سفید باشد
شوم … شاعر گفته ﴿ … چیست …
… کلوکلوس … آدم …
سیاه ؛ کلوک با اول و ثانی مضموم و واو مجهول … را گویند و آنرا … نیز خوانند

حکیم سوزنی گفته ﴿ منم کلوخ خراف شار کبک و خشک و سبو ؛ حرامزاده و قلاش و
رند عالم سوز ؛ هم او گوید ﴿ با نفع و با ضرر و کلوخی خرف شار ؛ رو کرده نفع نافع و برده ضرار ضرر
کلوند با اول مفتوح و ثانی زده و واو مکسور نوعی از خیار است که باریک و دراز شود و آنرا چنگ
نیز خوانند ابو اسحاق اطعمه راست ﴿ میل کلوند که دارد که مبارکباد وش ؛ سخت فیروزه کی …
ز غیبش یکباره ؛ کله با اول و ثانی مفتوح و اخفاء ها پنج معنی دارد اول رخساره را گویند چنانچه حکیم …
فرماید ﴿ خنده ؛ کبر … در نظر بنده نموده … کله افکنده نموده نمود مقنع زنگی چه
یکماه ؛ دوم … زنگی سه … که خنده نموده هم او فرماید ﴿ چون خنده در آن لعبت دلخواه افتد ؛
… کلا … و … اندر … طرفه است …
دوم نام شهریست که در میان جزیره واقع است حکیم اسدی نظم نموده ﴿ چنین بر یکی …
… کله گویند
چهارم … گرد باشد و با اول مضموم بمعنی کوتاه و ناقص آمده و با اول مکسور هم نام شهر
چنانکه قاضی حمید الدین در مقامات خویش آورده که خلق را از راه وعظ کن و …
گاه بزبان … کله … اهل کله … کلی با اول مضموم و ثانی مکسور و یای …
سه معنی دارد اول روستائی و دهی … چنانچه حکیم سنائی فرماید ﴿ چو تو منم و چو من …
شهری و کلی تو … حکیم سوزنی فرماید ﴿ تیر در ریشش … آن گل ؛ خود کلی باشد
خر … ؛ دوم … باشد و آنرا … استاد فرخی بنظم آورده ﴿ من این
… بیهوده گوئی ؛ پای … چو بر پای و کلی ؛ سوم قسمی از ماهی ریزه بود که …
… باشد و آنرا … خوانند کلیا با اول مکسور … را گویند کلناس
با اول مکسور و ثانی زده دو معنی دارد اول درخانه باشد دوم طهارت خانه را گویند که بر بام ساخت
کنند و آنرا … خوانند کلباده با اول مفتوح بمعنی کالیوه است که مرقوم شد
مولوی معنوی فرماید ﴿ ای طوطی عیسی نفس وی بلبل شیرین نوا ؛ هین زهر را کلباده
کن … کلیچ با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول
… دوم … با اول مضموم بمعنی کلوخ است …

الوالعلای گنجه گفته ــ کریمی که بر سفره عام دارند ؛ کلیچ از مه و از کواکب کلیچه ؛ و با اول و ثانی
مکسور و یای مجهول اسپی را گویند که در هر چهار پائی او نجی باشد و شاه سعیدی فرماید ــ پیش
رخش قوس رنگ فلک ؛ لنگ سک بود بیان کلیچ ؛ کلیچه با اول مفتوح و ثانی مکسور
و یای معروف کلیچه چوبی را گویند و با اول مضموم و ثانی مکسور نیز بمعنی دارد اول معروف است چنانچه
حکیم سنائی فرماید ــ شیر حق زینجهان سپری بر سر زده سگ ابوالکلیچه نگیرید ؛ دوم چراغ را گویند
حکیم اسدی نظم نموده ــ شب است و همره تا یک وجه ؛ کلیچه سیفکن که نرسی بماه ؛ سوم
نان مستوفی باشد و آنرا جبه نیز گویند حکیم سوزنی گفته ــ من ترا پیر سندم و زیباست ؛
کهن و من کلیچه باشد و است ؛ کلیز با اول و ثانی مکسور و یای معروف زنبور است چنانچه آورده اند که اگر
کلیز جیب بر سر کش حرام شت باشد چنان کسی اگر بطور ادر زبان بالاک کند یوسف طبیب گفته
ــ آن اگر گرد کلیز گرد سر بری ؛ باید که زردی دولت از بهر بهی ؛ سفیدوس سکنجبین دهی و پس از آن ؛
بر سو مع زخم وردی سرخی ؛ کلیزدان خانهٔ زنبور را گویند ؛ و در صفت خربزه گفته ــ
آن میوه که در حلاوتش نیست بدل ؛ یار سبز سر [illegible] بو چیش خلل ؛ پروانه از آن نخم کلیز عسل آن
بکند از ذات شود کنده های عسل ؛ کلیزه با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف بمعنی آب باشد
ناظم الاسلام ظهیر الدین فرماید ــ چو کرد آن کلیزه پر از آب جوی ؛ با آب کلیزه فرو شست روی ؛
کلیک با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف نخم گل [illegible] با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد
اول انگشت کهین را گویند مثالش در ذیل لغت کلک مرقوم شد ؛ دوم کار باشد و آنرا [illegible] نیز
خواسته ؛ ظهیر الدین آخستگی گفته ــ کی قند بر قند رسید از با چشم کلیک ؛ کی رسد در مدح تو [illegible]
های تعریف ؛ کلیکان با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف کل کردن انگور است [illegible] گیاه بیست در غایت
سبز [illegible] و آنرا کلما تر خوانند و شرح آن در ذیل کمار مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی کلیواج با اول
و ثانی مکسور و یای مجهول یعنی غلیواج باشد و آنرا غلیواز نیز خوانند والله اعلم بالصواب

فصل کاف عجمی ؛ کلاج با اول مضموم ثانی باشد نبات تنک چون کاغذ که بر [illegible]
و تخم مرغ انداخته بپزند و در شربت انداخته با کفچه بخورند پس نهایت لذیذ باشد ابو اسحاق اطعمه راست
ــ خوش نویسان لطایف با قلمهای شکر ؛ جمله عاجز گشته اند از خط تعلیق کلاج ؛ کلاکو با هر دو

کاف عجمی مضموم سرخی باشد که زنان بر روی بمالند و آنرا الغونه و الگونه و ملغونه و گلگونه نیز خوانند
کلاله با اول مضموم دو معنی دارد اول زلف باشد کمال اسمعیل فرماید ــ هر سال نامکار [illegible]
بو می کلاله ایست ؛ بیچاره لاله را دل و بازار شکند ؛ رفیع الدین لنبانی گفته ــ گر از کلاله
مشکین چمن بنفشانی ؛ هزار جان و دل بخبر فرو ریزد ؛ دوم پیراهن بود هم آورده اند که کلاله
از حریر رگل دوزند ؛ شود نازکی آزرده فوده بمنش ؛ کلالان با اول مضموم دو معنی دارد اول
قسمی از نان میده بود که بمقدار برگ ابرا سازند و چون آنرا بعد میان روغن بریان کنند بادی
در آن افتد و دو لبه شود بعد از آن آنرا در میان شیره اندازند شیره را بخود در کشد بغایت
لذیذ گردد حکیم سوزنی فرماید ــ رخ احباب تو طر لیست چو گل ؛ خوش و شیرین تر از کلالان جم
کلالخ ؛ دوم بمعنی افشاندن آمده و کلاشدن یعنی افشاندن بود زرالتشت بهرام گفته
ــ سحرگه باد بر گل کلانست ؛ ز درد آن فغان بلبلانست ؛ کلاه با اول مفتوح سیاه را
گویند و هر چیز که سودائی با آن باشد آنرا کلاه میتوان گفت و در لغت ارشاد و هدایت شاه
شیخ زین الدین علی کلاه دو وجه بنظر رسیده اول آنکه در کتب معتبر مرقوم است که یکی از اجداد
شیخ موصی الیه از اصحاب حضرت سلطان الشهدا امام حسین علیه التحیة و السلام و چون خبر شهادت
آنحضرت می شنود سیاه پوش می شود بعد از و فرزندان او بهمین لباس ملبس می شوند تا زمان
شیخنت پناه شیخ زین الدین علی کلاه و بعد از ایشان چه اولاد ایشان و چه از مریدان
ایشان سیاه می پوشیده اند ثانیاً آنکه شیخنت پناه وقتی از اوقات از اعتکاف بر آمده اند
شخصی که در آن عصر از کمال اولیا بوده جمیت ایشان از بابت پشمینه سیاه جبه دوخته میفرستند
شیخ آنرا مبارک دانسته بمیمون گیر نمود و تا در حیات بوده اند کسوت ایشان سیاه بود و اولاد و مریدان ایشان
نیز سیاه می پوشند و میر سید شریف جرجانی علیه الرحمة و المغفرة بارها میگفتند که تا من بصحبت
شیخ زین الدین علی کلاه رسیدم از قصص ترسم و با صحبت حضرت خواجه علاء الدین عطار پیوستم
عذار الشناختم ؛ کلیام و کلیانک با اول مضموم آواز بلند باشد که لشکریان در حیات معارک
و مشاطران و امثال آن هنگام نواختن کوس و نقاره و شلنک زدن و جز آن بکنند حکیم خاقانی
فرماید ــ ساغر کالغام خواه گرزده کوس ؛ نعره و کلیانک رفت بام بر آید ؛ [illegible]

که باغ از زنده کوس سبز کاسب ☙ کالبش الکلام آرد خواب ببیج اسند ☙ امیر خسرو نظم نموده ☙
بلبل سرمست در گلها نگ خوش مکیه نشست پای ☙ اتا گمالش دیده از گس زیر پای شده ☙
خواجه حافظ شیرازی فرماید ☙ دلت بوصل گل ای بلبل سحر خوش باد که در چمن
همه گلبانگ عاشقانه تست ☙ اکلبت باوّل مفتوح بثانی زده و یای مفتوح کشتی
و جهاز بزرگ را گویند و معرّب آن جلبت است ☙ کلپایگان باوّل مضموم بثانی زده
و یای عجمی نام شهریست از عراق عجم و معرّب آن جرباذقان است ☙ امیر معزی از طبع ☙
بابخت باحراف مشهور است فرحجاه ☙ گل پایگان بهشت کنند فرحجاه تو ☙ گل پارسی
گلی باشد بغایت سرخ خار رنگ و آنرا گل صد برگ و گلنار پارسی نیز گویند کمال اسمعیل
زیبد … پارسا چون گل پارسی ☙ بسلت او … ده زیر ده سر ☙ گل پیاده گلهای را
گویند که بوته داشته باشد درخت مثل نرگس و گل لاله و سوسن و بنفشه امیر خسرو فرماید ☙
ز گلهای زان بتان در دشت ساده ☙ دمید از خاک گلهای پیاده ☙ گلزار دو معنی دارد اوّل
معروف است دوّم نام لحنی است از موسیقی زرتشت بهرام که بمعنی اوّل نظم آورده ☙
خروشان بلبلان بر سر گلزار ☙ بوقت صبحدم بر لحن گلزار ☙ گل زریون باوّل مضموم ثانی
و رای مفتوح … زده و … معنی دارد اوّل نام شهریست که در آن طرف شهر جاجرم واقع است
حکیم فردوسی فرماید ☙ … با لشکر و گنج و تاج ☙ گل زریون تا بسوی شهر جاج ☙ هم …
☙ … گل … ☙ … گل … شد … ☙ دوّم نام رود خانه ایست
که این شهر بنام آن رود خانه موسوم گشته چرا گوید ☙ بدین نام آن رود و گل زریون که …
در … ☙ گلبست باوّل و ثانی مفتوح بسین زده سیاه مست …
خورست … ☙ … طاق گویند گلستو باوّل مضموم و ثانی مکسور گلستان …
گلستانه و گلشه باوّل مضموم نام معشوقه ورقه است مولوی معنوی فرماید ☙ عقل …
عاقلان خیره شود چون … ☙ … شاه من … حکیم سوزنی راست
☙ مونس مجلس … ☙ … استاد شود … گلگشت … باوّل مکسور
نام کیومرث است که در تسمیه ایشان باین نام … گفته اند اوّل آنکه چون در زمان او غیر از …

دیگری نبوده که او متصرّف و متملک آن گردد او را باین نام خوانند دیگر و بعضی از عجم گویند
که نام آدم علی نبینا علیه السلام گیومرث است چون او جفت او که پارسیان هلیه خوانند
و عربان حوّا از گل آفریده شده بودند او را گلشاه موسوم گردانیدند و نیز گفته اند که چون کسی
که نخست بر گل که کره ارض باشد پادشاهی کرد او بود او را باین نام نامیدند والعلم عند الله
گلشهر نام دختر پیران ویسه است گلغر باوّل مضموم بثانی زده پشم نرم باشد که از موی تر
نشانه بر آرند و آنرا کرک و کلک نیز خوانند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ☙ نه از شال
بافان این روزگارم ☙ که گلغر ندانند مارا بریشم ☙ و باوّل مکسور گلکار را گویند گلغنده
و گلغونده باوّل مضموم بثانی زده و عین مفتوح بنون زده اوّل مفتوح در لغت اوّل بغین مضموم
در لغت ثانی پنبه بر زده بود که گلوله ساخته باشند و آنرا پاغنده نیز گویند حکیم سوزنی در هجو
بخیس مینده گوید ☙ درمیان ریشان بخیب مینده من ☙ همچو در بند خانه گلغنده ☙ گلغونه و گلگونه
باوّل مضموم سرخی را گویند که زنان بواسطه زینت بر رخسار مالند حکیم خاقانی نظم نموده ☙ همچو موی
عاریت اصلی ندارم از حیات ☙ همچو گلغونه لقای هم ندارد گوهرم ☙ هم او فرماید ☙ مفریب دل
برنگ جهان کان نه بارگیست ☙ گلگونه چگونه کند زال نوجوان ☙ گلفیچه باوّل مضموم و ثانی زده
و فا مفتوح بها زده و غین مکسور و جیم عجمی و های مختفی بمعنی غلنیچ است که مرقوم شد گلفشنگ
باوّل مضموم بثانی زده و فا مفتوح بها زده و شین منقوطه مفتوح آبی باشد که در فرو ریختن از طنبه
یخ بسته مثل آنکه از ناودان فرو ریزد یخ بندد و آنرا یکدانه نیز گویند فرالاوی گفته ☙ آبی
گلفشنگ گشته از فشردن می شگفت ☙ همچنان چون شیشه سیمین نگون آویخته ☙ گلک باوّل
مضموم و ثانی مفتوح دو معنی دارد اوّل سخنی باشد که از روی طعنه و سرزنش بطریق کنایه گویند چنانچه
حکیم سوزنی فرماید ☙ گر پیش گل کشم گله مشکبوی تو ☙ بر سن کلک عزت که بینید لشیم از گلک ☙
دوّم نوعی از صمغ است که رنگ آن بسبزی گراید و از لوبه خار که آنرا جهودانه گویند حاصل شود
و آنرا صمغ کوزه نیز گویند گلگونی باوّل مضموم سبزی را گویند که در اوّل بهار کنند و آنچنان بود که
مقدم بر جمیع گلها گل ازوی بشگفند و مردم بجانب او رفته جشن کنند و گل زرد لب یار بچینند و در جوف خانها
و طاقها و چوبهای آب بر بندند مولوی معنوی راست ☙ مهد الگان جمال و خلاصه خوبی ☙

بباغ عقل در آمد حریم گلگونی ❊ گلگونه گل نسرین را گویند امیر خسرو فرماید ه گونش خالی نماید
گونه ازمی چون گل گونه به ❊ پراز شبنم شده از چه برگ زرد گونه از شبنم ❊ هم او گوید ه در گل گونه
نگر گویا دار در گونه کرده ❊ یا سمین آن ویده سبز خسنده دندان کرده ❊ گلگل ربا بر وزن کاف عجمی مفتوح
نوعی از لیمو باشد که مقدار نارنجی شود و بسیار درشت باشد که چون سوزن در آن فرو برند و بگذارند
بعد از اندک زمانی سوزن گداخته شود و با هر دو کاف عجمی مضموم دار چینیست که آنرا بتازی منقل گویند
و در دعاها بکار برند و سبند وی گو گل خوانند گل گندم با اول مضموم بثانی زده و کاف عجمی مفتوح
گیاهیست که در تنور خانان نماید گویا پنج شش برگ گندم بهم چسپیده و آنرا گوزه گندم نیز گویند
گل کنده با اول مضموم و ثانی زده و کاف عجمی مفتوح بنون زده گیاهی باشد نباتیت بد بوی
و آنرا اکنکان و کهانزنا نیز [illegible] و شرح آن در ذیل لغت کمار [illegible] شده انشاء الله تعالی گلکچه با اول
مضموم بثانی زده و کاف عجمی و جیم هر دو مفتوح گیاهی باشد [illegible] آداب [illegible] را گویند که در لوح
الفقال [illegible] خواجه عمید لوبکی [illegible]
تهنیت یکی از فرزندان ملوک گفته ه [illegible] ❊ از عکس [illegible]
کلم با اول مضموم و ثانی زده و میم مفتوح دو معنی دارد اول نام گلیست بغایت خوشبوی امیر خسرو
فرماید ه از آن کلم که دل برد [illegible] ❊ [illegible] هم او گوید ه [illegible]
درشست شد آن غنچه زمین [illegible] ❊ دوم نوعی از ریحان را گویند امیر خسرو
نظم نموده ه گشت رعنا آن [illegible] ❊ بوستان سبز [illegible] برگ بید و کلم
و برگ بید نوعی از ریحان باشد کلنده با اول مضموم و ثانی مفتوح بنون زده زن بدفعل بدکار را
گویند مسعود سعد سلمان راست ه [illegible] ❊ [illegible]
کلنگبین با اول مضموم و لام مفتوح بنون زده [illegible] باشد گلقند [illegible] است که [illegible]
با قند [illegible] منصور عمارة بن محمد المروزی
گفته ه [illegible] گلکبین ❊ گلوز با اول مفتوح
و ثانی مضموم و واو معروف و زای منقوطه فندق باشد و آنرا جلوز نیز خوانند و در بعضی فرهنگها نوشته
که گلوز جلغوزه بود و در بعضی فرهنگها [illegible] باشد که آنرا [illegible] نامند [illegible]

ازین دو قول اخیر صحیح است والعلم عند الله تعالی کلم با اول مفتوح و ثانی مشدد و مخفف معروفست
و با اول مضموم و ثانی مخفف دو معنی دارد اول زلف باشد بدیع الزمان خواجگی فرماید ه
زخسارش در مشکین کلم چون آفتاب و سنبله ❊ این مرغ جانها را نگه دان در دل ما را دو اه [illegible] رکن
صاین راست ه سرگشته در هوای تو چون بلبلان صبا ❊ آشفته بر عذار تو چون [illegible] شقان
کلم ❊ دوم غوره پنبه بود و آنرا کوزه نیز نامند و بثانی مشدد آسمان گیرا خوانند حکیم خاقانی فرماید
ه سیمرغ چون کلم شبداه دود آسای من ❊ چون شفق در خون نشیند چشم شب پیمای من ❊
و با اول مکسور و ثانی مخفف سه معنی دارد اول معروفست دوم دانه انگور را گویند که از خوشه جدا شده
باشد سوم راهی بود که میان دو کوه واقع شده باشد و آنرا درغاله نیز خوانند کلمه دوست با اول
مضموم و ثانی مفتوح درد گلو و سرفه باشد میر فوقی گفته ه سرفه گر باشد ترا دگر کلمه دوست ❊
حق شفا میدهد ممکن گلو دوست ❊ کلموش با اول مضموم و ثانی مفتوح و اخفای های [illegible] مشکبیدا را
گویند و آنرا بتازی بهرامج خوانند کلیچه با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف حبستن گلو باشد
و آنرا [illegible] نیز گویند و بتازی [illegible] خوانند کلیگر گلکار را گویند اثیر الدین اخسیکتی راست
ه زمانه هست بدولت سرائی تو معمار ❊ چو آفتاب بهشت صد کلیگر و مزدور ❊ کلیون با اول
مفتوح بثانی زده و یای تحتانی و واو معروف نام نوعی از اقمشه باشد که هفت رنگ دارد و چنانچه
هفت رنگ دران توان دید و آنرا انگلیون و بوقلمون نیز خوانند والله اعلم بالصواب

فصل المیم ❊ مل با اول مضموم امرود باشد و نوعی از امرود بزرگ بی مزه باشد که آنرا خرمل نیز خوانند
و در عربی شراب را گویند حکیم سنائی فرماید ه پیش درگاه وی ز اهل هوس ❊ مل سوار است
گل پیاده و بس ❊ و با اول مکسور موی را گویند خواجه شجاع بهرامی راست ه ریش بخشش
جنان دراز است ❊ گوئی که مل دم گراز است ❊ و با اول مفتوح در عربی پر شده را خوانند [illegible]
گویند ملاخ با اول مفتوح نام خرزهره ایست از جمله زهرها که بملاحظه اشتمار دارد شیخ سعدی
فرماید ه زتاج ملک زاده در ملاخ ❊ شبی لعل افتاد در سنگلاخ ❊ ملازه با اول مضموم
و زای منقوطه مفتوح گوشت پاره بود شبیه بزبان کوچک که از انتهای کام آویخته باشد ملخج با اول
مکسور بثانی زده و جیم عجمی مفتوح سنگ فلاخن بود ملنجو با اول و ثانی مفتوح بخا زده و جیم عجمی [illegible] باشد

سکو چون حبوبات مخمر نرم بست شوند ملکان و ملکوت بفتح اول و سکون ثانی در عربی
ثانی ضم کاف معروف پادشاه را گویند از کتاب فرهنگ مرقوم شد ملک بضم اول
و سکون ثانی قوی باشد حکیم سنائی نظم نموده ❊ و فقها جمله عزیزان بروند بهر جهتی
آن زمان برونده گر بدانستی این نظام الملک ❊ هم بدان وقت ملکمن ملک ❊
شیخ فریدالدین عطار فرماید ❊ بستی ملک سر کردن لشکر را ❊ جوهر الکاشتن ملک و شهرها
سفید می بود که بر روی ناخن افتد ملهیدن با اول و ثانی مکسور بنون زده بمعنی
بر و ملهنگ با اول و ثانی مفتوح خزان سرد و کان مردم مجروح در سر و پا برهنه بی را گویند
شاه داعی شیرازی نظم نموده ❊ صفات نور قدسی زبان لب لعاب ❊ صفات
ظلمت تو رنگ ملهنگ ❊ مولانا ادکائی آورده ❊ مثال کاهی از سنگ
وادی ملهنگ را بیابان لعل و ملک ❊ بسیار عذر گرده مرکب لنگ است ❊ که عذر
بیابان ❊ ملیبار بفتح اول و کسر ثانی و یای مجهول نام ولایتی است
واقع است قریب ببلاد که یکی از شهرهای مشهور آنجاست گویند مردم ملیبار
منسوب اند چنانچه شعر امیر خسرو فرماید ❊
ملیبار است ❊

فصل النون ❊ ملک با اول مفتوح بثانی زده را خوانند و با اول مکسور
ملشاب با اول و ثانی مکسور
ملم با اول مفتوح بثانی زده
حکیم سوزنی فرماید ❊ مجلس ❊ مجلس

فصل الواو ❊ ملو با اول مکسور بثانی زده شگوفه را گویند انگور را خوانند
ملانه با اول مفتوح باشد
ملیج با اول و ثانی مفتوح با اول مکسور بثانی زده نام جانوری
گویند
مانند امیر خسرو فرماید ❊ مولانا مطهری

در صفت اسب خود گفته ❊ چوزه را مانند چوزه و در تبریز ولج را مانند ولیج بود
ولغوشه با اول مضموم بمعنی گلگونه اسب که مرقوم شد ❊ لوله با هر دو واو مفتوح شور و غوغا باشد
و در عربی واویلا گفتن ❊ وله با اول و ثانی مفتوح و اخفای ها خشم باشد و واله خشمگین را گویند
و در بعضی از فرهنگها بمعنی عاشق و معشوق نیز باشد و در عربی اظهار بیخودی و حیرانی از عشق بود
ولیمن با اول و ثانی مکسور و یای معروف خوشی است و آن را او دبریون نیز نامند

فصل الهاء ❊ هل با اول مضموم کناره آغوش باشد مولوی معنوی فرماید ❊
ای عشق خندان همچو گل وی خوش لقا چون عقل کل ❊ خورشید را در کش بهل ای شهسوار
و با اول مکسور دو معنی دارد اول بمعنی هل و بگذار آمده مولوی معنوی فرماید ❊ در کش قدح
هل تا نشوی رسوا ❊ چشم ❊ دوم هیل را نامند و قافله
هلاشم با اول و شین منقوطه مفتوح چیزی گویند و آن را هاشم با اول
مفتوح و غین منقوطه مضموم نیز خوانند حکیم انوری نظم نموده ❊ من هاشم
هلاشم ❊ هلانوش بمعنی فتنه و آشوب باشد و آن را خلانوش نیز خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید
❊ هلانوش خوبان دین ❊ هلانوش کن ❊ هلاهل با اول
مفتوح و هاء مکسور زهری باشد که تریاق بان مقاومت نتواند جامی
❊ هلاها با هر دو ها مفتوح
بمعنی سهل و آسان آمده کمال اسمعیل نظم نموده ❊
با اول مفتوح بثانی زده و یای فوقانی را گویند ❊ هلک با اول مضموم و ثانی مفتوح بکاف زده
چرم پاره باشد که مانند کفه ترازو بسازند و از سر چوب منجنیق سنگ
قلعه خصم بیندازند عمید لویکی راست ❊ چون منجنیق
هلند و با اول و ثانی مفتوح بنون زده و دال مضموم
نام گیاهی است که هلنشد با اول و ثانی مفتوح بنون زده

کال و بیکار را گویند مولوی معنوی فرماید ؎ چو او ماه شکافنده شما ابر چرانید * چو او چست شما کند
شما لعتد بید * هلو با اوّل مفتوح شفتالو و اروی را گویند * هلوزان با اوّل و ثانی مفتوح برا وزده
و رزا مسقوط مضموم درد و معرفت اقفا شها باشد که بر اطراف کیا نقش کنند * هلهال با اوّل مفتوح
و ثانی زده زلیل را گویند * هلیک بفتح اوّل و کسر ثانی و یای مجهول زرد آلو بود از کتاب قوم شد
* هلهو با اوّل مفتوح و ثانی مکسور سپید بود * هلیوی با اوّل و ثانی مکسور و یای مجهول و واو مکسور

گرگان بازی بود و آنرا سلوی و هلاک نیز نامند *

فصل الیاء * پیل چهار معنی دارد اوّل پهلوان دلاور را گویند حکیم فردوسی نظم نموده ؎
همه غزنین در گرن پیل هوشمند * بر تیغ و خنجر بگرزی و کمند * به سپید و در چو شکست ویسیست * پیلان اسفندیار
یا و دست * دوم بمعنی اوّل بدیا باشد یعنی رها کردن و مطلق العنان * سوم چیزی باشد که از چیزی
آویخته باشد * چهارم دلی را غم است غم خانه بود * پیلا پیلا با هر دو یای مفتوح بمعنی پیلبا بود * یلدا با اوّل
مفتوح ثانی زده و رای زبرین شبها بود در تمام سال و آن شبی باشد که در شب تحویل آفتاب بود در برج
جدی است * یلدا که در متن مرقوم است حکیم خاقانی فرماید ؎ در زر رو بزرخ صبح و شفق بوده ام
کنون * در متن ر ابعد ذی شب یلدا بر آورم * یلمه با اوّل مفتوح ثانی زده و میم بهای مختفی قبا باشد
و معرب آن یلمق است * یله با اوّل و ثانی مفتوح و اختفای ها شش معنی دارد اوّل بمعنی رها بود چنانچه یله
کردن بمعنی رها کردن باشد حکیم انوری فرماید ؎ کلاه خود کنم که تا چو منی * خدمتی چون توئی
جا یله کرده حکیم فردوسی نظم نموده ؎ بدو گفت خاقان که ما را کلاه * ز نخجست است کردم ز بردا ز ن
یله * دوم کج و کجی باشد چنانچه اگر گویند که این پیاله را یله کرد مراد آن باشد که کج کرد خسروانی گفته
؎ بسر یله نهاده کلاه و نشسته مند * این حوصله کراست که آنسو نگه کند * استاد شروانی
گفته ؎ دوش چو کرد آسمان افسر زر زیر یله * ساخت نماه و اختران یاره و عقد و سلسله * سوم زن
فاحشه را گویند و آنرا شاد خوار هم گفتنی و در هیبی نیز خوانند امیر خسرو گفته ؎ گشته بی زن همه
بز بانگ بلی * همچو زنان یله از بی رمی * چهارم بمعنی هرزه و بیهوده آمده مولوی معنوی فرماید ؎
و ستید ان کمان ای پری از کف تیر گسست جان بر سی * باز چو بیند کمان بر سی آن نبود یکه یله * در اوصف یعنی
حکیم فردوسی نظم نموده ؎ شد آن خواب یوسف زد لها یله * تو گفتی که خود بد دروغ دلیله * پنجم روان

و تازان و تانه را گویند مولانا ای غزالی مشهدی فرماید ؎ دلیران و شیران این سلسله *
شد از نی صید دولت یله * ششم تنها را گویند *

باب المیم

فصل الالف * آمد با اوّل مفتوح بثانی زده بمعنی هنگام و زمان باشد حکیم سوزنی
گفته ؎ این دستگاه همه تو دیر پنداشت * آمد جدای آمد و شد دستگاه تنگ * امرد و امرک
امرود را گویند * امشاسپند و امشاسفند و امهوسپند و امهوسفند با اوّل مفتوح و ثانی زده
و سین موقوف فرشته باشد و آنرا امرودش نیز نامند زرتشت بهرام گفته ؎ ز امشاسپندان
که بگزیده تر * بنزدیک یزدان پسندیده تر * هم او گوید ؎ همه قد و بالا امهوسپند * ببالا ستد
همچو سرو بلند * امیا و امیان با اوّل مفتوح همیان را گویند و آنرا بتازی صره خوانند *
فصل الباء * بم با اوّل مفتوح سه معنی دارد اوّل دست زدن بر سر و دستار کسی مولانا وحید
ذهنی در هجو قاضی افضل گوید ؎ آموخته تا دست ستم بر سر قاضی * عمامه ز بم کرده ورم بر سر قاضی *
شاعر گفته ؎ دستار که بر سر رقیب است * صد بم زده رنگ مینماید * دوم تار گنده را گویند
منقوص امیر خسرو در تعریف گوینده میفرماید ؎ بر بم هند گوناگون مزامیر * بجا نها بسته اشکال از
بم و زیر * حکیم اسدی بنظم آورده ؎ ز بس بلبله گونه گل گرفت * بم و زیر آوای بلبل گرفت *
سوم نام قلعه ایست از توابع کرمان عماره نظم نموده ؎ عدو را ببابل از ذی بار غم باد * سنانش کلید فتح بم باد *
فصل التاء فوقانی * تماخره با اوّل و ثانی و خا و رای مفتوح هزل و ظرافت و سخره باشد
حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ گر تو تماخره کنی اندر چنین سفره * بر خویشتن کنی نه تو بر من تماخره *
پور بهای جامی راست ؎ ای احمقی که هر که ترا دید از خریت * حالی مر اگرفت مزاج تماخره *
تمشتم با هر دو تای فوقانی مضموم و میم زده غرغاو را گویند و بترکی قسطاس خوانند و آن دم گاو کوهی است
تکر با اوّل مکسور نام علتی است که هر گاه عمر مردم بچهل سالگی رسد در چشم پدید آید و بدان سبب بینائی
نقصان پذیرد و چون بیش از پنجاه تجاوز نماید آن علت بخودی خود برطرف شود و در بعضی از
فرهنگها نوشته اند که آب سحر وار بدید آید * تمر با اوّل مفتوح بثانی زده بعربی خرما را نامند و با اوّل مفتوح
ثانی مضموم بترکی آهن باشد و با اوّل و ثانی مکسور برای زده بزبان اهل هند تاریکی بود و مجلس

مفتوح و ثانی زده باراندک را گویند که بر بانیز رگ بندند و در بعضی از فرهنگها بمعنی گلناز نوشته
و آنرا شلیت نیز خوانند تموک با اول مفتوح و ثانی مضموم قسنا نیز باشد شمس فخری نظم کرده
سپر سپهر شاه عیسی را که نکند پیش باشد تموک • و در فرهنگ هندو شاه نوشته که تموک تیری است
که چون بگذشت … آدمی در رهد یا ساقی … که مانند تمیک با اول مفتوح
و ثانی مکسور نوعی از رستنی سرخ باشد که طعم آن ترش بود و در بعضی از فرهنگها بجای یای تحتانی
نون مرقوم است تمیشه با اول مفتوح و ثانی مشدد مکسور و ثالث مجهول نام بیشه ایست از نواحی شهر
آمل که در میان آملیان بسیمای بیشه اشتهار دارد حکیم فردوسی فرماید ع زآمل گذر سوی
تمیشه کرد • نشست اندر آن نامور بیشه کرد •

فصل جیم با جیم • **جمشاسپ** جمشید و آن نام حضرت سلیمان علی نبینا علیه السلام
و نام جمشید است هرجا که بانگین و مور و دیو و پری و باد و وحوش و طیور و ماهی امثال آن مذکور
گردد اراده حضرت سلیمان و هرجا که با جام ذکر کرده شود مدعا جمشید بود عبد الواسع جبلی نظم کرده
ست خاتم … فرمان مهرت صناع انس و جان • گویی که این آن بود چوب کلیم مهر جم • خواجه
جمشید لوبکی است … یعقوب انشا ماز یوسف عزیز دانند • داود البخارتی ازجم منوده دانند • حکیم اسدی
نموده ست بدانش … انگشتر گرشاسپ هست • ز هر بنده تخت جمشاسپ هست • حکیم خاقانی
گفته ست جان اندر درون … و طبع از برون … • ولیو از خورش … جمشید اشنا
مجد همگر نظم نموده ست کی شستی دلیو از وی چون نگین بر تخت جم • گر نوشتی نام جمشید
بر انگشتری • حکیم قطران نظم کرده ست خدایش … گر خواهد • … بکند جو …
جمشید و آن • **جمست** با اول و ثانی مفتوح بسین زده و تای فوقانی جوهری باشد … رنگش
بنفش … کبود … سرخی نیز داشته باشد و معدن آن … گویند که از ظرف جم … چند که
شراب خورند … اگر پاره جمست در قدح بیندازد … خاصیت دهد … از …
خود … حکیم اسدی راست • بگفت این و زهر دو بادام شست • به پیکان …
لعل جمست • حکیم سوزنی نظم نموده ست مگو … آزادگان شریعت … است • بدان …
که یاقوت ناروان … جمست • **جماکش** با اول مفتوح و شین منقوطه شوخ و …

باشد خواجه نظامی فرماید • ز شیرین کاری آن نقش جماش • فرو بسته زبان دست
نقاش • کمال اسمعیل فرماید • بهشت باد صبا خواب نرگس جماش • چنین … سحر
ناتوان نرگس • و در عربی نوعی از باد باشد **جمری** با اول مضموم زده بازاری … اصل
گویند **جمشید** با اول و ثانی مفتوح بنون زده کاهل را گویند اکثر در شان اسپ گفته شود …
هارون است و آنرا از کان … از کمان … از کهن … گویند **جمهلو** با اول مفتوح
و ثانی زده و بای مفتوح ثانی زده و لام مضموم و واو معروف نام جنبلی …

فصل جیم عجمی • **چچم** با اول مفتوح بمعنی دار دار اول خرام … حکیم …
فرماید • شاه ده خدا ایست در تو خرد • چو در ماه نور و چو در مشک شم • گر از دین …
باید • سوی معدن … **چمان** بمعنی خرامان باشد مولوی معنوی نظم نموده
دم سخت گرم دارد که بجادویی افسون • بر تذکره … دوم ساخته و آراسته …
اوستاد عنصری نظم آورده • ز رگ اگر تو به تیر ورگ • مباش اگر تو منی در کار دین تو
جمشت • سوم بمعنی و فراهم آورده بود اوستاد فرخی منظوم ساخته • جهان
مال جهان سر بسر چمیده تست • شهریاری و هم سروری چمیده … چهارم بمعنی … گویند
ابو الحسن شهید فرماید • دعوی کنی که شاعر دهرم و لیک نیست • در شعر تو حکمت نه لذت …
… گناه باشد حکیم تراری قهستانی گفته • چم گفتش کو چم …
… باشد در عجم شاهی ز نسل بو البشر • ششم بمعنی خوردن آمده حکیم فردوسی گفته
شما دست شادی بخوردن برند • بیکهفته اندر چمید و خورند • هفتم بزبان مردمان …
چشم را نامند حکیم سنائی فرماید • عالم دیگر است عالم شان • نیست فرقی ز نور تا چم شان • هشتم
… گویند حکیم سوزنی گفته • سپهدار آن توران را شهی شایسته … که …
… نهادن و … نهم بمعنی خم آمده و هم چیزی باشد که …
انداخته … افشانند … بهندی … خوانند با اول مضموم …
و … لاف زدن و تفاخر کردن بود شاه داعی شیرازی است • در …
خامه داعی … کشیده • زانکه … گفت ز نام و لقب خود … جم • دوم …

عمر خیام منظوم ساخته ــ ای رفته و باز آمده و چم گشته ــ نامت ز میان مردمان گم شده ــ
ناخن همه جمع آمده و چشم گشته ــ ریشت از دم کره برآمده و دم گشته ــ سوم تنگ انگور بود که در آن
بجست و عنب گرفته باشند چنانچه حکیم سوزنی گوید ــ چخم دوم سپاهی باشد براق که در دواهای چشم
بکار برند و نهایت سفید باشد و بهندی ... خوانند و آن را چشم و چشمک نیز نامند و با اول مکسور سبزی
شبیه بابرشیم که در میان آب بهم رسد و آنرا ... نیز خوانند و در تازیش حل بک گویند چماچم با اول مضموم
ستانی باشد حکیم ترازی قهستانی فرماید ــ ... ملوک جهان از ...
چماچم ــ چمالن با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی خرامان آمده و آن در ذیل لغت چم ...
دوم پیاله شراب باشد و آنرا چمانه نیز گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ــ همچو بلبل لحن ... دستان نماند
چون لبالب شد چنان از بلبله ــ چمانچی با اول مفتوح و نون موقوف کوزه را گویند که سرش
تنگ و گردنش دراز باشد و از آن شراب کنند چمانه با اول و ثانی مفتوح پیاله شراب باشد حکیم
خاقانی فرماید ــ تا بکی گل چو زنی ساقی گل هم تو باش ــ جان چمانه بده و چمن جان بخم
هم او فرماید ــ داد عمر از نبات لب ... جان بوام از چمانه بستانیم ــ و با اول مضموم حیوان را نامند
این هر دو معنی را حکیم ناصر خسرو فرماید ــ چپلانی که من یک چمانه بخوردم ــ چه فصل است
پس ... این چمانه ــ چمانی ساقی باشد چمتاک و چمتک با اول مفتوح کفش را گویند
و آنرا چشاک و چشک و چمناک و چمنک نیز خوانند چمچاخ با اول مکسور و ثانی زده خمیده معنی را گویند
اوستاد فرخی نظم نموده ــ ... چمچاخ کردم از غم عشق ــ ... نام و قامت راست
منوچهری گفته ــ انگور از شاخها ... چمچاخها ــ انگشتان چون ... بستان ...
چم چم با هر دو جیم عجمی مضموم ... معنی دارد اول رفتار و خرام را گویند مولوی معنوی فرماید ــ
سر برون از هستی تا راه نگردد گم ــ در بادیه مردان میخواست تا چم چم ــ پور بهای جامی منظوم
ساخته ــ زمستان منهزم شد تا در آمد ــ سپاه باد فروردین چم چم ــ دوم سم اسپ و شتر و اشتر
و گاو و خر و دیگر حیوانات را گویند حکیم سوزنی این دو معنی را بترتیب نظم نموده ــ تا تو چم چم کشی بگشت
بدم ــ لب بسنگ همچو چم چم خر ــ از مصرع اول معنی اول و از مصرع ثانی معنی ثانی مستفاد میگردد سوم نوعی
از پای افزار که ... و آنرا کبوه نیز خوانند شیخ سعدی فرماید ــ خوش بود ... لنگی

با دلیری ــ ماه روی مهربانی سرورکی ــ چمچی در پای مرد ادلطیف ــ بر سرش خرمنه گانه ... ــ حکیم
ترازی قهستانی نظم نموده ــ اگر گیتی بلغاری نباشد ــ که در ... و کرگا و خم چمچ ــ
چمچمه با هر دو جیم مضموم آماد پای را گویند که هنگام رفتن برآید و آنرا شلپوی و شکاشک و شنگک نیز
گویند اما ... راست ــ ... چمچمه با ... ــ خوش چون ... مه
بسمع دلبر رسید ــ چمش با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول چشم را گویند حکیم رودکی
در یوسف زلیخا نظم نموده ــ یکی دام چمش ... دو چشمش ــ همه سحر و شوخی همه رنگ ... ــ
دوم ... چمش گویند و آنرا خرام ... گویند سیف اسفرنگی راست ــ سرخوش و چمشان
چو گنگ مست رفت ــ عاشقان را دل ز هجر آتش نگفت ــ سوم نام دانه باشد سیاه رنگ شبیه
بدانه عدس ... که در دواهای چشم بکار برند و آنرا کسو و چشام و چشم و چشمک نیز خوانند
چمشاک و چمشک با اول مفتوح کفش را گویند و آنرا چمناک و چمنک نیز
خوانند چمیشه چشمه بود اوستاد فرخی نظم نموده ــ عدو چون تیغ او بیند تنش را جان ...
اگر چه چمیشه حیوان عدو را در دهان باشد ــ چمگ با اول مفتوح قوت و قدرت ... فزونی
و سطبری بود خواجه عمید لوبکی منظوم ساخته ــ آنکه سخنوری یافتم از قبول تو خود را ...
لبون تو دست مراست این چمگ ــ چمن پیرا باغبان را گویند کمال اسمعیل فرماید ــ
ز اصل برگ ... شاخ و سایه دار شود ــ نهال گر چه جدا گرو شان چمن پیرا ــ چموش با اول مفتوح
و ثانی مضموم و واو معروف و شین منقوطه دو معنی دارد اول اسپ و استر و خر بد لگد زن را گویند
و معرب آن شموس باشد ظهیر اقلی میلی در قسمت میراث میان خود و همشیره منظوم ساخته ــ
آن استر شموس لگدزن از آن تو ــ وان گربه مصاحب بابا از آن تو ــ دوم نوعی از پای افزار بود
چمین با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف بمعنی بول و غائط هر دو آمده و آنرا چامین نیز گویند
مولوی معنوی درین بیت بمعنی بول نظم نموده ــ چاره نبود جهان را از چمین ــ لیک
نبود این چمین را معین ــ هم مولوی معنوی درین بیت بمعنی غائط بسته ــ بلبلان را
جای می زیبد چمین ــ مر جعل را در چمین خوش تر وطن ــ گر چه طوطی خواند شکر ریزند ... جای چمین ...
فصل الخاء ــ خم با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم ابریز باشد و آنرا خم نیز نامند

حکیم سنائی فرماید ـ چون بشتی بدست آمد بن گو درکن ز خوش زیی ‌چون عقل بیا آمد
بگذاشت کو رگ خم زن ـ حکیم سوزنی فرماید ـ آن دلو گستری که ز تاثیر عدل او ـ باز و عقاب
خم زنند با کبک و دراج ـ گرمابه اوّل مضموم دو معنی دارد اوّل ظرفی باشد بس بزرگ که دران
آب حوض و شراب و سرکه و شراب و مثال آن پر کنند خواجه حافظ شیرازی بنظم آورده ـ
چیز فلاطون خم نشین شراب ـ سر حکمت بما که گوید باز ـ دوم گنبد عمارت بود حکیم انوری در صفت
عمارتی فرموده ـ دانی ز ابرات برصورت بیم ـ رنگ خطوط و هم رنگ سنگ ـ حاکی مطربان مصلی
بعد السنا برده بیدار ان آهنگ ـ مجیر بیلقانی نظم نموده ـ مخالف تو بهر کار کار و در خم درای ـ مانک
انعیش کرد و ناتوانی باد ـ اگر شعور زنی کوی رویت بمقصود ـ جواب از خم چرخ لن ترانی باد ـ
خم خسرو نام نواییست از نواهای موسیقی کیخ تبریزی گفته ـ برد هوش و جان ز من
نفس گرمش ـ چون بچنگ اندر خم خسرو نواخت ـ خمار با اوّل مضموم نام شهریست از ملک خطا
و چین که منسوب بخوبرویان است عرفی ملاطی و که ورتی را گویند که از کیفیت شراب حاصل شود
حکیم حکاک فرماید ـ زبان بقضای سیه خوبان خماری ـ در چشم تو سر بعذر مرا آنانه خمار است ـ
خمان با اوّل مفتوح کمان گویند و اصل خمان بوده چون هر خانه انسان خمی دارد آنرا خمان نامیدند
و بسیار بامر و تعبیر السنه خا بکاف تبدیل یافته کمان شد خمانیدن با اوّل مفتوح آن باشد
که چون کسی سخنی گوید یا حرکتی کند دیگری از روی طنز و تمسخر سخن آنرا تقلید نماید و آنرا در شیراز دانوجان
گویند خمایان و خماهن با اوّل مفتوح سنگی باشد و آن دو نوع است نر و ماده نر آن بغایت
تیره رنگ بود چون با آب بسایند زرد شود مانند زنجبیل و ماده سخت باشد و چون آن پاک بود
و با آب بسایند سرخ شود مانند شنجرف و گویند که آن نوعی از آهن است و طبیعت سرد و سرد بود
برودت حار موی و صفراوی طلا کردن نافع باشد خلاصه نوع ماده که در و تدبیر بیشتر است گویند که
خاصیت خماهن هر چند که شراب خورند مستی نیاید و آنرا بتازی صندل حدیدی گویند حکیم ازرقی فرما
ـ خدایگانا مهمان بنده بود شنید ـ که بر خماهن گردون فروغ زد سیماب ـ حکیم خاقانی فرما
ـ فیروزه چرخ را ز آهن ـ جز رنگ ستم آهنی نیابی ـ خمخانه و خمکده شرابخانه و میکده بود شاعر
گفته ـ مردان رهیست میل بهشتی نکنند ـ خود بینی و کبر خود پرستی نکنند ـ اینجا که مجردان حق آگه

خمخانه تهی کنند و مستی نکنند ـ خم خمه با هر دو خاء مفتوح سه معنی دارد اوّل تکرار سخن گفتن است
دوم از بینی سخن کردن بود سیوم خوردنی به خوردن را گویند خمره با اوّل مضموم خم کوچک را گویند
و آنرا خمره نیز خوانند خمک با اوّل مضموم و ثانی مشدد مفتوح هر دو دست بر هم زدن بود بطول
بنوعیکه صدا بر آید و آنرا فنبک زدن نیز گویند خواجه نظامی بنظم در آورده ـ درآمد بشور شش
دم گاو دم ـ بچمک زدن جام رومینه خم ـ خمینه با اوّل مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف باران تند و سخت بود
فصل الدال ـ دم با اوّل مفتوح ده معنی دارد اوّل معروف است دوم فریب بود حکیم
خاقانی منظوم ساخته ـ حوری از کوفه بکوری زنجم ـ دم همی داد و حدیثی می جست ـ گفتم ای
کو زدم او بنجوری ـ که حریفی تو بعیبی زرتشت ـ حکیم سنائی نظم نموده ـ زاهدان را از برای
زه و زره ـ قل هو الله احد دام دم است ـ اثیر الدین اخسیکتی فرماید ـ دم بداد و بندم را
دام طرازان خوش و خوش ـ زانکه پرواز در اوج مکان میکردم ـ سیوم نخوت و تکبر را گویند حکیم سعدی
گفته ـ بگروی و گنج و سپاه از تو کم ـ هم چیست دین طمع و این باد و دم ـ چهارم بوی باشد آنرا
شم نیز خوانند مولوی معنوی فرماید ـ پیاز و سیر بمعنی بری دمی لوبیا ـ از آن بیار دمی ا(ز) ان
چین برسد ـ ابن یمین گفته ـ چون تاب گرفته زلف سنبل ـ آورد صبا دم قرنفل ـ پنجم
دران شعر را گویند مولوی معنوی نظم نموده ـ بس کن هیچ مگو گرچه زبان پرشکر است
زانکه این وزن و دوم قافیه هم غبار اند ـ ششم آب تانی باشد که آهنگران بدان آتش افروزند
حکیم خاقانی بنظم آورده ـ کاوه که واندرز دن بر سر ضحاک تیغ ـ دم کی شود شش پای بند کوزه و سندان
دم ـ هفتم بمعنی آه آمده کمال اسمعیل گفته ـ روز آمدم و بر دو ختم از دم لب را ـ پرواخته از
روان و جان قالب را ـ اکنون که مرا زنده نمید ار و شمع ـ شاید که چو روز زنده دارم شب را هشتم
افسون بود میر معزی منظوم ساخته ـ گاهی ز بیم رایع خواندم فسون دم ـ گاهی ز ترس
کردم همی دعا ـ سیف اسفرنگی فرماید ـ آنکه مر خواب فتنه را بر شب ـ بخت بیدار او بدم
بند و ـ نهم دهن بود دهم بمعنی وقت و زمان باشد این هر دو معنی را نجیب الدین جربادقانی نظم
آورده ـ هر که همچون گل گشاید دم بهاد صبح او ـ روزگار او در اوج دامن زر رسیده ـ دوالکه
اوّل ز دخانه باشد از کتاب زند مرقوم شد دمار مکسر اول بمعنی هلاک بود حکیم ناصر خسرو فرماید ـ

فرزند همراه طبع زیر بار گشت تا از سر بار اسر شده او ز سر بار سن * در این ظرف شکر ز رشوه شبان می طلبکنم *
ست زندگی ایشان ایشان را زمن * شیخ فرید الدین عطار نظم نموده * دشمن آئینه ام
اگرچه بود راست * گو بهر رخی ستر انظار بسر آر سود * تا که بر رخ جمال سه کشادی * شمر رشک دمار از مه منیر
بر آر * دمه با صد با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل نقاره را گویند سیف الملک در مدح شهنشه گان
حضرت جلال الدین محمد اکبر شاه غازی می نظم آورده * ای شاه فلک رتبه ز خورشید سر بر چو فیلت
بنقاره گاه و زعله گیر * آمد و فتح سر دار بر دمه من قبل * گوششش بجهاد خرطوم فیلی * دوم نفیر را گویند
حکیم زلالی قهستانی فرماید * کیمن بر خاسته چالاک دیو غران * بر فتن تیز چو چون شمشیر بران *
دماهد در رسید نماز شبگاهی * روان گشت چون در بالسپاهی * دمان با اوّل مفتوح سه معنی دارد
اوّل آنکه تیر باد دیگران آنجم گفته است دمی شادی و غضب و شدت نسه منوچهری فرموده * بسی بجهد
سالها همی دراند زمان دمان دمان چراغان چراغان * دمند عز باد کننده را گویند رسمی علوم محمدی
گفته * دمنه آشنائی چشم آن خردشان ربی او ام عزو مرد * دوم تیز رفتن باشد صاحب
فرهنگ منظومه تعلیم آورده * بیست در سه خسته کلک نام سکان * تیز رفتن بود دمان دمان *
سوم بمعنی زمان آمده * یمنی از کتاب شرح نموده و مدار با اوّل مضموم لشکر را گویند که در عقب
اردو بجهت محافظت می آمده باشد تا اگر غنیم خواهد که از عقب لشکر دست برد نماید آن مدار
خبر دار باشد و آنرا بترکی چنداول خوانند اوستاد فرخی نظم نموده * چو دیدار بگذاشتی چنین او
بمنزل رسیدی همه تو بقوه * دمدمه با هر دو دال مفتوح بهر دو میم زده و های مختفی چهار معنی دارد اول
مکر و فریب و افسون باشد مولوی معنوی فرماید * زین دمدمه باز نان نترسند * بر ماتو مخوان
که مردم دیم * حکیم زلالی قهستانی گفته * ملک قناعت مده بدست طمع باز * سوی نشانه
زبون دمدمه زن * دوم نقاره و دهل و امثال آنرا گویند حکیم زلالی قهستانی نظم نموده
دمدمه بعمیز زند بر سر بازار عشق * بسر جان میدهد کیست خریدار عشق * سوم بمعنی آواز آمده
سیف اسفرنگی راست * اگرچه دمدمه جاه دیر نماید * بشعر نیک بود زنده نام مردم زاد *
چهارم بهر کوب تعلیه را نامند و آن برج مانندی بود که در برابر قلعه با از چوب و سنگ و گل اساز زند
و بر بالای آن توپ و تفنگ نهاده بجانب قلعه انداز دمه با اوّل مکسور و ثانی زده و سین مکسور

و یای معروف و جیم عجمی و های مختفی ابریشم سفید را گویند و معرب آن دمشق است دمیچه
با اوّل مضموم و ثانی زده و سین مکسور و یای معروف و جیم عجمی و های مختفی نام جانور یست کوچک چون گنجشک
که رنگ آن خاکستری و سفید در هم باشد باندک زردی و آنرا در بعضی از ولایات کازرک
گویند و در ماوراء النهر دختر صوفی خوانند و بتازی صعوه نامند و بهندی مولا خوانند بیشتر در کنار
آبها نشیند و دم خود را بر زمین زند حکیم خاقانی بنظم آورده * چو دمیچه همه سر بر هوا
کش * چو موسیچه همه دم بر زمین زن * دمغازه و دمغزه با اوّل مضموم و ثانی زده
و غین مفتوح بیخ دم و استخوان میان دم را گویند مولوی معنوی نظم نموده * جمع گردد بر دو
آن محابره * گوی سر بود است و ایشان دمغزه * دم گاو با اوّل مضموم و ثانی مکسور دو معنی دارد
اوّل تازیانه باشد بزرگ که گاو و خر را بدان برانند مولوی معنوی فرماید * گر خری دیوانه شد
یک دم گاو * بر سرش چندان بزن کاید بخود * دوم نفیر بود که روز جنگ بنوازند و آنرا گاو دم نیز گویند
دمگاه و دمگه با اوّل مفتوح و ثانی زده کوره آهنگران و مسگران و زرگران و لون حمام و امثال آن باشد
مولوی معنوی فرماید * که در طواف آتشم گه در شکاف آتشم * با دامن دل پر شرر خرداند و دمگه آهنگرم *
حکیم سوزنی فرموده * بصره خط بد که از رهنیشان * کنید گر با به دماغ و سویدا * دمن با اوّل و ثانی مفتوح
سه معنی دارد اوّل دمغ را نامند زرتشت بهرام گفته * درخت بار ور در کشت دمن ان *
چو بشناسند رستند از دمندان * دوم آتش را خوانند شهاب الدین عمید نظم نموده *
گرد از چشم تو چون بر تیر زده * گرد از لطف تو جواب دمندان * سوم نام شهریست از توابع کرمان
گویند نزدیک آن کوهی باشد که در آن معدن مس و سیم و مس و آهن و توتیا و نوشادر آورده اند که در آن کوه
غاریست که از درون آن آواز آب بگوش رسد و بخاری مانند دود از آن بر آید و بر حوالی آن غار کاشف
گردد و چون بسیار شود مردمان آنرا جمع سازند و آنرا قوت دمن خالص است کافی ظفر گفته *
او ز کرمان سوی دمندان شده * تا نشادر برد به نیشابور * دمن با اوّل مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد
اوّل نام سکالیست که در کلیله و دمنه احوال او مسطور است اوستاد فرخی فرماید * دمنه
از بحر شکم عافیت شیر بجست * لاجرم شیر بچه پسر بد کیمی بید * حکیم خاقانی بنظم آورده * دمنه
اسد کجا شود شاخ بر شه سنبله * قوت مرم که آتشی نعل ز توم کور بکی * هم او فرماید * کاهی فریب

و مزه افسونگر ... نزدیر سر غنغزن گرانگی نبیند ۞ دوم سوراخی بود که برای دمکشی تنور بگذارند
و دمه دانی لذا کنند و بستی را گویند که در سوراخ دمه بگذارند تا بخار تنور بیرون نرود کمال اسمعیل
فرماید ۞ آن رشی خانی بی پسندیده و صاحب طبعیان این زمانی ۞ زیرا که هیچ کار نایید از
نبرای دمه دانی ۞ و در عربی گرمی جمع گشته باشد در شبانگاه گرمی ستوران دمن با اول
مکسور جمع دمه است شیخ اوحدی فرماید ۞ دمن رنگان نیست این خاک ۞ سبزه که دمنه را
چه داری پاک ۞ دمور با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول نام یکی از خویشان افراسیاب است
که در قتل سیاوش سعی بسیار کرد دوم آواز نرم و آهسته را گویند و در عربی با اول و ثانی مضموم
در سرای کسی در آمدن باشد دمیا با اول مفتوح و سکون ثانی خون باشد و آنرا بتازی دم خوانند
از کتاب زند نوشته شد دمیک با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف زمین بوم بود با اول
مفتوح و ثانی زده و یای تحتانی مفتوح بکاف زده نام قریه ایست از قرای غزنی آورده اند که چون
سلطان معزالدین غوری از غزای هندوستان معاودت نمود بموضع مذکور رسید بزخم خنجر یکی
از مدعیان ملاحده شهادت یافت یکی از شعرا در این باب نظم نموده ۞ شهادت ملک بحر و بر معزالدین ۞ کز
ابتدای جهان مثل او نیامد یک ۞ سوم ز غره شعبان بسال ششصد و دو ۞ فتاده در ره غزنین بمنزل دمیک ۞

فصل را ۞ رم با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم رمه بود حکیم خاقانی
فرماید ۞ چوپان شهر و رم رمه پیل محمل رم است اقبال شه ۞ کز بهر رم دارد نگه محملی که چوپان پرورد ۞
هم او فرماید ۞ اشتران بین که در شب است ز نرم ۞ که در شبی صفت محمل با مجمع رم است ۞ و در عربی با اول
مفتوح و ثانی مشدد سه معنی دارد اول خوردن بود دوم اصلاح آوردن باشد چیزی را سوم بمعنی
گریخته آمده و با اول مضموم و ثانی [illegible] باشد و مکان جمع آنست منجیک راست ۞ ریش
بزیر ریش چنان گشته ناپدید ۞ چون کیر مرد در جه برمکان نهان شده ۞ و در عربی با تشدید میم گردن
خانه و حجره باشد و با اول مکسور مخفف رمیم است [illegible] را گویند و در عربی سه معنی دارد اول بسیار باشد
دوم مقر باشد سوم خاک را گویند رمارم با هر دو را مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی مقابل و برابر باشد
حکیم ناصر خسرو نظم آورده ۞ بسیار نکوهیده ایم یابی ۞ هنجار بدار کل رمارم ۞ دوم بمعنی گوناگون آمده
حکیم الوری فرماید ۞ اقبال دولت [illegible] اگر کم کنی ۞ ز آن فتنه دمادم ز آن رفته رمارم ۞

رماس با اول مفتوح مشعلی باشد رموک با اول مفتوح و ثانی مضموم بمعنی ایستادن بود
رمه با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم پروین را گویند و آنرا پروین نیز خوانند
و بتازی ثریا نامند و در عربی با ثانی مشدد استخوان پوسیده و پوسیده شدن باشد و با اول مضموم
هم در عربی دو معنی دارد اول ریسمان کهنه و پوسیده بود دوم بمعنی همه آمده رمکا بالفتح اول و ثانی
بادبان باشد از کتاب زند و پازند رقوم شد رمن بالفتح اول و ثانی بمعنی همه باشد از کتاب زند رقوم شد
رمیاد با اول مفتوح شبان را گویند و آنرا رمیار نیز خوانند حکیم ترا ارقستانی ... زمه بهم میان
پا بیت ای رمیده ۞ که سازم خاک پا بیت کحل دیده ۞ رنترک با اول مفتوح و ثانی زده و زای پارسی
مفتوح بکاف زده بمعنی لغز بدان باشد اعم از آنکه لغز بدان صوری بود یا معنوی رمس با اول
مفتوح و ثانی زده خاک گور قبر را گویند ۞

فصل زا ۞ زم با اول مفتوح شش معنی دارد اول نام رود خانه ایست و گویند
که شهریست و این رودخانه از پهلوی آن میگذرد و این رود بنام آن شهر موسوم گشته حکیم
ناصر خسرو نظم آورده ۞ نزار و ندار و سود آب رود و بیابانی ۞ اگر بر رویت ای نادان برای
آب رود زم ۞ حکیم اسدی در صفت اسب گفته ۞ بجستی بیک جستن از رود زم ۞ بکشتی
بیاورد و بر یکدیرم ۞ دوم سرما را گویند لهذا سرما زمستان خوانند مولوی معنوی فرماید ۞
یکدمی هیچ گلستان کندم ۞ دم دیگر چو زمستان کندم ۞ بهشت الکعب نظم نموده ۞
عاشق ز بیچو او نبیند زم ۞ آن سنجیده رخ سخاده ز زم ۞ سوم باد سخت را گویند حکیم فردوسی فرماید
۞ بهار آهوی پیلان شتران بزرم ۞ گذرهای جیحون پر از باد زم ۞ چهارم نام چشمه ایست و بعضی زم
بمعنی زمزم آورده اند حکیم قطران گوید ۞ بطبع و دای قلم بدست چشمه زم ۞ بکف چو رود
فرات و بکف چو رود قرب ۞ پنجم طفلی باشد که در هنگام سخن کردن آب از دهنش برافتد و زیر را
نیز نامند ششم بمعنی قبیله آمده و در عربی با تشدید ثانی چهار معنی دارد اول مهار کردن شتر باشد
دوم تکبر کردن باشد سوم بمعنی بلند برداشتن سر آمده چهارم بمعنی پیش رفتن آمده زماروغ
با اول مفتوح و رای مضموم و واو معروف و غین مفتوح رستنی باشد از رستنیهای غذی ... تخم ... گیا
سماروغ نیز گویند و شکل آن شبیه بچتری بود زمان بمعنی مرگ باشد حکیم فردوسی فرماید ۞

جولشنبه است که آن سر فراز به یدیفت کامد ماتش فراز زمج با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد
اول نام موضعیست از خراسان دوم رگ باشد زمیجاب با اول مفتوح و ثانی زده و جیم عجمی نام
مرد عالیست زمیخت با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول ظلمی باشد و آن معروف است
دوم گزیجه را گویند که سخت لبته باشد و گاه مردم بخیل را گویند از نسبت لبستگی و گرفتگی دست ❊
پور بهای جامی راست ❊ سری که گرم و گندهٔ و سر بو فشل سیر و خشک و زمخت و سرد و
زیر شوی چون سماق ❊ زرم و زفر به با سر بهای مفتوح سه معنی دارد اول ترنمی باشد
که با هستگی کنند امیر خسرو فرماید ❊ قصه خسرو استدون گر تغزل بیرون فتد ❊ دست ابینه ها
کشد زخمه نرمه ندیم ❊ دوم کلامی باشد که در بیان و ستایش ایزد تعالی جل شانه هنگام آتش پرستی
و بعد از شستن و زمان خوردنی خوردن بر زبان رانند و شرح این احوال در ذیل لغت برسم در فصل الف با
از جاب را مرقوم گشته سوم نام کتابیست از مصنفات زردشت که آنرا برسیاه نیز خوانند زمنگ
با اول و ثانی مضموم و جیم فارسی زده نام ماهی باشد که آنرا سخت نیز گویند زمیخ با اول مکسور و ثانی مضموم
نام جانوریست شکاری از جنس مرغ که بغایت پاکیزه منظر بود و خوب اعضا لیکن به صید زیاده
نشاید که شکار بط و کلنگ را بچه از این شیوه باشد کبند آنچه سرخ فام باشد پسندیده داشته اند
چون سیر دست باز دارند که رنج خورده از صفت قواعد یافت اما آنچه در کوه کرنج خورده باشد پسندیده آید
و آنرا تازی زمج خوانند زمو با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول گل تر و خشک را گویند
و این لغت از رخا غمدا و دست زمودن با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف بمعنی آزمودن
باشد زمیاد با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای تحتانی مشدد و با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد
اول نام فرشته ایست که محافظت مردان بهشتی با مور است و تدبیر امور مصالح روز زمیاد بدو متعلق است
دوم اسم روز بیست و هشتم باشد از هر ماه شمسی نیک است درین روز تخم کاشتن و درخت نشاندن
و عمارت کردن و نشاید کرد و آنرا زامیاد نیز خوانند حکیم فردوسی منظوم ساخته ❊ بروز زمیاد مهر سفند ❊
به بند ستم حلق دشمن به بند ❊

فصل السین

سم با اول مضموم سه معنی دارد اول معروف است دوم پای را
گویند اثیر الدین اخسیکتی فرماید ❊ قول خوش آوازش با نغمه عاشق کش ❊ سم الف تا

رخ لایق هم ساق و سمی در خورد ❊ سوم جای را گویند که در زیر زمین یا در کوه بکنند و چنان سازند که
درون آن توان استادن و خفتن چنانچه درویشان و مردم مرتاض بجهت خود و چوپانان گاو و بیابانان
برای گوسفندان و گاوان بسازند حکیم فردوسی فرماید ❊ همه دشت و کوه و بیابان کنام ❊
کسی را گیتی نبود است نام ❊ بیابان سراسر همه کنده سم ❊ همه روغن گاو و برکرده خم ❊ سماخچه
با اول مفتوح سینه زنان را گویند و آنرا سماخچه و ساماکچه نیز خوانند سماروخ و سمارغ با اول
مفتوح بمعنی زماروغ است که در فصل زاء منقوطه از همین باب مرقوم شد امیر خسرو گفته ❊ میان
طلب مرتبه چتر سپهر و زختر سماروغ لیس خورد تره ❊ شمس فخری راست ❊ طعام و نقل ملوک
مرغ حلوا ❊ غذای نقل ابلهان از سماروغ ❊ سماروک با اول مفتوح کبوتر باشد و کبوتر بازان را
نیز نامند سماری با اول مضموم کشتی باشد حکیم ازرقی فرماید ❊ ز فوج خصم بدستی که جاه برد
کسی ❊ در اجل اشماری رسد قضا بشماره ❊ ابوالفرج رونی راست ❊ کوبدش بود
سمر اشماری ❊ حساب مرتبه دنیا احصار است ❊ سماکار و سماکاره با اول مفتوح کبوتر
خواران باشد خواجه عمید لویکی راست ❊ ما از کاره باز سماکاری تو رهنه ❊ بیکاریم مگر کن و
بیکار تر مکن ❊ حکیم سنائی فرماید ❊ از پی کسب شرف پیش بناگوشش لبش ❊ ماه دیدیم
رهی وزهره سماکار دو دوست ❊ هم او منظوم ساخته ❊ تا که او شاه بنجردان باشد ❊ کی سماکاره
دوان باشد ❊ سمان با اول مفتوح روز بیست و هفتم بود از ماه شمسی و آنرا آسمان نیز گویند
و با اول مکسور نام شهریست سمانه با اول مفتوح سقف خانه باشد و آنرا اسمانه نیز خوانند و در
عربی نام جانوریست حضرت مولوی معنوی فرماید ❊ چون ما مست شود باده حق ❊ چه شهبازان
شتو و کبین سمانه ❊ و بهندوی نام شهریست از ملک پنجاب که داخل ممالک هندوستان است
سمیچ و سمیچه با اول مضموم بمعنی سوم سیم است که مرقوم گشت مولوی معنوی فرماید ❊
سمیچ پنهان خانه آن زن را نبود ❊ سمیچ دهلیز و ره بالا نبود ❊ مسعود سعد سلمان منظوم ساخته
❊ درین سمیچ هرگز نگنجد همی ❊ بعد چاره و جهد سر یک و زنک ❊ هم او فرماید ❊ که برای شه تمام
گرامی ماه جای های ز سمیچه مظلم تره ❊ سمر با اول و ثانی مفتوح دست افزاری باشد مانند جاروب
مر جولاهگان را که بدان آهار بر تان باشند و آنرا ماله و شوراین نیز خوانند و در عربی بمعنی فسانه

ماقسانه گفتن باشد یا اگلی مفتوح و ثانی زده هم در عربی دو معنی دارد اول گفتن دوم میخ آهنی چرخی
زدن باشد * سمکار با اول کسور و ثانی زده و کاف عجمی نام شهریست از بدخشان امیر خسرو فرماید
ع ملک بدخشان که خرش آن ز بدخشان … ملک و سر سمکار است * سمکن با اول
و ثانی مفتوح دهی از ولایت ماوراء النهر با اول مضموم و ثانی مفتوح سیخ افکند گل سه برگ باشد مولانا جامی
ع بیا به سوی چمن … * سمنار با اول مکسور …
رومی که باقی آن هر یکه … است گویند که او از نسل سام بوده و آنرا اجازه سمنار خوانند تفصیل …
در فصل خا از باب واو در ذیل لغت خورنق ذکر خواهد شد خواجه نظامی فرماید بیت نام او …
ز کس شهره هم … نام او سمنار ه چابکی چو پیوست شیرین کار
سمند با اول مفتوح رنگیست از اسپ و اشتر که معروف است و در فرهنگ حافظ اوبهی …
سمندر و سمندور و سمندل و سمندول با اول و ثالث مفتوح دو معنی دارد اول نام جانوری
که در میان آتش متکون شود و بعضی گفته اند بر هیأت موشی باشد از پوستش مردم بزرگ کلاه سازند
و آورده اند که چو پوستش هرگاه چرکین شود آنرا در میان آتش افکنند و چرک های آن بسوزد و پاکیزه
گردد و گردی دیگر … امیر خسرو فرماید ع سمندر که از آتش بود بچه زای
… آتشش در پای * کمال اسمعیل نظم ساخته ع فیض طبع تو اگر یاد دهد بر آتش
تا سمندر … خانه شود نیلوفر * دوم نام ولایتی است از ملک هند که در آنجا عود پیدا شود فخری گرگانی
گفته ع خوشا یاد کید … از گلستان … سمندر … کافور * بیارد بوی
مشک و عود کافور * سمکان با اول و ثانی مفتوح و کاف عجمی نام شهریست در توران زمین که دختر
پادشاه آنجا را رستم در حباله نکاح خویش داشت و سهراب از او متولد شد * سمنون با اول و ثانی مفتوح بضم
نون دو معنی دارد اول حلوای باشد که از گندم بپزند و گردگان درست در میان آن بنهند و او …
آن جشن … نام مردی بوده پس درویش … * سموت با اول مفتوح و ثانی
مضموم … خوراک باشد * سمته با اول مکسور و ثالث مفتوح دو معنی دارد اول هم است
که در قوم شده آنرا ماله … نیز گویند دوم … آب بوده و آن … است که … باشد
بهر صد … آن … است

فصل شین منقوطه * شم با اول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی رم و آشفته و پریشان
و بیهوش باشد و شمان بمعنی زمان بمعنی رمان و آشفته شده و پریشان گشته و شمیدن بمعنی
رمیدن و آشفته گشتن است اثیر الدین اخسیکتی گفته ع ز غمزه تو مبادا امان چو جان اسیر
اگر چو چشم تو بلی چشم تو شمیده نیم * ابوالفرج رونی بنظم آورده ع اگر خمیده بود عقل
خصم او بشگفت * بلی شمیده بود عقل در دماغ سلیم * دوم ناخن را گویند استاد عسجدی
گوید ع چون شاه بکف بگرداند شمشیر * از بیم بیفگنند ز کفها شم شیر * یا للعجب که … شلش
در شعر که تیغ گزار … شیر و ازین رباعی وجه تسمیه شمشیر معلوم میگردد سوم مخفف شوم بود و در عربی بوی خوش
حکیم سنائی فرماید ع از خویشتن آزاد زی از هر بلا بی شاد زی * هر جا که باشی راد زی چون
یافتی از عشق شم * و بزبان علمی اهل هند بمعنی فراغت و آسایش است * شل با اول مضموم دو معنی دارد
اول پای افزاری باشد که از چرم دوزند و آنرا اتری (?) چارق گویند خواجه نظامی فرماید ع
گرانیده چون پا در شم کشند * گهی شم گشاید گهی شم کشند * شنجیک … است ع …
کفش … عذاب دیده گر شم … فرست * دوم بمعنی انگشت … آمده
شمس فخری بنظم آورده ع … شم
شماخ با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام یکی از پهلوانان ایران است دوم مخفف شماخی …
که در فصل سین از باب الف مرقوم شد و در عربی با ثانی مشدد نام شاعری بوده * شمار با اول مضموم
چهار معنی دارد اول معروف است و آنرا حساب نیز گویند حکیم انوری فرماید ع عدل تو سایه است
که خورشید را ز عجز * امکان تیشه کردن آن نیست در شمار * دوم دوستی و محبت باشد خواجه نظامی
منظوم ساخته ع … شمار بس است آشنائی من آموزگار * سوم …
و شل … مولوی معنوی فرماید ع جانها شمار در ره علق همی زنند * هر یک چو آفتاب …
کبر پا * چهارم زخم کاری بود که از آن زخم امید زیستن نباشد و بهندی … منقوطه نام یکی از
مبارزان توران است که بدست قارن … کشته شد * شماغنده با اول مفتوح بنون زده چیزی
بد بوی را گویند و آنرا شمغنده نیز گویند پور بهائی جامی راست ع … چاشت …
شماغنده و سیاه * کلاغ تباه و گنده چو کون دریدگان * شمه با اول و ثانی مفتوح انگبین را گویند

مراد آن زمین ... باشد که در آن ... بسیار از حیم ... حکیم انوری فرماید ای جوادی که پیش
دست ... بحر ... شمر است ❋ حکیم خاقانی گفته است چو دل تو گفته باشم
... سخن ... از شمر نباید ❋ هم آن فرماید ... عجب نانکه کوزه‌ای
زلال ... بسیار ... آب شمر ... شمر بفتح اول و سکون ثانی و شین منقوطه
مرتبع ... و سکون ... باشد از کتاب ... شمک ... نیز ثانی ... بود از کتاب
شنید ... شمسیا بفتح اول و سکون ثانی ... گویند از کتاب ... مرقوم شده ❋
شمشاد ... درختی است ... چون ... چوب آن بغایت محکم بود
و آن ... است ❋ استاد فرخی نظم آورده است دست ... پوشش ... مسکن ...
... شمشار با اول ... گویند که از درخت شمشاد
بر آید و برگ آن ... بغایت ... و لطافت ... بود ... میل ...
... حکیم اسدی فرماید ... گل ... شمشار ...
در ... گفته ... آن ... گوئی ... از شمشاد ... شمشاد
شمغنسار با اول مفتوح ثانی زده و غین مفتوح ... دو معنی دارد اول شماغنده است ❋ دوم
دوم کسی را گویند که از غایت ترس ... شده باشد و آنرا ... گویند ❋ شمل با اول
و ثانی مفتوح ... باشد و آنرا شمل نیز گویند و در عربی فراگرفتن ... دو آب ... شدن ناقه باشد
و با اول مفتوح بسکون ثانی هم در عربی کار بار پراگنده و کارهای جمع شده و جمعیت و پراگندگی بود
... ❋ شملید با اول مفتوح ثانی زده شملیز باشد و آنرا بتازی حلبه خوانند ❋
شمن با اول و ثانی مفتوح بت پرست را گویند حکیم سنائی فرماید ... از در خوردن دگران
از ... خوردن ❋ ... شمنان با اول و ثانی مفتوح جمع شمن است
که مرقوم شد ❋ با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول ... بود که بسبب ... تشنگی ...
... شمول با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو
مجهول جمعیت و آرام بود حکیم اسدی فرماید ... شمول ❋ همه ...
جهان شد شمول ❋ نجم الدین همدانی گفته است شمول خوش بود ... گل ...

شمائل گلزار یا موسیب شمال ❋ شمه با اول مکسور و ثانی مفتوح ... باشد که آنرا املائی گویند
و با اول و ثانی مفتوح مشدد و در عربی دو معنی دارد اول اندک را گویند دوم بوی بود حکیم سنائی
گفته است چون شمه شاه ... شمائل ... خلق تو ... شمائل ❋ شمیر با اول
مفتوح ... را گویند و آنرا شموار نیز خوانند و با اول مضموم زمینی بود که بجهت زراعت آراسته باشند
شمامه ... را گویند شاعر نظم نموده است کرم ... زلم ساخته ... ❋
فصل الغین ❋ غم خورک نام جانوریست که آنرا بوتیمار نیز گویند و صفت آن در ذیل
لغت بوتیمار ان شاء الله تعالی مرقوم خواهد شد ❋ غم دای نام روز ششم است از ماه های ملکی
غمنده با اول مفتوح غمگین باشد ❋
فصل الفاء ❋ فم با اول مفتوح چادری باشد که تتار ... بر سر چوب دراز به بندند
... از هوا بگیرند و آنرا فخم نیز نامند و در عربی دهن را گویند والله اعلم بالصواب
فصل الکاف ❋ کم با اول مضموم نام شهریست از ولایت عراق ... آن قم است
و اکنون بقم اشتهار دارد حکیم انوری نظم نموده است چار شهر است عراق از ده ... گویند ❋
طول و عرضش ... بود ... اصفهان که اهل جهان ... گاه آفاق
جهان شهر معظم ... آنجا ... از فضل آب و هوا ❋ ... خرم ...
کم ... نسبت کم ... لیکن آن نیز ... نیک ار چه ... معدن مردمی ...
جود و کرم شاه بلاد ❋ ری ... که چو ری در همه عالم ... ❋ کما با اول مفتوح ... بود ...
... است که نان ... آن را مانند گرد بالشی ... دست در میانش کرده نان ...
زیر آن بگسترانند ... تنور ... تا دست از تف آتش متاذی نشود ... هم بدان ...
... با زو نیز از آتش آسیبی نرسد ❋ با اول مضموم ... بود در غایت ... آنرا
گل کننده نیز خوانند و بتازی کماه گویند پور بهای جامی راست چون کمان کنده است
... که تخم ... از بیخ همچون کنگرش ❋ هم او گوید کنده است چون پیاز ...
چنانکه ... گوئی بکنند ... کمان ... و با اول مکسور ... مانند ... هم گویند ...
بضم اول نیز خوانند والعلم عند الله تعالی کماج با اول مضموم ... باشد ... کلیچه ... را

بمشابه بست آهن کماچ گویند مولانا عبد الرحمن جامی فرماید ــه نان خشک کاورده بیبینم ❊
چرب باشی بیچ نالش نباشد ❊ کماچ خمیره را مانند خوان ❊ حرومی کنان بیهد نان نیم درست ❊ چو نان تو
از چوب آمد که بیوی دی ❊ که بدی ترا ستم دستان بیچ ازه ❊ ابن یمین گفته ــه بجکی که در بن خیمه بیست
انگک ❊ قرص خور رشید کماچش ساچه بود صبح عمود ❊ کز تو جان یار شدا هم زمروت لیکن ❊ حکم نیست مرا
دست رسی در خور جوحه کماس با اول مفتوح دو معنی دارد اول کوته بود معنی ❊ دوم کوتاه کردن لیعنی
از ان سنتر گویند ابو العباش گفته ــه گیر مرکز ز اکنون سه خانه کماس است ❊ قولیس یکی است
که چند شب یکا است ❊ شمس فخری راست ــه بود لیسوی عدم بر کیفت نها ده جواب ❊
رجو سیاه ❊ دگر دلیل گرفته کماس ❊ دوم بمعنی کرم آمده امیر خسرو فرماید ــه از در سد کرم باش کرم
شنید ❊ هم ❊ حرز سر چه بود پیش اصفهان کشت ❊ و کماسی بمعنی کری باشد کماسه با اول مفتوح بمعنی نخست
کماس است کدر ترجم شد حکیم سوزنی فرماید ــه امام تلخ کماسه غری نکو داند ❊ که از کماسه امام اندر سالها
گردانده ❊ هم او گوید ــه کماسه غریب هام اکراه حفر باشد ❊ که با کماسه کراسه لسبو نخواند ❊ ما با اول مفتوح
نسبت ❊ دارد اول کار بزرگ باشد دوم کمانه نیز گویند دوم شاهد و تحفه ترجمه را نامند سوم نام کوهیست
از ولایت خوزستان کماله ❊ رنج را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ــه باز قوی شد باغ دختر نرگس ❊
دست شده سست بای بیچ کماله ❊ کمان با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروفست دوم برج
قوس را نامند حکیم فردوسی فرماید ــه بسلم اندرون جست ناختر نشان ❊ ستاره اجل بود طالع کمان ❊
کمان جوله با جیم مضموم و واو مجهول و لام مفتوح دو معنی دارد اول باقر بان باشد که کمان را در میان آن نهند
دوم ناهیم انگشت نیز خوانند اوستاد فرخی نظم آورده ــه زبهر جنگ دشمن دست ابر ❊ بزه کرده
ملالان هر ابر زبان کمان اندر کمان جوله ❊ کمان رستم و کمان سام قوس قزح را گویند
خواجه سلمان ساوجی راست ــه چون کمان رستم گیرد بهار وار ❊ از سهم وی که گرم تر آن
تیر بر دو ❊ حکیم سنائی فرماید ــه ما نه نقش جست تیر سرخ را ❊ رایت رالیش چقست آورد
کمان سام را ❊ کمان زنبوری تفنگ باشد و آن را بتازی بندوق و تیرک را لتق خوانند
حکیم اسدی راست ــه گر تفنگ گردان ز ایران زمین ❊ کمانهای زنبوری چرخ کین ❊ ❊
کمان گروهه کمان گروهه کمان مهره کمانی باشد که بآن گلوله اندازند کمان گلوله

و گلوله کمان نیز گویند حکیم خاقانی نظم آورده ــه کمان گروهه کیوان نداد آن مهره ❊ که چار چرخ
تحلیل اندر آورد زیهوا ❊ هم او فرماید ــه از برید لعب اگر بنا گاه ❊ بر ساخ فلک نظر کمارو ❊ عقد مهره
بیک کمان گروهه ❊ در دامن آسمان شمارد ❊ اوستاد نظم نموده ــه پیش کمان گروهه
بازوی قدرتش ❊ گوئی بسیط اغبر بل مهره فلک ❊ کمان گیر کمانداران گویند چون آرش در صفت
تیراندازی شبیه و نظیر نداشته بکمان گیر ملقب شده حکیم فردوسی فرماید ــه از ان گفتند آرش را
کمان گیر ❊ که از آمل بمرو انداخت تیره کمانه با اول مفتوح پنج معنی دارد اول کمانرا گویند اوستاد
در طریق کشیدن کمان و تیرانداختن گفته ــه خم گرکشید قرین ساز باد و دست ❊ دور است کن چو
تیر بده خم را ❊ دوم کمانی باشد که از چوب لیسازند و جراحان منقب بگردانند حکیم خاقانی نظم نموده
ــه منقب نطق در فسانه ❊ از قوس قزح کنم کمانه ❊ سوم کار زیرکین را گویند اوستاد دقیقی
نظم نموده ــه چنانکه چشیم پدید آورد کمانه سنگ ❊ دل تو از کف تو کان زر پدید آرد ❊ چهارم بلبله
بود مختاری راست ــه کمان من بجای شراب تو الیست ❊ که چرخ پر شود اندر بلبله کمانه من ❊
حکیم خاقانی منظوم ساخته ــه منجیر وزم بر فلک کمان نکشیم ❊ که سر نگون چو کمانه کنند سفینه من
پنجم کمانچه باشد مولوی معنوی فرماید ــه هشیاری من ز من فسانه ❊ مانند رباب بی کمانه ❊
کمانی با اول مضموم دو معنی دارد اول نام یکی از پهلوانان ایران است دوم بمعنی کمانی بود که
مترجم شد حکیم نزاری قهستانی نظم آورده ــه هست با خلف شش شست چنانکه بنی اشل
در جنب بوی گل کمانی ❊ هم او فرماید ــه عالم فانی و باقی را بهم نسبت مکن ❊ بوی کردان تا تفاوت
باشد از گل تا کمانی ❊ کمانوک با اول مفتوح و یای تحتانی مضموم بود او معروف خیمه باشد
که از پارچه کهنه ملمع گرد باشش سازند و نان را بهن ساخته بر تنور به بندند و آنرا رفیده و کالوک نیز خوانند
کمر با اول مفتوح سه معنی دارد اول طاق بلند را گویند مانند طاق ایوان و طاق درگاه سلاطین حکیم
حکیم ازرقی در صفت ابر گفته ــه گهی از گردش کیوان بهد یا بر زند گاه ❊ گهی از گوشه گردون بکمر بر
بر ❊ دگر ❊ حکیم انوری راست ــه از لحد گور تا بدوزخ نقصان ❊ راه شد طاق طاق کمر ❊
دوم محوطه بود که چهار پایان و ستوران را شبانگاه در آنجا نگاه دارند ماده آنجا ایمن باشند عمعق بخاری
گفته ــه چو گرگ ظلم را کشتی نمود بازوی عدلت ❊ از انبوه شده صحرای ور گاه تو چون کمر ❊ سوم

مانند باشد که انگشتان در دست و در میان چند حکیم قطران نظم نموده چو تو کرد جنگ بر بندی ملک ...
گرامی ... بر سپیکر تو به خشم عراقی گفته بر مرد گر عشق سوی آن نیست سینه مر ...
گرامی ... گکام باول مفتوح ... الطبیب خوانند گم باول ...
مضموم ... آواز کالفتن ... حکیم خاقانی در تمهید فرماید بیچاره پاره
رنگی ... باش ... لعاب ... حقیقت ارباب حال گردید کنج ...
... زعفران را خوانند ... زعفران
... کالحات باول ... مفتوح ... زده ... جوی خرد ... قطره آب
... مولوی معنوی راست سیگر ... سیگر ...
کپنچه باول مفتوح و ثانی مکسور ... جیم ... بضم ... دو معنی دارد اول ... حکیم سوزنی
راست ... دوم نام جانوریست ریزه که در
... گملی باول
... بکسر ...
... رضی الدین نیشاپوری فرماید دل در کار
گر ... تاج و تخت ... کمین پنهان شدن ... دشمن
... پنهان شدن ... خوانند ... حکیم انوری فرماید

بل ... هیچ نگشاده ست ... کار هیچ کمین را

فصل کاف عجمی

گمار باول مضموم دو معنی دارد اول گماشتن بود دوم
... گمانه باول ... دو معنی دارد اول کمان باشد حکیم فردوسی فرماید ...
... نخستین چاه کاریز را گویند بجهت دانستن آنکه آب
چه مقدار ... این ... نظم نموده ای ... در طلب ...
... سیف اسفرنگی راست فلک گر عطای ... تو گردد
... گمست باول و ثانی مفتوح و سین زده جوهری باشد
که رنگش کبود ... مایل ... قریب ... گمست گویند ...

مستی نیارد و اگر پاره گمست در قدح شراب اندازند همین خاصیت دهد و چون زیر بالین نهند خواب
نیکو بینند و آنرا جمست نیز خوانند گمیز باول مکسور شاف باشد که بتازی بول خوانند مولوی
معنوی فرماید بیا ای پاک تر از نغز من ... از نغز من بر غم هر خر کاهل که مشک از گمیز
امیر خسرو فرماید گر از برهمن ... کرامتی دیدی مبند دل که چو دین نیست ... حکمت
گمیز ... نجاست ولیک فرق همین کان پلید و آن پاک است

فصل اللام

لمتر باول مفتوح و ثانی زده و تای فوقانی مفتوح بمعنی فریب ... آمده
حکیم سوزنی گفته عشق جز استکار آخر نیست حیله ساز ... نیست مولوی
معنوی فرماید ... عشق ... لمتر بنهاد ... رومی لمس باول مفتوح
ثانی زده چیزی سست و نرم را گویند و در عربی دو معنی دارد اول سودن باشد دوم ...
لمک بفتح اول نام پدر نوح علی نبینا و علیه السلام لمعان باول مفتوح و ثانی زده نام ناحیتی است
از نواحی غزنین مولانا شهابی نظم نموده پس از چند روزی که در راه راندند جمعیت
با قطاع لمعان رساندند

فصل المیم

مماسن باول مضموم پستی و گو و مغاک را گویند مملان باول مکسور و ثانی
زده نام پادشاهی بوده در ملک آذربایجان نام اسپش ... بوده حکیم قطران ...
... بروی ... شادی چو ... که ... سر شاهان ... مملانش

فصل النون

نماز باول مفتوح خدمت و بندگی را گویند حکیم فردوسی نظم آورده
پیاده شد از اسپ بردش نماز گرفتش سر شاه گردن فراز حکیم سوزنی نظم نموده
شهی که بارگه او ست سجده گاه ملوک همی برند بران سجده گه ملوک نماز نماک باول مفتوح
رواج و رونق و زیبائی بود چنانچه حکیم فردوسی فرماید چو سالت شد ای خواجه بر شصت ...
جام و آرام شد بی نماک نمایش آب سراب باشد از جهت آنکه از دور چنان مینماید که البته
نمتک باول مفتوح و ثانی مضموم و تای فوقانی بکاف زده میوه باشد سرخ رنگ و کوچک و آنرا
کیل سرخ نیز گویند و زعرور و مثلث الفم نیز خوانند قریع الدهر گفته نماهی که ... باز
سیم از سر ... همه ... زنان ... خیره اند ... لبسند ... پیشان ... شیر ... گرانند

تیج با اول مفتوح و ثانی زده و جیم عجمی نیز گویند شمس فخری فرماید ستیدان رسیده ماه و شیخ ابوالقا
که چشم این روزها ایم از حساب پنج ❋ نمد زین نمدی باشد که بر پشت اسب نهاده زین بر آن گذارند
و آنرا خوگیر نیز گویند و تیرک نیز گویند خواجه نظامی فرماید سم باد پایان زخون عقیق ❋
شده بانمد زین بچون دو غریق ❋ حکیم تراری قهستانی گفته سم آنجا چشمه ساری بود خالی
نکنند از نمد زینش نهالی ❋ بیرون آری تمد عرقش نشانند ❋ گلاب آلوده بر فرقش نشانند ❋
نمد در آب داشتن کنایت از مکر کردن و در فکر حیله بودن باشد نموک بفتح اول
و ضم ثانی و واو معروف نشانه تیر باشد نمش با اول و ثانی مضموم نام جانوریست که آنرا اسو نیز
گویند و شرح آن در تعیل لغت اسوار باب الف مرقوم شد نمتش با اول مفتوح و ثانی زده و کرد و غبار
بود حکیم فردوسی در یوسف زلیخا منظوم ساخته بکرد آمدش گوزمان دومش ❋ همه سحر شوخی
همه رنگ دلکش بود ❋ با اول و ثانی مفتوح در رنگی نقطهای سفید و سیاه را گویند نمکری با اول و ثانی
مفتوح نام حلوائیست که از شکر و عسل یا دوشاب و عسل و میده و پسته و مغز بادام و گردگان و امثال آن
در آن نیز پزند نمودار ❋ معنی دارد اول بمعنی ظاهری آمده ملا تور گیلانی نظم نموده در پیچ و تاب ترک تو
نمود ار بود اوه ای کم نموده رخ تو چه بسیار بوده ❋ دوم دلیل باشد سیوم مانند را گویند نموسک با اول
مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف و شین مفتوح نام جانوریست پرنده که از دراج کوچکتر باشد و گوشت
آن مانند گوشت دراج بود و آنرا نموس نیز خوانند و در بعضی از فرهنگها با شین منقوطه مرقوم است نمیدن
با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول میل کردن و توجه نمودن باشد مولوی معنوی
فرماید وقت مرگ و درد و افسوس نمی ❋ چونکه دولت رفت خوانی ای نمی ❋ دوم چیزی نم دیده را گویند
حکیم تراری قهستانی نظم نموده بی نم بر گرفت آن رمیده ❋ نسیمی پرده از جا کی نمیده ❋
و با اول مضموم و یای مجهول مخفف ناامیدی بود حکیم سنائی راست ای جوانمرد نکته بشنو ❋ از عطای
خدا نمید مشو ❋ مهرش ابلیس را نداده نوید ❋ لطفش ابلیس را نکرده نمید ❋ حکیم ناصر خسرو فرماید
روی امیدت هر بر کز نمید داشت کرست ❋ کمال است کاین گرای فراز است ❋

فصل الهاء ❋ هماره و همواره با اول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی اندازه بود دوم حساب را
گویند و آنرا اماره نیز خوانند سیوم مخفف همواره بود مولوی معنوی نظم نموده خیر کن با خلق

بهر این دوست ❋ یا برای راحت جان خود است ❋ تا هماره دوست بینی در نظر ❋ دولت مایه رنگین تا خوش
صور ❋ کمال اسمعیل گفته مرکب اقبال تو هماره بزین باد ❋ پایه قدرت ز چرخ برین باد ❋
همال با اول مفتوح مانند و قرین و همتا و شریک بود عصامی برزی راست صواب کرد که پیدا
نکرد دهر دو جهان ❋ یگانه این دو را ای نظیر و همال ❋ وگرنه هر دو بخشیدی او بگاه عطا ❋ امید مینده
نماندی بایزد متعال ❋ حکیم خاقانی فرماید مختار خلق عام خاقان آمد ❋ کاز خام ام خشک جان
زادن همال ❋ همانند با اول مفتوح بمعنی مانند و شبیه و نظیر آمد حکیم ناصر خسرو فرماید ای
چوب نهال و زخر و بازیگری ❋ مانند سپیدار و همانند و همای ❋ نجیب الدین جربادقانی گفته
بنگر تو بدین آب روان و لب کشت ❋ با سبزی و خرمی همانند بهشت ❋ یا ساقی خوب و شرابی
چو گلاب ❋ لیکن چنین جای فرو باید نشست ❋ هماور و هماوران با اول مفتوح نام ولایت
شام است و آنرا ماوراء و هاماوران نیز گویند هماورد با اول مفتوح چون دو کس با هم جنگ کنند
هر کدام مر دیگری را هماورد باشند حکیم اسدی فرماید کس این پهلوان را هماورد نیست ❋ بگیتی همال
او مرد نیست ❋ هماون با اول مفتوح نام کوهی باشد در ملک ایران حکیم فردوسی گوید
دو زاین یکی رنج ترین نهم ❋ که دیده بکوه هماون نهم ❋ حکیم قطران منظوم ساخته بیچاره عدو
بر تو کند سود بچاره ❋ گر کوه هماون نتوان سود نهادن ❋ هماویز چون دو کس با هم در جنگ
بیاویزند و تلاش کنند امان هر یکدیگر را هماویز باشند حکیم تراری قهستانی فرموده
بهر نعره برزد که مگر زنب ❋ بیا کامد بمیدانت هم آویز ❋ هم او گوید زمانی تنگ هم آویز بودند ❋
زبهر یکدیگر یکبین خونریز بودند ❋ هم تازیانه شریک در تاختن و تاراج نمودن باشد هم دست شریک
و متفق باشند همیاز با اول مفتوح و ثانی زده شریک و انباز است ابن یمین نظم نموده
تو کی که همت تو سر بدان فرو نیاز زند ❋ که در امور جهان با فلک بود همیاز ❋ همای آزاد نام دختر بهمن
که در نکاح بهمن بود و نیز لقب زر دشت است و او را همای نیز میگفتند و داراب از و متولد شده همیر
با اول مفتوح و ثانی زده و یای مفتوح بمعنی همراه و قرین بود استاد فرخی فرماید خدای حکم چنان
کرده بود کان بت را ❋ ز جای بر کند آن شهریار دین پرور ❋ بر آن نیت که مر آنرا بمکه باز برد ❋ بکند
اینک بابا همی بر دهمیر ❋ همتک رفیق و همراه را نامند در دویدن و تک زدن ابن یمین راست

ع هر یک با آل جهنگ ناسزا رفتی بجمع ٭ در هجر رفتی به بیضا نموده اند ٭ مولانا فخر لیث منظوم ساخته ع او مجنون بره باد بیرنگ بود بیم ٭ قدحی چند همرایی ما دو ساقیا ده ٭ همداستان یعنی موافق و راضی و همراز باشد ٭ سترادهم فرماید ع جهانا چه بدمهر و بدخو جهانی ٭ چو آشفته کوئی حیات ارکانی ٭ هزار و کسان ما بری اندرون فرو به بدنامی خویش هم داستانی ٭ حکیم نزاری قهستانی فرماید ع روزگارم صرف شد در انتظار وصل تو ٭ دست باید شست هم داستانی روزگار ٭ همزاد یعنی جوان آورد اول بتحرك گویند که با آنکس متولد شود در برکه در دنیا داخل وجود شد یعنی همزاد او که همیشه با او همراه است آن جن را همزاد گویند جمال الدین راست ع ای تو محسود ملک نیمزاد ر گشتی اسیر وای تو مسعود ملک هر نجم انگشتی شکار ٭ دوم یعنی هم سن و هم سال بود سوم هم سفر یعنی راگویند که در عاقل و توشه شریک هم باشند چنانکه توشه را تالند ٭ هم شکم با اول مفتوح و ثانی زده خراسان باشد ٭ همکر یا اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح جولاهه را گویند پور بهای جامی گفته ع دو عالی بر بن شعبه تمام است ٭ فضای همکر و جولاهه داران ٭ همگنان یا اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی بکسر جمیع حاضران را گویند ٭ هملخت با اول مفتوح ثانی زده و لام مفتوح بخاء زده بمعنی اسباب افزار چرمی باشد و در فرهنگ هندوشاه و شمس نخری لفظ او دهی نوشته و آنکه چرم موزه و کفش و اسباب های افزار باشد چنانکه کسائی فرماید ع بشاهراه نیاز اندرون سفر نسگال ٭ که مرد کوفته گردد در آن ره اندر سخت ٭ اگر خلاف کنی طبع را و هم بزی ٭ بدست او هملخت بود هملخت ٭ همواره با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است و آن را همواره نیز خوانند دوم یعنی همیشه آمده و آن را همواره هم گویند ٭ همیان با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول معروف است و آن را همیان نیز و منسوبا همیم خوانند دوم بمعنی کمر آمده امیر خسرو فرماید ع نوباش تارک سر دست عشق چند ربی ٭ کر بار کیست همیان دستی اندر جام ٭ همیشک جوان بوته ایست که برگ آن همیشه سبز باشد و آن را بتازی حی العالم خوانند در دو اه ابکار بندکه جزوی از اکثر باشد ٭ همیدون با اول مفتوح یعنی همچنین و اکنون باشد والعلم عند الله ٭

فصل یای تحتانی ٭ یمره با اول مفتوح ثانی زده مردم گیاه باشد و آن را بتازی یبروج الصنم ... ثانی زده و کاف عجمی نام محل الیست از قصبات بدخشان

که بر بیمست کاشغر واقع است و مدفن حکیم ناصر خسرو در آنجاست مشار الیه در حسب حال فرماید ع بزینهار خدایم من به بیمکان ٭ نکو بنگر گرفتارم مبدار ٭ هم او گوید ع مرا گوئی اگر دانا و خیر ٭ به بیمکان چون نشینی خوار و بیمار ٭ والله اعلم ٭

باب النون ٭٭

فصل الالف ٭ انار کبیر بکاف عجمی مکسور و یای معروف بجوزه حشخاش را گویند و آن را کوکنار نیز خوانند ٭ انار مشک نام داروئیست که از جانب هندوستان می آرند و آن را مشک نیز گویند و بهندوی نگیسر خوانند ٭ اناهید با اول مفتوح نام ستاره زهره باشد و آن را ناهید و زاوش و بیدخت نیز خوانند ٭ انبار با اول مفتوح چهار معنی دارد اول بمعنی پر و مملو آمده ظهیر فاریابی نظم فرموده ع بیک سخن دهن آز تنگ فروبندی ٭ بیک سخاشکم آز را بانبازی ٭ حکیم خاقانی فرماید ع دست کفچه مکن پیش فلک ٭ که فلک کاسه ایست خاک انباز ٭ دوم فرو ریختن و در افتادن چاه و دیوار و امثال آن باشد حکیم سنائی گفته ع نه فلک را لگام بگذارم ٭ پنج و چار و سه را بانبارم ٭ شمس طبسی راست ع که زمین گرد را بسر گر بنا شد آسمان خاکی ٭ در انبارم بسبیل اشک از این هفت بنیانش ٭ سوم خس و خاشاک و سرگین آدم و سایر حیوانات را گویند که در زمین ریزند تا قوت سازند و مزارعان را در زمین زراعت بریزند تا مزروع قوت گیرد و شاعری در هجو حیدر کلوج گوید ع همچنین هم میزند کز توده انبار گل ٭ چهارم هر که را گویند که آب انبار نیز خوانند مولوی معنوی نظم آورده ع سست کندم که اندرین دلم است ٭ هست آن زامدی بانباری ٭ باغ دنیا که تازه میگردد ٭ آخر آتش بود تا نباری ٭ و با اول مکسور مخفف این بار و بمعنی این بار است چنانکه ملک طیفور منظوم ساخته ع انبار دلم بخویشی ار بمانند ٭ این کارش غصه در جگر میمانند ٭ این درد همچو دردهای دگر است ٭ این غم نه بغمهای دگر میمانند ٭ انباز با اول مفتوح شریک باشد چنانچه مولوی معنوی فرماید ع همه تو ئی و ورای همه دگر چه بود ٭ که در خیال در آرد کسی ترا انباز ٭ کمال اسمعیل فرماید ع خورشید انشد بالسبر بازی من ٭ بر خاست نقش خانه پردازی من ٭ از من بر بهای عشق جان میخواهد ٭ دل میگوید بجز انبازی من ٭ انبغیا بالفتح اول و کسر ثانی و یای معروف مور و بعد از کتاب ژند مرقوم شده ٭ انباشتن یعنی انبار کردن یعنی پر کردن اکنون و حرفش

این لفظ انار گیر است غلط است و انار کبیر بر وزن ... است

انباغ با اول مفتوح و ثانی زده دو زن که در نکاح یک مرد باشند آن زنان هر یکدیگر را انباغ شوند و آنرا انباغ گویند
و بعربی ضره و بهندوی سوت خوانند چنانچه حکیم ناصر خسرو در مذمت دنیا گوید ؎ این مجمع که تو بر آن انباغی
هستند در چهار هم پهلو ☆ انبرود با اول مفتوح و ثانی زده و بای مفتوح و رای مضموم و واو مجهول امرود را
گویند چنانچه صاحب کامل الدفتر گفته ؎ انبرود است مایهٔ شادی ☆ مال در قید محنت آزادی
انبره با اول مفتوح و ثانی زده و بای مضموم و رای مفتوح و های مختفی موی ریخته را گویند عموماً و شتر موی
ریخته را خوانند خصوصاً چنانچه خواصی در صفت شتران گفته ؎ برکنار جوی بینم رشته یا دام
سیب ☆ راست پنداری قطار اشتران انبره ☆ و در بعضی از فرهنگها بمعنی شتر کش و نوم است
و در عربی شکد و سرده را گویند ☆ انبسته با اول مفتوح و ثانی زده و بای مفتوح و سین زده و تای فوقانی
مفتوح و های مختفی چیزی بود که زود حل شود چنانچه شهریاری راست ؎ چون زخون ناله انباید
اثر در جگرم ☆ خون انبسته بریزد از چشم ترم ☆ انبله با اول مفتوح و ثانی زده و لام مفتوح ترهندی باشد
و آنرا بهندی انبلی خوانند چنانچه ظهیر فاریابی راست ؎ گر عدو لافی زند تا با تو هم چشمی کند ☆
عاقلان دانند سوراخ انار و شهد از انبله ☆ مسعود سعد سلمان نظم آورده ؎ همچو مار و درشتی
نفخ و سبیه چون بیرزد ☆ چون هلیله زرد شان روی ترش چون انبله ☆ انبوت ترش و لیسابار را
گویند و آنرا لبوت نیز نامند ☆ انبودن با اول مفتوح و ثانی زده و بای مضموم و واو مجهول و دال مفتوح
بمعنی خمیدن باشد چنانچه ابن یمین راست ؎ باغبانی بمغ می انبوده گفتم ای چنگ پشت
جامه کبود ☆ چه رسید است از زمانه مرا ☆ پیر ناگشته بر شکستی رو ☆ گفت پیران شکسته دهرانند
در جوانی شکسته باید بود ☆ انبوذن با اول مفتوح و ثانی زده و بای مضموم و واو معروف و ذال منقوطه
مفتوح بنون زده اصل و آفرینش باشد چنانچه شاعری گفته ؎ بعد ذنت در خاک باشد عاقبت ☆
همچنان در خاک بعد انبوذنت ☆ انبویه با اول مفتوح و ثانی زده و بای مضموم و واو معروف ناشوره
باشد ☆ انبوسیدن با اول مفتوح و ثانی زده و بای و واو مجهول و سین مکسور و یای معروف
بمعنی پدید آمدن باشد ☆ انبوه با اول مفتوح و ثانی زده سه معنی دارد اول بسیار باشد و آن معروف است
دوم نام کوهی است از مضافات دیلمان در کنار شهر روده که شراب آنجا را شهرت عظیم است شاعر گفته
؎ گر بنگ خوری بنگ تغرل کوه بخور ☆ ور باده خوری باده انبوه بخور ☆ سوم فرو ریختن خانه و دیوار باشد

و آنرا انباز نیز گویند و انبه مخفف آنست ☆ انبوئیدن با اول مفتوح بمعنی بوئیدن باشد حکیم سنائی
فرماید ؎ بمشام آنکه گل با نبوید ☆ از میانش نشاط دل روید ☆ هم او گوید ؎ هر که مرعقل را کی بانبوید
از حد مقیش همه نکهت روید ☆ انبیر با اول مفتوح و ثانی زده و بای مکسور و یای معروف دو معنی دارد
اول گل تر و خشک را گویند و این لغت از لغات اضداد است دوم بمعنی پر کردن است ☆ انبیره با اول
مفتوح و ثانی زده و بای مکسور و یای معروف و رای مفتوح و اخفای ها کاهی را گویند که هنگام پوشش
بر بام اندازند یا بیالای آن چون گل بریزند تا فرو نریزد و در میان دیوار ریخته نیز نهند تا محکم شود
انبیس با اول مفتوح و ثانی زده و بای مکسور و یای معروف و سین خرمن گندم پاک کرده را گویند و آنرا
جاج و جاس نیز گویند ☆ انج با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول خساره باشد دوم بمعنی بیرون کشیدن
آمده است ☆ انجام با اول مفتوح بمعنی آخر باشد ☆ انجخ و انجغ با اول مفتوح و ثانی زده و جیم مضموم چین و شکن بود
انجخین با اول مفتوح و ثانی زده و جیم مفتوح بخا زده بمعنی چیدن باشد ☆ انجرک با اول مفتوح و ثانی
زده و جیم مکسور و رای مفتوح بکاف زده دو معنی دارد اول نام دشتی باشد چنانچه خواجه نظامی فرماید
؎ بدشت انجرک آرام کردند ☆ بنوشانوش می و جام کردند ☆ دوم وزن کوش را گویند
و آن نوعی از ماهی است که در رود اتل بکار برند ☆ انجمن با اول مفتوح و ثانی زده و جیم مضموم مجلس
و جمع باشد چنانچه بابا فغانی راست ؎ یک چراغ است درین خانه که از پرتو آن ☆ هر کجا می نگرم
انجمنی ساخته اند ☆ انجوخ با اول مفتوح و ثانی زده و جیم مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول
بمعنی انجخ است که مرقوم شد و آنرا چین و شکنج و آژنگ و کنجلک نیز خوانند چنانچه شمس فخری راست
؎ سپهر گفت که تخت شهنشهم دیروز ☆ شنید عقل و بدو گفت هان مگوی ای شوخ ☆ که تخت شاه جهانست
و چهره اش شادان ☆ گرفته روی تو از غایت کرا انجوخ ☆ دوم آب دهن باشد و آنرا تف و تفو نیز گویند
سوم عود را خوانند ☆ انجیدن با اول مفتوح و ثانی زده سه معنی دارد اول بمعنی استره زدن بود و آن را
بتازی حجامت خوانند چنانچه خواجه نظامی فرماید ؎ دوای درد او انجیدن گوش ☆ دم الاخوین
خون سیاوش ☆ دوم بمعنی ریزه ریزه کردن باشد خواجه نظامی نظم ساخته ؎ زمین خسته
از خون انجیدگان ☆ هوا بسته از راه رنجیدگان ☆ سوم بمعنی کشیدن آمده ☆ انجیر و انجیره با اول
مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول نام میوه ایست مشهور و معروف چنانچه شرف شفروه فرموده ؎

ولیست صد بر ایم دل گم شده * همچو کاوش ها در انجیره * سوم سوراخ مقعد را گویند چنانچه ابوالعلای شوشتری
گفته ای کیر من ای کیر تو انجیر گرای * سگ من خوری بجای ریاک نذری * حکیم سنائی
راست بر کشد کون بر سست انجیره * گر زیاد بمیدان انجیره * انجیرون سوراخ کردن
و انجیر نام چوبی است * دیری کان میان باغ آنجا میکنند و آن را انجیل نیز خوانند و این لغت از
قصیده ایست که مولانا نامی سنائی گفته مصرع نحس انجیر و میانه سوران * و بزبان یونانی انجیر
حبشه را گویند و انجیره نام چشمه بوده و چهار فرسخی در سر راه خراسان واقع است انده با اول مفتوح
شش معنی دارد اول شخص محزون است از زستانه و در بعضی نسخ چنین آمده و بتازی آن را تلف و بعضی گویند
کمال اسمعیل فرماید بیت کس بعهد تو باحس طرب و گرد دل که قصه نکشت من آن دیار کرد دوم
گویند نجات من مکر بر همچو جام حباب ترا بانده کام دنیای آسمان بشیب است * دوم نام درختی است
که آن را عوسک نیز گویند و بتازی سوس خوانند و بیخ آن را اصل السوس خوانند و در سند شوکرانه و اهل کابل ازیر
بعینی انقل بوده شد سوم سخن گفتن بود چنانکه گویند آن چیز چنان است یا چنان انده
یا اول مفتوح سیم معنی جامه اول جامه کاه گل که گلابه بر دیوار و غیره کمال اسمعیل فرماید بیت
بخون دیده همی سرشت حسود تو بیات * بدان هوس که گلی ساخته آفتاب انداه * و انده الشکر کشتی را گویند
که کاه گل و گلابه بمالد دوم حیلی حیله است شیخ سعدی شیرازی قلم فرموده بیت بسمع رغبت مشغولی کسی
چو گفته ای باشد هو رشش بس * سوم خیالی را گویند که فرشتگان کرم دم صالح و متقی نمایند یعنی رای ملهم
چنانچه اوستاد رودکی راست بیت باید انده شدند خشنود را * بدیدان سراپا همه نور را * و بتازی
شعبه را خوانند انده اندچه اندیشه را گویند انداره با اول مفتوح بثانی زده افسانه باشد چنانچه
مولوی معنوی فرماید بیت بسکه تلخ آمد ترا گفتار من * خواب گیر و ترا انداره من * و با اول
مکسور بعنی اندا ختن آمده انداز با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول قیاس باشد
اوستاد فرخی فرماید بیت جای دوان شاد زیادان خلاک کام روان * لشکرش بی حد و مملکتش
بی انداز * دوم قصد کردن و حمله نمودن بود انداره با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول
بمعنی نخست انداز است که مرقوم شد و انداره گرفتن بمعنی قیاس گرفتن است چنانچه خواجه نظامی فرماید
بیت بر شاه را پایه و بوش کلید * که انداره خویشتن در نوردید * هم او فرماید بیت چو انداره خشم

خویشش کرده * بر آهوی صید آهوی پیش کرده * دوم پیمانه هر چیز را نامند انذام با اول مفتوح چهار معنی دارد
اول معروف است دوم بمعنی نظام آمده چنانچه حکیم سوزنی راست بیت چون سخن بی نظر از لطف فرا نام
گرفت * بعدم باز رود خصم تو انعام انذام * از مصرعه اول معنی ثانی و از مصرعه ثانی معنی اول مستفاد
میگردد سوم ادب و ورزش بود جمال الدین عبد الرزاق فرماید بیت سر کوب تا خام کنند بعی
تو آرند بدان سر سلطانی بشش انذام * چهارم فضای خانه را گویند انداد و انداب بمعنی
دارد اول دست افزاری باشد که بدان کاه گل بمالند و آن را ماله نیز گویند حکیم سوزنی راست
بیت ناهید اندم و کس را بدروغ * خواست زمن خارسیه انداد کیرد * دوم بمعنی شکایت و غیبت آمده
اندخس با اول مفتوح بثانی زده و دال مضموم بخا زده و سین موقوف پشت پناه باشد اندخسیدن
مصدر آنست اندخواه شخصی یا جایی را گویند که بدان ملتجی گردند و تکیه بر آن کنند پناه و پشتیبان و جای
استوار و حصار نیز گویند انداب با اول مفتوح بثانی زده نام شهریست از ولایت بدخشان که در
مابین کوهل هندوکش واقع است حکیم فردوسی فرماید بیت ز غزنین سوی انداب آمدم * ز راستان
اندر شتاب آمدم * اندخورد و اندخور و اندخوره و اندخورا اند با اول مفتوح بمعنی
لایق و سزاوار بود چنانچه حکیم قطران نظم نموده بیت اگر نیمش اندرخور ندبودی جای * چنانش
مجلس تعودی بشهر فساد روان * اندرز با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول بمعنی وصیت و نصیحت
آمده چنانچه حکیم سنائی فرماید بیت همه اندرز من بتو این است * که تو طفلی و خانه رنگین است * حکیم
خاقانی گفته بیت مرا طبیب دل اندرز گوشه کردست * که زین سواد کنش از جواد بی سودا * دوم
بمعنی کاوره باشد و آن سنگی بود که در میان زهره گاو متکون گردد و بعضی گفته اند که در میان شکمش
پیدا شود بیشترش از گاوان هندوستان بهم رسد مانند پازهر بود و عرب آن را بتازی حجر البقر نامند
اندرو و اندرواز و اندرواه با اول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی سرنگون و آویخته باشد
چنانچه کمال اسمعیل نظم آورده بیت ای ولای ز سر موی تو دلم اندرواست * یک سر موی تو تا هر دو جهان
نیم بهاست * حکیم قطران فرموده بیت گر همی نگر داند زمانی رای را * گوید از عم زنده شب جای او
اندروای او * دوم سرگشته و سرگردان را گویند چنانچه حکیم سوزنی منظوم ساخته بیت تا زمین جای
سکون نخواهد بود * جز نیغ سپهر اندروای * سوم حاجت و مراد بود و آن را اندر و اندرواره نیز گویند

اندروب با اول مفتوح بثانی زده و رای مضموم [illegible] اندروج هم با اول مفتوح
نام زمی از نجوم شش باشد که پوست [illegible] روشن گرداند [illegible] اندروب
نیز گویند [illegible] چنانچه افضل الدین کرمانی گفته [illegible]
درپیش محبوب [illegible] اندرمان با اول مفتوح بثانی زده نام یکی
از [illegible] که در جنگ دوازده رخ از دست [illegible] کشته شد اندمه با اول مفتوح
بثانی زده یاد آوردن غمهای گذشته باشد رودکی نظم نموده [illegible]
[illegible] اندو با اول مضموم بمعنی اندرون باشد حکیم فردوسی فرماید
[illegible] اندوختن یعنی جمع کردن [illegible]
آوردن بود و آنرا اندوخت [illegible] نیز گویند اندیدن با اول مفتوح بثانی زده
[illegible] باشد [illegible] گویند انگوتن بفتح اول و سکون ثانی و ضم کاف عجمی و واو معروف
و فتح تای فوقانی گاو کوهی باشد از کتاب زند مرقوم شد اندیک با اول مفتوح بثانی زده
و دال مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول [illegible] باشد [illegible] رشید الدین وطواط فرماید
هر چند که [illegible] حکیم قطران فرماید
[illegible] دوم بمعنی چراکه [illegible] اثیر الدین
اخسیکتی نظم نموده [illegible]
انر با اول و ثانی مفتوح [illegible] گویند مولانا محتشم گفته [illegible]
[illegible] انروب با [illegible] اندروب و اندروج [illegible] انرزه با اول
مفتوح بثانی زده و زای منقوطه مفتوح و رای مضموم [illegible] انژه با اول مفتوح بثانی زده
و زای عجمی مفتوح [illegible] نام غله ایست که آنرا [illegible] نیز گویند و بتازی عدس و بهندوی مسور [illegible]
انفست بمعنی نقصان و زیان و غبن و خسارت بود مختاری فرماید [illegible]
کرده باشد [illegible] کسی که [illegible] انفخته
با اول مفتوح بثانی زده و فای مفتوح [illegible] عنکبوت باشد شمس فخری گفته [illegible] شهنشاهی
که خط [illegible] انک با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی

دو معنی دارد اول مجرابی باشد که کوزه گران از گل سازند و بر بام نصب کنند تا آب از میان بگذرد
و آنرا [illegible] نیز گویند دوم نام ولایتی است از ممالک هندوستان انتونتن بفتح اول
و سکون ثانی و ضم تای فوقانی و واو معروف و کسر نون و فتح تای فوقانی بمعنی [illegible] باشد
از کتاب زند مرقوم شد انگاردن و انگاریدن و انگاشتن تصور نمودن [illegible] باشد
مولوی معنوی فرماید [illegible] زشت باید دید و انگارید خوب [illegible] زهر باید خورد و انگارید قند
انگارده با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی و رای موقوف و دال مفتوح افسانه باشد
حکیم سنائی فرماید [illegible] بانگ برداشتم از غایت دلتنگی عشق [illegible] گفتم ای عشوه فروشنده انگارده خر
انگاره با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی و رای مفتوح سه معنی دارد اول معروف است یعنی دفتر
حساب بود لبیبی نظم نموده [illegible] زان پیش که پیش آیدت آن روز [illegible] بنشین [illegible]
دوم انگاریده [illegible] سوم گذشت و افسانه باشد چنانکه اگر گویند فلانی انگاره میکند مراد آن باشد
که سر گذشت میگوید و بزبان هندی [illegible] باشد انگیره با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی
مضموم و زای منقوطه زده [illegible] باشد که بدان زمین را هموار کنند و زای عجمی آهنی باشد سرکج که بدان
پیل را برانند و نگاه دارند و هر طرف که خواهند بگردانند و آنرا [illegible] نیز گویند و بهندوی [illegible]
حکیم خاقانی فرماید [illegible] پیل مستم [illegible] هندوستان [illegible]
ابو الفرج رونی فرموده [illegible] پیل [illegible] عصا [illegible]
انگاز با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی دست افزار پیشه وران [illegible] مولوی معنوی
فرماید [illegible] انگار آمدیم [illegible] هم او گوید [illegible] کرم در اکرام
که کرم کاره [illegible] انگامه با اول مفتوح هنگامه باشد کمال اسمعیل فرماید
[illegible] انگامه [illegible] انگدان با اول
مفتوح بثانی زده و کاف عجمی سه معنی دارد اول نام درخت حلتیت است اوستاد فلکی شروانی
گفته [illegible] جان [illegible] نکهت گل ز انگدان [illegible] دوم [illegible]
گویند و آن حیوانیست وحشی شبیه بآدمی و آنرا [illegible] نیز نامند سوم نام قریه ایست در نواحی
کاسان که بانگدان اشتهار دارد انگر و انگره با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم [illegible]

اول و زای عجمی مفتوح و دال زده در لغت فرس لی سهامی مختص صنع ذیست انگدان است و آنرا
انگوزه و تیزنامند و بتازی حلتیت انگشتال به تازی انگشتک کنند رسیده و هوای جهنگ خواهند
خواجه نظامی نظم نموده است خوانچه مهین چو شکر کرده هم سنگ سازه انگژه ما کرده
حکیم انوری فرماید سبند و انشاکرده خوارزم سنت شبطان اهلیلج کا بیچ هیچ هلیل نه در کوه و
ت در هاسون کنند و بکدام افعال محمد مغفش که زیرش با رعا رها راست چون میوه بود کش انگژه گون
گنند انگشتوا با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی کشیده و زای عجمی زده دو معنی دارد اول جاپی را گویند
که شب بسی کم گرسنه این را ده جا نگاه داشتند دوم خسته میوه را نامند انگشت با اول مفتوح
ثانی زده و کاف عجمی کسور دو معنی دارد اول معروف است اعلا افعال نیز باشد شیخ سعدی گوید دوم خسته میوه باشد
انگشتال با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مکسور شین زده و تای فوقانی جیار بعضی را گویند ابوالعباس
گفته سخن قال بیان حریر انیست اقدام به بها رزم انجا بجال ترزا انگشتال انگشتو با اول مفتوح
ثانی زده و کاف عجمی مضموم و شین منقوطه زده و تای قرشانی مضموم و واو معروف ثانی را گویند که بر زه کرده
باشد و عمل دمه شیرینی کنجا کرده سهانده و آن را ما لیده و چنگالی نیز گویند انگشتوا با اول ثانی مفتوح و کاف عجمی
مکسور و شین منقوطه زده و تای فوقانی ثانی باشد که بر آن کرزنند انگشته با اول مفتوح ثانی زده و کاف
عجمی مفتوح و شین منقوطه زده و تای فوقانی مفتوح و اخفای ها و در بعضی از فرهنگها با کاف عجمی مکسور شین منقوطه
زده و تای فوقانی مفتوح هیزم گرمه را گویند که بر پا به درشت بود و در خدام و توابع بسیار و رشته باشد انگل
و انکل و انگول و انگیل و انگیله با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی زده دو معنی دارد اول حلقه باشد
از ریشم یا ریسمان که بر یکدیگر از میان آن بگذرانند تا بند شود اثیرالدین اخسیکتی فرماید آنجا که
ذات تو جو بهم بست بزده گوئی گره صفای قبا گوی انگل است مسعود سعد سلمان
منظوم ساخته است بیره جیب و بند گردن آن سیمین دستها افگنده در هم بر کوی و انگله
ظهیر فاریابی گفته است چون قدح گیری در ایوان آسمان خواند ترا مشتری را بسته زلف پرگشاده
انگله دوم شبنم عمل از شراب و معنی انگشتری نیز نظم نموده اند چنانچه اثیرالدین اخسیکتی فرماید بر آن
انگله زرینک جمع از اختران سازد لباس عمر او را برگریبان زمان زیبد دوم کسی را گویند عجیب او
مکروه طبیعت باشد و در اخلاق نهایت سلامتی دارد ابن یمانی نجیب نظم نموده است دل انجم گفته ام انگل

غم دلم را دوستداری بر کنند شرف شفروه فرماید ای بحر گران انگله وقت سفر نیست
وی صبر بزیمیت شده وقت ظفر نیست انگلیون با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح
بلام زده و یای تحتانی مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول انجیل را گویند حکیم سنائی فرماید
بادم عیسی چلیپا گر شد اکنون بکشبان به بهر انگلیون سرائیدن بسریانی شدند مولوی
معنوی فرماید او بیان میکرد با ایشان براز سر انگلیون و زنار و نماز دوم نام کتابی است
که مانی نقاش تصویرها و نقشها و اسلیمی و ختائیها و گره بندیها و دیگر صنایع و بدائع و فنون نقش چینیان
و تصویر و نقاشی که خود اختراع کرده و در آن ثبت نموده بود امیر معزی فرموده است بطراز کنند
صورت بسان نقش چینستان منتقش گشت جدول بسان صحف انگلیون رشید وطواط
گفته است ز نقشهای بدیع و ز شکلهای غریب صحیفه های چمن شد چو صحف انگلیون و در جای نام
حضرت عیسی نصرانی چلیپا و سریانی امثالهم مذکور باشد که اراده او از آن انجیل است و در مقام که نقش و نگار
و گل و لاله و الوان رنگها مرقوم بود فهم باید بود که مراد از آن کتاب مانیست و آنرا ارژنگ و ارتنگ و ارژنه نیز
گویند سوم دیبای بود هفت رنگ که جمیع آن هفت لون در وی ظاهر باشد سید ذوالفقار شروانی
منظوم ساخته است خسروا منکه بمدح تو نگار سخنم رشک ارژنگ شد و کارگه انگلیون کستی با گو
بر حیث مستقیم بود و خمیده قامت و برگشته باد چون گردون انگیختن با اول مفتوح ثانی زده
و کاف عجمی مکسور و یای مجهول بمعنی برشورانیدن و بلند ساختن و پیدا کردن و دور کردن و برکشیدن بود
شیخ سعدی شیرازی فرماید تولای مردان آن پاک بوم برانگیختم خاطر از شام و روم
انگوبا با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف و بای عجمی بالف کشیده کاسنی باشد و در بعضی
از فرهنگها نوشته که کاو زبان تلخ را گویند انوشا با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول چهار معنی
اول بمعنی خوش و خوشا آمده چنانچه حکیم فردوسی فرماید بدو گفت پیران که ای شهریار انوشه تری
تا بود روزگار حکیم اسدی گفته است انوشه کسی کو نکونام برد چو زینجا بشد نام نیکو ببرد
دوم شراب را گویند چنانچه منوچهری منظوم ساخته است انوشه خور طرب کن جاودان زی درهم ده
دوست چون دشمن برافکن سوم نام عمه شاپور بوده چهارم پادشاه نوجوان را خوانند خواجه
نظامی راست انوشه منش باد دارای دهر ز نوش جهان باد بسیار بهره انوشیدن با اول

[illegible]

مفتوح و ثانی مضموم هم آمده است انین با اول و همزه مکسور و بای معروف ناله و زاری و نوحه کردن بود انیران با اول
مفتوح و ثانی مکسور و بای معروف دو معنی دارد اول نام فرشته‌ایست که تدبیر امور و مصالحی
که در روز انیران واقع شود بدو متعلق است دوم روز سی ام است از ماه شمسی نیک است درین روز
جامه نو بریدن و پوشیدن و تاختن چیزی و ... حکیم فردوسی فرماید جهت بیشه انیران ...
بشادی جوانان بپیران نوید ز زرتشت پیام گفته شنیدم بماه رفته تمام هر روز که چون
انیر آتش تمام و درین روز زرتشت پاکیزه دین ... ایران زمین انیزان با اول
و ثانی مکسور و بای معروف و زای عجمی نام جاییست که آنرا لب دریا دانند نیز خوانند انیسان
و انیسون با اول مفتوح و ثانی مکسور و بای معروف بمعنی خلاف و دروغ و بیهوده باشد شمس فخری
راست ... نه جودش بعد در ... نه قول او بود هرگز انیسان مولانا عبدالرحمن جامی راست
دعا تو که پیوسته انیس دل ماست ... انیسون سزد ... و بزبان یونانی انیسون
نیز باشد رومی رازیانه دانند والله اعلم بالصواب

فصل باء و بای موحده با اول مفتوح دو معنی دارد اول باغ و زراعت را گویند بمعنی خرمن ساز نیز آمده
و ... باغبانان و ... زراعت و محافظ خرمن را هم خوانند دوم میوه ایست ریزه که در ...
... آنرا ... با اول مضموم دو معنی دارد اول بیخ دیبا بان و منتهای هر چیز را گویند دوم
سوراخ ... باشد و آنرا ... نباغ با اول مفتوح دو معنی دارد
اول ... مولوی معنوی فرماید ... باغ می باغند ... بیت
بیاغ حکیم سوزنی گفته از کاخ خوردن آن سگ بی حمیت جهود بی دوک ...
... منصور شیرازی گوید خمیر ... بوتان ...
... نباغ ... زنان هر یک دیگر را نباغ
شوند و آنرا انباغ و نبانج نیز گویند نبانج با اول مفتوح و نون موقوف بمعنی انجیر نباغ است
که ... انباغ نیز گویند ... و هندوی سوت خوانند حکیم سوزنی گفته
... بسال نبانج ... بانو ... با اول مفتوح
دنبل را گویند ... با اول مفتوح و ثانی ... دوم ... آنرا ...

مفصل خوانند سوم زنجیر را گویند که بر پای گنهگاران و دیوانگان نهند بابا فغانی گفته
مانع خرد از تن پیوند شکستیم آشوب جنون بند شد و بند شکستیم چهارم پیکر آهن بود که جهت
استحکام بر صندوق و تخته در کشتی و امثال آن باشد مولوی معنوی فرماید طبع
تا کند از طبع کین عقل بر نقش است بند آهنین پنجم قفل را نامند استاد فرموده امان
در زبانش بجایی رسید که منسوخ شد سیم بند و کلید حکیم اسدی راست یکی بند بر حالم آمد پدید
که داری بدریای بی بن کلید ششم مکر و حیله باشد استاد رودکی گفته همه حیل و بند است
باز گشتن او شریک نوش امیغ است و روی زراندود حکیم فردوسی فرماید زبس بند و
سوگند ایمان تو همی بگذرم من ز پیمان تو هفتم غم و غصه باشد هم او فرماید چنین با لب
خیر بسته بهر لب پر از یاد و دل پر ز بند هشتم گره و عقد را گویند سیف اسفرنگی نظم نموده
ای قلمت بند در کار گشاده رای تو دست اختیار گشاده نهم سدی باشد که در پیش آب
بندند مولوی معنوی فرماید گو در بسته کند منع ز سیلاب بلا چونکه این سیل بلا آمده از بند
گذشت دهم خیال و مقام بود مثلاً اگر گویند که در بند سفرم یا فلانی در بند آزار است مثالش
حافظ وظیفه تو دعا گفتن است و بس در بند آن مباش که نشنید یا شنید خواجه آصفی راست
نجات خود نخواهم آصفی تا یار میخواهد اسیر بندم و اغیار در بند تماشایم یازدهم کمر بند و میان بند
بود ضیاء الدین فارسی نظم نموده زکلک دو دست تو در دست ملک دین زخمیست
جگر شکاف چو تیغ و گهر نگار چو بند دوازدهم بند جامه باشد یکتهی و پنبه دار بود امیر خسرو نظم آورده
زنهار که آن بند قبا چست نبندی کز ناز و کرشمه برانداز بر آید سیزدهم ریسمان و طناب را
گویند مولوی معنوی نظم آورده باز فرو ریخت عشق از در و دیوار من باز ببرید بند اشتر
کین دار من چهاردهم بند ترجیع و ترکیب بود و آن بیتی باشد که بعد از چند بیت بیاورند پانزدهم گرو
و رهن را خوانند شانزدهم حیله و فن کشتی گیری باشد هفدهم جفت گاو را نامند که بجهت زراعت
و ارابه با هم ببندند هیجدهم طومار کاغذ است نوزدهم گرفتن پرده باشد از غنم دار الحرب و آنرا بندی
نیز گویند بیستم جمع بند مار را خوانند مانند شمشیر و بند کارد و نشان و امثالهم بنتمین بکسر اول و سکون ثانی
و فتح با و فوقانی دختر را گویند از کتاب ژند ... بندار با اول مضموم ... زده گیسه دار ...

تحمل را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ بر سر گنجی که بر زوال بر حمل اخد نهاد ؛ جز علی آنچو نبود که بحو
سند نیست بسنه ؛ تخست با اول مضموم و ثانی زده و دال مضموم چهره باشد ؛ سند رز با اول مفتوح و ثانی
زده و دال مضموم برا ترده و رای مفتوحه جوال را هر را گویند ؛ سند روغ با اول مضموم و ثانی زده و دال
مضموم و واو معروف و رای مضموم و تبدیلی باشد ؛ شش آب کوب را گویند ؛ سند نما آب بسند را عت رود ان شعر
اوستاد رودکی نظم ساخته ؎ آب کرده کز کزک برو کنند ؛ سند سوغ ارغست باشد انچه گفته ؛
سند شهر یار با اول مفتوح و ثانی زده نام نوبست از موسیقی منوچهر فرماید ؎ بر نیم عندلیب زند
سند شهریار ؛ بر سر درختان ... ؛ سند صه و سند یمه با اول مفتوح کم باشد که بعد از گریبان
قصب کنند را گوی گریبان نیز خوانند ؛ سنک با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نام
سیوه ایست جنگلی بیشتر در کوهپا شود و آنرا اینا نیز گویند و دوم قوچی از قماش را مانند که زمین آن جز ابرشم
و بر این گلهای ... مولانا ناصح ظهوری فرماید ؎ نظاره جانه عشق تو اطلسی گردون بجل
داغ ترک ابریشم کی سفید ... ؛ سند با اول مضموم و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول معصفر باشد یعنی از درخت که
دوم نشان را گویند چنانچه اگر گویند که از علامت کس با ملان چیز سنک نمانده مراد آن باشد که نشانی
نمانده ؛ سنکدو ؛ سیکا یا اول مضموم جای را گویند که زر و رخت آنجا نهند ؛ سنکران با اول مضموم و ثانی زده
و کاف مفتوح ریحی را گویند که در شهر دیگ پیدا شده باشد و آنرا انکران نیز خوانند مولوی معنوی
فرماید ؎ وار تا مرا سلام من بگو ؛ این وصیت را بگو هم موسو ؛ تا ز بسیاری آنرا بشکند ؛ سنکرانی
پیش این سهمان ... ؛ سنکره با اول مضموم و ثانی زده و کاف عجمی مفتوح خوک را باشد که ... مجل
کودکان گویند تا بخواب شوند و آنرا لولو نیز خوانند ... حکیم خسرو فرماید ؎ تو خفته
خوش ای پسر چرخ روز و شب ؛ همواره میکند نهالیست سنکره ؛ و با اول مکسور سلیمانی را گویند
که معین السیتی ... شود و آنرا فرسکنتیر خوانند ؛ سنلاد و سنوره با اول مضموم و ثانی زده
و لام بالف کشیده و دال ... در لغت اول و با اول و ثانی مفتوح و انفصای ... در لغت ثانی بمعنی بنای
و دیوار عمارت آمده کمالی اصفهانی گفته ؎ یقین شناس که چندان لقا نخواهد بود ؛ بنای عمر عدو را
چو بدبود سیلاد ؛ سنبیت سیفی گوید ؎ قصد آن سرا زمینی که باشد رضاش سقف از دانش
سنوره ؛ سنکشاتن با اول مضموم و ثانی زده و کاف عجمی مضموم بمعنی ناچاو ... فرو بردن باشد و آنرا

ادبا بینغر گویند و بتازی بلع خوانند ؛ نبتلک با اول مضموم و ثانی زده و کاف و لام مفتوح نام مرغی است
مذیخیره که مغز کی داشته باشد و آنرا انجیر هر و لوکاک نیز گویند ؛ نبو ماش با اول و ثانی مضموم و واو معروف
ماش و مونگ باشد ؛ نبه با اول مضموم و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی خانه زرخت و اسباب خانه باشد
ظهیر فاریابی گفته ؎ خضر فیضی که بتوفیق محمد لبتی ؛ نبه بر تارک گنبد خضرا دارد ؛ مولوی معنوی
فرماید ؎ یک جمله و دیگر نبه خواب بسوزیم ؛ زیرا که چنین دولت بیدار در آمد ؛ خواجه حسین ثنائی
گفته ؎ ای خضر زاد رهی تا بخراسان برروم ؛ نبه آتش ز نغم همچو خوراسان برروم ؛ دوم بمعنی بیخ
و بنیاد آمده حکیم ناصر خسرو فرموده ؎ از نام بهار همی تبر سی ؛ با یاریدا از نبه میهنید ؛ نبیچه با اول
مضموم جیبی باشد که بر املاک می بندند مولانا ظهوری فرموده ؎ نخل آخر نبیچه خواهد بست ؛
زخم بر دل دریچه خواهد بست ؛ داغ تو که خنده بر سر هم دفتر ؛ بر سینه من نبیچه خواهد بست ؛ نبیره
با اول و ثانی مکسور و یای معروف و رای منقوطه سه معنی دارد اول بمعنی هرگز آمده حکیم ازرقی فرماید ؎
در مدح پاک آن نکنم کهنه تن نبیره ؛ زان تا که نایدم که لو بد کهنه پیرهن ؛ دوم بمعنی نیز آمده حکیم
قطران نظم نموده ؎ اگر باز آیدم دلبر نبینید لشیم نبیره از دل ؛ دگر باز آیم جانان نبینید لشیم نبیره
از جان ؛ سوم بمعنی زود آمده حکیم فردوسی فرماید ؎ اسیران از خواسته چند چیز ؛ فرستاد نزد
خسرو نبیره ؛ نبیک با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف کتر را گویند و آن نوعی از ابریشم فرومایه است

فصل بای عجمی

پنام با اول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی پوشیده و پنهان باشد ؛
کمال اسمعیل نظم نموده ؎ باکا بر مجلس خلوت ؛ گفتگوئی پنام میخواهیم ؛ دوم تعویذ بود که
دفع چشم زخم با خود دارند و آنرا چشم پنام نیز گویند ؛ سوم پارچه جامه باشد چهار گوشه که هر دو گوشه آن
دو بند بندند و متابعان زردشت در هنگام خواندن و باژ دم آنرا بر روی خود بندند زر تشت بهرام گفته
؎ نشد بر تخت زراردی و نداف ؛ پنام و برزخ گستنش پیناف ؛ پناک با اول و ثانی چهارم جمع باشد
پنبه رز و پنبه وز و پنبه رزن حلاج و نداف را گویند حکیم تراری قهستانی نظم آورده ؎
پنبه رزی فاش کردیک کمستار عشق ؛ در همه عالم فتاد سوز از ان مسئله ؛ هم او گوید ؎ گر انا الحق
در سر پنبه نیز ؛ لایق حلاج بود مرتبه دار عشق ؛ پنجنگشت دو معنی دارد اول ... که درخت آن
دکنار رود خانها روید و در ... شهانه بود و آنرا بتازی ذو خمسه او راق و ردو اصابع گویند صفت آن

صاحب غنایت بی نوشت یوسفی طبیب نظم نموده کمند چون درد پنج کشت رازان ٭ بزیر خود
کنند کم شهوتش را ٭ دگر در پوشش کند عذر بر خود درد ٭ با انگیزه زور و قوتش را ٭ دوم نام نوعیست
بر سر تبرزین پنجه ٭ پنجاره نسخه ... راگویند یعنی عطار ... قره هم ... از فصل بدیع سیفی
نظم نموده ٭ از ... پنجاره ٭ پنجایه ... پنجه پنجاره ٭ پنجه ... خم ... راگویند
پنجه گربه ... راگویند ٭ پنجوده با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول نصیحت باشد و ...
معروف است دوم ... راگویند و آنرا ... ملیلاج ... نیز خوانند و این معنی را حکیم سوزنی
نظم نموده ... داد یک ... از راهی ... دست ستم بند کرده ٭ زانکه ... از حکمت ... گرز ...
وادعید عادیک ٭ چو زه زین ... شپیر ... ٭ پتیا با اول مضموم ... حلاجی کرده را گویند که بجهت
رشتن ... گلوله ساخته باشند و آنرا ... پیچک ... پنبه ... غنده و کاله نیز خوانند
و با اول مکسور ... راگویند و آنرا ... خوانند سیف اسفرنگی گفته ... بجای
آن کشته متقاعد ٭ هر گه نجوم ... طبیب فتح ٭ پنجایه مدت الاعتکاف انصاری باشد چنانچه
چله مدت اعتکاف اهل اسلام است حکیم خاقانی فرموده پس از چندین چله در صد سال
روم پنجایه گیرم و ... ٭ پنج پایک و پنج پایه دو معنی دارد اول جانوری باشد آبی که ... خرچنگ
در آب زندگانی ... سرطان گویند حکیم سنائی فرماید هر کو ... کمند از ...
گفتار ٭ پنج پایه است ... غبار ٭ دوم نام برج چهارم است که از برج دوازده گانه ...
فیروزشاهی که کتابی است منظوم در نجوم مرقوم شده ولی باشد ... کفایت ٭ به سمت ...
از پنج پایه ٭ پنجیک و پندک با اول مضموم و ثانی زده و جیم مفتوح در لغت اول و دال مفتوح در لغت
ثانی گلوله پنبه حلاجی کرده را گویند و آنرا بالمنده و ... و پندینه و پندش و پندک و گاله نیز خوانند
حکیم روحانی فرماید یکی از ایشان پیچک ستان و پنبه فروش ٭ که ریش گاو دهی ... نام او
پنج نوش نام معجونیست که آن مرکب از پنج چیز است بجهت تقویت دل بغایت مفید است و مجرب آن
پنج نوش است و اکنون بمعجون پنج نوش اشتهار دارد حکیم خاقانی فرماید در چارسوی فقر آنکه
راه ذوق ٭ در دل ... پنج نوش سلامت کنی رواه ٭ پنجه با اول مفتوح و ثانی زده نوعی از رقص و آنچنان باشد
که جمعی دست هم را گرفته بر قصد ... آنرا پنبره نیز خوانند و معرب آن فنزج است ٭ پنکه با اول مفتوح

و ثانی زده و کاف عجمی چهار معنی دارد اول خوشه خرما بود دوم چوب سوم دریچه چهارم وقت بلم کاز ازا
تبازی مبیع خوانند این معنی از کتاب ... مرقوم شده و با اول مکسور پوشیده نماند که شبانروزی بیست و چهار
قسمت منقسم ساخته اند و هر قسمتی را یک پنگ گویند و کاسه باشد مشبه بار دنیه که در ته آن سوراخی تنگی کنند
چنانچه آن کاسه را بر روی آب نهند همین یک پنگ شود و آن کاسه پر آب شود و در آب نشیند
و اکثر آبیاران مانند کاسه داشته باشند و در تقسیم آب نهند و آنرا اسکان گویند و طشت و سبو نیز خوانند
و معرب آن فنجانست حکیم سنائی گفته از جهانی چه باید تابودن ٭ که بیک پنگان تواند ... بیمانه
واطلاق عموماً هر کاسه را پنگان خوانند چنانچه مولوی معنوی فرماید تو همی گیر آسیا سلطان ... بند
که گرفت و خلق پیکان نیز زنند ٭ رضی الدین نیشاپوری فرماید حاصل از چشم عدو ... شکار
من است ٭ حواله آبی که در بن نیلی پنگان دیدیم ٭ پندار با اول مکسور تکبر باشد و امراز پنداشتن بود شاعر
فرموده چون ناسپی کار است ... هر کسی هست پندار دگر ٭ پندش بمعنی پنجک ... است
پنزه با اول مفتوح و ثانی زده و زای منقوطه مفتوح و اخفای ها نوعی از رقص باشد و آنرا پنجه نیز خوانند
و معرب آن فنزج است ٭ پند بند با اول مفتوح و سکون ثانی فرزند بود از کتاب ... مرقوم شد
پنه بفتح اول و ثانی مخفف پناه باشد امیر خسرو فرماید از پی سوختنم گرم مشو ای خورشید ٭ که سر من
پنه از سایه یزدان دارد ٭ پنیرک با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف نام گلی است سرخ رنگ
که چون آفتاب بسمت الراس رسد بشکفد و آنرا لوله و نان کلاغ نیز گویند اثیر الدین اخسیکتی راست
ذبول خبر در عذر المعالی ٭ تلافیش مشکل بود از پنیرک ٭ و بتازی خبازی میخوانند
فصل تاء فوقانی ٭ تن آسان آسوده را گویند استاد فرخی نظم نموده او کف
جبان ... اسد بخل ٭ که تن آسان و تنومند رست از تپ ٭ تناور با اول مفتوح خداوند تنه و فربه را گویند
شیخ سعدی فرماید چو بیدی که تناور شود به پنجاه سال ٭ به پنجر ... بالاش بر شود تطیین ٭٭
تنبک با اول مضموم و ثانی زده دو معنی دارد اول دهلکی باشد کوچک که بازیگران و مسخرهای لوانگن
داشته باشند و در هنگام بازی و رقاصی بنوازند ملا مقصود خرده در هجا گفته می نشاید
مکی و بلبانی هر شب ٭ آنکه هرگز نشنیدی ز سر کوی تنبک ٭ دوم جناح زین باشد ٭ تنبل با اول و ثانی
مفتوح کاهل و بیکار را گویند و آنرا امیل نیز گویند و با اول مضموم مکر و حیله و جادوی باشد کمال اسمعیل فرماید

سه در کنج خانه پشت بدیوار غم ❊ بر خشک تابه بیست کان سرِ تنبل است ❊ منوچهری گفته سه
بیخت بی اتقصیر بمحبت رستنبل کرده غم ❊ هر تابی تنبیس تنبل چرخ بی نیرنگ سرنگ ❊ تنباسیت باتای
فوقانی مفتوح بنون زده و بای مفتوح و لام مکسور یای معروف بالف کشیده بر زیر یار بزرگ سه بند
و آنرا تلیست نیز خوانند و بعضی انرا تلیسها گفتی تنگ بار قدیم است ❊ تنبوک با اول مفتوح ثانی زده
بای مضموم و هممتی دارد اول کباده باشد و آنرا لزم نیز گویند ابوالفرج رونی راست سه کمان
رستم وستان بسختی ❊ کم از تنبوک سرتم شهر آیه ❊ خواجه عمید لویکی گفته سه در کمان چرخ پیش تلکیت
سر نخ را ❊ هم کمان تنبوک هم شمشیر سا او آمده ❊ آنا امیر خسرو تنبل بمعنی لزم نظم آورده و قافیه ساخته
چنانچه بعد ازین مرقوم خواهد شد و در شعر اکثر تنبوک بنظر آمده ❊ دوم چاچ زمین را گویند تنبول با اول مفتوح ثانی
دارد اول برگ سنبلی باشد مقدار کف دست و انگور در بر گستر از کف دست نیز شود در ملک هندوستان کیا بول
را که بیر شد و آنرا تانبول نیز خوانند و نامول و پان هم گویند شیخ آذری منظوم ساخته سه برگ تنبول
خاص هندستان ❊ پیدا آمد بحب ترکستان ❊ امیر خسرو زبایدسه کی کز تو خورد تنبول امید ❊
کند بخشش ذخیره رگ جابید ❊ دوم کمان لزم را گویند هم او زمایدسه زهی کیلی ملک فرمان ده گول ❊
که بر عشاق زند پیکان تنبول ❊ ابوالفرج رونی راست سه کمان رستم وستان بسختی ❊ کم از تنبول
نرم شهر آیه است ❊ سوم نام قلعه بالنسبت از هندوستان که بر ان تنبه شماره دارد ❊ تنبه با اول مفتوح چوب
کنده بزرگ باشد که در پس در نهند تا کشوده نشود و آنرا کلند و کلندر نیز خوانند امیر خسرو نظم نموده سه
زکفش شوم آن روای منکر ❊ ستنبه گشته پیش در ❊ تنباک با اول مفتوح نام بادشاهی بوده
نیز نام مردی تنجیده با اول مفتوح بمعنی در کشیده بوده آنرا ترنجیده نیز خوانند تند با اول مضموم ثانی زده
اول متعارف تیز باشد و آن معروف است دوم خشم و خشمگین بود از ظفرنامه نقل نموده شد اوستاد گفته سه
رو اسه شده لشکر بشمار ❊ همه صف در تند لشکر گذار ❊ خیری راست سه دست بدو شست خمیری بدعا
نبد شدی ❊ این گره در دل آن نیز گرفتار بماند ❊ سوم دلاور را گویند مولوی معنوی فرماید سه یک حکایت
گوش کن ای نیک پی ❊ مسجدی بد بر کنار شهر ری ❊ هیچکس در وی نخفتی نیم شب ❊ کامی نغز بد زیش شبی
این شب شیم ❊ ابسکه اندر وی غریب و شور رفت ❊ صبحدم چون اختران در گور رفت ❊ هر کسی گفتی که سحر است مر
طلسم ❊ کان رسد باشد عدوی جان و جسم ❊ وان دگر گفتی کرجلند تند ❊ اندران مهمان کشان با تیغ کند ❊ نوم اسیا

در بیان شکایت کردن پشه از باد نزد سلیمان علیه السلام و امر نمودن سلیمان علی نبینا و علیه السلام مر دیو را
که باد را الطلب سه بانگ زد آن تند کای باد صبا ❊ پشه افغان کرد از ظلمت بیا ❊ چهارم سر کوه بود آنرا
چکاد و چکاده نیز خوانند حکیم فردوسی فرماید سه تو باشاه بشو بیالای تند ❊ زمیران لشکر مشو پیچ کند ❊
پنجم بمعنی بلند و بلندی آمده اوستاد فرخی فرموده سه گه شکار فرود آورد برون او ابه زکوه تند
پلنگ و زآب ژرف نهنگ ❊ شاعر منظوم ساخته سه یکی حلقه تند بر تیغ کوه ❊ که آرندیس دیده کوه شکوه
ستوه ❊ پور بهای جامی بمعنی بلندی نظم نموده سه جسم او سخت تنگ خوشه سر ❊ بند پیشانی
چون خانه خر ❊ تندبور با اول مضموم ثانی زده و دال مفتوح در لغت اول و بای مضموم و واو مجهول تیز جستن باشد
تند رو تندور با اول مضموم ثانی زده و دال مفتوح در لغت اول و دال مضموم در لغت ثانی رعد باشد
اوستاد فرخی در صفت اسپ گفته سه بر فتن چو تیری چو فرمان سلطان ❊ بگردیدن از خوشی
جو عیش تو نگره ❊ نه چرخ است اجزای او چون ستاره ❊ نه ابر است دارای او چو تندر ❊ شرف شفروه
در صفت اسپ نظم نموده سه اسپ است زود خیز سبک پوی تیز تاز ❊ که تو به در شتاب بگرباد صرصر است
از بانگ او چو بازان زبون همی چکد ❊ زیرا که خود چو برق سپلش چو تندر است ❊ حکیم قطران گفته سه
بروز کوشش با نکش بکوش گردان در ❊ بود بهول چو تندر بعقل چون سیماب ❊ منوچهری منظوم ساخته
سه خروشی بر کشیدی تندر و تندور ❊ که موی مردمی کردی چو سوزن ❊ فرو بارید بارانی ز گردون ❊
چنان چون برگ گل بارد بگلشن ❊ تندس و تندسه و تندلیس و تندیه با اول
مفتوح و بای مجهول تمثال باشد و معنی ترکیبی آن تن مانند است چه وس بمعنی مانند آمده اوستاد
فرخی در صفت عمارت بنظم آورده سه فرود کاخ یکی بوستان چو باغ بهشت ❊ هزار گونه در و شکل تندس
دلبر ❊ معروفی راست سه بیدا است آنرا بنه بهم گران ❊ با شکال تندیه بیکران ❊ تند و بلا اول
مفتوح ثانی زده عنکبوت باشد و آنرا تننده و جلاه و جوله و جولهه و کروینه و کرتنه و دبونا نیز خوانند
شمس فخری راست سه شها غنای قاف و فتح نصرت ❊ بود بر طاق ایوان تو تندو ❊
تندخو نند با اول مضموم ثانی زده بمعنی تار و مار آمده شمس فخری راست سه از مهر فنا
هم گشتند تار و مار ❊ و زتند باد قهر اجل حمله تند خوند ❊ تنده با اول مضموم غنچه مانندی بود که
از درخت از نند و برگ از میان آن بر آید و سر بر زند تنده را تندین گویند شکفته با اول و ثانی مفتوح

بافته عنکبوت باشد عمید لویکی راست ع همه سراچه وخرگاه اوج رسید ٭ کمون حضیض نشیب شد
چو سایه در پست جاه ٭ ز رانش بیوقلمون شد یکی لباس درست ٭ تتق تنیده از آن عنکبوت تک جولاه ٭
تنسنج بالاول مفتوح وثانی زده وسین مهمله مضموم وجیم ٭ زره وجوشن را گویند که بیار دهد و مثل مانند بود در غایت اتفاق
ابن یمین این لفظ را نظم نموده ع ول سوال بکنظر مکرم را از آن رخ خوش ٭ از لب شیرین نبایدجز
تلخ پاسخش ٭ گاه نهدم کین نماید وقت صلح آمیز یکی ٭ گه دو رباید اجشم بزیان شیوه های تنسخش ٭
ومعرب آن تنسوق بود تنگ بفتح اول و کسر ثانی و کیاف فارسی کتاب زنجیر شد تنگار بالاول مفتوح وثانی زده
والف وری باشد که بدان زر و نقره را ماشال آن را بایم پیوند کنند و آن را تنکار نیز خوانند و هندوی سهاگه گویند
تنگ بالاول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم یک بکیار باشد حکیم انوری فرماید ع
منصب مطالب که سر کجاست ٭ جرحه رفتن و تنگ است ٭ سوم سفر بافته گویند که از آن شان مصوران
از ما رحمت بران کنند صنما و لکار نامه مانی را خوانند و منصوب آن را ارتنگ و ارژنگ نیز نامند مولوی
معنوی فرماید ع در آن خشت که چون تنگ است صورت نیست ٭ بگو فلان چه کس است و فلانه را
چه شده است مختاری راست ع گرفت آن ارغ ای قسمت زمدح تو ٭ که چرخ از خانه
مانی و چو باقی زنده او ٭ چهارم تو اری یاد و ای بود که زین بر پشت اسبان و یا پالان بر پشت بارکشان
محکم و مضبوط سازند حکیم سوزنی راست ع زین بند بر شود خصم تو در نبرد ٭ زین پیت چو بسته شد
تنگ و زیر تنگ ٭ پنجم دره کوه را گویند اثیر الدین اخسیکتی گوید ع عقاب تیز را چون گشاده گردد
پر ٭ بسر مناره سینه ده تنگ آبتوتنگی ٭ نجیب الدین جرباذقانی گوید ع زهم سکزن جیل توی
در جهان خراب ٭ بکوهسار در آهو گیرند گوشه تنگ ٭ ششم بمعنی قریب و نزدیک است خواجه نظامی
فرماید ع رکزرو لشکر یکبار تنگ ٭ بر افراشته یکیک سار جنگ ٭ حکیم فردوسی بمعنی نظم نموده
ع چو دستان بسار اندر آمد تنگ ٭ پیاده شد ندی همه بدرنگ ٭ هفتم نایاب و عدیم المثال بود
خواجه کرمانی از زبان معشوق نظم آورده ع من نام دل گرچه ارتنگ نیست ٭ که این جنس در ملک ما
تنگ نیست ٭ هشتم بمعنی ستوه بود قراری گیلانی گفته ع تنگ آمده ام زخون دل خوردن
خویش ٭ من پیر جوان دوست شده دشمن خویش ٭ کشتم خود را و چون خود افگندم ٭ از غایت دوستی
در گردن خویش ٭ نهم نام ولایت است از ملک بدخشان قریب بابدره که آن هم ولایت است از آن ملک

که مردم تنگ زنده بخوبی صورتی اشتهار تمام دارند خواجه سلمان ساوجی نظم نموده ع گل فرخار
نخوانیم بدین حسن و جمال ٭ ترک تنگی نشنیدیم بدین شیوه تنگ ٭ دهم سر عصاری بود و آن را چها
گویند ع گیوه کهنه کلاه کرده ٭ چوب تنگ گلین عصاری ٭ و با اول مضموم کوزه باشد سرتنگ و تنیده
و کوتاه گردن حکیم ازرقی فرماید ع آن حاکم ما بیاره و فری مانده گرد سر داو سفید کوزی مانغم ٭
تنگ دهنش بعود سوزنی ماند ٭ چون سر که کشد زاسپ پیروزی ماند ٭ و با اول مکسور منقار مرغان را گویند
تنگبار بالاول مفتوح دو معنی دارد اول نامی است از نامهای باریتعالی خواجه نظامی فرماید ع
وجود تو از حضرت تنگبار ٭ کند بیک ادراک را سنگسار ٭ دوم کسی را گویند که مردم بدشواری نزد او
بار یابند سیف اسفرنگی گفته ع در پرده وصل عاشقان را ٭ درگاه خیال تنگبار است ٭
تنگبیز بالاول مفتوح بکاف زده و بای موحده مکسور و یای مجهول و زای منقوطه نوعی از غربال باشد که ازو
بموی بیافند که مردم عام سیه نیز خوانند تنکز و تنکس بالاول مفتوح بکاف زده در لغت اول بزای
منقوطه و در لغت ثانی بسین زده درختی است که خارها تیز دارد و گل آن برنگ کاسنی است و آتش
هیزمش بغایت تند و تیز بود اثیر الدین اخسیکتی منظوم ساخته ع بر چهره گلگونه تر و تر چو لاله
چنگال همه ناخن و زدیده ٭ چو تنگش ٭ تنگلوش و تنگلوشا بالاول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی
دو معنی دارد که لوشای حکیم صورتهای و نقشهای و الیمی خطای کرده بود و سایر صنایع و بدایع العقول
و نقاشی که خود اختراع در آن ثبت نموده بود و این کتاب در برابر ارتنگ و انگلیون مانی است
و هم چنانکه مانی در ملک چین سر آمد نقاشان و مصوران بوده او در ملک روم سر دفتر نقاشان و مصوران
بوده چنانکه کارنامه نقاشان چین را ارتنگ نامند و کارنامه نقاشان روم را تنگلوشا نامند حکیم خاقانی
بنظم آورده ع بنام قیصران سازم تصانیف ٭ به از ارتنگ چین و تنگلوشا ٭ خواجه نظامی در تحفت
خود نوق فرماید ع قطب آن پیکر جنوب و شمال ٭ تنگلوشای صد هزار خیال ٭ دوم نام حکیمی بود
تنکست بالاول مکسور بثانی زده نام قصبه است که مابین کوراب و حصار واقع است تنگنای بفتح اول
و یای محل تنگ بود تنگو بالاول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم و واو مجهول نام پادشاه خطا
و چین باشد خواجه عمید لویکی راست ع ما حکم قدیم تو چه کسری و چه قیصر ٭ در پیش قضی تو
چه کسری و چه تنگو ٭ تنیده بالاول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی تند است که مرقوم شد

آغاجی گفته ٭ زناری رشته‌ی سبز در او باشیم ٭ قوقوئی ز تنگی بانگی تنیده است ٭ دوم کابل و غل کوه
تندو با اول و ثانی مفتوح بمعنی تندر است که در قصیده‌ی شاه امیر معزی زمان است شود در پناهت
چو سد سکندر ٭ اگر ساز مرا زنار ستاره ظلمه تنودن با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول بمعنی
تنیدن و کشیدن بود حکیم ناصر خسرو فرماید ٭ ربود خواهد سیر این ترا اکنون ٭ همه گر رسته
و رسته گشت نار شن بود ٭ تنو چگونه نباشد دگر بیابی علم ٭ که جان رونق از اول جهل بتنید ٭
تنور خانه مطبخ را گویند تنوره با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف شش معنی دارد اول
تنوره گوسفند باشد حکیم سنائی فرماید ٭ چون تنوره برین اطارم ٭ همه آن جامد لیش دم ٭ دوم نوعی از سلاح
بود مانند جوشن که بهنگام جنگ بپوشند لعابیهای تنوره در ارزانی خوی جوشن باشد خواجه نظامی فرماید
٭ تنوره ز تقسیمات آفتاب ٭ لبو زندگی چون تنوری بتاب ٭ سوم حلقه زدن باشد و کنار اغیره
و کرنک نیز خوانند حکیم اسدی گفته ٭ تنوره کرد کردش ماند سیاه ٭ زبهرش نمش گرفتند راه ٭
هم او گوید ٭ هزاران دلیران جوشنده کین ٭ بگردش تنوره زدند از کمین ٭ چهارم پوستین ساخته را نامند
که قلندران انداختند لنگی بر میان خود بندند و آنرا برگی نیز خوانند استاد رودکی گوید ٭
تنور همیان جستن و صد اسقیده همو گرفت در قلندر زد ٭ پنجم گولیست که در جنب آسیا سازند
چون آن آب بتندی در آن گو ریزد بر پرهای آسیا خورد و آسیا بگردش در آید ٭ ششم گرد گشتن رقص زنان
بود تنوزه با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول و زا منقوطه مفتوح شگافته و چاک شده را گویند تنوزیدن بمعنی
چاک و شگاف آمده حکیم خاقانی فرماید ٭ بر تن ز نیش شک حلبه عیدی ٭ در ماتم دوستان تنوزه ٭
خاقانی صبح خیز همشام ٭ کنتاید جیب جز بخون دل روزه ٭ تومت با اول مفتوح و ثانی مضموم بمعنی نادرست
که هر توهم شد خواجه نظامی فرموده ٭ تنومند اقد ضیدان بوده ٭ که در ضاد کالبد جان بوده ٭ تمته
با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول معروف است و آنرا تن نیز گویند دوم تننده باشد خواجه
سلمان نظم نموده ٭ چند بر هیچ چون مگس بهر توست ٭ بود در هر این تنه عنکبوت ٭ سیف اسفرنگی
گوید ٭ برگذر ز منجنیق او رخنه با خرم او ٭ در تنه عنکبوت تحصن به ار حصین ٭ تنیره با اول مفتوح
و ثانی مکسور دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی خاموش بود و آنرا اش زدن نیز خوانند

فصل جیم

جن با اول مفتوح بمعنی جانب و طرف باشد حکیم فردوسی فرماید ٭ بر ز دشش

چمن سواری گذشت ٭ که لرزند زو سر لسیر بوم و دشت ٭ و با اول مضموم در عربی دفن کردن بود
و با اول مکسور هم در عربی چهار معنی دارد اول پری را گویند دوم دل باشد سوم بمعنی نخست آمده
چهارم پری بود جناب با اول مفتوح گردی باشد که دو کس دامن باهم بهم بندند و آنرا اجناغ نیز گویند
و در زبان اشتهار احتیاج بر بیان چگونگی ندارد حکیم خاقانی فرموده ٭ خاطر تو مرغ وار هست
بیپرواز مقل ٭ باد در سبحه دم دانه اهل صواب ٭ دیده راست صبح باد لم از هر دو کون ٭ عشق تو
کرد فقر کشیده جناب ٭ خواجه عمید لوبکی راست ٭ روزیکه سیل گاه شود پر ز سیل خون ٭
بر سیل خون ز سر بدوانند جناب تیغ ٭ خرباخریک گرز نگو بدا جل سخن ٭ جربا قصاب مرگ نه بندد جناب
تیغ ٭ مسعود سعد سلمان راست ٭ زیرا جناب بسته با منعمان دهر ٭ زینگونه باشد از نگر
اجناب تو ٭ اکنون نمی ستانند چیزی زدست تو ٭ دست تو تا نگردد بر در جناب تو ٭ و در عربی
درگاه و آستانه و گرداگرد سرا و کنار و گوشه باشد و با اول مکسور هم در عربی ریسمان را گویند که در گردن چارپا
کرده باشند جنب با اول و ثانی مفتوح نام شهریست که مردم آنجا اکثر و اغلب خوش مزاج و مهمان دوست
میباشند و شمشیر در آن شهر خوب سازند جندر بفتح اول و سکون ثانی چوب مدور باشد که بر یک جا
بپیچند که با چین و شکنج جامه بر طرف شود و طراوت پیدا کند جنابه با اول مضموم دو طفل را گویند که یکبار
از مادر متولد شده باشند و آنرا بتازی توامان و توام خوانند حکیم خاقانی فرماید ٭ دولت و ملت جناب
زاده چو جوزا ٭ مادر بخت یگانه زای صفاهان ٭ جناغ با اول مفتوح بمعنی جناب است که بالا مرقوم شد
با اول مضموم دامن زین را گویند و آنرا بتازی لون خوانند کمال اسمعیل در شان اسپ گفته ٭ بوی
بروی نماند جز که نمد ٭ پوست بر وی نماند جز که جناغ ٭ ابن یمین نظم نموده ٭ سایه حق آنکه اشهب را
چو چنگ آسمان ٭ از مه نو زین و از خورشید می بندد جناغ ٭ جنج با اول مفتوح و ثانی زده آواز دف یا دو
کاغذ را گویند جنبند با اول مفتوح و ثانی زده نام شهریست از ولایت ماوراء النهر مولوی معنوی فرماید
٭ انچه رو لیست که مژگان همه تندی و بی اند ٭ بر کنار غم و سودای تو از جنبند گذشت ٭ حکیم
انوری گفته ٭ تو که در خطا ایزدی چه کنی ٭ حزو تو نیاید اهل جنبند ٭ جندرخانه با اول مفتوح
و ثانی زده و دال مفتوح بر او زده خانه را گویند که در آن رخت را نگذارند و آنرا تو شکخانه و توشخانه نیز خوانند
مولوی معنوی فرماید ٭ بر آمد عالم از صیقل چو جندرخانه شد گیتی ٭ که فشنید نه کو خوابها طی ماز افرملین ٭

جندل با اول مفتوح و ثانی زده نام یکی از خویشان اندان فریدون بود حکیم فردوسی فرماید بیت
جندل را او بیره سید کار دیدند بر پیشا ه بیره و ه [illegible] سبک آگهی شد

فصل جیم عجمی ☆ چناب با اول مفتوح دو معنی دارد اول کلیه خمیده باشد و آنرا باد دار شه نیز خوانند رضی الدین نیشابوری گفته بیت در چناب توز خم حلقه شانه گر سرخ [illegible] خم چوب چون چناب ☆ دوم نام رودیست از رودهای پنجاب که آن را [illegible] لطیف گوار باشد چناچن با ها و جیم عجمی مفتوح آواز صدای تیر را گویند که از ناوک هم چنیا زند و آنرا اساب سماب نیز خوانند خواجه نظامی فرماید بیت از بس چناچن که آمد ز تیر کلهای گشت در زیر جوشن حریر ☆ چنان نهفتن با جیم عجمی رسای صفت چنان در مقامات حمیدی [illegible] که این کلام آقرب است که هم بنکی با و [illegible] آنست یعنی صفت نتوان کرد چنبا با الف معنی ثانی زده و بای مفتوح دو معنی دارد اول خبر کردن و جستن باشد مولوی معنوی فرماید بیت سر شستی درد دل خود در اصل اصل خود ☆ جنبا [illegible] ورزیدی چنبک ستر آن اندر نماد ☆ دوم [illegible] اسپنا [illegible] شد و آنرا [illegible] تنگ [illegible] خوانند چنبل با اول مضموم گدوی باشد و چنبلی [illegible] حکیم سنائی فرماید بیت از نماد جو [illegible] بستان ان باشد همچون سبل چنبلیان ☆ هم از طارم [illegible] مبارک گرامی ☆ سوی [illegible] تواضع تو [illegible] نیز [illegible] الله [illegible] چنبلی بار [illegible] ☆ چنبور با اول مضموم و ثانی زده و بای مضموم [illegible] که [illegible] شهر [illegible] ☆ چندان و چندل با اول مفتوح صندل باشد حکیم سوزنی گوید بیت بر [illegible] چندان [illegible] نقار [illegible] ☆ [illegible] حکیم خاقانی فرماید بیت [illegible] که بال چندان [illegible] ☆ چنبیدن با اول مضموم و [illegible] معنی با [illegible] است چنانکه جنبیدن معنی خبر کردن [illegible] مولوی معنوی [illegible] ☆ [illegible] دست زنان ☆ سوی [illegible] حکیم ازرقی [illegible] ساخته است بیان [illegible] ☆ [illegible] سکال ☆ چند معنی [illegible]

[illegible] گران را ☆ چیندر با اول مضموم و ثانی زده چغندر باشد و آنرا چکندر نیز گویند مسیحای اطعمه فرماید بیت هرگز نشنیده ام که آشی ☆ بی فخر تو چو چیندر آید ☆ چنگ با اول مفتوح شش معنی دارد اول خمیده و منحنی بود و آنرا انحناخ نیز نامند دوم قلاب را گویند عموما و قلابی که فیل ابداران بکار برند خوانند خصوصا و آنرا چنگک نیز نامند مولانای امیر خسرو منظوم ساخته بیت تو که هیبت نوادی گذشته زارش ☆ بیا با نک چنگ هر گوش فیل سرنوار است ☆ سوم چنگال باشد چهارم سازیست مشهور این هر چهار معنی را حکیم سوزنی نظم ساخته بیت پیران چنگ پشت و جانان چنگ زلف ☆ در چنگ جام باده و در گوش با نک چنگ ☆ و پنجم نام کتابی بود و ابو طاهر خیری چنگ گفته تا باسمی ☆ پنجم نام نگار خانه است و آن کتابی بود مشتمل بر صنایع و بدایع و تصویر و نقاشی اختراع کرده و آنرا ارتنگ و انگلیون نیز خوانند حکیم سنائی فرماید بیت ای سنائی نشود کار تو امروز چو چنگ ☆ تا نگردد راست بنزی و نگیری پشت چو چنگ ☆ ششم بمعنی شل آمده و آن کسی بود که دستش از حرکت و از کار باز مانده باشد و با اول مضموم دو معنی دارد اول سخن و گفتار بود خواجه نصیر الدین طوسی راست بیت خوش بودن بگو فضلت لیکن ☆ نه چندانی که گو خیدت که بیکی ☆ همان بهتر که در بزم افاضل ☆ زو افشهای خود چیزی بگنگی ☆ که تا معلوم گردد عاقلان را ☆ که تو شاخ گلی یا چوب سنگی ☆ دوم بمعنی بر چیدن مرغ باشد دانه را از زمین و آنرا کشید منقار جانوران و نوک سنان و پیکان و امثال آنرا گویند چنگار با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی خرچنگ را گویند و آنرا ابتازی سرطان خوانند چنگال با اول مفتوح دو معنی دارد اول پنجه مردم و جانوران باشد دوم آنست که نان را ریزه کنند و با روغن و شیرینی نیک بمالند و آنرا مالیده و چنگالی نیز خوانند چنگال خوست یعنی آخر چنگال است چنگس با اول مکسور و ثانی زده و کاف عجمی مکسور نام یکی از سپاهیان توران است که با زی افراسیاب آمده بود و از دست رستم کشته شد چنگل با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی مضموم بمعنی نخست چنگال است چنگلوی با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی موقوف و لام مضموم و واو مجهول آدمی و حیوانی را گویند که دست و پا از کردنار است باشد مولوی معنوی فرماید بیت چنگلوک و خفته شکل و بی ادب ☆ سوی او مهیز دا و رامی طلب ☆ چنگله با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی مفتوح و لام مفتوح و ها مختفی سه معنی دارد اول نام سازیست که بچنگ اشتهار دارد مسعود سلمان نظم نموده بیت فرو ریختند شاخهای خم گرفته لحن نای [illegible] بر گهای [illegible]

دوم بچه مردم و جانوران پرنده مثل باز و چرغ و جز آن باشد سوم نام آبی را نامند خیو بالا اول و ثانی مضموم و واو مجهول بمعنی ...باشد حکیم خاقانی فرماید تا در بیان حرم گشاد است در گیر خلقی چو خیو بر آرت هم او گوید هم خوابش خواستم لیدات دلم گفت کاین را چو خیو ... بر یکدیگر نیز با اول مفتوح و ثانی ساکن را گویند و انرا حلا خم عرف و ندر تیز خوانند چنبه با اول مکسور دو معنی دارد اول انبعاجات و به زیر بود که نوا زنان کنند دوم آنرا حنیز نیز گویند حکیم ناصر خسرو فرماید مرغ چو بر دام و بر چنبه فکند در حبت اگر نجات کش رگ... خیل چغیده با اول و ثانی مکسور بمعنی الحروف یعنی چغیده آمده مثال این لغت

در ذیل لغت چغیده مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی

فصل خا و خن

با اول مفتوح خلته را گویند و آن خانه و خوان نیز گویند و آن خیست که خانه اکر باد گرم دار و بیاد خرم را تعتگاه و حمام را گلخن خوانند امام فخر رازی راست چون تاب آتش فتاد از خرمن شرق در آب از صفت بنفشه رشت از کلاه یاسمن خناک با اول مضموم و ثانی مشدد و مخفف رضی باشد که اسب و اشتر در ایام ... و آنرا بخاکم نیز گویند و هندی ... خوانند خواجه عمید لوبکی راست هر از چشمانه خنام گیرد و زکو ... یک وز خرسنان راسته خنب با اول مضموم خم باشد شیخ اوحدی فرماید سبد کان میفروشان گر و است هر چه دارم و هم خنبها تهی شده و هنوز در خمارم خنبانیدن با اول مفتوح آنست که چون کسی سخنی گوید یا حرکتی نماید و دیگری از روی تسخیر و ظرافت تقلید او کند و آنرا خنجانیدن نیز گویند و در عرف ... خوانند خنبره با اول مضموم و ثانی زده و بای مضموم کوزه کوچک سرتنگ را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید در خنبره بماند دو دست برای کوزه بگذار کوزه دست بر آور ز خنبره خواجه نظامی راست خاک در خنبره غم چراست رنگ رخش ازرق ماتم چراست خنبک با اول مضموم ثانی زده دو معنی دارد اول بر هم زدن دو باشد با صول بنوعیکه از آن صدا بر آید و آنرا خنجک نیز گویند مولوی معنوی فرماید از خواجه ... شدی بر عاشقان خنبک زدی مست خدا و خودی کشتی گرفته با خدای اثیر الدین اخسیکتی گوید من از خوشتن خرم کنم کاسه انسان و زشتم بر بن الت برگ خنبک دوم جامه باشد درشت که مردم درویش و فقرا پوشند خنبه با اول مفتوح ثانی زده آنرا گویند که در باغهای انگور در میان رشته تاک زمین را حفر کنند و گو کنند و کنارهای آنرا بلند سازند و از سر بلندی تا ... دیگر

چوب اندازند تا تاک در زیر آن پهن شود و با اول مضموم دو معنی دارد اول خم بزرگ باشد بعربی در تسمیه گفته است بکر خنبه گندم بر جهت گندم بر شتهای ترازو بگوشه‌های کمان دوم گنبد عمارت بود خنبیدن با اول مضموم بمعنی خنک است که مرقوم شد و بمعنی جستن نیز آمده خنج با اول مفتوح ثانی زده چهار معنی دارد اول سود و نفع باشد حکیم سنائی فرماید بهر باس استماری بر گنج بهر آنکه گیر دانزوی خنج حکیم اسدی راست زبان یافت گوینده اندر سخن بدو گفت ای تندی مکن بسی راندی از گفت بی سود خنج کنون پاسخ از سخت یابی مرنج دوم ناز بود سوم داب و شادی را گویند چهارم بمعنی باطل و ضایع آمده خنجک با اول مفتوح ثانی زده و جیم مفتوح خجالت خسک را گویند هند و شاه نظم نموده است به بستان لبعد از این بر عکس چمن گل شوری برون آمد از خنجک ابوالمؤید گفته است نباشد لبس عجب از نخم ار عوده شود در دست من بار شد خنجک و با اول مضموم بر خند و با اول مکسور نام نباتیست که آنرا بتازی حبة الخضر خوانند خنجه با اول مفتوح ثانی زده آوازی باشد که هنگام مباشرت بسبب زیادتی لذت در حین نفس زدن از بینی بر آید خنجیر با اول مکسور ثانی زده و جیم مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول نیزه باشد حکیم اسدی فرماید همه آسمان گرد لشکر گرفت همه دست خنجیر و خنجر گرفت دوم بوی تیزی که از پنبه و استخوان و پشم سوخته و چراغ مرده بناز تندی بوی خنجر خوانند والعلم عند الله خندان دو معنی دارد اول معروف است دوم نام شهر یست از نواحی چین حکیم اسدی راست نشسته هر چین خندان بودی که شهری بنودی که خندان بودی خندستان مجلس و معرکه مسخرگان را گویند خنده خوش خنده را گویند که بر کسی از روی استهزا و ظرافت و هزل کنند شمس فخری گفته است شفقتی که زند پاسبان درگه او زقدر و همت بر تیر چرخ خنده خوش خنشا و خنشان با اول مضموم بمعنی مبارک باشد اوستاد رودکی راست بادبر تو مبارک و خنشان جشن نوروز و گوسپند کشان خنک با اول مضموم ثانی زده دو معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی خوش آمده و خنکا بمعنی خوشا باشد مولوی معنوی فرماید خنک آن قماربازی که بباخت هر چه بودش بنماند هیچش الا هوس قمار دیگر خنگ با اول مضموم ثانی زده و کاف عجمی دو معنی دارد اول گوشه و پیغوله باشد دوم عاشق زار را گویند عموماً چنانچه اوستاد گفته است خدا ...

و سازد ل نزال نموده زبیم تیغ دارو ده خنگ شد از ال • و اسب سپید موی را خوانند خسرو گفته
خنگ بت نام معشوق سرخ و سپید باشد و شرح آن بتفصیل تمام با امر توم شد حکیم
خاقانی راست • بر کف از جام خنگ بت بنگر • سرخ از باده سرخ میت نگار •
سیف اسفرنگی گفته • مردم نادان اگر جا کرد ناسی • شحنه لوبان شد خنگ بت
تا بیان • **خنگسار** با اول مکسور بمعنی دارد اول کسی را گویند که تمامی موهای سر او سفید شده باشد
و معنی ترکیبی آن سفید سر است چه خنگ سفید را گویند و سار سر را باشد حکیم قطران فرماید • زال
اندر ازل زلزال شمشیر تو اند • ور ازل شد خنگسار از هول آن زلزال زال • امیر خسرو گفته •
صفوت و انش بحر زمین جا گی نوشان سیم • تا نگه طارمی بیاید از ابطال جنگ • آن • دوم شوره را گویند
که خنجر و یاره دست سازند حکیم سوزنی راست • چو من سپرت چرخ را ندیدم • کو کرد زند خنگسارم
خنگل با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح بلام زده نوعی از سلاح است که در روز جنگ بپوشند
و آن را جوشن نیز گویند **خسو تر** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف و را را فوقی را گویند حکیم سنائی
فرماید • از آن دشمن و دست دارم نجات • که خالیست از خشک تر خسو تر • حکیم خاقانی نظم نموده
• بیابی نان خسوری را که دوران سوخت هنگامش • هم بینی نان تنوری را که طوفان کرد جوشش •
خنیا با اول مضموم ساز و نغمه باشد و خنیاگر سازنده را گویند عبید زاکانی راست • در بزم تو که
مجمع شاهان عالم است • ناهید دستیاری خنیاگران کند • **خنیده و خنیده** با اول مفتوح و ثانی مکسور
و یای معروف مشهور و شهرت یافته را گویند خواجه نظامی نظم نموده • زاندل که بکید گرید لوند •
در معرض گفتگو فتادند • این پرده دریده شد بهرسوی • وین راز خنیده شد بهر کوی • و با اول مضموم پسندیده
و پسندیده بوده خواجه نظامی گفته • بگیتی از آن خوبتر داستان • خنیده نیاید بر راستان •
حکیم اسدی راست • خنیده بملک دستوده بشیر • جهان گنج بخشی بدان شیرگیر • و با اول مکسور بمعنی
مکیده و کیده آمده شرف شفروه نظم نموده • گه از باغ تو لاله بخنیدم • گه از لعل شکر می چشیدم •
خنبک با اول مضموم نوعی از لباس درشت و خشن است که درویشان بپوشند **خنیور** با اول مضموم
و ثانی مکسور و یای مجهول و واو مفتوح بر ازده صراط باشد و آن را خنیور بتقدیم یا بر نون نیز گویند حکیم اسدی
فرموده • بدانی که ما بگذرش است و شمار • همیدون بنون خنیور گذار • و در لغات …

با جیم عجمی مکسور و یای معروف و نون و واو مفتوح بل هجا غنوده •

فصل دال • **دن** با اول مفتوح فریاد را گویند منوچهر راست • همه سال ای دلبر همی بر
همه روز مگر دون همه دن • دوم غل خم را گویند شاعر گفته • مرد بی دین چو خر است ار شود کم
چو خراسان ببیدن برو فرشیان ببیدن • **دنبال** با اول مفتوح مسخره را گویند • با اول مضموم و حروف
دنباوند با اول مفتوح بثانی زده کوهیست در مازندران که بدنبد اشتهار دارد • **دنیز** با اول مفتوح بثانی
زده گویند که نام شهریست از هندوستان و بعضی بر آنند که اسم کرلوه بوده که در راه کشمیر واقع است و به نیز اشتهار
دارد شاعر گفته • شوری سور هندوان کرده راه • در کابل و دنیز و مرغ و ماهی • **دنبه گداز** دو معنی دارد
اول ظرفی بود که دنبه را در میان آن برشته کنند و آن را الغلاوی و لغلوی نیز خوانند دوم آن باشد که
ساحران بنام شخصی که دشمن باشند سوزن بسیار بر دنبه نشانند و افسون کنند و آن دنبه را در قبری کهنه
بیاویزند و چراغ در زیر آن نهند تا از حرارت آن دنبه بگدازد چنانچه دنبه گداخته باشد آن شخص نیز
بگدازد … در آید و … لاغر و نزار گردد تا بمیرد • **دنده** با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول پهلوی
استخوان را گویند مختاری راست • بجای سینه دهان و بجای گردن چشم • بجای دندش پای
بجای کتف عذار • دوم در دشت … و غفر و بخیه را گویند حکیم سوزنی گفته • دنده ملک یکی شد … بر خود
باش • از بد … دار سر دند کردند • هم او گوید • العجوز الصدیقی معروف و مشهور • چو عجوز ان
الفلاشی فرزند و شوم دندان لود ابوالفرج رونی راست • مثل پیل بکید بیش نگه کن
بقم چون پیل بکد بدیش نمر است • چند … ابله و نادان … بیباک و خود کام را خوانند شمس فخری
گفته • در اصابت نیز در فکرت خود • عقل خفی شناس عاقل دند • ششم … دندی تا دیباست ابو شکور
فرموده • نخواند انگشتی زرگر دند را • ز همسایگان هم تنی چند را • هشتم افرازی را نامند که شوربان …
و جولاهگان دارند و آن چوبیست که بعرض پارچه که بیافتند دندانه در زیر دندانه آن بگذارند مولانا
محتشم نظم نموده • ندارد در شخ کار پیوند من • شکست است دندانه دند من • هفتم نام قسمی باشد
از گدایان که شاخ گوسپند بر دستی و شانه گوسپند بر دست دیگر بگیرند و بر در خانه و پیش دکان مردم
بایستند و شاخ را بر آن شانه بعنوانی بکشند که از آن آواز غریبی ظاهر گردد تا مردمان آن صدا را
شنیده و باد و چیزی بدهند و اگر در دادن اهمال واقع شود بکارد و اعضای خود را مجروح سازند تا صاحب خانه

وضع اوست و عسکات الوان محل رکیک نعرت شود و دینیری به تشبیه انجمن گرد الاشاخ شانه و کنگر نیز گویند
شیخ فریدالدین عطار در الهی نامه بنظم آورده ◌ یکی دندان عیان حرامخوار و منهی دسنا ده بود
بر در دکان در حیدری ابروی سخت چیزی بحق ندادش ◌ بسی سرشیاد دکان استادش ◌ زبان بگشاد
کاین حرام سیه که آن خستم نمی شد همت هیچ ◌ که کردی زخم اندر تندی جیبوی ◌ وگرنه بیجان ای باشم
بیگم می ◌ خدا با من حیح آن دندان که امیر ◌ که درمن جست بی مصدر خم جانم ◌ هشتم نانو باشد
و آن را تیمار سی حب السلاطین خوانند و بهندی جمال گوته نامند ◌ نهم گیاهی است ◌ و با اول مضموم نام نوعی
از زنجیر است ◌ **دندان ابریز** ◌ **دندان ارش** ◌ **دندان افریدون** ◌ **دندان افرلشن** ◌ **دندان**
پرویز ◌ **دندان پریش** ◌ **دندان خرو** ◌ **دندان فرلشن** ◌ **دندان گاو** ◌ اسامی
جامهای جلال است ◌ **دندان گوساله** نوعی از تیر است که پیکانش از استخوان سازند چنانچه
شبیه باشد بدندان گوساله **امیر خسرو** فرماید ◌ چو آید بزم تیر پیشش یکی دندان گوساله ◌ سگالیده
زبهلو بگذرد شیران بیجان را ده ◌ و گوید ◌ سواران گرکین لیم افگنند ◌ بدندان گوساله
شیر افگنند ◌ **دندان فرسوده** کنایه از کسی که بعد از طعام بخورند ◌ **دندان مرد** آن است که
در زمان قصه بر سفره بوده که چون حرمان فقرا طعام گفته که خرج طعام شان شده باشد ◌ لا فقد
مهمانش باشد و آزاد دندان مرد نیز گویند **حکیم سنائی** فرماید ◌ مرد خندان لب باشی مرد
سنان دل نباش ◌ مرد دندان ز دوبی حرود ندان زن مباش ◌ **حکیم سوزنی** گفته ◌
بدندان مرد خواهم نیستی ◌ اگر اطلس ده یا خاره یا خز ◌ **حکیم انوری** بنظم آورده ◌ زانکه هرگز هیچ دندان
مرد را بر سر خوان آسمان ننشست ◌ **دندانه** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم کنگره را
گویند **حکیم خاقانی** فرماید ◌ نصرت که بیام او طرازنده ◌ دندانه وش آفتاب سازنده ◌ **دندوشه** با اول
مفتوح و ثانی زده آهسته سخن کردن بود در زیر لب و دندیدن مصدر آنست ◌ **دنک** با اول مفتوح
سه معنی دارد اول معروف است استاد نظم نموده ◌ نا پری روی تو در دایره خط دیده ◌ چون من انی دایره
بیرون شده دیوانه و دنک ◌ دوم صدای را گویند که از بهم زدن دو سنگ یا دو چوب و امثال آن پدید آید
زلالی خوانساری راست ◌ در جنون دیوانه را دنگی بس است ◌ خانه پر شیشه را سنگی بس است ◌
سوم نشان و نقطه پرگار را گویند **ملا قابادی** گفته ◌ تو بی مانند دنگ و من چو پرگاره بگردت

بی سر و بی پا بگردم ◌ دوم با اول مکسور چوبی بود که بدان شلتوک را بکوبند تا برنج از پوست برآید و آن چوبی باشد
کنده و آن را چنان سازند که چون به یک سرش پا نهاده زور کنند سر دیگر آن که در زیر شلتوک ریخته باشند
بلند شود و همینکه پا بردارند بر شلتوک محکم برسد برنج پاک شود و آن را با دنک نیز گویند شخصی که شلتوک را
بلند سازد و دنکی نامند **مولانای ظهوری** در مذمت اسب نموده ◌ اسپ تیز تک که عمرش
کهنه باد ◌ سرد اگر شد صاحبا بیجا نشد ◌ دانه و هم کرده بر دم پیش او ◌ از غم دندان دهانش وا نشد ◌ شهر را
غربال کردم در طلب ◌ دنکی نابوده را پیدا نشد ◌ **دنگدانه** با اول مفتوح زنی را گویند که در صنع رنجش از
بلندی برنج بند **پیک سگال** گفته ◌ حلم از دماغ و بین من بانسبت مالی ◌ گشتست دنگدانه زهر
در خمار ◌ **دنگل** با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مکسور ابله و احمق و دیوث و بی اندام باشد
شمس فخری راست ◌ خار کس نیست در ممالک شاه ◌ ظالم و خیره مفسد و دنگل ◌ و با کاف
عجمی مفتوح بزبان ترکی رهبر و نشستن را گویند ◌ **دنه** با اول و ثانی مفتوح خداوند آواز مزمار را گویند که از غایت
خوشی و نشاط و ذوق مفرط از آدمی سر زند **منوچهری** نظم نموده ◌ تا توانی غم پار انور امروزی مکن ◌
جز بگر دهم خراش و جز بگردان دنه ◌ **کمال اسمعیل** راست ◌ حاش لله گر کند پیوند با طبع غم ◌
طبع غم را از نشاط او پدید آید دنه ◌
فصل راء ◌ **رنبه** با اول مضموم ثانی زده و بای مفتوح موی زهار باشد و آن را ادم و در مه نیز
گویند **بهشتی** گوید ◌ دانم که تو ئی حجاب خانه ◌ پس از شرش کمی چو رنبه زن ◌ **شمس فخری** راست
◌ نیز خصمش ز تن دور انجنان باد ◌ که از عانه بر خم تیغ رنبه ◌ **رنگیتا** بفتح اول و ثانی زده و کاف
عجمی مکسور شفت رنگ را گویند ◌ **رنج** با اول مفتوح ثانی زده سه معنی دارد اول خشم بود و آن معروف است
دوم بمعنی رنگ آمده و آن را بتازی لون خوانند **شاه داعی شیرازی** راست ◌ رنج تا رنج ایشان
از عشق باوست ◌ میفروز در روز و شب از باده ◌ سوم بیماری باشد **مولوی معنوی** فرماید ◌ گفت
من رنجش نمیدانم که چیست ◌ چون سبب وانی دوا کردن نیست ◌ **رنجه** با اول مفتوح ثانی زده خراش
از روی ناز بیخبر باشد **منوچهری** گفته ◌ چو چشم قدح ببیند تو سخن ◌ هنگام صبوح ساقی خوش رنجه ◌
رند با اول مفتوح ثانی زده شش معنی دارد اول سخن باشد **مولوی معنوی** فرماید ◌ گرایه
کمند بیکن و هیچ امان نیست ◌ بیهده بیهده بر استیزه مرند نید ◌ دوم بمعنی تراش آمده و دست افزار درگه

بدان تخته چوب سرو را تراشند و برای رنگ رز خوانند حکیم خاقانی در مدح میر خود گوید ع رندم ز
گوسفندش کنند سر بیچ کنند سائیدنی از رنگ نشان و سیوم خوشبوی را گویند حکیم سوزنی راست ع
گهی چو شمس بتاب و گهی چو سرو ببال * گهی چو ابر بباری گهی چو برق بخند * پنجم باد اجل باین سیاه
جان عدو ست * تو جان فروز باد دین الجبار باد * رند چهارم گرد ا ماسند و خاک ندیفی گرد یکه از خاک
بر آید اوستاد رودکی نظم آورده ع چو نو قبای زرد نشست فرو در رخ تو * نشست کرد می اند
زنگ کی غالیه رنگ * سیف اسفرنگی راست ع سنده بادر نو بهار * کافور جو دان رسم
خاک رند * پنجم بمعنی رنگ بدان دوز سیاه آمده مولوی معنوی گفته ع نقش لوش الاقمر بنده *
فر رحاجت نوش را عقل دیده * ششم چیزی باشد ز رخت ماسند طبله بازو و دوست از او بالاول
کسوه ز رنگ تخیل بیابی برگ باشد خواجه حافظ شیرازی نظم نموده ع ز نسیم که روز حشر عیان
بر عیان بود * تسبیح ما و زهد رند شراب خواره * رند با اول مفتوح بثانی زده چهار معنی دارد اول
وست افزاری بود مر و دروگران را * دوم برگ و ظهر اگر تنبه معتق بخاری نظم نموده ع همیشه بود
نعمت را خورند * چه آزاد بنده چه خورد و چه رند * سوم نام گیاهیست بهاری که اکثر خوی را نات
خصوصا گوسپند بخورند او فربه شوند ابو العباس گفته ع رقم تباه روزه بازار رسنده * یا گوسپند
از م فربه بنده * چهارم چیزی باشد سیاه رنگ * رنگ با اول مفتوح بستی و یک معنی دارد اول مرد است
که لون باشد * دوم حصه و نصیب باشد حکیم سنائی راست ع آمده خال غم غم بگذار * تا شوی
شاد خوار در خور دار * چون زرشت باش از تو چه بگذار رنگ * چون بوی نفس از تو عار و ننگ * سوم بمعنی
عیب آمده حکیم سنائی نظم نموده ع نقش است آنکه فردین اداره * لا جرم چشم رنگ بین دارد *
چهارم رنج و محنت بود و هم او گوید ع انکه بی رنگ زد ز آتش رنگ * هم تو اندکه دار و ت بر رنگ * پنجم قوت را
نامند اوستاد عنصری گفته ع بقصد بهان جامه جنگ داده * پلنگ را آگاه رنگ داده *
اوستاد فرخی نظم نموده ع مبارزی که برد وی دچیر دستی رنگ * چو تو یکی بنود و رسیان مست
هزار * ششم جان باشد اوستاد عسجدی راست ع چو آمد گه زادن زن فراز * بکشت
کوشش آمد بناز * من و زن هدا نخا تنتماد بس * مر آگفت کای شوی فریاد رس * اگر شو ربائی ز جنگ
آوری * من مرده را باز رنگ آوری * هفتم شتری باشد قوی که از بهر شاخ نگاه دارند اوستاد فرخی

گفته ع کاروان بیر اکم دار حملی بار کش * کاروان دیگرم بخشید بختی جمله رنگ * هشتم زر را گویند
خواجه نظامی در رفتن سکندر بجانب چین گوید ع یکی آنکه شیران تنگ شد سخت * که از شیند
ز البشان بستانند رخت * دگر آنکه تا خیری آید بجنگ * دو دستی زند تیغ بر بوی رنگ * نهم بمعنی
نفع است حکیم خاقانی راست ع ببوی از تو شدم قانع و بیدادم * که هیچ رنگ نداد از تو جز که
قوی توند * دهم زنده را گویند که در ولایات بیچ شد اثیر الدین اخسیکتی گفته ع از آن
بوی تو رنگ ای از خدا دور * که تا گویند این مرد خدا نیست * امیر خسرو بلبندی نظم نموده ع
اگر با رنگ پوشان صفا گیر رنگ شد دوری * چنان باید که از خاطر دو رنگی را برون آری * یازدهم
طرز و روش و مانند و شبیه بود حکیم ازرقی منظوم ساخته ع بر تخت بر گل مشکبوی پروین
رنگ * چو شکل پروین بر آسمان کشیده شکال * دوازدهم عز گوهی را نامند حکیم ازرقی فرموده
ع تا شاخهای خود بکمانت کنند و صل * تیر ترا ابد بیده پذیرند عزم و رنگ * سیزدهم بمعنی مکر و حیله بود
رضی الدین نیشابوری گوید ع بر رنگ عارض و دستان زلف بردی دل * که سست باد دو
دو چیز حیلت و رنگ * چهاردهم رستن بود بمعنی روئیدن چنانچه رم کنند اسپ و ... و خوشبو گفته ع
خود رو باشد عثمان مختاری نظم نموده ع رنگ چو خوردن گرفت لاله خود رنگ * ششش
تنبول خورده دارد و دندان * پانزدهم بمعنی خوبی آمده مولوی معنوی راست ع چون کم نشود
سنگ چون بسته شود رنگ * بازار مراد سیه بادا گرفتی * شانزدهم خوشی بود اوستاد فرخی فرماید
ع زار اسپ فزون از دو هزار اسپ گرفت * همه را تر شده از خون خداوندان تنگ * رنگ
آر فزعم گرد دو سبز رنگ شود * چو بسوارا که شیر بگیرد بد رنگ * هفدهم بمعنی خجلت آمده کمال اسمعیل
فرموده ع ز ناز کی رخ معنی او چنان ز روشن * که ز رشک آر دلاله های نعمانی * هژدهم خون را
گویند امیر خسرو فرماید ع شاهان که بکینه بر تیغ زنند * شمشیر کشند و رنگ ریزند * نوزدهم رونق کار
بستم بایاندک باشد بیست و یکم زر و سیم در روی بود بیست و دوم قمار را گویند بیست و سوم خداوند ولی
باشد بیست و چهارم پدر را گویند بیست و پنجم حال آنا مند بیست و ششم نقطه باشد بیست و هفتم شیر کار را
گویند بیست و هشتم جلاجل است بیست و نهم خشم و خجالت باشد سی ام شرم بود سی و یکم خیانت را گویند
رنگ فروش ابریشم فروش و ابریشم گر را گویند *

فصل زاء ✽ زناج با اول مضموم و ثانی بالف کشیده گوسفند باشد که دنبه برنج و بریان آن پر کنند
و در روغن بریان سازند شیخ اسحاق اطعمه راست ✽ چون الیه برنج هست زناج بهل ✽ در عشق
خولیش اهل بزند در سازنده هم از گرسپند که از غوغیش زناج سه بستد برسد ✽ دیگر پای قسمت که در روز
یکشنبه بندند ✽ زنار بر رشته گویند … داد … امیر خسرو
فرماید ✽ … گر … در فلک جبل … بر جای زنار … ✽ زنبل
با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول چار چوب باشد که پایان آن را بافند با چرم میانش
و آن … خشت … که … حکیم ازرقی فرماید
توان برون … از جای … ✽ اوستاد عنصری نظم نموده ✽
زکشمند … دوم زرنک …
از رنگ … زنبری با اول مفتوح کشتی بزرگ را گویند ✽ زنغل یا زنغل با اول
مفتوح و ثانی زده و یای مفتوح … باشد که … دست …
برزند … مولانا محتشم نظم نموده ✽ زنغل را
… کردن از … است ✽ زنبوره با اول مفتوح و ثانی زده و بای مضموم دو معنی دارد
اول … زنبور بزرگ را گویند و آن معروف است دوم …
تیر … خواجه نظامی نظم نموده ✽ زنبورها تیز … ✽ شده …
سوم نام … حکیم زراری قهستانی
گفته ✽ … از بی خشش این مبارک شور ✽ … چنگ و رباب …
… امیر خسرو راست ✽ زنبوره …
شوره … زنبه با اول مفتوح …
… خوش … زنبیر با اول مفتوح و ثانی زده …
اول … باشد حکیم سوزنی راست ✽ … تو خواهم … کرد ✽ …
از … تا … دوم … کردن … را خوانند ✽
حکیم قطران گفته ✽ … بسیار … شده

… ✽ گنجم … و باشد … ✽ سوم گردی بود که از درخت بر آید و با اول مضموم دو معنی دارد
اول زنج را گویند شیخ اوحدی در صفت طفلی که در شکم مادر باشد نظم … ✽ دست بر زنج
… آنچه از … زنجره با اول مفتوح و ثانی زده … نام …
که … حمل … گفته اند که نام گیاهیست ✽ زنجه با اول مفتوح دو معنی دارد اول …
… باشد ابن یمین گفته ✽ … پس که … زنجه ✽ دوم …
… زنجیر با اول مفتوح دو معنی دارد اول …
دوم … باشد که … گویند که …
… زنخ با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول معروف است و آن را زنخدان نیز نامند دوم مطلق …
… کمال اسمعیل فرماید ✽ … ✽ … زنخ …
کمال خجند راست ✽ … زنخدان … ✽ این زنخ مردم بیهوده گوشت ✽ … زنخدان خالی از
معنی را گویند … امیر خسرو … گفته ✽ از … کنار ✽ اهل زنخ
… زنخ زدن کنایه از گفتن سخنان بی معنی باشد چنانچه حکیم سنائی نظم نموده ✽ این
… ✽ … زند با اول مفتوح و ثانی زده
… دارد اول نام گیاهی است که زردشت دعوی میکرد که از حق تعالی بر او نازل شده حکیم خاقانی
فرماید ✽ … ✽ … اهل ایمان … دوم
پهلوانی باشد تورانی … رستم … از زنده … نیز گویند
حکیم فردوسی راست ✽ … فرو ماند از کار زند ✽ ازین بیت
حکیم فردوسی که … نام پهلوان است با اول مفتوح باشد
… پهلوان … گفته اند … با اول مکسور باشد العلم عند الله
سوم … حکیم سوزنی راست ✽ چون … ✽ …
… ✽ چون آتش … ✽ … چهارم
… چوبی … که بر بالای چوب دیگر نهاده … تا از آن آتش بر آید چوب بالا را زند
و چوب زیرین را پازند گویند پنجم … درخت میوه دار … و آن را … آتش … یونانی … خوانند

و در عربی استخوان عمر دست را گویند که بجانب ساعد باشد و استخوانی را بجانب قدم است رسغ خوانند ؛ زند با اول
مکسور بمعنی تعریض فصیح بیان باشد و از تحیت دیبایه راست بخوانند **زند اوستا** و **زند و ستا**
با اول مفتوح بمعنی نخست زند است که ترجمه شد **حکیم خاقانی** فرماید ؛ ذات تو چو خورشید است
شاهنشاه زند اوستا ؛ کز چرخ خسن زیر زبر است و از خور تشت برو فرش ؛ **حکیم فردوسی** راست ؛
ز زند اوستا اندر آن زردشت ؛ که گشتاسپ و خود و زرم و هوشست ؛ که فرمان یزدان و بند پذیر ؛
نشاید که پیچی از آیین و ساز و سر ؛ **زند آمر** با اول مفتوح بثانی زده حلال را گویند و آمر ضد حرام است
زندباف و **زندخوان** و **زند لاف** و **خوش زند** و **اف** بیا اول مفتوح دو معنی دارد اول
تابهان خرد دشت را گویند دوم بلبل را خواهی خوش نغمه رشید وطواط فرماید ؛ در قوت شاها محراب
مرغ خوان بر گشت ؛ چنانچه باشد محراب زندخوان آتش ؛ دوم بلبل را گویند شاعر گفته ؛ بلبل
شیرین زبان بر جوستن راوی شود ؛ زند باف عزنده خوان بر بید بیت ساز شود ؛ **کمال اسمعیل** گفته
؛ در اصفهان که هوای گل تر نشد کمی ؛ خبر نالهٔ لا زرم بر زندخوان رسان ؛ **حکیم ازرقی** در صفت
بهار نظم نموده ؛ بر سیکر الاله نازی سر وی تمامی فراخ و هر گلی را عزند را ف نکیت و در گیر و بر ؛ **حکیم**
سوزنی گفته ؛ تا و عند بل تحیم را تام بلبل زندواف ؛ زند و اتحان آمد و نظم و حسن تا بزند به ؛
زندزران نام رضی است در کتاب حشا یون **زند بجر** با اول مفتوح بثانی زده و یای مجهول جیم عجمی مکسور
جامه باشد بسیاتی که آستا ایس نغمه بافته باشند **حکیم سوزنی** فرماید ؛ ثنای تو منتخب گفتن بهیچی ؛ و از
لفافت گرفتن زند بیچی ؛ **حکیم خاقانی** در صفت بهار گوید ؛ چون باد زند بیجی کسار بر کشد ؛
بر خاک تخاره سند سن خضرا افکند ؛ **زنده** با اول مفتوح بثانی زده بمعنی دوم زند است که ترجمه شد
و با اول مکسور پنج معنی دارد اول آنکه معروف است دوم گرانبار سی جی خوانند سوم در کش و مغرا را هند
مولانا عبدالرحمن جامی فرماید ؛ دیدنا که یکی سپاگنده ؛ زنده زیر جامه زنده ؛ گفت کین
جامه تخت خلفا قسمت ؛ گفت هست آن من چنین زان است ؛ چون نجویم حرام نه سیم و دین ؛ بیچاره
لا بد بنا شدم بر ازین ؛ سوم نام رود خانه الیست در اصفهان و آن را زنده رود شهار وارد **فخر گرگانی**
نظم نموده ؛ معنی بیاد بیار آن رود ؛ که زنیم زهر دیده صد زنده رود ؛ **اوستاد** گفته ؛ لب
زنده رودی نسیم بهار ؛ رخ دلستان نه خوشگوار ؛ چهارم بمعنی بزرگ و عظیم بود **حکیم فردوسی** نظم نموده

یکی زنده پیل است بر کوه گنگ ؛ اگر با سلاح اندر آید بجنگ ؛ **امیر خسرو** فرماید ؛ بر فلک بر ده پیل زنده پیل
کوه گردان را ببال پاست دلیل ؛ پنجم نام یکی از پهلوانان توران است که سهراب بن رستم بود در رستم او را بکشت
و او را زنده رزم نیز خوانند **زنده رزم** بمعنی اخیر زنده است که ترجمه شد **حکیم فردوسی** است ؛ چو سهراب را دید بر تخت بزم
نشسته بر یک دست او زنده رزم ؛ **زندیک** با اول مفتوح بثانی زده کسی را گویند که باحکام کتاب زند عمل نماید و معرب آن زندیق با
زنکیا زی مع منع صفت باشد و آن را خفیه و رشینه نیز گویند و بتازی انبج خوانند و بهندوی
را ال نامند **زنک** با اول مفتوح پنج معنی دارد اول ولایت زنگبار باشد دوم حرکی بود که بر روی
اسپ بر سر و امثال آن ببازند نشیند و این معروف است سوم پر تو چه پرتو را گویند **حکیم سوزنی** این معنی را
نظم نموده ؛ ای کلک مشکبار تو از سر و حریر ؛ بر روی رزم سلسله پوند زلف زنگ ؛ با ایمن کالکشتی
شدن از زنگ سوی روم ؛ تا بستر وز آینه علم و عقل و زنگ ؛ بی باده چه زنگ بدی بر تن میده ؛
آمد بنام بقدح باده چو زنگ ؛ چهارم زنگله بزرگ باشد **مختاری** راست ؛ سیر گلگشت بر دانخون
دل دشمن ؛ بهر پای بازت کند اندیده اعدا ل تو زنگ ؛ پنجم جرکی را گویند که در گوشهای چشم بهم رسد
و آن را بیخ نیز گویند و بتازی آن رمص خوانند **زنگان** با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی نام شهر است
از ولایت آذربیجان و معرب آن زنجان است **زنگانه رود** با اول مفتوح نام سازیست که زنگیان در روز
جنگ بنوازند **خواجه نظامی** گفته ؛ چو زنگی در آمد بزنگانه رود ؛ ز شهر و دو رومی بر آمد سرود ؛
دوم خانه را میگویند که از پهلوی زنگان بیگذرد **زنگدان** و **زنگل** با اول مفتوح زنگله باشد
زنگه نوشاوران با اول مفتوح نام یکی از پهلوانان ایرانیست **حکیم فردوسی** فرماید ؛ بیست
دگر زنگه نوشاوران ؛ برو انجمن گشته کنداوران ؛ **زنمغان** با اول و ثانی مفتوح و بو سنگ درازی بود
مانند پستان که از زیر گلو آویخته باشد **زنند** با اول و ثانی مفتوح آراسته بود **مولوی معنوی** نظم نموده ؛
انگس زنند شد بهار ؛ بیگر دو کار هاش همو ؛ **زنور** با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول جا
خوشه خرما باشد دوم کری باشد سیاه و دراز که خون را بمکد و آن را زرد و زر بود و دیو چه نیز گویند **زنویه** با اول
مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول و یای تحتانی مفتوح مویه و ناله سنگ را گویند که در هنگام گریه کنند و آن را دویه نیز
نامند و بتازی حریر خوانند **زنهار** و **زینهار** با اول مکسور دو معنی دارد اول امان باشد **مختاری** راست
؛ نهان کنند بزرگان بخشش اندر زیر ؛ دهند و ملکان زیر خورده را زنهار ؛ **حکیم سوزنی** گفته

ـه که گردد قبهٔ آتش عذارش آب * که دید آتش که بد زینهارش آب * دوم عهد و پیمان بود خواجه
سلمان ساوجی گوید ـه عهد و زنهار بسی بسته بمیان من و تو * عهد من بشکن و زنهار ز من گوش
مکن * سوم یعنی البته آمده امیر خسرو نظم نموده ـه زنهار که آن بند قبا چست مبند * کز تنگ
پخته سازندم سراپای * چهارم امانت را گویند حکیم اسدی فرماید ـه زمین را ببخشیدگی نیست
چه او جست باید ز زنهار نیست * گیاه ز خم بر سان [illegible] زنهار * یکی را بدل [illegible] هزار * پنجم [illegible]
خوانند ششم شکایت را تمنا است این پر روحی شیخ سعدی بترتیب نظم نموده ـه زنهار از کسی که او هم
دوست و پیش جنگ است زنهار کند * هفتم بر حذر باشد هم [illegible] و نظم ساخته ـه زنهار از قرین بد زنهار
وقنا ربنا عذاب النار * هشتم حسرت و افسوس باشد حکیم سوزنی فرماید ـه خورد زنهار اموال
خویش * پدر اموال خویش را تو ای من زنهار خوار * نهم بمعنی شتاب هم بمعنی هوش و آگاهی آمده
و زنهاری امان طلب گویند و زنهار خوار عهد شکن را نامند این دو معنی را حکیم سوزنی نظم ساخته ـه
کس بر بناسی خویش انده زنهار خورد * زنهار الیست و هم زد تو ای بت زنهار * قوام الدین مطرزی
گفته ـه هرگز زنهار خوار عهد تو گشت * بسیار شکسته ام خونخوار * نزد مرا در زنهار در آمان دهنده باشد
مختاری راست ـه آنکه بود اندر قرن تو زنهار را سزای شهند * چون خلاف آورده عهد خان خورد
زنهار خوار * زنبان بالاول مکسور نان خواه را خوانند و آنرا چرائی نیز گویند و بهندی [illegible] نامند
شهاب الدین منظوم است ـه انگیزه بر هی خوبانست * الحذر نان گر زنبان است *
فصل زاء عجمی * ژند و ژنده بالاول مفتوح و ثانی زده بمعنی پاره باشد و ژند و ژنده پاره پاره را
گویند شهاب الدین بغدادی نظم نموده ـه از میر من [illegible] سخت روزگارم اکنون
مرا بر آتش غم سوختند بوند * هم [illegible] هم جامهٔ مفاخر [illegible] ژنده * حکیم سوزنی
راست ـه بر ژند [illegible] بدست از [illegible] * بل [illegible] ژنده * هم او گوید
نعلم چون مرقع سوختیست * پاره پاره چو ژند باز ژنده * حکیم سوزنی راست ـه [illegible]
بالی آگهی اندر [illegible] * [illegible] بزرگ و مهیب باشد مانند ژنده پیل مولوی
معنوی فرماید ـه هم [illegible] بنهان خلق * که همی گفت این گدائی ژنده دلق * و در فرهنگ
هندوشاه ژند بمعنی [illegible] است * ژنگ بالاول مفتوح ثانی زده [illegible] بمعنی نخست

یعنی کتاب مانی نقاش که مشتمل بود بر تصویرات نقاشان که او اختراع کرده استاد رودکی فرماید
ـه آنچه بر ج سخن کرا نو مری * گفتی دم گرم با پلنگ است * اکنون ز نهار یا لوبی طبع هر نقش دیگر
بیچو رنگ است * دوم بمعنی شکنج را گویند که در اندام مردم پدید آید از از ش نگ نیز خوانند سوم قطرهٔ باران بود
و در بعضی از فرهنگها بالاول مکسور یای معروف نیز مرقوم است
فصل سین * سن بالاول مفتوح بمعنی سهان است حکیم انوری فرماید ـه در نظم این
نعت بجگر درج کرده ام * یعنی حد شیخ خویش کز انیسان و آن سنم * سنار بالاول مفتوح [illegible]
آب تنگ آبی را گویند که کشتی آنجا بایستد و بگذرد شرف الدین فضل الله قدوی راست
ـه سحاب از کف و کلکش فتاد در خجلت * محیط با دل [illegible] نمود همچو سنار * استاد فرخی
نظم نموده ـه چیحون بر یک دشت تو انبار شد نخبیست * شیحون بدست دگرت خشک سنار است
دوم عاشق را گویند استاد عسجدی فرماید ـه دینار کیسه کیسه بد اهل فضل را * چون گشته سد
و بطاقت سنار * سو بالاول مضموم زن پسر را گویند و آنرا تیری گیکن و بهندی سنار زرگر را گویند
سناو بالاول مفتوح دو معنی دارد اول بوشش بود دوم بمعنی بسیار آمده و آنرا شیاد نیز گویند سنب
بالاول مضموم ثانی زده سه معنی دارد اول سم چارپایان باشد دوم پای را خوانند و آنرا سم نیز گویند
مولوی معنوی فرماید ـه تا بوس عارض و طاق طرب * هر کجا خود ببینیم سنب * سوم سوراخ کرد
و امراز سوراخ کرده است استاد فرخی فرماید ـه عزم تو کشور گشای خشم تو بد خواه تند * رمح تو
پولاد سنب و تیغ تو جوشن گذار * و با اول مفتوح نام مجوسی بوده نیشابوری الاصل و وجود عداوت
دینی با ابو مسلم مجیبی می ورزید ابو مسلم نیز ملقب بجائی بگرد * سنباد بالاول مضموم سنگی باشد که پیدا کن
کار دو شمشیر و امثال آن تیز کنند و جلا دهند و در دوا ها بکار آید معدن آن جزایر چین است حکیم اسدی
راست ـه از تیر سنباده و زر بر زند * هم از زیر فولاد و گوهر برند * سنبالو بالاول مفتوح لام
مضموم و واو مجهول بوزنه را گویند و آن نوعی از میمون است و بزبان هندی نام درختیست که گل آن در ختا
در دوا ها بکار برند * سنبل بالاول مضموم و ثانی زده و بای مضموم گیاهیست خوشبو باشد بر بفتد و خوشبو بود
و در عطریات بکار برند و آنرا بتازی سنبل الطیب خوانند و بهندی بالچهر گویند حکیم سنائی گوید ـه
تا فت آهو چو خورد سنبل و دشت * بوی مشک از کوه قاف طور گذشت * سنبوت بالاول مفتوح ثانی زده

وبای مضموم و واو معروف سنبات باشد یعنی نوردنی بود حکیم سنائی راست ع تا تو از خوان
غرّ سابی تو تی ٭ نو و سالوس گیر و سنبعتی ٭ و بزبان یونانی زرکت گویند سُنبه با اول مضموم
دو معنی دارد اول معنی فریفته آمده حکیم زجاجی گفته ع یزدان کن تا نفس خواب و خیال ٭ دوم شوسینه
عالمه و مال المنال ٭ دوم دست افزاری باشد که میان چیز با سوراخ کنند سُنبیدن با اول مضموم
دو معنی دارد اول سوراخ کردن بود اوستاد دقیقی فرماید ع گر تو خواهی ز زخم سر سنبید ٭ چون
قلم آهنی عمود و ستون ٭ حکیم ازرقی راست ع فرو نشین دل دشمن بسان کلک شهاب
آتش ٭ و بدرانی لشکر بدان تیغ فلک سا ٭ دوم ضرالعنبه شدن باشد حکیم سنائی راست ع
تا چو مردان قوت و قوتی ٭ بار سنبودنی و سنبوتی ٭ سَنج با اول مفتوح بمعنی کشیدن بود و زدن گردن نبود
حکیم سنائی فرماید ع لطف و قهرش بگاه راحت و رنج ٭ غم زداینده گشت و شادی سنج ٭
و با اول مکسور جا بجا حال [illegible] و سنج را گویند که در فصل سین از باب را مرقوم است سیف
اسفرنگی راست ع سنج و دف میراث پید یاد زیار کرده ٭ تا که بخط نقاره دفتر بوس سر افتاد ٭
سیف الملوک گفته ع اشتر و فلک کلاه و خورشید سر برخ فیلت بنقاره خانه گاه سنج گردد
آورده سر و ماه در دندان [illegible] سنجش شد [illegible] سنجاب با اول مکسور جانوری است
که اندک از موش کلان تر باشد از پوستش پوستین سازند حکیم ناصر خسرو فرماید ع تخم اگر چو [illegible]
چرا آرد باده ٭ بچه سنجاب نزاید از سنجاب ٭ سنجار با اول مفتوح نام قلعه ایست در نواحی موصل و دیار بکر
که تولد سلطان سنجر در آنجا واقع شده حکیم خاقانی راست ع سنجر پدر [illegible] سنجار باند آنکه ٭
چون پیکری [illegible] سنجاریه که سنجه ٭ سنجه با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام [illegible] است
حکیم فردوسی از زبان رستم گوید ع از رنگ مانند زرد و سپید ٭ نه سنجه ز فولاد هندی و بید ٭ دوم
سنگی را گویند که بدان خرما وزن کنند سنجد بویی نام گلیست سنج با اول و ثانی مفتوح بجیم فارسی چرک
و ریم باشد و چرک و ریم را در عربی و سنج خوانند سنخ با اول مفتوح بجا و زده و جیم عجمی تنگی نفس بود و آنرا
تازی ضیق النفس خوانند منصور منطقی راست ع از غم و غصه دل شمنت ٭ گاه در تا باک
گاهی در سنج ٭ سند با اول مکسور سه معنی دارد اول نام ولایتی است از ملک هندوستان که مشهور
و معروف است دوم حرامزاده را گویند حکیم اسدی این هر دو معنی را بتجنیس نظم نموده ع [illegible]

بکسر بمیزبند و سند ٭ که هستی تو در گوهر خویش سند ٭ سوم نام رودی عظیم بود که در میان ملک هند و سند
واقع است سیف اسفرنگی راست ع شد سنج راه های رحمت تو ٭ بندر جهد خرد در ابواب [illegible]
تو و ام ٭ سنداس بفتح اول طهارتخانه باشد سندان با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم
سکه آهنی باشد که بر تخته در بندند تا اگر کسی خواهد که صاحبخانه را خبر دار سازد حلقه بدان سکه آهن
که آنرا سندان گویند بزنند و شرح اجمال آن در ذیل لغت حلقه سندان در دوم که مشتمل است
از لغات مرکبه پارسی عربی مرقوم گشته حکیم خاقانی فرماید ع در ایوان شاهی در دولتش را بفلک
حلقه مه و ماه سندان نماید ٭ سندباد با اول مکسور نام کتابی است در نصایح و پندیات و حکمت عملی
حکیم ازرقی فرماید ع از کیسه اروغ نهم چشم روشن او ٭ تا بر نخ شاهنامه و اخبار سندباد ٭ سوم او گوید
ع هر که بیند شهر یاران بهای سندباد ٭ نیک داند کاندر و دشوار باشد شاهوی ٭ سندر با طا مفتوح [illegible]
سندروس که بعد ازین مرقوم خواهد شد حکیم فردوسی نظم نموده ع مشو ایمن اندر سرای فسوس ٭ گه گهی
سندروس است و گه آبنوس ٭ و با اول مضموم کنو بصورت صاحب حسن را گویند و با او بگو خزایل [illegible]
سندروس با اول مفتوح بثانی زده و دال مضموم و واو مجهول صمغیست زرد رنگ که از آن روغن
کمال بیز ندو ان شبیه بکاه ربا باشد خواجه نظامی فرماید ع بزیر تخته نرد آبنوسی ٭ نهاده
کعبتین سندروسی ٭ سندل با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح سه معنی دارد اول کفش باشد
حکیم ناصر خسرو فرماید ع تراجوانی و جلدل کلیم و سندل بود ٭ کنون چو سخت کلیم دریده شد
سندل ٭ اوستاد عنصری فرماید ع گرفتم بجایی رسیدن بمال ٭ که زرین کنی سندل و جاجل ٭
و سندلی کرسی را گویند که سندل اما شان نهند پور بهای جاجی راست ع ایلچی قدر بر بلم [illegible]
سندی خر کرسی پروین نکرده ٭ دوم بعقیل بود رفیع الدین لنبانی راست ع خال شیر از دو ابل [illegible]
او ٭ از من تخیر جیمی پرسی ٭ چو کیشان رسیده است اثر بس ٭ سندلی شان گذشته از کرسی ٭ سوم کشتی
کوچک را گویند که آنرا پر بار ساخته بار انگشتی کلان برند سنده با اول مفتوح سندان آهنگر باشد
مولوی معنوی فرماید ع تیر را اگنده ام پیکی تراشیده ام ٭ بیتو اگر زنده ام جز بکام بوده ٭
سنزه با اول مفتوح و ثانی مکسور بزای منقوطه زده سیاه دانه را گویند و آنرا شونیز خوانند اسحاق اطعمه
راست ع غیر نان تنک دو تخم ستنز چیست دگر ٭ آنکه بر بستر ز غالیه خالی دارد ٭ سیم او گوید ع گر تو خواهی

که بچشم ... شیرین باشی ؛ همه حلوای سلیمان ... بگماری ؛ سنان و سنن با هر دو سین مفتوح بزیر
نون زده سخن عزیز نفیس باشد مولانا مظهر الدین گفته ؏ گر اوضاعی من چنین مدح تر ... سنان
نظم است و به سرسری ؛ سنه با اول مضموم بثانی زده زنبور سیاه بود و در فرهنگی از فرهنگها بمعنی
انگور سیاه هم مرقوم است سنگ با اول مفتوح ... معنی دارد اول معروف است دوم وقار باشد سیف
اسفرنگی است ؏ ... شیوه کن ای ترک سنگ چشم ؛ ... لالان ... درین وقت ... ششم
بهاء الدین زنجانی گفته ؏ آنکه از حلم گرانی ... سنگ ، تو گرد ... همچو زر گرد و زر جودت ...
فرسنگ ؛ ششم وزن باشد خواجه نظامی نظم نموده ؏ عیسی ... به یک رنگ ؛ بهر سو ...
بی وزن و سنگ ؛ سنگار با اول مفتوح بثانی زده بمعنی همراه و رفیق باشد مثلا دو کس که همراهی
جروند سنگار یکدیگر باشند و اگر دو کشتی در دریا بهم روند آن کشتیها باهم سنگار باشند سنگ اشکن
و سنگ شکن دو معنی دارد اول نام فلالیست دوم نوعی از حلوا باشد و آنرا سنگ ... خوانند
سنگ انداز سه معنی دارد اول شراب خوردن بر دوام بود تا ... در صبیان مختاری نظم
نموده ؏ سنگ انداز خسرو ادشاه ؛ خورشید ... زیبد و ساغر ماه ؛ تا ازلی ... شاه ...
سنگ انداز ... دشمن شاه ؛ سیفی نیشاپوری راست ؏ ای سنگ اندر ... عیش ؛
رطل سنگین خواهد ... ؛ دوم عیش و عشرت ... را گویند که در آخرهای ماه شعبان
کنند و آنرا کلوخ انداز ... نیز خوانند چون ملاحظه در آمدن ماه رمضان شراب خواران در چند روز
در آخر شعبان شراب بر دوام ... این عیش ... سنگ انداز نام
نهاده اند حکیم خاقانی فرماید ؏ ازپس یکی سنگ انداز ... ؛ ... زوان را ...
... حکیم ازرقی فرماید ؏ ... شب ... سنگ ؛ ... سنگ انداز
سوم ... باشد که در زیر کنگره قلعه بسازند تا اگر دشمن ... آید از آن سوراخها سنگ و خاک
و امثال آن ... مولانا محمد عصاری گفته ؏ ز سنگ انداز او ... که ...
پس از ... شکستی ؛ سنگ پشت لاک پشت را گویند سنگچه تگرگ باشد
و آنرا ... گویند حکیم خاقانی فرماید ؏ شاه ... تا ... اهل مصر گوشت ... دانند
... ؛ ... ؛ سنگخو و سنگ خوی ...

که سنگریزه غذای آن باشد و عرب آن سنگخوره است حکیم سنائی راست ؏ هر که در دنیا بر آرد مسجدی
از سر حق ؛ باشد آن مسجد زبان سنگ ایشان سنگخوره ... خانه سازد مر او را در بهشت ؛
هست بر گفتار ناطق باشد و هر وحش و طیر ؛ سندول با اول مضموم و واو مجهول کر ... گویند
که از ... انصار نامند سنگک با اول مفتوح دو معنی دارد اول ژاله را گویند و آن را
تگرگ نیز گویند شمس فخری راست ؏ ز فیض دست تو گر ابر ... یابد ؛ همه لآلی بارد ز ابر
... سنگک ؛ دوم غله ایست که آنرا ... نیز گویند سنگم و سنگر با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی
مفتوح بمیم زده دو معنی دارد اول همراه و رفیق و اتصال و امتزاج دو کس یا دو چیز بیکدیگر آنرا اگر کس
و سنگار نیز خوانند خواجه عمید لویکی راست ؏ جسم با روح این نفس ... که یکدم ... مغل ؛ نفظ
جان با کالبد آن لحظه سنگر میشود ؛ و بزبان هندی همین معنی معروف است دوم جانوریست
پرنده سنگور با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول ... را
گویند که فقاعیان شیشه و کوزه های فقاع را در میان آن بخنبد حکیم سنائی فرماید ؏ اگر چون ...
بخواهی روی عاشق ؛ منه بر گردن چون سیم سنگور ؛ جهان از دست ... تهی شد
که چون از فتح کوزه همچو سنگور ؛ دوم باورلیه ... باشد سوم نام مرغیست سنگوک با اول
مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم و واو مجهول بمعنی دوم سنگور است که مرقوم شد سنگین خوار
نام جانوریست که غذای آن سنگریزه باشد حکیم ازرقی راست ؏ چون پشت سنگین خوار است
شکل ؛ ژاله در ... لسان پشت سنگین خوار ؛ سنگین سار نام جانوریست سیاه رنگ
که بر پشت آن نقطهای سفید باشد و آنرا سار و ساج نیز گویند اوستاد عنصری در صفت جوی
آب نظم نموده ؏ گهی بمعنی چون پشت مار گشته چین ؛ گهی ز نقطه ... چو پشت سنگین سار ؛ سنلخ
... بثانی زده و لام مفتوح بخا زده جامه باشد آستین و دامن آنرا کوتاه سازند و آنرا ...
... نیز گویند حکیم اسدی فرماید ؏ سلیب ساخته یکسر از پرنیان ؛ ز دیبا ... سنلخ ...
سنه با اول ... بثانی مفتوح و اظهار ها آفرین باشد شمس فخری راست ؏ شهر ... سنه
مانند من ؛ ... دشمن جانت سنه ؛ ... شال را گویند و با اول ... و ثانی مضموم ... زبان
... را گویند و آنرا اسنار و سنار نیز خوانند و ... تا ... سنار با اول مضموم زبان ... باشد

فصل الشین المنقوطه شن بااول مفتوح دو معنی دارد اول یار کرشمه باشد شیخ فریدالدین
عطار فرماید ؎ چون کرشمه سحرش و چشم پرشن * جهان پر من نبودی چشم سوزن * دوم گیاهی است
که از پوست آن ریسمان بتابند و در عربی سه معنی دارد اول پسیدن آب بود دوم نام قبیله ایست
سوم خنگ کمن را گویند شنغر و ا بفتح اول و سکون ثانی گناهگار بود از کتاب زند و پازند مرقوم شد شنار
بااول مکسور سه معنی دارد اول شناور را گویند شمس فخری راست ؎ نخل افگان تو دائم ز فوابد
کنند یکره در لجه شنار شنا * دوم بمعنی شوم و نحس و نامبارک بود مولوی معنوی فرماید ؎
زانکه ناشکری بود شوم شنار * می برد تا شکر را در قعر نار * سوم بمعنی ننگ و عار آمده و در عربی
دشمن و دشمن داشتن بود شنب بااول مفتوح ثانی زده گنبد را گویند و آن نیست گنبدی
که سلطان غازان در ملک آذربیجان ساخته بسبب غازان اشتهار دارد یعنی گنبد غازان
سنگبار با اول کسره ثانی زده یعنی دوم سنگ است با اول مکسور که مرقوم شد روحانی
در هجا گوید ؎ شلتم مطرب و گند ناوکده * سنگبار و نرد خیار و کیر * شنبید با اول مفتوح ثانی
زده و بای مفتوح شنبه را گویند مولوی معنوی گفته ؎ خیال خوش بهزاران دل نیابد و جال
ز شست اندو دل ورنه بندد * بوی آدینه چون وقت خطیبه * ز آدینه صلا چون وز شنید *
منوچهری راست ؎ بفال نیک بروز مبارک شنبید * نبید گیر که بید روزگار نیک نبید *
شنبت بفتح اول و ثانی سال را گویند و شنات جمع آنست از کتاب زند مرقوم شده *
شنبلیت و شنبلید با اول مفتوح ثانی زده و بای مضموم مفتوح و لام مکسور و یای معروف
گلی باشد زرد رنگ بشکل قدح مانند بهار و نارنج و بهیان شگفته و بوی گل بری دارد و بوییدن آنش
دفع درد سر کند و آنرا گل بهرتیز خوانند از بهر آنکه بیشتر سر را بهار روید حکیم اسدی فرماید ؎
کلاهش لبنبز زرد خفتانش سرخ * همان اسپ و برگستوان نیز زرد * تو گفتی که کوهست از شنبلید
که باد و دهان از برش بردمید * شنبلیله با اول مفتوح و لام مکسور و یای معروف شملی را گویند
و آنرا بتازی حلبه و بیونانی فرنغیته و بهندوی میتهی خوانند شنبه با اول مفتوح ثانی زده و بای مفتوح
سه اسپ را آنرا شنه نیز نامند و بتازی صهیل نامند و با بار و اظهار ها معروف است شنج
با اول مفتوح ثانی زده بمعنی کوه را گویند که شکستگی بسیار در شقه باشد و با اول مکسور برق

و آنرا غنج نیز خوانند شمس فخری راست ؎ بفرمانش جوان زوانش تری * باسیه داغ خوارزمد
بر شنج و غنج * دو با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نوعی از صدف باشد دوم بخیدگی و درهم
کشیدگی را گویند شند با اول مفتوح ثانی زده منقار مرغان را گویند شمس فخری راست
؎ کلک می زند خوان باغ شناست * که و رامح شاه یا بدر نگ * نکته های سپید زاید از و *
گرچه دائم سیاه دارد شند * شندف با اول مفتوح طبل و دهل باشد اوستاد فرخی راست
؎ تا بنید خانه تو که بر نوبت * همیشه شندف زنند فر بار * شنش با اول مفتوح ثانی زده عنی را
گویند که نیبه را اندافان بدان گردآورند و آنرا شفنش خوانند شنغ با اول مضموم و ثانی مفتوح در عربی نام
بود که روانه آن سخت تشنه باشد شنغ با اول مفتوح و ثانی مضموم شاخ گاو باشد و آنرا شغ نیز
گویند شنغفتن با اول مکسور بمعنی شنیدن باشد شاه داعی شیرازی گفته ؎ همچنین آن
صورت زیبا که گفت * گر منم مقصود دارد گر شنغفت * شنک با اول مفتوح سه معنی دارد اول
شوخ و ظریف و رعنا بود حکیم انوری فرماید ؎ گردوان بجز محنت که شوخ است * گیتی بجز
محنت که شنگ است * حکیم قطران گفته ؎ خوبی که ز خوا است کفتند * تو بی برگ گفته شوخی
شنگ * دوم دزد و راهزن را گویند حکیم سوزنی نظم نموده ؎ ای خسرو سیادت بر مملکت
شرف * ملک تو بی مخافت تاراج نزد و شنک * سوم خرطوم فیل را گویند و با اول مضموم نام
درختیست خوش رنگ که قبه اش سفید است و امین باشد و سر آن چتر زند و خوشیش در کمال انگار
بر بند و آنرا شنبش خوانند و تمثیل این در ذیل لغت جنگ مرقوم شد و با اول مکسور سه معنی دارد اول
نوعی از غلالیست که از باقلی کوچکتر است و از شنگ بزرگتر و نانهای آن ملون گردد و آن
غلاف را با دانه شنگ نامند دوم قسمی از خیار باشد دراز و کج و آنرا در شیراز کلونه خوانند سوم
گیاهی است که آنرا در سرکه و نان بجوشند و در عراق علی الخصوص در اصفهان آنرا لاله شنک گویند
شنگار با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی گیاهی بود که برگش سیاه بود و بیخش سبز و معرب آن شنجار است
شنگینه و شنگوله با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی موقوف در لغت اول و یای مکسور در لغت ثانی
و واو مکسور و یای مجهول و زای منقوطه دو معنی دارد اول شرابی باشد که از درخت خرما حاصل کنند و آنرا
سندی و سندی گویند دوم بزبان پهلوی زنجبیل را خوانند شنگرف با اول مفتوح ثانی زده

و کاف عجمی مفتوح دو معنی دارد اول معروف است و معرب آن شنجرف است شاعر در منصب … گر
… که اگر زرد رنگ … عکس آن * شنگرف … سوده گردد … استخوان * دوم گرم …
کو در گشت شد یا شود و آن را اخراب … سازند **شنگرف زاولی** چیزی باشد مانند شنجرف لیکن
آن سرخی نباشد و رنگش نارنجی بود و آن را … گویند و در … آن را بکار برند و هندی
سیندور خوانند **شنگرک** با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی و رای مفتوح با دریشه … گویند
شنکل با اول مفتوح … انگشت بزرگ گویند و با کاف عجمی مضموم دو معنی دارد اول
نام کوه … از زبان هندوستان بوده که بهرام گور از اسپانیا … بود و او ایران …
… که ایران … طوس … تعیین نموده بود **حکیم فردوسی** فرماید … گفتار
او مانند شکل … * دوم بمعنی سنگ است **شنگله** با اول مفتوح
ثانی زده و کاف عجمی مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول خوشه خرما را گویند **حکیم ناصر خسرو** فرماید
… درخت خرما … خشک … اگر دو شنگله … خوبتر دارد …
که … هر دو … مثال آن … **شنکول و شنگوله** با اول مفتوح ثانی زده و کاف
عجمی مضموم و واو مجهول با هر دو معنی شنک که مرقوم شد مترادف است مثال معنی اول مولوی معنوی
فرماید … * شوخکی شنگوله عیارکی * **حکیم … قهستانی** نظم
نموده … در شهر شنگولان … می برند * از دست این … چون وحش
صحرائی شدم * مثال معنی ثانی هم **مولوی معنوی** گفته … شنگولی … مشغولی *
… مسلمانان … آخر * **شنگه** با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح و اخفای ها
سه معنی دارد اول … دوم جای را گویند که … خاشاک
و … سوم لته بود که زنان در ایام حیض در فرج خود نهند **سنگک** با اول
و ثانی زده و لام مفتوح و کاف زده بمعنی خوشه آمده **شنلوک و شنوک** با اول مفتوح
ثانی زده و لام مضموم و واو معروف … باشد و آن را بتازی … خوانند **شنوسه** با اول
مفتوح ثانی مضموم و واو مجهول و شین مفتوح و اخفای ها … **منوچهری** نظم نموده … چون …
… * گویند … **شنه** با اول و ثانی مفتوح و اخفای ها

سیه اسپ را خوانند و آن را بتازی صهیل خوانند **حکیم سنائی** در صفت اسپ فرموده … که
هیبت فلک دارد * که با عداش خاک میبارد * دشمن و دوست را چه سعد و چه نحس * شنه …
جو گردد و چو … * **شمس فخری** راست … چون … خالی خون شود * چون زند …
… شنه * در جمیع آوازهای بلند را گویند عموماً مثل صریر قلم و … و نفیر … آواز
سباع و وحوش و طیور و مانند آن **مختاری** راست … شنه کلک …
رخشنده … منجوق او … جان * **شنیدن** احیاناً بمعنی شمیدن آمده یعنی بوییدن
قعانی گوید … قدرت بکند یاد که هر گل جنس … * از گل کرد شمیم … توان شنید

فصل غین

غنج بفتح اول و سکون ثانی دو معنی دارد اول … روم …
گویند دوم جوال باشد و در عربی دو معنی دارد اول ناز و کرشمه بود **حکیم سوزنی** فرموده
مخمور و چشم تو بیک غنج و کرشمه * صد بار در خانه خمار شکسته * دوم بمعنی خرام آمده و بضم
اول و ثانی هم در عربی کرشمه و کرشمه کردن است یعنی کرشمه کردن و بجز آن **غنجه** بضم اول و سکون
ثانی و فتح جیم عجمی گل ناشکفته گویند … استاد … نظم نموده … آن … گل …
در خار … شود * **غنجال** … باشد … اگر صبا … لطف او کند در باغ
نبات مصر شود … غنجال * **غندی** بضم اول و سکون ثانی نام دیوی است از دیوان
مازندران **حکیم فردوسی** نظم نموده … نمائی مرا جان دیو سپید * همان خانه پولاد غندی
بید * **غنجفت** بضم اول و سکون ثانی جعد موی را گویند **غنجار و غنجاره و غنجر و غنجره**
با اول مفتوح ثانی زده سرخی باشد که زنان بجهت زیبائی بر رخساره مالند و آن را غازه نیز گویند
استاد فرخی فرماید … دو خسرو … ریش را فروکشند … چون لشکر او کرد خاک را
غنجار * **حکیم ناصر خسرو** فرماید … روزی باشد مثال … آروت …
روز … تازه دختر کی باشد * رخساره گونه داده بغنجاره * **مولوی معنوی** نظم نموده
… پیش تو افتاده ماه … سودای عشق * … گلگونه اش باده شده خنجره * **غنجمش**
با اول مفتوح ثانی زده و جیم موقوف و زای مفتوح بشین منقوطه زده در لغت
اول و با میم و رای مفتوح بشین منقوطه زده در لغت ثانی غوک باشد و آن را … نیز گویند

غنند با اول مضموم و ثانی زده گرد شده و جمع آمده را گویند اوستاد دقیقی فرماید ؎ تیغ وفا
رنگ جفا سخت کند پشت ٭ زرهم ملای هجر و غم بار غنند گشت ٭ غنند زود و غنند زوده
با اول مضموم و ثانی زده نفیر باشد چون آنرا بجهت فراهم آمدن مردم می نوازند غند و غنده
فراهم آمدن است و رود و ساز را گویند آنرا باین نام خوانند غنده نش با اول مضموم و ثانی
بوسیا باشد غنده با اول مفتوح و ثانی زده شش معنی دارد اول مجتمع گرد شده و فراهم آمده باشد دوم گلوله پنبه زده بود فرید الدین
گفته ؎ ابروش کمان سان شده و بینش چو پشنه ٭ آن ریش سفید تو چون غنده پنبه ٭
سوم نوعی از عنکبوت سیاه بزرگ زهر دار بود که چون مردم را بگیرد هلاک سازد و آنرا
بتازی رتیلا خوانند مولوی معنوی فرماید ؎ حلاوتی عجبی در بدن پدید آید ٭ که از ره
لب مطرب شکر رسید بکام ٭ هزار کردم غم را ببین کنون گشته ٭ هزار غنده محنت به بین
شده بر بام ٭ حکیم سوزنی راست ؎ گزدم زده قاضی سراج ٭ وان قوامی سیاه
چون غنده ٭ غنگ با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی سه معنی دارد اول آواز بلند را
گویند مولانا محمد مولوی تخلص نظم نموده ؎ غنگ غنگی میزنم با یک غزل ٭ آمدم بر روشن
ز الواح ازل ٭ دوم خزینه را نامند مولوی معنوی فرماید ؎ خاموش همچون مریمی
تا دم زند عیسی دمی ٭ کت گفت کاندر مشعله با دختران غنگ شو ٭ حکیم سوزنی راست ؎
گویند شعر خانه خامه بلی چنانکه ٭ خانید غنگ با دختران دختران غنگ ٭ سوم تیر عصاری باشد
که از آن سنگها در آویزند تا گران شود و دانه افشار شود و روغن جدا گردد منجیک گفته
؎ چند بوی چند ندیم و ندیم ٭ گوش برون از دل غنگ غم ٭ غنودن با اول و ثانی
مضموم آسودن و آرامیدن باشد مولانای غزالی راست ؎ سفری شده از
خواب عدم دیده گشودیم ٭ دیدیم که باقیست شب فتنه غنودیم ٭ حکیم ناصر خسرو فرماید
؎ تو روز در غم دنیا و شب غنوده بخواب ٭ ز کار آخرتت کی خبر توانند بود ٭

فصل فاء ٭ فنج با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول دیه جایه را گویند و آنرا
غریز خوانند سیف اسفرنگی نظم نموده ؎ بند و قره حامدی آن کشته مفاجا ٭
بر کبر نجوم آرخ و بر خایه لطف فنج ٭ منجیک گفته ؎ عجب آید مرا از تو که همی چون کشتی

آن گنج از بوجهل دو خایه فنج ٭ دوم تیغ وزشت را خوانند و با اول مضموم نام شهریست از ولایت
زنگبار فند با اول مفتوح بمعنی مکر و حیله آمده فندرسنگ با اول مکسور و رای بی نقطه
زده نام شهریست از ولایت استرآباد میرزا ابوالقاسم فندرسکی گفته ؎ چه کرد دشمنان
از بکوبی که شد امروز ٭ که پیش مقدم خدایگان فندور ٭ ز فندرسک چه جرم آمد و چه خطا
خاست ٭ که کرد ایزد بچون از آن خیالش دور ٭ فندیره با اول مکسور و ثانی زده و ثالث
مکسور و یای معروف سنگ گردی باشد که از سر کوه بیفگنند فنوز با اول مضموم جدائی باشد
فنجح و فنجره با اول مفتوح و ثانی زده و جیم مفتوح اثر باشد و ثانی یعنی بر نکالت فنک
با اول و ثانی مفتوح و کاف عجمی دو معنی دارد اول فلاکت و پریشانی و بی سر و پائی بعد
حکیم ولولی نظم نموده ؎ برج کوی قوام و اسب سنگست مرا ٭ ز تنگو باشد علاج ترا
اسب لنگ ٭ چون فرجان مرا اسب دگر باشد و ساز ٭ من پیاده بروم بر ره و اما د
تفنگ ٭ دوم حنظل را نامند و آنرا کیت و کوست نیز خوانند اوستاد فرخی راست ؎
تلخی چشمش از پشه در سد ٭ باز نتوان شناخت شهد از فنک ٭ و نیز نام جانوریست
که از پوستش پوستین سازند حکیم خاقانی فرماید ؎ چو درویشی ابدر دلیشان نظر
کن که خرم خور ٭ بعوریت کرد عوران را فنک پوش زمستانی ٭ فنود با اول مفتوح و ثانی
مضموم دو معنی دارد اول فریفته و غره شده را گویند دوم کسی را خوانند که در گفتار توقف نماید

فصل کاف ٭ کن با اول مفتوح مرز باشد یعنی زمین کنار با اول مضموم میوه ایست
سرخ رنگ که شبیه بود بعناب لیکن از عناب بزرگتر باشد در دیار هندوستان بسیار خوب و نازک
و شیرین شود و آنرا بتازی سدره و بهندی بیر گویند امیر خسرو فرماید ؎ مفسدان را
باده گردد رو سیه زان شد عنب ٭ مخلصان را طعمه گردد سرخ رو زان شد کنار ٭ کنارنگ
با اول مفتوح والی و حاکم ولایت و خداوند زمین را گویند چه کنا بمعنی زمین است و رنگ
بمعنی خداوند و والی باشد چنانچه سبق ذکر یافت حکیم فردوسی فرماید ؎ کنارنگ
با پهلوان هر که هست ٭ همه داد جوینده با زیردست ٭ و خوانند آفرین موبدان ٭
کنارنگ بیدار دل بخردان ٭ حکیم اسدی راست ؎ شکستم بد و هر چه بد خواه بود ٭

سهنگ کنارنگ اگر شاه بود ۞ کناره با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروفست یعنی کناره هر چیز دوم
غلاب آهنی را گویند و معرب آن قناره است کنار با اول مفتوح و نون بالف کشیده و رای
منقوطه موقوف بتن خوشه خرما باشد و آنرا کاناز و کنیز نیز خوانند کناغ با اول مضموم بمعنی
کرم پیله است و هم بمعنی تار ابریشم هر دو بنظر رسیده ظهیر فاریابی بمعنی کرم نظم نموده ۞ کناغ
چند ضعیفی ز خون دل بینند ۞ تو جمع آری کین اطلس است وین سیغور ۞ مجد همگر بمعنی تار
گفته ۞ گر به بهر خزانه تو بوده نه تندر شد لعاب کناغ ۞ چون نه بفتید فساد انجم بس چنگ اجل نهاد چنین بود داغ
خورشید و چراغ من بدی پیش از این ۞ ته منم بی پیش تو چه خورشید و چراغ ۞ حکیم قطران
بمعنی تار ابریشم گفته ۞ از بهر او کناغ غرزند چون چراغ ۞ جز کین او کنار گداز ند چون
کناغ ۞ کناک با اول مفتوح پیچش شکم را گویند و آنرا بتازی زحیر گویند و عجمی پیچ بیت
است ۞ عارض چو نبود کناک نبود مارق ۞ میدان که نیز زیک طبیب حاذق ۞ از وفق
معجون شفیع گردد ۞ هر ماده مرض طبیعت فائق ۞ کنام با اول مضموم سه معنی دارد
اول بمعنی آرامگاه و آشیانه آدمی و سائر حیوانات از چرنده و پرنده بود چنانچه حکیم فردوسی
فرماید ۞ سوم روز در آب کردند نام ۞ کنام آب … باغشان بستنش کنام ۞ هم او گوید ۞ شیر دید … پلنگ
نشسته شیر عزی سترگ ۞ حکیم اسدی راست ۞ در بیشه زین چنین گذار گام ۞ که بر پرنیان … را اینجا کنام
دوم بمعنی بیشه آمده حکیم انوری فرماید ۞ مرغ در سایه اش تو بر و گرد هوا ۞ وحش از
نعمت فضل تو چر و کرد کنام ۞ سوم چراگاه دواب بود کنفی با اول و ثانی مفتوح ریسمانی را گویند که از پوست
کتان بتابند و در غایت استحکام باشد و آنرا کنب نیز گویند حکیم سنائی گفته ۞ پای
احباب تو بگشاد ز بند لشیری ۞ دست اعدای تو بسته بدار کنفی ۞ حکیم انوری نظم نموده
۞ دختر رز که تو بر طارم تاکش دیدی ۞ مدتی شد که بر او رنگ رسن کنفیست ۞ و با اول مضموم
ثانی زده دو معنی دارد اول نام شهر و معرب آن قم است و بقریب اشتهار دارد مولوی
معنوی فرماید ۞ تو بدان خدای بنگر که صد اعتقاد بخشد ۞ ز چه بیسی است مردی را
ز فقیه فقیست کنفی ۞ بفرست سوی بفیش همه نطق را و تن را ۞ که ترا یکی نظر بس که همیشه مرد بینی
دوم نوعی از خیار باشد کنغور با اول مفتوح ثانی زده و بای مضموم و واو معروف مکر و فریب باشد

کنبوره بمعنی مکاری و فریبندگی است و گنبور بدین مصدر آمده است کنبیزه با اول مضموم ثانی زده
و بای مکسور و یای مجهول و زای منقوطه و های مختفی نوعی از خیار باشد که هنگام خامی شیرین
و با مزه بود چون پخته شود آنرا انسان خورد و آنرا کالک نیز خوانند کنج با اول مفتوح ثانی
زده سه معنی دارد اول ملاو ملازه یعنی گوشت پاره باشد بریان کوچک که از نعمتهای کام و بخته است
حکیم ترازی نظم نموده ۞ همی تا دایه کنج و کام گردش ۞ بدر فرزانه بر نام گردش ۞ دوم
احمق و متکبر و خودستا باشد خسروانی گفته ۞ همه با هیزان هیز و همه با کنجان کنج ۞
همه با دزدان دزد و همه با شنگان شنگ ۞ سوم کشاب پشم و آنرا بتازی قرقوب خوانند و با اول
مضموم دو معنی دارد اول معروف است دوم چین و شکنج را نامند که در بدن و جامه و گلیم
و امثال آن افتد و آنرا کنجلک نیز گویند و با اول مکسور فیل بزرگ جثه و قوی هیکل و دلاور
و جنگی دو دلاوری را گویند حکیم فردوسی فرماید ۞ سپاهی که از کوه تا کوه برد ۞ سپر بر سپر
بافته سرخ و زرد ۞ ایا گوش با تار و تر وین و سنج ۞ ایا تازی اسپان و فیلان کنج ۞ از و
گونه لشکر چنیره شدند ۞ همه با دو فرش و تبیره شدند ۞ کنجد و کنجاره و کنجان و کنجاله
با اول مضموم نخاله کنجد و امثال آنرا گویند که روغن آنرا کشیده باشند مولوی معنوی فرماید
۞ طفل دو روزه تو چون بر بود ۞ میکشد آن سوی تو گهواره ۞ ترک کند دایه صد شیر را
از بدل روغن کنجاره ۞ حکیم سوزنی راست ۞ سعد دین بزیکا و اخرنا ۞ ای حیا کاو
و سمه کنجاره ۞ کنجدک و کنجده با اول مضموم ثانی زده و جیم مکسور چهار معنی دارد اول
سنفیست که آنرا بتازی انزروت خوانند و در دوای چشم و پاک کردن آتشها مفید است
دوم کاغذ بود که بر سر مردم … و آنرا بتازی برش نامند سوم در فرهنگ صحرا افراشته
که با زهر باشد چهارم خلال را گویند کنجر با اول مکسور ثانی زده و جیم مفتوح و را زده فیل بزرگ
جثه و قوی هیکل باشد و آنرا کنج نیز خوانند کنجک با اول مفتوح ثانی زده نام درختیست
که آنرا کارسک زار و درخت لیشه گوییم و سپید نیز خوانند کنجلک با اول مضموم چین و شکنج
باشد امیر خسرو در مذمت مغلان بتقید نظم آورده ۞ چهره شان در غم بافته ۞ جای بجای
کنجلک و خم بافته ۞ کنجده با اول مضموم ثانی زده کنجاره کنجد باشد کنخت با اول و ثانی

مفتوح و نجار زده جوهر را گویند مولانا کلامی اصفهانی راست ؎ بر چهرهٔ عدوی تو
شمشیر بی گسیخت ✤ با گوهر با صبح رنگ کارزار لعل ✤ کند با اول مفتوح و ثانی زده سه معنی دارد اول
شکر باشد و معرب آن قند است و آنرا کانه نیز گویند حکیم سوزنی راست ؎ بی جود و حل
توانست کرد اقلیم برگشتی ✤ تریز و شکین بگمان نقش و بادام کند ✤ دوم جراحت در پیش بود
مولوی معنوی نظم نموده ؎ کند رحمت مطلق هلا جان فتو پیران ✤ کند و اله مار اوی
کند حمی حسب ✤ سوم معنی گرشنا آمده و با اول مضموم سه معنی دارد اول پهلوان و دلیر و مردانه
و نر اکند و کندا و کنداور نیز خوانند حکیم سوزنی راست ؎ بس که در میدان کند رکی ای گسست
بر خصم افکنی ✤ خصم بارها در رکاب قوز اسب ✤ اندر فگند ✤ دوم کنده را گویند که بر پای مجرمان
نهند خواجه نظامی فرماید ؎ پای در کنده و دست در زنجیر ✤ آنچنین کس …
دوم ضد تیر باشد و با اول مکسور تیر کی شهر را گویند و آنرا کشت نیز گویند و بتازی مدینه
و بلده نامند کند او کنداگر و کنداور با اول مضموم و ثانی زده دو معنی دارد اول حکیم
و فیلسوف و دانا را گویند جمال الدین عبد الرزاق گفته ؎ آفرین باد بر آن
مرکب خوش رفتارت ✤ که دل زیرک و اندیشهٔ کند آوازه ✤ اوستاد فرخی فرموده
؎ بصورتگری دست برده زمانی ✤ بکندآوری دست برده زآذر ✤ حکیم فردوسی راست
؎ برای و تدبیر کند آوری ✤ طوبه ستاده به بند آوری ✤ دوم شجاع و دلیر و پهلوان است
فرید الدین احول اسفری نظم نموده ؎ حصاری جز زخورسندی ندیدم ایمنی …
حصاری چه همچین انگر نیست پیش انجه کندر ری ✤ حکیم سنائی فرماید ؎ ای تیرگی و کین نگفته
از سر تیرگی و خشم ✤ دل بیان چشم ترکان کرد از کندآوری ✤ حکیم فردوسی فرماید ؎
عجب نیست از رستم نامور ✤ که دارد دلیری چو دستان پدر ✤ که هنگام گردی و کنداوری
زدی شیر و خواهد همی یاوری ✤ کنداله و کندواله با اول مضموم مرد بلند بالا و قوی هیکل را
گویند مولانا شهاب الدین عبد الله قاضی راست ؎ چاکرانت بگه رزم …
بد بنده کند واله چو تهمتن چو خلاطون کنداه ✤ کندله با اول مفتوح و ثانی زده و دال
مفتوح مهتر شهر را گویند عموما ناصر خسرو فرماید ؎ در آباد خواهد که دارد جهان ✤

چرا پشت ترو چرا گشت بی پر ✤ بیابان بی آب و کوه شکسته ✤ دو صدره فزون است و زین …
کندله ✤ و شهرهای خراسان را خوانند خصوصا وزیر ابو نصر کندری
منسوب بدانجانب است و با اول مضموم و ثانی زده و دال مضموم بعضی
معطلگی را گویند کندرو با اول مضموم و ثانی زده دو معنی دارد اول …
حکیم فردوسی ؎ بکاخ اندر آمد دوان کندرو ✤ بایوان یکی با خور دید نو ✤ دوم معطلگی باشد
باشد و آنرا کندر نیز گویند حکیم خاقانی در قسمیه گفته ؎ بعلم و طبقات طبق زنان سرای
تا بگینه و باره و دو کندرو کلاب ✤ کندز با اول مضموم و ثانی زده و دال مضموم برای زده
و دال و زای منقوطه نام شهریست که آنرا ابکیند نیز گویند و معرب آن قندز است کندگ با اول
مضموم و ثانی زده و دال مفتوح نان تره را گویند کندمند با اول و چهارم مفتوح عمارتی را
گویند که کهنه شده و خراب گشته باشد عصاری رازی گفته ؎ ایسا چرخ …
کانهاد دشمن ✤ بیار مسنده زبیم زوال و بیافته حال ✤ کنون باز خورو ندارند فیل تو شاه …
رسوم و پارسیت و کندمند اطلال ✤ حکیم ناصر خسرو گفته ؎ مادر بسیار فرزند ولی ✤
خوار داری شان همیشه کندمنده ✤ کندو و کندوج و کندوک و کندوله با اول
مفتوح و ثانی زده و دال مضموم ظرفی باشد مانند خم بزرگ که از گل سازند و پر از غله کنند
و بهندی آنرا کوتهی خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ فرناید به لا اله الا هو ✤ زین سغمبر زبان …
بدخو ✤ زین فاحشه کند پر زائیده ✤ انبشته مثال نیلگون کندو ✤ اوستاد فرخی راست
؎ ای زائران زبر تو آگنده ✤ همه کیسهای آغشته و هم کندو ✤ حکیم تراری گفته
؎ بهندی سال قحط سخت درویش تونگر را ✤ هم از گندم تهی کندوک هم خالی زنان جان ✤
ابن یمین نظم نموده ؎ آنکس که بود بدبس حکمت خالی ✤ بر گفته او نقره و درهم خالی ✤
گوید که خلاف خرد هست محال ✤ کندوله من جست زگندم خالی ✤ کندوری با اول
مفتوح و ثانی زده و دال مضموم و واو معروف دستارخوان باشد مولوی معنوی فرماید
؎ بیا که همره موسی شوم بر که طور ✤ که کلیم الله آمد مخالف طوری ✤ که دامنم بگرفت است …
عشقی ✤ چنانکه گرسنه گیرد کنار کندوری ✤ بدر چاچی راست ؎ ای کنار گوشه کندوری …

سجات ❊ خوان هزار کاسه نهد چرخ ما حضر ❊ **کنده** با اول مفتوح وثانی زده ودال مفتوح
گوی باشد که برگرد قلعه حصار و لشکرگاه کنند تا مانع درآمدن دشمن شود ومعرب آن خندق است
اوستاد **فرخی** فرماید ❊ بگذرد از دره‌ای خندق چون موسی ز نیل ❊ بر شود از کنده
چون شاهین بدیوار حصار ❊ **حکیم اسدی** راست ❊ بپیراهن در یکی کنده ساخت ❊
زهر چوبی آبی بدانجای باخت ❊ و با اول مضموم چوب بزرگ را گویند **مولوی معنوی**
فرماید ❊ چو عود دیلی بسوزد چو قیمتش باشد ❊ که هیچ فرق نباشد ز عود کنده خار چوبی را
خوانند کسوراخ کرده در پای گناهگاران ضبط سازند خصوصاً **منوچهر** راست ❊
برو بند بر بندان بت سیمین تن را ❊ زین واقعه ماتم است مرد و زن را ❊ افسوس که در
کنده بخواهد سودن ❊ پایکه دو صد بوسه گردن را ❊ **کندی** با اول مفتوح نام گیاهیست
سفید مایل بازرک زردی که بدرازی نیم گز بود بغایت خوشبوی شود و درخت طلع آن
بدرخت خرما شبیه باشد و این گل در بلاد عرب و یمن و عمان و گرم سیر شیراز و هندوستان
بسیار باشد و بنازکیش کانری هندی کیوره خوانند **کنشه** با اول و ثانی مفتوح بسین زده
آتشکده را نامند و آنرا کنشت نیز گویند با اول مضموم و ثانی مکسور بسین زده نیز خوانند **مولوی**
معنوی فرماید ❊ تو ئی معبود در کعبه کنشتم ❊ تو ئی مقصود در بالا و پستم ❊ **کنشتو** با اول و ثانی
مفتوح بسین زده نباتیست که از بیخ آن جامه بشویند و آنرا اشنان نیز گویند **شهیدی**
گوید ❊ ایمن بری اکنون که بشکستم ❊ دست از تو بصابون و کنشتو ❊ **کنشتو و کنشتن**
با اول مضموم و ثانی مکسور بمعنی کردار باشد **کنشت** با اول مضموم و ثانی مکسور آتشکده را گویند
کنشتک با اول مکسور بشین منقوطه زده تیرک زدن اعضا را گویند و بسبب … منی
واقع شود و آنرا بتازی … گویند **کنشو و کنشتو** با اول و ثانی مفتوح بشین منقوطه زده
غوره را گویند که آنرا بتازی حصرم گویند **کنگلاو کنغاله** با اول مفتوح و ثانی زده
سه معنی دارد اول بمعنی خواستن و خواستگاری زن است خصوصاً **فخر گرگانی** راست
❊ کنون کان ماه را ایزد بمن داد ❊ بخواهم کو بود در ماه آباد ❊ که آنجا پیروز باشاد خوانند
همین کنغالگی را جان سپارند ❊ دوم زن فاحشه را گویند بسبب خواستن و خواستگاری نمودن

شمس فخری راست ❊ احتساب بقاء تو بر داشت ❊ از جهان نام کنگ و کنغاله ❊
سوم نام کوهیست از ملک خراسان **کنغفت** با اول و ثانی مفتوح ریسمانی را گویند که از پوست
کتان بتابند و آن بغایت محکم و مضبوط باشد و آنرا کنب نیز گویند **حکیم انوری** فرماید
وعده می نهم و سر من و قتال کنف ❊ مهلتی می بدهیم مبن من و جدال … **کفلیل**
با اول مفتوح و ثانی زده و فای مفتوح آتش زنگ را گویند **کنک** با اول مکسور و ثانی
مفتوح گردگانی باشد که مغز آن بدشواری بدر آید **اسحاق اطعمه** راست ❊ بار مویز
مرادان به کفلیل مخور ❊ آزمان از سر گردوان کنک مغز برآر ❊ و با اول مضموم و ثانی زده
و کاف عجمی و آن از سر انگشتان بود تا کتف از جانوران پرنده جناح و از درختان شاخ
شاخ گویند ❊ آن خسیس از نهایت خست ❊ کنک کنجکی بکس ندهد ❊ **بسحاق اطعمه**
بمعنی شاخ نبات نظم نموده ❊ از کنک نبات آنکه درین شیشه کرد نیست ❊ در قفس همه
صورت فرخنک که و مه کیست ❊ و با اول مضموم دو معنی دارد اول مرد شیر و قوی هیکل را
گویند **حکیم فردوسی** راست ❊ همه کنک مردان چو شیر یله ❊ ابا طوق زرین و مشکین کله ❊
دوم خوشه خرما را گویند و با اول مکسور سختا و زبان آور باشد **حکیم سنائی** راست ❊
هر یکی با دو لنک شیر از تنگ ❊ شه از آن کور حاز چون خرچنگ ❊ **حکیم انوری** راست
❊ قاضی تو اگر بند برادر نه پذیری ❊ گیری ز طلب کردن این کنک کناره ❊ **کنکاج**
و کنکاش با اول مکسور و ثانی زده و کاف عجمی مشورت باشد و در صراح ترجمه ستور مرقوم است
حکیم تراری قهستانی نظم نموده ❊ درین مصالحه کنکاش رفت با اصحاب ❊ بجمع گفتند
القصه کوی خانه کرام ❊ هم او گوید ❊ خسروا طرفه قصه دارم ❊ که بسمع رضا کنی اعغاش ❊
گر چه رخصت نمیدهد عقلم ❊ هر چه با او بود کنی کنکاش ❊ لیک چون فکر میکنم در هم ❊
میشوم همچو طره بیماش ❊ **کنکر** با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی مفتوح رستنی باشد
مشهور که در کوه با بهار روید و کنارهای آن خارناک بود و آنرا انجبه با ماست بخورند
بسحاق اطعمه راست ❊ کنکر چو برآورد سر از جیب زمین گفت ❊ خرما نتوان خورد
ازین خار که کشتیم ❊ و با اول مضموم و ثانی زده و کاف عجمی مضموم پنج معنی دارد اول قسمی

از گدایان باشد که شاخ گوسپند در دست بگیرند و بر در خانها و در خانها و دکانهای مردم
ایستاده آن شاخ را بر شانه بعنوانی بنا کنند که آواز غرغری از آن ظاهر گردد تا مردمان
آن صدا شنیده بآنها خیری بدهند و اگر در دادن اهمالی واقع شود کاردی کشیده اعضای
خود مجروح سازند یا اکثر و اغلب آنست که کارد را بدست پسران مرد خود دهند این گدایان
تا صاحب خانه و خداوند دکان ازین عمل شنیع وحشت و نفرت نموده بآنها چیزی بدهند و این
قوم گدا را شاخسانه نیز گویند و اکنون اگر کسی از کسی حاجتی خواهد که چون حاجت من بجا آری
خود را خواهم کشت بطریق تمثیل گویند که شاخسانه میکند خواجه حافظ شیرازی فرماید
؎ کاش حافظ بسر امرد کنگر بودی ٭ تا ز دینار و درم کیسه پر از زر بودی ٭ دوم نام جانوری است
که نحوست و شآمت اشتهار دارد و آنرا کوف و بوم هم گویند و این یمین نظم نموده ؎
وسط کارها نگه بیدار ٭ نی ضعیفی و نی تهور کن ٭ نه چو طاوس مجلس آرا شو ٭ نه تو بر ان وطن
چو کنگر کن ٭ سوم کنگره باشد مولانا عبدالرحمن جامی گفته ؎ ز کنگر داد کاخ شهریاری
چو حارس دید شکل کوکناری ٭ چهارم بمعنی بیجیا و شطاح آمده پنجم شاخ درخت نورسته بود
و با اول مکسور و ثانی زده و کاف عجمی مکسور نام سازیست اکثر و اغلب مردم هندوستان دارند
و آنرا کنگره و کنگری نیز خوانند شیخ روزبهان فرماید ؎ رگ جانم چو کنگری نوازد ٭
نه ظاهر بلکه در سرمی نوازد ٭ کنبو با اول مفتوح و ثانی مضموم کنب باشد آنرا اپیک نیز گویند
و تخم آنرا کنبودان و کنبودانه نیز خوانند کنبوکده با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف
سه معنی دارد اول بمعنی کنبو هست که مرقوم شد دوم بمعنی کندو آمده که سبق ذکر یافت اوستاد
رودکی فرماید ؎ از تو دارم هر چه در خانه خنور ٭ و ز تو دارم نیز گندم در کنور ٭ سوم رعد
باشد آنرا تندر و تندور و تنبوز نیز گویند حکیم علی مرقدی راست ؎ تا بلرزید صحرا و کوه
از کنور ٭ تو گفتی که برق آتشی زد ببلور ٭ کنون با اول و ثانی مضموم بمعنی کندو است
که مرقوم شد حکیم علی مرقدی جانی راست ؎ نیست ما را مشت گندم در کنون ٭ باز دینار
بکیسه اندرون ٭ با اول مضموم بمعنی اکنون آمده و اکنون معروف است کنبر با اول
مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف کاهل و بسیار خوار باشد کنیز با اول و ثانی مکسور و یای معروف

دو معنی دارد اول معروف است دوم دختر بکر را گویند حکیم فردوسی راست ؎ کشاورز را
دختری ماه روی ٭ نباشد بدین رنگ و این روی بوی ٭ کنیزک بدو گفت کز راه داد ٭ منم
دختر مهرک نوشزاد ٭

فصل کاف عجمی ٭ گنبد و گنبده با اول مضموم و ثانی زده و بای مفتوح پنج معنی
دارد اول نوعی از عمارت باشد و این معروف است دوم غنچه را گویند حکیم خاقانی این
هر دو معنی را بهم ترتیب تمام نظم نموده ؎ فریب گنبد نیلوفری مخور که کنون ٭ اجل چو گنبد گل
عمر را هم او گوید ؎ گنبد نیلوفری گنبده گل شود ٭ پیش سنانت که دست قهر ممالک
سوم نوعی از آیین هندی باشد که بطریق گنبد بسازند و آنرا کوتله نیز خوانند و بتازی
قبه گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ همه راه بی راه گنبد زده ٭ جهان شد چو دیبا ز اسعد (?)
حکیم اسدی راست ؎ سه منزل نذیره شده با سپاه ٭ زد آیین ز دیبا و گنبد براه ٭
همه راه آیین و گنبد بهم ٭ زبر گنبده در فشان و درم ٭ چهارم بمعنی کردن آمده امیر خسرو
گفته ؎ ز علمش ساختم رخش فلک گام ٭ بیک گنبد رسیدم بر نهم بام ٭ امیر معزی
در صفت اسپ منظوم ساخته ؎ چو جولان کند هست کوه روان ٭ چو گنبد زند گنبد
اخضر است ٭ پنجم پیاله را نیز گویند گنج و گنجا با اول مضموم و ثانی زده بمعنی گنجایش باشد
حکیم انوری راست ؎ زمان در امتثال امر و نهی او چنان دارد ٭ که ممکن نیست
در تعجیل او گنج شکیبائی ٭ مولوی معنوی فرماید ؎ هشیار مباش زانکه هشیار ٭ در
مجلس عشق سخت رسواست ٭ بلنگ خوشم که در فراخی ٭ هر مسخره را هست گنجاست ٭
و با اول مضموم و ثانی زده بمعنی یکجا آمده یکی از قدما نظم آورده ؎ ز مشتاقان خود لطفش
که روزی یاد فرماید ٭ چه باشد نام در دو پیشی (?) اگر در نامه گنجاند ٭ پنجم پیاله را نیز خوانند
گنتوره پنبه نرم و پیاله را نیز گویند گنجاره و گنجار و گنج و گنجه با اول مفتوح و ثانی
زده سرخی باشد که زنان بجهت زیبائی بر رخساره بمالند و آنرا غازه و غنجاره و غلغونه
و گلگونه و گلگونه نیز خوانند گنج افراسیاب نام گنجی است که افراسیاب نهاده بود و خسرو
پرویز آنرا یافت و آن گنج چهارم است از جمله هفت گنج خسرو پرویز حکیم فردوسی نظم زده

ع دگر زانور گنج از آسیاب * که کس را نبود آن بخشکی و آب * گنج باد و گنج باد آور و گنج
باد آور دو معنی دارد اول نام گنجی است از هفت گنج خسرو پرویز وجه تسمیه اش آنست
که قیصر روم از بیم خسرو پرویز خزاین آبا و اجداد خود را بکشتی ها در آورده بجانب دریا گذرانید
اتفاقاً باد طوفان برخاست و آن کشتی ها را بجایی که خسرو پرویز لشکرگاه ساخته بود
رسانید آن خزاین بدست خسرو پرویز افتاد لهذا آنرا گنج باد آور نام نهاده حکیم فردوسی
فرماید ع دگر گنج باد آورش خوانده اند * شمارش بکردند درمانده اند * منوچهری گفته ع
نعمت فردوس بیک لفظ بنیش رسید * گنج باد آور ز یک بیت بخیش رسید * دوم نام نوائیست
از مصنفات باربد مطرب هم منوچهری راست ع وقت سحرگه چکاو خوش بزند زلگاه
ساختگی گنج گاو ساختگی گنج باد * امیر خسرو در صفت باربد گفته ع نواسازی که بودش
باربد نام * نوائی ساخت آزار نگین رام * نهاد از تخم خوبرنز نامش * نوائی گنج باد آورد
نامش * گنج وار نام صوتیست و نوائی از موسیقی منوچهر فرماید ع دو گوشت همیشه سوی
گنج وار * دو چشمت همیشه سوی اهر وان * گنج ولیسه نام گنج سوم است از جمله هفت
گنج خسرو پرویز حکیم فردوسی فرماید ع دگر آنکه نامش همی بشنوی * تو گویی همان
ولیسه خسروی * گنج دیوار نیست نام گنجی است که در زیر دیواری بود نزدیک
بانطاکیه شده حضرت خضر علیه السلام دیوار را راست کرد گنج آوران نام گنج قارون است
چنانچه سیف اسفرنگی راست ع گر سپاهی کشد اقبال تو بی منت تیغ * دشمن ملک دهد گنج
روان اصل بها * گنج سوخته دو معنی دارد اول نام گنج پنجم است از هفت گنج خسرو پرویز
و معنی ترکیبی آن گنج سنجیده بود چه سخته و سوخته بمعنی سنجیده آمده حکیم فردوسی فرماید ع
دگر گنج کش خوانده اند سوخته * از آن گنج شد کشور افروخته * دوم نام لحن است از تصنیف
باربد مطرب خواجه نظامی در صفت باربد گفته ع ز گنج سوخته چون ساختی راه * ز گرمی
سوخته صد گنج را شاه * گنج شایگان نام گنجیست و شرح آن در ذیل لغت شایگان
مرقوم شد گنج گاو و گنج گاوان و گنج گاوش دو معنی دارد و اول نام گنجی است
از گنجهای جمشید که در زمان بهرام گور ظاهر شد و شرح این اجمال آنکه دهقانی کشت زار را

آب میداد و در آن سوراخی میشود و آب رو بنشیب کرده آواز سهمگین بگوش دهقانی رسید
آمده به بهرام گور میگوید بهرام آنجا رفته میفرماید که آن زمین را بکنید عمارت عالی که ارتفاع
آن شصت گز بوده پیدا میشود بهرام بموبد میگوید و بدان خانه در ای چون درمی آید
مشاهده مینماید که گاومیش زر هست و چشمهای آنها از یاقوت قیمتی بود و گلهای شاسپرم از زر
دهی زرین پر کرده و در آن میوه های پر از در خوشاب ساخته اند و در پیش گاومیش ها
زرین ترتیب داده و زبرجد و یاقوت و لعل و دیگر جواهر در آن ریخته اند و بر آن گاومیشها
نام جمشید کنده اند و بر اطراف گاومیشها از جانوران چرنده و پرنده مانند شیر و گور
و تذرو و طاوس زرین که چشمها و سینه شان از لعل و مروارید بود ساخته اند بعد از آن
بهرام حکم میکند که آنها را فروخته بمستحقان قسمت کنند حکیم خاقانی فرماید ع راحت
روح عیسی است عیدی هر زمان در دل * دلم قربان عید لقمه گنج گاو قربانش *
حکیم فردوسی راست ع بدو ز آن خم چون سخن رانده اند * در آن گنج گاوان همی
خوانده اند * دوم نام لحنیست از مخترعات باربد مطرب خواجه نظامی در صفت باربد گوید
ع چو گنج گاو را کردی نواسنج * برافشاندی زمین هم گاو هم گنج * گنجور و گنجور خزانه
دار را گویند حکیم سنائی فرماید ع ساکن و صلب این باش کم تا در ره دین * زیرکان
با تو نیازند زود از علم نفس * که گران سنگی گنجور سپهر آمد کوه * و ز سبکساری بازیچه باد آمد
خس * اثیر الدین اخسیکتی راست ع اثیر رفت بحضرت گذاشت گنج سخن * خنک
شهی که بدین گنج یافت گنجوری * گنجه با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام شهریست مشهور
دوم خر دم بریده را گویند و آنرا بتازی ازخوانند شمس فخری راست ع هر گوش مثل
زند کسی از وی حسود را * نسبت کند بعیسی گوش هیچ گنجه را * گنجپا بفتح اول و سکون ثانی
نی را گویند از کتاب زند مرقوم شد گند با اول مفتوح معروف است و با اول مضموم حقنه را
گویند گندا با اول مفتوح چیزی را گویند که از آن بوی ناخوش آید پور بهای جامی
گفته ع گندا و تیر هیچ بیاز و ترش چو دوغ * چون شیر گرم خشک و جغرات سرد و تر *
گندر با اول مفتوح و ثانی زده بمعنی گنگ بهشت و گنگ دژ هست که بعد از این مرقوم خواهد شد

انشاء الله تعالی گفته شد ❋ گشن با اول مفتوح و ثانی زده و دال مکسور گوگرد باشد و آن را
گنده هم نیز گویند کسنه گیا با اول مضموم ثانی زده نام گیاهیست که آنرا خس گیاه
نیز گویند شرح آن در ذیل لغت خس گیاه مرقوم شد گنده با اول مضموم دو معنی دارد اول
معروف دوم ملوثتر را گویند که مرد هرزه رگ ساخته در میان رستها میندازند بسحاق اطعمه
راست ❋ من نگویم صفت کنده سیروا زو کرم ❋ تا نگویند مرا مدعیان کوفته خوار ❋ گنده پیر
زنی را گویند که بغایت پیر و سالخورده شده باشد حکیم انوری راست ❋ گنده پیر جهان
جنب نکوزد ❋ همتی را که در جهان مرد است ❋ کنک با اول مفتوح هفت معنی دارد اول نام
بتکده از بتکده‌های چین است حکیم ازرقی راست ❋ زمین ز باد صبا شد نگارخانه چین ❋
چمن ز صحن سمن شد بهار خانه کنک ❋ نجیب الدین جرباذقانی راست ❋
ز بسکه باد نگار آمیز شد نیرنگ ❋ نگارخانه چین است و نقش خانه کنک ❋ دوم رودخانه
بس عظیم در ملک هند که منبع آن کوههای ... است و از ملک هندوستان و بنگاله
گذشته بعمان میریزد و هندوان بآن اعتقاد تمام دارند و در آب او غسل کردن و بعضی‌ها
خود را سوخته خاکستر استخوانهای ایشان را در آن رود ریختن سبب نجات و مزیل گناه
شمارند سوم هر چیز خمیده و خم را گویند این دو معنی را استاد مسعود سعد سلمان نظم آورده ❋
آن پهلوی که زیر رکابش بهر دو وقت ❋ گردون همی خمیده رود بر مثال کنگ ❋ ولات
راوی گران بود چون کوه ❋ در چه رفتن روان بود چون گنگ ❋ بار منت لبی است
بسر خورده زان سبب گشته سر سه خرفش کنگ ❋ چهارم نام کوهی باشد حکیم فردوسی
فرماید ❋ یکی زنده پیل است بر کوه کنگ ❋ اگر با سلاح اندر آید بجنگ ❋ پنجم نام سالیست
که بسبب سودا در ریش مردم پدید آید و بدان جهت خاریدن گیرد و تا موی را بر نکنند قرار
و آرام نیابد حکیم سوزنی منظوم ساخته ❋ تا بر کند حسود تو سبلت بدست خویش ❋
در سبلت حسود تو افتاد باد کنگ ❋ ششم نام شهریست که در شرقی خطای واقع است
گویند که همیشه در آنجا شب و روز یکسان باشد و هوای آن در نهایت اعتدال
چنانکه مدام در آنجا بهار بود و آنرا کنگ نیز خوانند مختاری گوید ❋ تا به شهری است

زمین را به بهار اندر باغ ❋ تا بهار است سمن را بختن انرخ گلنگ ❋ جان بشمشیر تو بدگوی ترا باد قطع
سر ز فتراک تو بدخواه ترا باد آونگ ❋ هفتم نام شهر شکست است و آنرا احلج نیز گویند از تاریخ
ظفرنامه نقل نموده شد و با اول مضموم دو معنی دارد اول معروف است دوم لوله باشد که جهت
رهگذر آب از سفال سازند گنکار با اول مضموم و ثانی زده و کاف عجمی بیاری را گویند که پوست
انگنده باشد شهاب الدین عبدالرحمن در هجو گفته ❋ از گفتن نیک در نگونی ❋
گنکست برهنه همچو گنگام ❋ کنگ هست و کنگ دژ نام قلعه‌ایست که ضحاک
در شهر بابل ساخته بود گویند که شهر بابل از مداین و سبعه عراق عرب است بر کنار
فرات بر جانب شرقی واقع است قینان ابن انوش بن شیث بن آدم علیهم السلام بنا نموده
و طهمورث پیشدادی تجدید عمارتش کرد و آن شهر سخت بزرگ شد آورده اند که
نمرود و ضحاک در آنجا قلعه بنا کرد آنرا بهشت کنگ و کنگ دژ نام نهاده و در آنجا جادوان
بسیار بوده اند و بعد از ضحاک ملوک کنعان آنرا دار الملک خود ساختند و بعد از خرابی
سکندر ذو القرنین تجدید عمارتش نمود اکنون باز خراب است و از آن قلعه حویلی نمانده
از توابع حله است و بر سر آن تل چاه است بس عمیق و در عجایب المخلوقات گوید که هاروت
و ماروت در آنچاه محبوس اند و در نزهة القلوب مسطور است که نام موضعیست در حدود
مشرق که آنرا بتازی قبة الارض گویند و آن آرامگاه پریانست و در آنجا روز و شب همه
یکسان باشد و آنرا بهشت گنگ نیز خوانند خواجه نظامی علیه الرحمة و الغفران در سکندر نامه
بحری آورده که گنگ بهشت نام شهریست در حدود مشرق و در آن شهر معبدیست موسوم
بقندهار چنانچه این معنی از ابیات خواجه نظامی در رفتن سکندر بجانب مشرق از حدود هندوستان
نظم نموده مستفاد میگردد ❋ دگر باره بر مرز هندوستان ❋ گذر کرد چون باد بر بوستان ❋
از آنجا بمشرق علم بر فراخت ❋ یکی ماه بر کوه و بر دشت تاخت ❋ از آن راه چون دوزخ تافته
گذشت ماهی نفس یافته ❋ در آمد بآن شهر مینوسرشت ❋ که ترکانش خوانند گنگ بهشت ❋
هوائی در او دید چون نوبهار ❋ پرستش گهی نام او قندهار ❋ گنگ دژ هخت و کنگ دژ هوخت
و گنگ دژ هرج با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی و دال مکسور و زای عجمی زده و های مضموم

تا در بیت المقدس بود بزبان سریانی ملیا نامند حکیم فردوسی فرماید سه بخشکی رسیده سر
خنگجوی * به بیت المقدس نهادند روی * بتازی زبان کنگ دژ هوخت را * که پارسی ایوان ضحاک را
چو بر پهلوانی زبان راندند * همی کنگ دژ هوخت خوانده اند * لکلک با اول مفتوح و ثانی زده
و کاف عجمی مفتوح سنگ ریزه را که در آبست باشد مولوی معنوی فرماید سه منظر لبس باش
و خود پرگوهر گیر * ترک کن این لکلک عنصرها را * حکیم نزاری قهستانی راست سه باز تا وان
شب که در بیت الحرام * خلوتی کردیم تا باران نعم * بادها میخوردیم و لکلک میزدیم * زاول شب
تا بوقت صبحدم * لکلاج با اول مفتوح و مضموم ثانی زده و کاف عجمی مفتوح کسی را گویند که در
زبانش گرفتگی باشد و آنرا بتازی الکن خوانند والله اعلم

فصل لام و نون * لبنانی با اول مفتوح و ثانی زده زنگی را گویند که از خلق دست و خواری
گذشته بعبادت مشغول شده باشد حکیم نزاری قهستانی نظم نموده سه ملامت شیات
مر امید داشت گفتی * چو مهانی زنگبار و غریبان نا نجو گفتم عجب نبود که نفرت * کنند از صحبت
لبنان و لنبان * و با اول مضموم نام وهمی است از وهابات سپاهان کمال اسمعیل در هجو
رئیس لنبان گفته سه تا زبانم بکام معتبر است * در ثنای رئیس لنبان است * لنبر با اول
مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی فربه آمده دوم سرین را گویند لنبک با اول مکسور و ثانی زده
و با مضموم نام سقائیست کریم که مهمان بهرام گور بود و معانی بهرام گور کرده حکیم فردوسی قصه
بر ایام چهره او در شاهنامه مشروحا بنظم آورده حکیم خاقانی فرماید سه بهرام پیکر برا بلم چون
لنبک * بر خوان و خوان لنبک سقا بر افگند * و با اول مضموم بمعنی نخست لنبر است که عجم
لنبه با اول مفتوح بمعنی گرد و مدور باشد لنبه نیز نام کوهیست از ولایت مازندران که نزدیک
بکردکوه واقع است پور بهای جامی فرماید سه آن ملحدی که بر سر خوان کردکوه تو * در
شوخگین تو شد شکل لنبه سر * لنج و لنجه با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول رفتاری
از روی ناز و تبختر باشد و آنرا خرام نیز گویند شیخ فرید الدین عطار نظم نموده سه
چه سان آسان شوی رومیت برهم تازه * که چون کبک دری می لنجی از ناز * حکیم خاقانی
راست سه سیمرغ بیضه پنجه نکند رنجه * او کبک که اخترمن نازگه جولان * حکیم نزاری قهستانی

نظم نموده سه بجنده گفتن سرشیبا دیدند * طلبه زدن سر نشیب بدیند * و لنجیدن مصدر آنست
چنانکه شیخ فرید الدین عطار نظم نموده سه لبعد لنجیدن از کوه کمر داد * روان گشته
سوی دشت سمر داد * بیان همچو سرو جویباری * بلنجیدن چو کبک کوهساری * دوم
بیرون کشیدن و بیرون بردن چیزی را گویند از جای بجای و با اول مضموم دو معنی دارد
اول لب را نامند چنانچه مولوی معنوی بنظم آورده سه چشم بر در دوخته او بکنج * روز تش
کرد فردا فگند چو لنج * هم او گوید سه آن لب که بود لنج گری بوسه جری او * کی باید آن
لب شکر نوش مسیحا * دوم اندرون خساره بود آنرا اکت و کب و لج و لوج نیز خوانند
و مردمان خراسان لنبوس در بند کاله گویند اوستاد راست سه نه همه کار تو دانی
نه همه روز تراست * لنج برباد مکن پیش و کفت برمفراز * سوم کسی را خوانند که مثل باشد
و با اول مکسور بمعنی آمیختن و کشیدن آمده طیان مرغزی گفته سه کسی کو را اگر بردو
سو لنج * تو بشگافتش شکم سرگین برون لنج * شمس فخری راست سه چار نیسن بود
بعد از نیبن بود کرده * فلک مهر و مه را ز کردان بلنج * لند با اول مفتوح بر باشد و بزبان هندی
ایر را گویند چنانچه از بیت حکیم سوزنی مستفاد میگردد سه لوی که لندی و سبکی هندی
ترکی * تو بی که کبری و ابری بتازی و سندی * و با اول مضموم دو معنی دارد اول الف
و گزاف باشد مولوی معنوی فرماید سه گرچه صرصر بس درختان میکند * بر گیاه سر
احسان میکند * بر ضعیفی گیاه آن باد تند * رحم کردی دل زلتو قوت بلند * دوم سخن کردن
زیر لب از غایت غضب و آنرا لندیدن و ورکیدن نیز گویند هم او گوید سه زفت خسرو گفت
ای موسی بیان * آب و خاک و آلت بی انتظار * تا من دیوار گنج سار آورم * با صلاح او لیس پا
آورم * بهر دو فرمانش هم بی لندش * فزوده کین که تا کردیم کار هر زه بود * لندهور نام
پادشاهی بوده است ذو شوکت از پادشاهان هند که او را بهندی زبان راجه کرن گفتند
و عقیده برهمنان آنست که نیر اعظم بوالده اش که کنتی نام داشت نظر عنایت نموده او
حامله شد لهذا عجمان آنرا لندهور نام کردند و معنی این اسم پسر آفتاب است بعضی چه لند
پسر را گویند و هور نیر اعظم است والعلم عند الله تعالی لنگ با اول مفتوح دو معنی دارد

اول معروف است دوم آلت عردی باشد حکیم سوزنی گفته ؎ زبانش در برش چون کشتی نوح * بروتش در کشیده جام جنگی * بر انش ما بره همچون کرگها * بدستش زخمهٔ مانند لنکی * سیم او گوید ؎ لیک اندر انگنم بیدر کون شاعران * تا مو سیاه کون بکند از نهیب لنگ * و با اول مضموم فوطه باشد و با اول مکسور بیخ ران بود تا سر انگشتان پای حکیم فردوسی فرماید ؎ یکی بادبان تیر بگذشت جنگ * برش چون بری سیر کوتاه و ننگ * لنگاک با اول مفتوح سخن درشت و ناخوش بود طیان مرغزی گفته ؎ من با تو سخن هلا مگیم * ار چه دهم جواب لنگاک * لنگر با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح برای زده چهار معنی دارد اول آهنی باشد بس در زمینی که کشتی را از رفتن بدان نگاهدارند حکیم انوری فرماید ؎ آسمان در کشتی عمر کند وانجم دو کاره گاه شادی بادبانی گاه اندوه لنگری * دوم جایی را گویند که در آنجا همه روزه طعام بمردم بدهند امیر خسرو راست ؎ کار بیداران بنا شد خوابگاه آراستن * و بستر درویش خاک آلوده جای لنگر است * سیوم کنایت از تمکین و وقار بود چهارم شخصی را گویند که در مکر و حیله و خیرگی بمرتبهٔ اعلی باشد و آنرا اکر تیز نامند لنگوته با اول مضموم و واو مجهول و تاء فوقانی مفتوح و هاء مختفی لنگی کوچک که درویشان و فقرا بر دم و بر سر و پا بندند در هندوستان نیز آن را همین نام خوانند شاه داعی شیرازی نظم نموده ؎ دل بفراغت ده و لنگوته بند * از جهت زر نه بجان تو ببند * والله اعلم

فصل میم * من با اول مفتوح سه معنی دارد اول معروف است دوم دل را گویند خاقانی ربیع الدهر فرماید ؎ باز همچون روح حیوانی و مثل مردمک * گه میان من در آید گه میان چشم من * سیوم سوراخی را نامند که شاهین ترازو را از آن بگذرانند خواجه نظامی بنظم در آورده ؎ جز این با منت هیچ درخواست نیست * که در یک ترازو دو من راست نیست * منا بفتح اول بمعنی فراخ و گشاده آمده از کتاب زند مرقوم شد منادر با اول مفتوح نام شهریست قریب شهر ختن شمس فخری نظم نموده ؎ تو آن نامداری که بگرفت دست * همه روم و هند و خطا و منادر * منبل با اول مفتوح ثانی زده و بای مفتوح دو معنی دارد اول کاهل و تنبل را گویند مولوی معنوی راست ؎ خدایا دست دست خود بگیر ازلی

در دین مقصد * زمستی آن که باخود که درستی کنند منبل * دوم منکر از راه و روش و صدرا گویند حکیم سنائی فرماید ؎ شرع قدسی نماید از منبل * حق گذاری نیاید از کاهل * * ساختی خود را جنید و بایزید * رو که نشناسم تبر را از کلید * بد زنی و منبلی و حرص و از * چون کنی پنهان لشیدای مکر تازه * منبل دارو با اول مفتوح ثانی زده نام نباتیست که جهت نیک شدن جراحتها و زخمهای تازه استعمال کنند و آنرا بتازی ختمه خوانند منتو با اول مفتوح ثانی زده و تای فوقانی مضموم دوائی است معروف نوعی از گیاهی کوچک است اسحاق اطعمه راست ؎ قیمه از بوی بخور شیشهٔ سرخ بیار * عود سوز مجمر منتو منور میکند * منج با اول مفتوح ثانی زده نام دارو یکیست که آنرا ارلیوند نامند و با اول مضموم سه معنی دارد اول هر زنبور را گویند عموماً شرف شفروه نظم نموده ؎ تهرت اندر روده تخوغا یان همچنان رود لیست در منج آستان * و زنبور عسل را خوانند خصوصاً ابن یمین گفته ؎ شاها کمینه بندهٔ میمون جناب تو * کز کاینات حضرت عالیت را کرند * شیرین زبان از عسل روزگار کام * تا کی زمانه منج صفت خواهدش گزند * کمال اسمعیل فرماید ؎ سیان لبته کلاک تو بر روی کاغذ * شود همچو منج عسل بر شکوفه * دوم لاشهٔ خرزبون تا نند حکیم سوزنی راست ؎ ای بوی مشک و حسود تو زر غنج * بانور خشن بوستان خر منج * باد ارخ حاسدت ترنجیده چو زرده * سر بطبقت نهاده پیشت چو ترنج * سیوم نام دیهیست از دلو آبات منجک با اول مفتوح ثانی زده و جیم مفتوح بمعنی جستن باشد و گهواره را نیز نامند منجلاب با اول مفتوح ثانی زده و جیم مفتوح گوی را گویند که در پس حمامها و مطبخها و امثال آن کنند تا آبهای چرکین در آنجا جمع شود و آنرا ابارکی نیز نامند شیخ سعدی فرماید ؎ اگر بر کنی پر کنند از گلاب * سگی در وی افتد کند منجلاب * منجنیک با اول مفتوح ثانی زده و جیم مفتوح و نون مکسور و یای معروف فلاخن بزرگی باشد و آنرا بر سر چوب بلندی تعبیه نمایند و از بیرون دیوار قلعه را بدان ویران سازند و از درون قلعه خصم را از آمدن پیش قلعه منع کنند و معرب آن منجنیق است منند با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی خداوندا است و اکثر در آخر کلمات ترکیب کنند تا معنی بحصول آید چون دانشمند و ارجمند حکیم خاقانی راست

ع اگرچه هنر آموزند اهل هنر از مندان ❊ مندان ز تو آموزند اسرار جهانداری ❊ و اوستاد رودکی
گفته ع ترا بداد خدا این جهان نگو دارد ❊ بزرگ کرد ترا زانکه هست روزی مند ❊ مندرا
بفتح اول و سکون ثانی سخن را گویند از کتاب زند ❊ مرقوم شد ❊ مندبور با اول مفتوح و ثانی زده
فلوک و سیاه بخت بود ❊ مندک با اول مفتوح کسادی و نارواجی متاع و کالا باشد
مولوی معنوی فرماید ع رستم و حمزه مخنث یک بدی ❊ علم حکمت باطل و مندک بدی ❊
مندل و مندوله با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول دائره را گویند که عزائم خوانان
بر گرد خود بکشند و در میان آن نشسته عزائم و ادعیه بخوانند شاه طاهر خجندی
فرموده ع بلبل نغمه سرا به عزائم خوان شد ❊ گل پری دائره صحن گلستان مندل ❊
شیخ اوحدی گفته ع سر زلف خوبان همی دلبران ❊ فوجی دل را بگرد خم این افسون
بر مندله اندازم ❊ دوم عود خام بود در تاریخ وصاف در صفت ولایت هندوستان ابن عباد
که اوراق و غصون اشجار خاک و گیاه و حطب آن قرنفل و سنبل و عود و صندل و کافور
ابن یمین نظم نموده ع ای برای فوت دل گر نبوی پایدم ❊ صندلم مندلم نیاسم عرض خوب
ادسم تاج ❊ و در عجایب البلدان ذکریا بن محمد قزوینی آورده که مندل شهریست در زمین هند
که عود در آنجا بسیار است و از آنجا عود مندلی گویند و آن عود در زمین مندل می روید بلکه
منابت آن در جزیره ایست و از آنجا حفظ است و آب آنرا به مندل می آورند و اگر مدتی گرده
آنرا مندلی نامند و آن افضل و مسمت بود و بهتر از آن نباشد و بزبان هندی نوعی از ... باشد
که آنرا انکاوج نیز گویند و مندله با اول مکسور نوعی از قماش بود ❊ مندور با اول مفتوح و ثانی زده
و دال مضموم و واو معروف بمعنی مند بود است که مرقوم شد منوچهر راست ع خداوند
کمال عالمین کرده سیاه و سبز گون گرد مندور ❊ مندو با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی
مند است که مرقوم شد دوم سبو و کوزه را گویند که دسته و گردن آن شکسته باشد قمر الاوی
گفته ع روا نبود که با آن فضل ... بود مند بود و مندش ...
و سکون ثانی و کسر دال و شین بالا بود استاد فرخی فرماید ع
هوا ❊ باغ نوشت مندش دیبا ❊ مندنیش تمام قلعه ایست از ولایت خراسان

ع ای شاه چه بود اینکه ترا پیش آمد ❊ دشمنت همی زهرهٔ خویش آمد ❊ از محنتهای محنت تو
پیش آمد ❊ از بهر بدیر بهر تو مندیش آمد ❊ منش و منشر با اول مفتوح و ثانی مکسور و شین منقوطه
اول خوی و طبیعت بود حکیم ناصر خسرو فرماید ع تا تو منش مرا نخوانی ❊ مندیش گشت
خواستگارم ❊ خواجه نظامی نظم نموده ع منش چون سهم گشت آمیخته ❊ از آنجا شد
این صورت انگیخته ❊ دوم همت و کرم بود استاد ابو شکور راست ع منش با بد از مرد چون
سرو راست ❊ اگر برز بالا اندر و راست ❊ شاعر گفته ع سرت سبز باد و تنت ارجمند ❊
منش برگذشته ز چرخ بلند ❊ حکیم فردوسی راست ع تبرسنده پیچاره و سر زنش ❊
که او میش و اندر گردون منش ❊ منغو و منغرک با اول مفتوح و ثانی زده و غین
مضموم قدحی باشد بزرگ که بدان شراب بخورند و آنرا ساتکین نیز گویند امامی هروی راست
ع ای برده نسیم لطفت اندر دی گلاب ❊ وی در چمن از شرم رخت گشته گل آب ❊
منغر که بد و مست شدندی هر کس ❊ وی ساغر مستی تو شد بر خانه خراب ❊ خواجه عمید لوبکی
نظم نموده ع ای خداوندی که از لطف عمیم ❊ در صدف هر قطره آبی ز نیسان شود ❊
بزم شوق تو چه در دل گستر فرش نشاط ❊ چشم من هم ساقی خوناب هم منغری شود ❊
منک با اول مفتوح هفت معنی دارد اول طرز و روش بود هند ارازی راست
ع بتی چنین بلبنک و منک آسا ❊ کله کیلی و کردن یلیم آسا ❊ دوم قمار باشد منکیا قمار باز را
خوانند حکیم سوزنی فرماید ع دنیا قمارخانه دلو است اندر وی ❊ با منکیاگران اجل نفس نبرد
هم او گوید ع آن حریفا که از سره منکیاگری ❊ یک رایده مجابزه کردی کرده به منک ❊ سوم درخت
بزرالبنج را منگ گویند عصاری رازی راست ع خر خر کند چو جرد همه روز تا بشب ❊
مانند تخم منگ بود مایه صداع ❊ حکیم سوزنی گفته ع خر منک خورد گویی دیوانه شد بشعر ❊
خر بسره خورده بودی ماری بجای منک ❊ چهارم گیاه را خوانند حکیم خاقانی در صفت ایوان
نعمت کوسار نظم نموده ع منکش الکلیم کیمیا بخش ❊ خاکش مسیح توتیا بخش ❊ پنجم
دهان دره باشد که مراد گشوده شدن دهان است بسبب خواب و خمار و کاهلی و آنرا فاژ
و فاژه نیز گویند ششم دره و درانزه بود هفتم السکیل و غوغا را نامند منو با اول مفتوح

دشتی نعمت گیاهی ست که از آن جاروب سازند و آن را منک نیز گویند و با اول مضموم
اول نام الله ایست حکیم ناصر خسرو راست بیت سخن شد دراز سر بسر دل شدن ٭ جهان جمله
باشد و سنگ و خوره ٭ دوم کس عسل را نامند و آن را منج نیز خوانند منصور شیرازی نظم نموده
است زاده از من فضیلت و دانش ٭ چون شکر از نی و عسل از منک ٭ و با اول مکسور
مراب باشد که گونه گران از گل سازند و آن را بر سر آن نصب کنند تا آب از میان آن
بگذرد و آن را آکنک نیز گویند منکل با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم هر دو در ان
باشد و گره و شکل نیز خوانند و بزبان هندی خوشی و طرب را گویند منکلوس با ضم کاف اول
با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح نام شهریست که در آنجا فیل بغایت جثه و جنگی
و دلاور شود گویند که فیل سفید در آنجا بهم رسد شاعر گفته است محمود که او ره هندوستان گرفت
در پای حامیل گرفت به منکلوس را ٭ مولانا ناجی ها تفی راست بیت فیلان سفید
منکلوسی ٭ خم گشته زبار آن عروسی ٭ مسعود سعد سلمان نظم آورده است سینها
شان بر دریده مغزها شان کوفته ٭ چنگ شیر شرزه در خرطوم پیل منکلا ٭ و منکلا با کاف
عجمی مضموم تر باشد صحرائی منکیدن با اول مفتوح و ثانی ساکن سخن کردن بود در زیر
زبان و لب مولوی معنوی فرماید بیت این منکند بید در زیر زبان ٭ آن اسیران باهم
اندر بحث آن ٭ تا موکل نشنود بر ما جهد ٭ خود سخن در گوش آن سلطان برد ٭ هم او گوید
بیت هیچ پنهان می نشد از وی ضمیر ٭ بود بشنودن دلها او امیر ٭ بس همی منکند با خود در زیر لب
در جواب فکر شان بو العجب ٭ منوچهر با اول مفتوح و ثانی مضموم گر چه از مورخان اکثر
چون تور و سلم از کشتن ایرج فراغت یافتند تیغ در رعایت دعوا بان او نهادند اکثر مخدرات
ایرج سا هلاک ساختند یکی از مستورات حرم ایرج که منوچهر حامله او بود از وهم گریخته پناه بکوهی
برد که آن را انوش و مانوشان گفتندی چون حلق صدق ایرج در آن کوه متولد شد او را منوچهر نام
گردانیدند و فرقه گفته که او در خیل مانوسان چون چهره بر دم نمود او را مانوسان چهر خوانند و بعضی
مرقوم ساخته اند که چون او بغایت حسینه بود او را منوچهر نامیدند و بمرور ایام و تغیر السنه منوچهر گفتند
منوشان نام حاکم پارس است که مبارز لشکر کیخسرو بوده منه با اول و ثانی فلک را گویند

و آن را چانه نیز گویند منیژه با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و زای عجمی مفتوح و های مخفی
نام دختر افراسیاب است که بیژن بن گیو بر و عاشق بوده لامعی جرجانی گفته است
خروس عدوش از نور عدل بیداری ٭ همی ز عشق منیژه فغان کند بیژن ٭ و در اکثر فرهنگها
که در هندوستان تالیف کرده اند منیزه بیای موحده آورده اند و حال آنکه این غلط است
فصل نون و نون ٭ ننگین با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مکسور بمعنی معیوب و زشت
آمده حکیم سنائی فرماید بیت هست پاک و حلال ننگین روی ٭ نه حرام پلید و رنگین روی ٭
مولوی معنوی نظم نموده است هیچ مرده نیست پر حسرت ز مرگ ٭ حسرتش زان است
کش کم بود برگ ٭ ورنه از چاهی بصحرا او فتاده ٭ در میان دولت عیش و گشاد ٭
زین مقام ماتم ننگین مناخ ٭ نقل او فتاده بصحرای فراخ ٭ ننک بفتح اول
و سکون ثانی ماکیان باشد از کتاب شفا مرقوم شده و الله اعلم
فصل واو ٭ وش با اول مفتوح و ثانی ساکن دو معنی دارد اول شبیه و نظیر و مانند را خوانند منوچهر
در صفت اسپ گفته است نور جست و رنگ شغل و بوی کرک و عزم تک ٭ سر چو باهو
دور و باه حیله کور رو ٭ بر فراز اختران پو یه کند چون عنکبوت ٭ بر بدستی جای بر جولان
کند چون باد بزن ٭ دوم بمعنی بن است که مرقوم شده و با ثانی مشدد در عربی بمعنی اراده
آید اول ضعف و ناتوانی در امور باشد دوم سخن را گویند که بانگشتان نیوازند سوم نام شهر یست
که حسین فرخی و نی منسوب بآن شهر است و نی با ثانی مخفف حکمای خطا ده هزار سال را گویند
و بزبان هندی جنگل پر درختان باشد وند الفتح اول بمعنی خواهش خوش است و کتاب زند مرقوم
ونج با اول و ثانی مفتوح زشت و مردم ناخوش را گویند حکیم سنائی نظم نموده است سوی
خانه دوست مانند چون توی باشد عجب ٭ در سهانه در گنبد پرنج باشد چو گدای بی نوا بجنباک
با اول مفتوح بثانی زده و نون مفتوح ریحان باشد و آن را شاه پر غم نیز خوانند و بتازی ضیمران
نامند وند با اول مفتوح بثانی زده تره تیز ک باشد و آن را بتازی جرجیر خوانند ونک
بفتح اول و ثانی پرنده ایست از گنجشک کبود باشد که دم ندارد و آن را بتازی ویرنامند و با اول مفتوح
بثانی زده و کاف عجمی دو معنی دارد اول درویش مفلس بود حکیم سوزنی نظم آورده

سه این شاهد شاعران را گرد ببین که من ❊ از وصل و جدا تو بکیرم آذر زر و سیم خنک ❊
هم او گوید ❊ منت پذیر باشی منت نهند لی ❊ کز تو غنی شوند بر وزی هزار و نک ❊ دوم
سکیک گریه را گویند که گلی از خو [...] در بهشت ❊ ونکت با اول و ثانی مفتوح ریسمانی و طنابی را گویند که اطراف
بر دو جانب بر بندند و خوشه‌های انگور را بیاویزند و آنرا ونگ نیز خوانند حکیم سوزنی
فرماید ❊ احسان تو بسان زنگی سیلی است ❊ در خوشاب خوشه انگور بر ونک ❊
هم او گوید ❊ نبود عجب ز دولت شاد ار بنام او ❊ گرد در رحیق مختوم انگور بر ونک ❊

فصل باء هوز ❊ هن با اول مفتوح منت بود استاد رودکی فرماید ❊ گر به نعمت
یکی وزه بخشند نبینند ❊ منت نباشد هیچ راست ❊ هنتیر با اول مکسور بمعنی هست آمده و با اول مفتوح
و تشدید ثانی در عربی دو معنی دارد اول بانگ کردن شتر ماده دوم گرسنه آدمی را گو
هنباز با اول مفتوح و ثانی زده بمعنی شریک باشد و آنرا انباز نیز گویند حکیم قطران فرماید
❊ نشد پیوسته کس با وی که هنباز شش نشد نعرت ❊ کس اندر وی نشد جا جی که نا بید
خذلانش ❊ ابن یمین نظم نموده ❊ هر چه را تو رای آرد رضا ❊ نه هر بدین قدر که
قضا باشدش هنباز ❊ هنج با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی آهنج است که مرقوم شد دوم قصد
بود بحسب کیفیت و آنرا آهنگ نیز گویند هنجار با اول مفتوح بمعنی راه و روش بود حکیم ناصر
خسرو راست ❊ بدین راست چنگال بنیاد ❊ تقدیر خدای قهر و قهار ❊ گر از دنیا بر کجی
راه ماگیر ❊ کزین بهتر بسر است و نه هنجار ❊ هنجام کاهل را گویند و آنرا کهین نیز خوانند
حکیم ناصر خسرو فرماید ❊ در دنیا سخت سختی در دین ❊ پس سست سایه کار با هنجام ❊ هند
هند با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی هستند باشد حکیم ناصر خسرو راست ❊ در کار
گذشته با تو مشکل ❊ عاجز مشو و مباش خورسند ❊ از مرد خرد بپرس زیرا ❊ جز تو بجهان
خردوران هند ❊ منوچهری گفته ❊ هر چند این ملکان بنده ❊ بنده ❊ هیچ مولا بتن خجسته
مولا نشود ❊ دوم راه و روش و هنجار بود حکیم فردوسی فرماید ❊ گشاده پریشان و
ز بر کار من ❊ بهر نیک هند و هنجار من ❊ هندستان مخفف هندوستان است
اوستاد فرخی فرماید ❊ گر ز جود تو نسیمی بگذرد بر جویبار ❊ وز رحم تو سموم بر وزد بر هندستان ❊

هند و ازو آتش سوزنده از بد شاخ رمح ❊ زنگیان را شوشه زرین بر آید خیزران ❊ هندوان
تام قلعهٔ بلخ است هندی تیغ و شمشیر باشد امیر خسرو فرماید ❊ هند اگر کشته اسلام است
یافته از شاه جهان و دست راست ❊ سراج الدین قمری راست ❊ چون قدر تو
ندانی بیشتر چه دین چه کفر اند ❊ اندر کف خطیبت چه هندی چه کند تا ❊ هنک با اول
مفتوح هفت معنی دارد اول سنگینی و وقار بود اثیر الدین آخسیکتی فرماید ❊ سبک
چرخ از انجم از عزم جهان سیرش ❊ گرانبار شد گاو ماهی از حلم زمین هنکش ❊ دوم بمعنی آهنگ
و قصد آمده مختاری گفته ❊ دلستانی را همی لفظ تو شیار ساز جان ❊ زبانی را همی تیغ تو
همی دارد هنک ❊ سوم غار بود حکیم فردوسی نظم نموده ❊ همی بود چندین بهنگ اندرون
ز کرده پریشان دل پر ز خون ❊ بهنگ اندرون خفته آن شوربخت ❊ همی زار بگریست بر تاج و
تخت ❊ چهارم مقدار را گویند پنجم زیرکی و هشیاری است ششم سیاه لون باشد هفتم
وسعد سه را خوانند و آنرا آسیب نیز خوانند و با اول مکسور بمعنی شکم باشد و آنرا بتازی
در زبان هندی صمغ درخت اشترغار را گویند و بتازی آنرا حلتیت خوانند هنکار با اول مفتوح
و کاف عجمی بمعنی تیزی و تندی بود هنام [...] اول ندام را گویند لز کتاب زند نوشته شد
هنگامه با اول مفتوح و ثانی زده جمع و مجمع مردم را گویند شیخ آذری نظم نموده ❊ باگر
ز شهرهای جهان ❊ آنچه شهرت ندیده باشد آن ❊ خلق آنجا شوند هنگامه ❊ باز گویند زان
بشنه نامه ❊ هنکفت با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی مضموم بفا زده سطبر و گنده بود
حکیم سنائی فرماید ❊ بهترین جامهٔ هنکفت است ❊ مر مرا او ستاد چه بین گفت ❊ ابن یمین
❊ کریم الدین تو آن پهلو نزادی ❊ که گرد از اتو باشد افتخار ❊ فرستادم بخدمت تحفه
بدستم پهلو هنکفت کمتر ❊ .

فصل یای تحتانی ❊ نیک با اول مفتوح و ثانی زده رسم و آئین و روش بود
ملک الشعرا حکیم مرقدی نظم نموده ❊ حق علیم است که در طرز و طراز معنی ❊ باز طرز دگر
کس درین نیک ❊ حکیم سوزنی گفته ❊ آئین تست احسان نیک تو مکرمت ❊
نبود زوال میزان جز این و نیک ❊

باب الواو

فصل الالف ❊ او با اول مفتوح آواز باشد مولوی معنوی نظم نموده ❊
ای شمس تبریزی بگو سر شهان شاه خو ❊ کو رنگ و بوی گفتگو از شمس شد او کین او ❊
اوارو اواره با اول مفتوح سه معنی دارد اول دفتر حساب را گویند حکیم فردوسی فرماید
❊ دو صد درج پر طوق یاره همه ❊ که بدنام شان در اواره همه ❊ دوم دیوانخانه بود سوم
ریزهٔ آهن باشد که در هنگام سوراخ کردن نعل بخیزد و در بعضی از فرهنگها ریزهٔ آهن را گویند
که مذکور شد آواره با الف ممدوده تصحیح کرده اند و با اول مضموم گرما باشد اوارین با اول
مفتوح و رای مکسور و یای معروف بد و زشت باشد چنانکه بیارین خوب و نیکو بود اوام
با اول مفتوح دو معنی دارد اول قرض باشد و آنرا فام و وام نیز گویند کمال اسمعیل راست ❊
گردن همت ز وام بندگان آزاد کن ❊ زانکه در شرط کرمهای تو بی فرمانم بهم او گوید ❊
تا درین شهر آمدم از بس اوام ❊ من رهی با غم و خشم کاشانه ❊ دوم بمعنی رنگ است که آنرا فام
و وام نیز خوانند اوباریدن با اول مفتوح بثانی زده ناجاویده فرو بردن بود چیزی را و آنرا
بتازی بلع خوانند حکیم سنائی فرماید ❊ نیست اندر نگارخانهٔ کن ❊ صورت و نقش
مومن و کفار ❊ زانکه در شط شگفته خراله ❊ لا نهنگست و کفر و دین اوبار ❊ خواجه کرمانی نظم نموده
❊ غوطه خور در محیط استغنا ❊ خیمه زن در جهان استغفار ❊ تا نهنگی شوی محیط آشام ❊
تا نهنگی شوی جهان اوبار ❊ اوباشتن با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی افگندن بود
دوم بمعنی آگندن باشد یعنی پر کردن این دو معنی را صاحب فرهنگ منظومه بنظم آورده ❊
هست اوباشتن چه افگندن ❊ معنی دیگرش چه آگندن ❊ اودر با اول مفتوح بثانی زده
و دال مفتوح برادر پدر باشد و آنرا بتازی عم خوانند اودست با اول مفتوح
با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح بدست را گویند و آنرا وجب نیز خوانند و بتازی شبر گویند
اور با اول مضموم و واو مجهول بر وزن سور سه معنی دارد اول سقف را گویند که گوما دوم
مشتی را که بر دهن و دندان کسی زنند خوانند خصوصا سوم گردگان و بادام و چهار مغز و هندی
و پسته و امثال آن بود که مغز آن تمام از یکدیگر جدا نشده باشد و آنرا انبور نیز خوانند اورا با اول مفتوح

بثانی زده حصار را گویند ابن یمین نظم نموده ❊ ز و عدو در خود بود در حصن همت اوبی خرج
آن کشند کز دست حیدر مالک خیبر کشید ❊ اورامن و اورامه با اول مضموم و میم مفتوح نوعی
از گویندگی بود که خاصهٔ پارسیان است و شعرای بزبان پهلوی بود گویند گویند دهی است
از مضافات کرمان کوسکان که اورامن نام دارد و با اورامه مشهور است چون این قسم گویند
ازان شخصی از خنیاگران آن دیه وضع نموده اورامن و اورامه اشتهار یافته بندار رازی راست
❊ لحن اورامن و بیت پهلوی ❊ زخمهٔ رود و سماع خسروی ❊ جمع آن اورامیان باشد
اورویدن با اول و ثانی مفتوح بر او زده و دال مکسور بیرقان نیز گویند را گویند که آنرا
بتازی ابل خوانند اورک با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح ریسمانی باشد که اطفال
در هنگام جشن و هنگام خوشی از بام خانه یا شاخ درخت بیاویزند و بران نشسته در حرکت
آرند و در هوا آیند و روند و آنرا بادپیچ و کازه و کاز و هلو و هلوچین نیز خوانند شمالی دهستانی
گفته ❊ هر کرا عقل باشد و فرهنگ ❊ مرد او در کسست نه ز اورنگ ❊ اورمزد و اورمزدا با اول
مضموم و واو مجهول و میم مضموم بزای منقوطه زده و احیانا با اول و ثانی مفتوح نیز آمده چهار معنی
دارد اول نام فرشته ایست که تدبیر امور و مصالحی که در روز اورمزد واقع شود بدو متعلق است
دوم روز اول است از هر ماه شمسی گویند نیک است درین روز سفر کردن و جامهٔ نو بریدن
و پوشیدن و مهره بر کاغذ نهادن و وام بکسی نشاید دادن حکیم فردوسی فرماید ❊
شب اورمزد آمد و ماه دی ❊ ز گفتن بر آسای و بردار می ❊ مختاری گفته ❊ دو جا بینند
جهان ز ابسوی صدر جهان ❊ ز اورمزد و هم غرهٔ ماه رمضان ❊ سوم ستاره ایست که بیرجیس باشد
و آنرا بتازی مشتری خوانند چهارم نام لشکر اسفندیار است حکیم فردوسی این هر دو معنی را
بنظم آورده ❊ سر دگاه و دیهیم شاه اورمزد ❊ که رخشان بدی چون بماه اورمزد ❊ اورنج
با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح سنگ انگوری را گویند که آنرا اورلنج نیز خوانند و با اول
مضموم و واو مجهول چوب خوشهٔ انگور باشد که انگور آن چیده باشند اورنجن و اورنجین
میلی باشد که از طلا و نقره و دیگر فلزات سازند و آنچه آنرا در دست کنند دست اورنجن
و دست اورنجین گویند و آنچه در پا کنند پا اورنجن و پا اورنجین خوانند اورند ظرف انار را گویند

و آنرا آوند بالف ممدوده نیز خوانند اورند با اوّل مفتوح پنج معنی دارد اوّل فر و شکوه
و زیبائی باشد و آنرا افرند نیز گویند حکیم اسدی راست ؎ جهان خرم از فر و اورند او
هم از نام محمود فرزند او ❊ دوم بمعنی تخت آمده و آنرا اورنگ نیز گویند خوشنگ خطیب گفته
؎ شاه چه فرزند تو میر تو بلند اورند ❊ تو سد سکندر بند تو خضر سخن پیوند من ❊ سوم نام
پسر کی لهراسپ است که پدر گشتاسپ بوده حکیم فردوسی فرماید ؎ که لهراسپ پدر بود اورند شاه
کرا او را بدی آنزمان تاج گاه ❊ هم اورند هم گوهر کی لبشین ❊ که کردی پدر بر لبشین آفرین
چهارم فریب و دغا بود و اورندیدن مصدر آنست پنجم بمعنی زندگانی آمده و آنرا اورنگ نیز
نامند اورنگ با اوّل مفتوح هفت معنی دارد اوّل تخت پادشاهان باشد نجیب الدین
جربادقانی گفته ؎ زهی بمهر تو سر گشته در جهان امن ❊ خهی ز مهر تو پالبته در زمن اورنگ
دوم عقل و دانش بود حکیم سنائی راست ؎ ای گرفته دو عالم اندر عدل ❊ بکمال
صیانت اورنگ ❊ سوم فر و زیبائی را خوانند حکیم اسدی است ؎ ز اورنگ جمشید
آن فر مهر ❊ فرو مانده بد وقت جوینده مهر ❊ کمال اسمعیل فرماید ؎ زهی ز فر تو سر سبز
چرخ مینا رنگ ❊ ز مقدم تو سپاهان گرفته صد اورنگ ❊ خدایگان صدور جهان شهاب الدین
که مملکت ز شکوه تو میبرد اورنگ ❊ چهارم مکر و حیله را گویند خواجه نظامی نظم نموده ؎
چو نوشابه دانست کاورنگ شاه ❊ بفال همایون بر آمد براه ❊ پنجم بمعنی شاد و شادی
و خوشحال و خوشحالی آمده زرتشت بهرام گفته ؎ جهان آباد گشت و شاد اورنگ ❊ ز داد
و دین در خبلی هوشنگ ❊ ششم نام عاشق گلچهره بود هفتم زندگانی را خوانند و آنرا اورنگ
و اورمز خوانند اورنگی با اوّل مفتوح نام پرده الیست از موسیقی از صنفات باربد مطرب
خواجه نظامی در صفت باربد گوید ؎ چو اورنگی زنا قوسی زدی ساز ❊ شدی اورنگ
چون ناقوس زاواز ❊ اوره با اوّل مفتوح و اظهار ها رهگذر آب باشد و اوراه اوره نیز
خوانند و با خفای ها روی جامه را گویند و آنرا ابره نیز خوانند حکیم خاقانی فرماید ؎ حال
مقلوب شد که بر تن دهر ❊ اوره گر بالش و نیم استره است ❊ هم او گوید ؎ اوره از جام و
خاوران را خبر ❊ چون سیمیج استر بند دوخته اند ❊ اوریو با اوّل بمعنی اریب است و آنرا اوریب نیز گویند

و بتازی مخرف خوانند پور بهای جامی گفته ؎ بریدن میانت نه اره نکوست ❊ ز دو
کردن تو به آوریو ❊ اوزار چهار معنی دارد اوّل بادبان کشتی بود دوم دست افزار
پیشه وران را گویند چهارم ادویه حاره را گویند مانند قرنفل و دارچینی که در دیگ بینداز
اوزانیش بمعنی افزایش باشد یعنی زیاده شدن اوزن دو معنی دارد اوّل بمعنی
انداختن و افگندن است چنانچه منوچهر گفته ؎ رسیدم من بدرگاهی که دولت ❊ از و
خیزد چو ریحانی ز معدن ❊ بدرگاه سپه سالار مشرق ❊ سواری نیزه بازی خنجر اوزن ❊
اوزول با اوّل مضموم و واو معروف و واو مجهول بمعنی شتاب و تعجیل آمده اوساخ
دلیر شدن و دلیری کردن باشد و آنرا گستاخ نیز خوانند و بتازی جسارت گویند مولوی
معنوی فرماید ؎ روی صحرا هست هموار و فراخ ❊ هر قدم دامیست کم ران اوستاخ ❊
اوستام با اوّل مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اوّل ساخت زین باشد و آنرا اشتالم گویند
حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ چون بر آهنجی زمین شرم ای پسر ❊ یافتی دنیا و اسپ و اوستام ❊ دوم
آستانه در بود هم او گوید ؎ اندر جهان تهی تر از آن نیست خانه ❊ گر دام
گرد مردمی اوستام ❊ سوم بمعنی معتمد آمده شمس فخری راست ؎ هر کجا بود وزد
راهزنی ❊ از نهیب وی اوستام شده ❊ اونیرش مقداری اوگنابان باشد بروزن
زردشت اوسو و اوسه با اوّل مفتوح و سین مضموم افسون در بالش لیعد اوسون
با اوّل مفتوح افسون باشد اوسه با اوّل مفتوح بثانی زده و شین منقوطه مفتوح شبنم باشد
افشه نیز گویند و با اوّل مضموم نام گیاهیست دوائی اوفسانه با اوّل مضموم و واو مجهول
افسانه بود پور بهای جامی گفته ؎ چه دزدش گفت من ندارم زر ❊ اوفسانه بخوان
ریخ هنر ❊ اوک با اوّل مضموم و واو مجهول نام قلعه الیست از مضافات فره که در میان
فره و سیستان واقع است اوگ با اوّل مفتوح بثانی زده و کاف عجمی ظرفت بالا بلندی هموار را
گویند معرب آن اوج باشد اوکنج با اوّل مفتوح و کاف مضموم نشان باشد اوگندن
با اوّل مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی بنون زده و دال مفتوح بمعنی افگندن است
اولاد با اوّل مضموم نام یکی از دیوان مازندران است حکیم فردوسی فرماید ؎

گر رفت او کم بشد دیو سپید * چو از شگ تنندی واولاد وسپید * اوبج با اول مفتوح
ششم معنی دارد در پنج معنی اول با اوبت آمده و در یک معنی با اوریج مترادف است
دبا اول مضموم چوب نوشته انگور را گویند که آنرا انگور چیده باشند و آنرا بتازی عرش خوانند
اوبج با اول مضموم و ثانی مفتوح بمعنی زده بمعنی اللعنت و مرافست باشد اوبش با اول مفتوح
دو معنی دارد اول بمعنی خاصه و خالص آمده و آنرا ویژه نیز گویند دوم شراب انگوری باشد *
فصل باء * بو با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی بود آمده
حکیم خاقانی راست ـــ پای تو هم در عدم سیکر بدست آورم * همنفسی تا کند در دل ما
دوا * و بوم بمعنی باشم بود شیخ ابوالخیر فرمود ـــ گر مرحله بوم ز عشقت تو شتالی هست
تا ظن نبری که خاکم از تو تهیست * چون دست تاک من نهی گوئی کیست * آواز دهم که
بنده ام زبان چیست * بوب فرش و بساط باشد و آنرا موب نیز خوانند استاد
رودکی فرماید ـــ شاه در بگرفت بزم آراست خوب * تختها بنهاد برگسترد بوب * بوپرو
و بوبروک با هر دو بای مضموم بلبل باشد مولوی معنوی گفته ـــ بنده آنم که سیمرغم که گرد
قاف میگردم * بنده آنم که بوبر دم که در گلزار میگردم * بوبک با اول مضموم و واو مجهول
بوته باشد شاعر گفته ـــ نه در غنچه گل شود بوبک گل نه در بوته ظاهر شود عنصریست زده تا حد
چرخ است تهذیب مردم * چو از زخم خالیسک تیزی خنجر * بوته چهار معنی دارد اول درختی باشد
که بسیار بلند باشد و نزدیک زمین نزدیک باشد دوم دختر بکر را گویند و آن را دوشیزه نیز خوانند
و بزبان هندی احمق و نادان را گویند و با اول مضموم و واو مجهول بچه آدمی را گویند و بچه سایر
حیوانات را گویند عموماً و بچه شتر را نامند خصوصاً سوم نشانه تیر را گویند چهارم ظرفی باشد
که از گل حکمت سازند و زر و سیم و امثال آنرا در میان نهاده گداز کنند و معرب آن بوطه است
بوتیمار با اول مضموم و واو مجهول معروف نام مرغیست که آنرا غمخورک نیز خوانند گویند که بر لب
آبها نشیند و از غم آنکه مبادا آب کمی پذیرد با وجود نهایت تشنگی آب نخورد و آنرا بتازی مالم
بیونانی ققنس نامند گویند که خوردن گوشتش بیخوابی آورد و مقوی قوت است و حافظه
و ذهن را بیفزاید حکیم سنائی فرماید ـــ ده دوا صفاچه بوتیمار * درد ت ار هست که عنو مباش *

بوج با اول مفتوح و ثانی زده و جیم عجمی بمعنی کر و فر بود یعنی خود نمائی آمده و آنرا بوش نیز خوانند
خواجه عبد الله انصاری علیه الرحمة والغفران در طبقات خود آورده که جنید تمکین کرد
کار او العوج و بوش نموده امر و نهی بزرگ داشته و کار از اصل گرفته از آنست که همه تعزیری
پذیرفته اند بوخت با اول مضموم و واو مجهول پسر را گویند بوجیا بضم اول و واو معروف
و کسر جیم و یای معروف خیاط را گویند از کتاب زند نقل نموده شد بور بضم اول اسپ سرخ رنگ را
گویند بورک بضم اول و واو مجهول و فتح را دو معنی دارد اول حصه باشد از دری که تقار
برده باشند با جامزان و هند و آن را شیل نیز خوانند اثیر الدین اخسیکتی گفته ـــ
هر اگر در ابر سخا پیشه با نوکف دست بر زد که بسم الله اینک * ندانم تو از وی چه بر دل ولی گیرد
کنار جهان بر گذشته ز بورک * دوم نوعی از طعام باشد بوزق بفتح اول و واو معروف سیر بوبکه لوا
رطوبت نان بروی نان و چیز آن بربندند و آنرا بورک نیز خوانند دوم زنبور سیاهی را باشد
که بر گلها نشیند و آنرا بهندی بهنوره نامند بوز بضم اول اسپ شیله را گویند که رنگش سفیدی
گراید و اسپ تند را نیز بوز گویند و مردم فهیم را بواسطه تیزی فهم و تندی ادراک بطریق
استعاره بوز خوانند چنانچه مردم بی ادراک را بسبب کند فهمی کودن که عبارت از اسپ
پالانی باشد گویند مولوی معنوی فرماید ـــ شاگرد تو من باشم اگر کودن و گر بوزم * تا خوان
لب خندان تو بکچید بیاموزم * بوزاد بضم اول و واو مجهول ادویه را گویند که در طعامها ریزند
مثل دارچینی و قرنفل و هیل و زیره و فلفل و امثال آن بوزنه و بوزینه و بوزنینه
بضم اول و واو مجهول میمون را گویند حکیم خاقانی در تسمیه گوید ـــ بر نقش بلقیس و بینی
مثل ذبغبب کاره بحرص رقص کن د بوزینه لعاب * مولوی معنوی فرماید ـــ بر خوان
شیران بکسی بوزینه همراه شده * اشتره گر نیستی او از کجا شیر از کجا * بوزه بضم اول دو معنی دارد
اول معروف است ابن یمین نظم نموده ـــ انگهی طعنه زنندم که فلان میخوار است *
چون خورم می که مرا او چه من دلبوده نماند * دوم تنه درخت باشد و آنرا ورتز نیز گویند بوش
بفتح اول و کسر ثانی بمعنی اول تقدیر یا بعد حکیم فردوسی فرماید ـــ هر آنچیز کو ساخت
اندر بوش * بر آنست چرخ روان را روش * هم او گوید ـــ نوشته چنین بود بالا بوش بر *

بر سیم بوش اندر آمد بوش ٭ و لیکن این ثانی کرد فر و خود نمائی بود مولوی معنوی فرماید ے
چه جای مال چه نام نیکو چه حرمت بوش ٭ چه خان و مان سلامت چه اهل و چه فرزند ٭ هم او
گوید ے خطبهٔ شاهان بگردد آن کیا ٭ جز کیا و خطبهای انبیا ٭ زانکه بوش پادشاهان
از هواست ٭ بارنامهٔ انبیا از کبریاست ٭ بوشاسپ و بوشیاس بضم اول و واو
مجهول خواب دیدن باشد و آنرا اشتاری هم خوانند زرتشت بهرام پژدوی گفته ے
نه دیدار گفتم نه بوشاسپ ٭ بگویم جز به پیش تخت گشتاسپ ٭ هم او گوید ے ستم در زمان
تا بر خواب گوئی ٭ خردمند همانا بنیکوئی ٭ چه اندیشه بد بهر اختر شناس ٭ بد عهد گفتم من
این بوشباس ٭ بوفروش عطار را گویند بوف بابای مضموم و واو معروف جانوری باشد
که نحوست اشتهار دارد و آنرا بوم و لیوم نیز گویند ابن یمین گفته ے نوبت سدره نشینی
فلک نشیمن نیست ٭ چرا چو بوف کنی آشیان به ویرانه ٭ بوکلک بن کوهی را گویند
و آنرا خنبک نیز خوانند و کاکا حبلا کوچ ناشد و لذت منزش شبیه به تنز بسته بود ٭
و سیحاق الطعمه راست ے نخورده بوکلک و اخجک بجا مل ٭ تا نیز نش خود در باران نکنی
تف لب بیایم ٭ بوک و بکر بضم اول و واو معروف بمعنی بود و باشد آمده حکیم انوری
فرماید ے بر بوک و مگر عمر گرامی مگذارید ٭ خود محنت ما جمله ز بوک و مگر آمد ٭ بوم بضم اول
و واو معروف سه معنی دارد اول زمین را گویند دوم نام جانوریست که نحوست و شامت اشتهار
دارد امیر خسرو فرماید ے بوم شد آباد عرب تا عجم ٭ خاصیت بوم بدل گشت هم ٭
هم او گوید ے زان شب فرخنده که میمون شده ٭ بوم چو طاوس همایون شده ٭ سوم
بمعنی سرشت و طبیعت آمده شیخ سعدی فرماید ے شنیدم که مردیست پاکیزه بوم ٭
شناسا و رهرو در اقصای روم ٭ بومادران و بوماران نام گیاهی است که گلی کبود
مائل بکبودت و تیز بو بود بوماره بضم اول و واو معروف نام جانوریست پرنده بومهن
بضم اول و واو معروف و میم موقوف و فتح ها زلزله را گویند حکیم اسدی گفته ے
بر آمد یکی بومهن نیم شب ٭ تو گفتی زمین دارد از لرزه تب ٭ بوان بفتح اول حصه
و بهره باشد و بضم اول و واو معروف سه معنی دارد اول آسمان را گویند مولوی معنوی فرماید

ے چه خواهی ذوق این آب سیه را ٭ چه خواهی سبزه این بادام گون را ٭ دوم بمعنی بن
و پایانست دقیقی گفته ے موج گرنی بر آید از لب دریا ٭ رنگ همه لاله گشت از سر باون
سوم روده گوسپند و گاو و امثال آن باشد که سرگین آن پاک نکرده باشند بوبه بضم اول
آهستگی باشد و بونده مرد آهسته را گویند بوبا بضم اول و واو مجهول حربا را گویند که بوی خوش کنند بوبو بضم اول
کرم ... بوی پرست بضم اول سگ را گویند که بوی کرده جانور را بیابد و آنرا بوزه نیز خوانند
فصل باء عجمی ٭ پو رفتار متوسط باشد و آنرا پویه نیز گویند خواجه نظامی نظم نموده ے
شیر تنگی داشت که چون پو گرفت ٭ سایهٔ خورشید تر آهو گرفت ٭ پوشیمن بضم اول
و واو مجهول و کسر بای عجمی و سکون شین منقوطه و کسر میم خود آهنی باشد که در روز جنگ
بر سر نهند از کتاب ثرند هر قوم گشت پوپ با اول مضموم و واو مجهول کاکل مرغان را گویند
و آن پری چند است که بر سر مرغان از پرهای دیگر بلندتر رسته باشد خواجه عمید
لویکی راست ے از ماده راغب بجان در سوک پوپ از سر کمان ٭ طاق فلک ...
نشان جفتی موافق مثل این ٭ پوپیس و پوپک و پوپو و پوپه بضم اول و واو معروف
و بای عجمی مفتوح بکاف زده در لغت اول و بای عجمی مضموم و واو معروف در لغت ثانی
و بای عجمی مفتوح و های مختفی در لغت ثالث هدهد باشد شمس فخری راست ے نهاد
تخت شمسی تاج فخر بر تارک ٭ ز فر مقدم این زنده نجوم فلک ٭ پناه ملک سلیمان که چون
سلیمانش ٭ نوید ملک سبا دمبدم دهد پوپک ٭ اثیر الدین آخستگی راست ے
تویی که حاکم مطلق ترا شناخت خرد ٭ اگر چه دست دگرکس عمل به نیرو کرد ٭ خلاف نیست
کشان پرندگان باز است ٭ اگر چه تاج و لحن با چکاوک پوپو کرد ٭ هم شمس فخری گفته
ے بداراتی که از انعام عامش ٭ بود طوق حمام تاج پوپه ٭ و پوپو آواز هدهد را نیز گویند
چنانچه آواز فاخته را کوکو خوانند حکیم تراری قهستانی فرماید ے وصال بلبل با گل هنوز
نابوده ٭ بجز شور بر آورده شانه بر پوپو ٭ پوپل بضم اول و واو مجهول و بای عجمی مفتوح
درختی است که مقدار جوزبویه باشد و از آن بزرگتر نشود و آنرا در هندوستان فوفل و تانبول
بخورند و بغیر از هندوستان در ملک دیگر آن درخت پیدا نشود و در هند آنرا سپاری گویند

ومعرب آن فوفل است اوستاد فرخی فرماید ؎ در دو رخان چون کور هندی پوپل
که هر درخت بسالی دگر بگیرد بار ؛ پوت بضم اول و واو معروف جگر را گویند لهذا قلیه که از
جگر سازند قلیه پوتی خوانند لیکن در اکثر اشعار پوت را مرادف پوت ساخته بمعنی پوپت
نظم نموده اند چنانچه در ابیات مستشهد مستفاد میگردد مولوی معنوی فرماید ؎ پیش او
گوساله بریان آوری ؛ پس کشتی هم او را که مدان آوری ؛ گر بخور را غیست ما را پوت پوت ؛
نیست او را اخر لقاء الله قوت ؛ هم او گوید ؎ شیرخواره کی شناسد ذوق پوت ؛ هر پری را بوی باشد
پوت پوت ؛ عشق باشد لوت و پوت جانها ؛ نیست شک اندرین لا الا الله ؛ پا را اول بضم ثانی مجهول نظر را گویند و عجمی
شیرازی است ؎ آه دل الغر بغنت ؛ ولنگوته سند ؛ زجهت ورنه بجان پوپه بند ؛ پوپمن بضم اول و واو
معروف و بای عجمی موقوف و کسر میم و نون ساکن باشد از کتاب ژند مرقوم شد بوخت بمعنی
پخت آمده امیر خسرو فرماید ؎ هر کس به عمارت تمامی سوخت ؛ شه غازی بت و
بتخانه می سوخت ؛ پوده و پوده بضم اول و واو مجهول سه معنی دارد اول ریسمانی باشد
که در عرض تار بافند حکیم فردوسی فرماید ؎ زیزدان وز ما بدان کس درود ؛ که تار اش
خرد باشد و داد پود ؛ دوم بمعنی کهنه و پوسیده آمده هم او گوید ؎ شبی کوشش تند زد درو شش پود ؛
لبش نامه او را نباید ستود ؛ حکیم سنائی نظم نموده ؎ نظم گوهربار جان افزای عقل افراز تو ؛
کرد شعر شاعران پوده را بکسر نیا ؛ سوم رکوی سوخته و چوب پوسیده باشد که بزیر چماق
زایران بزنند تا آتش درگیرد و آن را خف و مذ نیز گویند پور بضم اول و واو معروف دو معنی دارد
اول پسر را گویند حکیم خاقانی راست ؎ دل در سخن محمدی بند ؛ ای پور علی ز بوعلی چند ؛
هم او گوید ؎ عدل یتیم ماند ز پور قباد گفتا ؛ کز تیغ فتح را یتو به مادر بندرم ؛ دوم نام رای
شهر قنوج است او را فور هم گویند پوران نام شهر قنوج بوده و آن را فوران نیز گویند پورک
بفتح رای دختر پور رای قنوج است که در حباله بهرام گور بود و آن را فورک نیز گویند پوریسا
متوطنان شهر قنوج است پوره بضم اول و واو معروف دو معنی دارد اول بمعنی پور است
که مرقوم شد مولوی معنوی فرماید ؎ خود پوره آدم چه خبر دارد ازین دم ؛ کوه ای از
جمله عالم بدو صد پرده نهانم ؛ دوم [illegible] درخت را نامند و بزبان هندی بمعنی تمام آمده

پورودگان و پورودن بضم اول و واو مجهول ابا نیست که فارسیان خمسه مسترقه را که بآخر آبان ماه بیفزایند که مجموعه
ده روز باشد و آن را فیروزگان و پوردگان بگویند و درین روزها جشن نمایند و شادی کنند و آن را جشن پوردگان خوانند
و فوردگان نیز نامند و معرب آن فوردجان است پورشسب بضم اول و فتح شین قطعه دار و سکون سین بانام پدر زرتشت
بهرام بوده که پیر آتش پرستان است زرتشت بهرام پژدوی گفته ؎ بگفتش همراز با پورشسب
نه مرده برد شد ازین پیر مست ؛ پورتند بضم اول و واو مجهول پیرامون دهن باشد شیخ
سعدی فرماید ؎ میرفت و هنوز دیده باروی ؛ همچون شکرش لبی پوزی ؛ باز آمد
عارضش دمیده ؛ مانند بنفشه بر دی روزی ؛ مولوی معنوی فرماید ؎ موی پنهان
میکنند زیشان بروز ؛ تا سوی باغش یکشایند پوز ؛ پوزش بضم اول و واو مجهول
و کسر زای منقوطه عذر باشد حکیم خاقانی فرماید ؎ دست برگیر زلف بت رویان گیر
پوزش خجلت نه نادانی بخواه ؛ حکیم اسدی فرموده ؎ منه در که خشم او پاش پای ؛
چو خشم از تو آرند پوزش نمای ؛ پوزواس بضم اول و سکون ثانی و رای عجمی موقوف
و سین بمعنی پاک و پاکیزه آمده از کتاب ژند مرقوم شد پوست دادن کنایه از اظهار
صافی الضمیر و راز باشد حکیم سنائی فرماید ؎ دوستی کز من نیاله کنند ؛ نه هی پوست پوست
کاله کنند ؛ پوست و پوستین کنایه از عیب باشد چنانچه پوستین کردن کنایه
از عیب نمودن است چنانکه شیخ سعدی آورده که شبی با پدر در مسجد نیکذاردم با پدر گفتم
تا با این گروه مرده دلان را می بینی که چگونه در خوابند پدرم گفت که جان بابا تو نیز اگر خفتی
به که در پوستین خلق افتی ؛ در پوست افتادن کنایه از عیب افتادن است حکیم انوری
فرماید ؎ یک التفات او ز تو منقطع شود ؛ زان التفاتها که بصوت حزین کنند ؛ سنگی مشو که از
تو در غیبت پوستین ؛ کازادگان بخیره ترا پوستین کنند ؛ هم او گوید ؎ ای رخ و دندانش روز و
شب فلک ؛ پوستین ماه و پروین میکنند ؛ و پوستین لباس است معروف پوستکال و پوستکاله یک جو پوست
[illegible] گوید که زیر دنبه گوسفند میباشد و آن را باندک دنبه جدا کرده در دیگ پزند حکیم سنائی فرماید ؎
از غلام آنکه وی عیال آمده ؛ از دنبه پوستکال آمده ؛ هم او فرماید ؎ دوستی کز لی پیاله
کنند بدلش پوست پوستکاله کنند ؛ پوش بضم اول و واو مجهول دو معنی دارد اول

زره پوش را گویند مولانا شهابی راست ؎ چو ماهی چشم آنکه بود پوشدار ؛ چو غوک اندران آب
شد غوطه دار ؛ دوم بمعنی انساه و روشن شود و آنرا بعد دبر دابر دبستیز گویند **پوشک** بضم
اول و واو مجهول و فتح شین منقوطه زبان اهل ماوراء النهر گربه را گویند و بعربی سنور خوانند **ابو اسحق** اطعمه گفته ؎ چندر دارد آن بلبوه
خروش ؛ نشود ماده بسر و دوش نوش ؛ راست گوئی که در گلوس کسی ؛ پوشکی را همی
بمالد گوش ؛ **پوشکان** بضم اول و واو مجهول و فتح شین منقوطه نام نوای است **پوشنه**
سر پوش باشد **پول** با اول مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول معروف است که آنرا پوشند در بر
دوم پل را گویند و آن انها باشد که در عرض رود خانه به بندند تا مردم و حیوانات بزیر آن آمد و شد
نمایند و گاه باشد که کشتی ها را بسخت پوشند و سوم پهلوی هم بزنجیرها و قلابها به بندند تا مردم
و حیوانات آمد و رفت کنند حکیم فردوسی نظم نموده ؎ یکی پول دیگر بباید زدن ؛ بشدن را
یکی راه باز آمدن ؛ **پولاد** معنی اول معروف است که از آن شمشیر و تیر سازند دوم نام یکی از پهلوانان
تورانیست سوم نام دیو لیست از دیوان مازندران **پوک** بضم اول و واو معروف دو معنی
دارد اول رگوی سوخته و چوب پوسیده باشد که آنرا بر زیر سنگ چخماق نهند و چخماق را بر زنند
که بزودی آتش دران درگیرد و آنرا آیده و پدیده و خف نیز خوانند دوم غله را گویند که در چاه
کنند و خاک خشک و خاشاک بر زیر آن بریزند **پوشنگ** با اول مضموم و واو مجهول و شین
منقوطه مفتوح بنون زده و کاف عجمی نام قریه الیست از قرای نواحی هرات و معرب آن بوشنج است
و بتقریب اشتهار دارد **پوله** با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح و های مختفی خربوزه و بندانه
بعد و دیگر میوه را گویند که اندرون آن مضمحل و ضایع و نرم شده باشد **پولانی** بضم اول و واو مجهول
نام نوعی از آتش آرد شست **پویه** بضم اول و واو مجهول دو معنی دارد اول رفتار متوسط را
گویند حکیم سنائی فرماید ؎ کفر و دین هر دو در رهت پویان ؛ وحده لا شریک له گویان ؛
دوم نام مردی بود از دیلما که فرزند آن شهریاری بود پادشاهان فایز گشتند مدت مدید سلطنت در آن
خاندانها بود و بآل بویه مشهور و معروف بودند زبده و خلاصه آل بویه عضد الدوله است
که نسبت فقیر حقیر از جانب والده با وی پیوندد ؛

فصل تاء فوقانی

تو بفتح اول تاب بود که تافتن مشتق است حکیم سوزنی گفته

؎ منکر مشو توانی تار شعیر را ؛ تا اندرو بحشر سوزی و پرشوی ؛ **تو** بضم اول و واو معروف دو معنی دارد اول تاه
که بدان جبل را بنوازند و آنرا تاه و توه نیز گویند مولوی معنوی فرماید ؎ رحمت صد تو بر آن بلقیس باد
که خدایش عقل صد مرده بداد ؛ **توا** بمعنی ضایع و خراب و تلف باشد مولانا مظهری گوید
؎ زیر و زبر دگر همه خان و مان شان ؛ اسباب و ملک جمله تلف کرده و توا ؛ **تواسی** با اول
مکسور گلیم و فرش منقش باشد عبد القادر نامی گفته ؎ مصر فگنده است فرش گلیم تواسی
توته با اول مضموم و واو معروف گوشت فزونی را گویند که گاه در اندرون پلک چشم
و گاه بر بالا برآید و گاه سرخ باشد و گاهی بسیاهی گراید و نرم بود و بر شکل توت سیاه
آویخته باشد و گاه خون از وی روان شود و گاهی نشود و سبب آن خون سوخته
فاسد است و با واو مجهول طوطی را گویند **توختن** و **توزیدن** بضم اول و سکون ثانی
و خای موقوف این لغت از اضداد است و چهار معنی دارد اول بمعنی خواستن آمده دوم بمعنی
گذاردن باشد سیوم اداء چیزی مثال معنی خواستن حکیم اسدی راست ؎ بتیغ و سنان هر کجا
توز توختند ؛ گهی دل دریده و گهی سینه سوختند ؛ شیخ فخر الدین عراقی گفته ؎ بنهار این
دو چشم مستت ؛ فریاد از آن دو چشم کین توز ؛ مثال معنی گذاردن رضی الدین نیشابوری
نظم نموده ؎ ایا ستوده بزرگی که وام شکر تره ؛ زبان بنده بتوختن نمیداند ؛ حکیم سنائی
فرماید ؎ یکزبان از گنج دانش ساز دام نادانی هنوز ؛ با خرد یکدم ترا با مرکب همت بتاز ؛ سوم معنی
فرو کردن و چهارم بمعنی کشیدن آمده و مثال معنی فرو کردن حکیم سنائی منظوم ساخته ؎
خلق اگر در تو توخت ناگه خار ؛ تو کل خویش از و دریغ مدار ؛ **تواره** بفتح اول خانه بود از چوب
گویند که از کاه و علف سازند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ بباید رفت آخر چند باشی ؛ تو
ستوار ی در نهانخانه تواره ؛ **توان** بضم اول دو معنی دارد اول بمعنی قدرت باشد دوم ابر را گویند که
بزبان گویند امیر خسرو فرماید ؎ سیلی که رکوه ریزد توان ؛ شود ...
باشد ... **توبره** بضم اول ... **توپک** بضم اول و فتح ثانی و کاف
عجمی گنجینه را گویند و در آداب الفضلاء و شرفنامه بجای تاء فوقانی خ بنون آورده **توپا**
بضم اول و واو معروف و بای عجمی سیب را گویند و آنرا بتازی تفاح گویند از کتاب ...

مرقوم شد توبال و توپال لغت اول بسا بی ابجد دیگر بپای عجمی … آنرا گویند و آنرا بابه نیز خوانند توالی با اول
مضموم و واو مفتوح … خرپزه را گویند و با اول مضموم و واو مجهول و تاء فوقانی مفتوح چهار معنی دارد
اول جانوریست شخنگو که آنرا طوطه و بلغه نیز نامند دوم قسمی از نی باشد و آنرا ابیته هم گویند
سوم نوعی از نان است که اکثر و اغلب از قزوین و مواضع اطراف عین الحصری آورند …
چهارم نام محله ایست از محلات سبنج توتک بالضم اول نام جانوریست شخنگو که آنرا بتازی
بلغا خوانند دوم قسمی از نی باشد که آنرا ابیشه هم گویند توتی با اول مضموم دو معنی دارد اول بمعنی
نخست که مرقوم شد دوم … طوطی باشد دوم کشتی و جهاز را نامند توو با اول مضموم و واو
معروف توت باشد حکیم ناصر خسرو فرماید بفعل معقول زنان یک سنا و باش و مباش
ببل خلاف زنان چون پشیز زراندوده مباش مادح خویش مگوی خیره مرا که من زنج
لطیف خوشم و بی مزه توت خواجه نظامی است زتو باده گرمی که از برگ توت ز حلوا
ابریشم آورد سود و با واو مجهول … توده … مولوی معنوی نظم نموده آسمان نسبت
بعرش آمد فرود ورنه بس عالیست پیش خاک توده توودره بضم اول و واو مجهول و فتح دال
و راء و اخفای ها نام جانوریست بزرگ جثه که گوشت آن لذیذ باشد و آنرا خچال نیز خوانند
حکیم اسدی راست دمان یوز بازان بر آهو بره کمین ساخته چرغ بر تودره توو
بضم اول و واو مجهول و واو ثانی معروف جفت باشد که در برابر طاق است تور بضم اول
شش معنی دارد اول نام مهتر کهترین پسران فریدون است که ولایت توران بنام او موسوم
گشت شیخ سعدی نظم نموده همین مرحله است این بیابان دور که گم شد درو لشکر
سلم و تور دوم ولایت توران را گویند حکیم فردوسی فرماید تو گاهی بر گشتی کاه تو
پوره بهانه ترا جنگ ایران و تور هم او گوید ز شهری بداد آمد ستم تو دور زایران …
ز افسوس تور سوم گرد و پهلوان و بهادران را نامند حکیم قطران منظوم ساخته هم
توری را نفرماید بیکار تور ور بفرماید بخون اندر شود دستور تور چهارم نام گیاهی است
ترش مزه که آنرا ترشه نیز گویند و در اشتها بیفزاید امیر خسرو فرماید من پیاده هیچگه
نارفته از اقبال شاه نامه زیر قدم هرگز ز تور تنگ کم پنجم جستن و تفحص نمودن …

منظومه نظم آورده مرغ شد سبزه زار دور از جوی مهر شمسی است چون مستور مجوی
ششم بمعنی رم باشد و توریدن بمعنی رمیدن و یکسو رفتن و دور شدن بود و آنرا تولیدن
و فالولیدن نیز گویند توران دخت نام دختر خسرو پرویز است که پیش … زندگی
دخت پادشاهی کرده مدت سلطنتش یکسال و چهار ماه بود تورا بالضم اول و واو مجهول گاو
باشد و آنرا توبا نیز گویند از کتاب ژند مرقوم شد توران ولایت ماوراء النهر است
چون آن ملک را فریدون به پسر خود تور داده بود بتوران موسوم گشت و توری منسوب بتور
گویند یعنی تورانی حکیم فردوسی فرماید بگیتی ندارد کسی هم نبرد ز رومی و تو و توری
آزاد مرد تورج بمعنی نخست توران است که مرقوم شد تورک بالضم اول و ثانی
و کاف عجمی دو معنی دارد اول خردمند باشد استاد عسجدی فرماید چو نا اهل را
قدر گرد و بلند نباشد چو آزاده هوشمند اگر چه چنار است نرگس بزرگ نباشد در منفع برگ
تورک دوم نام یکی از پهلوانان توران بود حکیم فردوسی نظم نموده یکی پهلوان بود
نامش تورک دلیر و سرافراز و گرد و سترگ تورنگ بضم اول و واو معدوله و فتح را
و سکون نون و کاف عجمی خروس صحرائی را نامند … منصور شیرازی راست منیژ و کبک
بدور تو با شاز شاهین نکرد باز پاس تو ظلم بر تورنگ توره شغال باشد و در ترکی
… روش را گویند توریدن بالضم اول و واو مجهول بمعنی رمیدن و دور شدن و بیک سو
رفتن باشد و آنرا تولیدن نیز گویند و شرح آن در ذیل لغت مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی
تور بالضم اول و واو معروف بمعنی تاخت و تاز آمده حکیم سوزنی گفته بر درگه شاهان
تو باشی آنگاه که آنجا لشکر سر افکند تور دوم نام شهریست در سرحد فارس قریب …
و معرب آن توج است حکیم انوری فرماید فرزین بنهی در عرصه رستم را
آنجا که بلعب است کین توزی توزی بالضم اول و واو معروف سه معنی دارد اول
جامه کتان باشد حکیم سنائی فرماید بند بندم همه بگشاد چو توزی از ماه تا تو
نارسد خورشید … قصبی مختاری فرماید در آفتاب امن کون الکون بکار زدن توزی …
دوم بمعنی کشتی … سوم بمعنی حاصل کنی …

درختی باشد که زنیزه آید به کمان و امثال آن بکشند چنانچه امیر خسرو فرماید ؎ دیده در لسان
پاره توزه کرد خود از مردگان مستور ٭ تیر بالاش چون کمان شده توز ٭ بر کمان کهن آمد
توز ٭ و کشتی را نیز نامند خواجه عمید لویکی راست ؎ تا ابد ناهید بر ابط ساز از من چند
بیت ٭ این نیست از موج دریا بر که در توزی نشست ٭ توسن بفتح اول و ثانی اسپ سرکش را
گویند توش بضم واو مجهول چهار معنی دارد اول تاب و توانائی باشد کمال اسمعیل گفته ؎
پشت گرمی ضمیرم ز آفتاب جاه تست ٭ ورنه طبع چون منی را کی بود این توش و طاب ٭
حکیم فردوسی گفته ؎ بیارند باشی بپیچید دست ٭ همه بند زنجیر در هم گسست ٭ چو بگسست
و زنجیر بی توش گشت ٭ سپهدار زان دور بیهوش گشت ٭ دوم بمعنی بدن که گویند حکیم اسدی
نظم نموده ؎ بیو گفت شاه مغزای کار ٭ که اینجا بود کرگدن بی شمار ٭ ببالای گاوی
پراد چشم و گوش ٭ یکی جانور زه زپیلان توش ٭ سوم زور و قوت بود حکیم انوری گفته ؎
خطی کشیده ام از خط برین ورق تنگ شد ٭ بدان نگه نکنم من که بی سر و توشم ٭ چهارم قوت را
خوانند خوراک بقدر حاجت باشد حکیم فردوسی فرموده ؎ بر آن می که خوردم تو بیهوش
گشت ٭ روان خردمند را نوش گشت ٭ وازین است که طعامی را مسافران بردارند
توش نامند مختاری راست ؎ ز تنگ عیشی بی تاب و توش گشت چو مور ٭ ز ناتوانی
بید ست و پای مانند چو مار ٭ توشک بضم اول و واو مجهول بر خوابه بود و ترکی نهالی را
گویند توشکان بر وزن بستان آتشدان گرمابه و گلخن حمام را و زبان نیز گویند توک بضم اول چشم را
گویند قمر اللاوی گفته ؎ ز توک رست تو عالم خراب است ٭ بالقیند لف تو خلقی گرفتار ٭
خسروانی گفته ؎ بر آن در که از توک ما میچکد ٭ رسد گر بگوش دل آرام من ٭ توغ بضم
اول و واو معروف هیزمیست که آتش آن بس دیر بماند و آنرا تاغ و تاج نیز خوانند
توفیدن با اول مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول صدائی و ندائی باشد
حکیم فردوسی است ؎ بتوفید کوه و بلرزید دشت ٭ خروش سیاه از هوا بر گذشت ٭
هم او گوید ؎ خروشی بر آمد ز اسفندیار ٭ بتوفید از آوا دو دشت و غار ٭ دوم بمعنی غریدن
و توبیدن کردن بود سوم جنبش و بیم خوردگی بود و آنرا بتازی خوانند این را نیز حکیم فردوسی نظم آورده ؎

بتوفید شهر و بر آمد خروش ٭ تو گفتی همی کر کنند نعره گوش ٭ حکیم اسدی گوید ؎ فلاد دید در
شکر افتاد توف ٭ ز گردیلان رفته خور در کسوف ٭ و در بعضی فرهنگها نون بجای تای
فوقانی مرقوم است توکل بر وزن غول بضم اول و واو معروف جنگ و پرخاش بود حکیم آذری فرماید
؎ سنان صاعقه ریز دسر اندریخته شب ٭ چو از درون شدن و بکیسو زدن آمده ٭ و آنرا
تورین و تولیدن نیز گویند آن دو حشت باشد چه تولیدن بمعنی رمیدنست مولوی معنوی گفته ؎ سخت بی تول بیات او ٭
و زد لال و کینه و اوقات او ٭ توما بضم اول و واو معروف سیر باشد و آنرا بتازی ثوم گویند
از کتاب ژند مرقوم شد تون بفتح اول و ثانی تن و بدن باشد از کتاب ژند مرقوم شد ٭ تون
بضم اول و واو معروف دو معنی دارد اول نام شهریست مشهور از ملک خراسان دوم آتشدان
حمام را گویند و آنرا گلخن و کولنج نیز نامند مولوی معنوی فرماید ؎ شهوت دنیا مثال گلخن است
که از آن حمام تقوی روشن است ٭ لیک قسمی متقی زین تون صفاست ٭ زانکه در گرمابه است و
در نقاست ٭ و در عربی دو معنی دارد اول قرارگاه نطفه باشد و آنرا رحم نیز گویند دوم روده
گوسپند بود تونا بضم اول و واو مجهول گاو را گویند از کتاب ژند مرقوم شد تونک بضم اول
و واو معروف گنجینه و مخزن باشد که آنرا تونک نیز گویند تونکه بمعنی تونک است که مرقوم شد تونی
بضم اول و واو معروف زر دو عیار را گویند مولوی معنوی گفته ؎ در خیال افتاد مرد
از جبادة خشمگین شد او بگردانید رو ٭ کین مگر قصد من آمد خونیست ٭ با طمع دارد که زر
تونی است ٭ تویچ بضم اول و واو مجهول و فتح یای تحتانی و سکون جیم بیاره بود که بر درخت
پیچد و آنرا خشک کند و بتازیش عشقه خوانند

فصل جیم ٭ جوال بضم اول سه معنی دارد اول معروف دوم کنایه از مکر و حیله است
مولوی معنوی فرماید ؎ ما گره بندیم بگشائیم با ٭ در جوال در شکال آئین فرا ٭
سوم کنایه از زبونی و فروتنی بود حکیم انوری راست ؎ هم غور احتیاط تا در هر جوال ٭
هم اوج بارگاه ترا چرخ در جوال ٭ جوام بضم اول روز را گویند بتازی نجم اند از کتاب ژند نوشته
جوبال بضم اول و واو معروف جوال را گویند جوجن بضم اول و واو معروف و کسر جیم
دوم را گویند از کتاب ژند مرقوم شد و باو او مجهول و فتح جیم ثانی بزبان هندی فرهنگ

ثلث فرسنگ را گویند که چهار گروه باشد **جوازه و جوازن** با اول مضموم بر دو قسمست اول
هاون چوب باشد و بشیرازی چوغن و بترکی دیک و بهندوی اوکهلی نامند **استاد فرخی** گفته
ای بکوپال گران کوفته پیلان نهان دشت چون کرنجی که فرو کوفته باشد بجواز ❊ دوم
چوبی که ران روغن را از حبوبات روغن دار بگیرند و شیرهٔ نیشکر و انگور و امثال آن بکشند ولیر دوم قسم را
از چوب واحیاناً از آهن سازند و آن را ایشک نیز گویند **حکیم سنائی** نظم نموده ❊ پیش مال رگوش هوش بجواز
تا مکر شکر شد هست کاو دیانی بزاه ❊ **جوز** بزای معجمه و **جوزنی** با اول مفتوح بمعنی روان و روانی
و آبادانی ستور و کشت زار و جانه و خط را گویند **جوجو** دو معنی دارد اول نام شهریست از ملک
که در آنجا جامه های ابریشمی و مشک بسیار خوب میشود **ابن یمین** فرماید ❊ ز کان اوز جوشن
الماس بگذرد ❊ چون سوزن نسان زده از لادجوجوی ❊ **حکیم خاقانی** راست ❊
جوجو را جهان بمیود صبح ❊ مشک جوجو در نهان بمیود صبح ❊ دوم کنایه از ریزه ریزه و پاره پاره بود
جوجم بضم اول و واو معروف و فتح جیم ثانی شاخ اصل بود که گل و میوه بار آورد **ابوالفرج**
رونی راست ❊ رست هست بهار از بهار عدلت ❊ چون شاخ فرعی ز شاخ جوجم ❊ **جوخ**
بمعنی گروه است **جودان** پنج معنی دارد اول جنسی است از کافور بر خلاف کافور
باشد و طبیعت آن گرم باشد و بغایت خوشبو بود و در عطریات بکار برند و آن را جودانه نیز
خوانند کافور چینی نیز گویند **سیف اسفرنگی** راست ❊ سند ترا باد در نوبهار
ز کافور جودان دهد خاک رنده ❊ دوم از پیش سر جای را گویند که هنگام طفولیت نرم بود
و جسته باشد و آن را جانغانه نیز گویند **امیر خسرو** فرماید ❊ بسا پونیه را کاندر دوار ❊
ز زخم تیر جودان گشته چوجو ❊ بضم اول و واو معروف بمعنی جوان بود از کتاب مرقوم شد
سوم نوعی از بید را گویند چهارم سیاهی باشد شبیه بدانه چوک در میان دندان اسپان بود
و علامت آنست که چون آن سیاهی برطرف شود حکم بران اسپ چند ساله است پنجم جنسی از انار بود
که دانهٔ آن خشک و بی آب باشد **جور** با اول مضموم و ثانی مفتوح برانز زده بالا را گویند و آن
ولایت است **جوزک و جوزیدان** با اول مفتوح و ثانی زده غصه خوردن و اندوهگین شدن
بود **حکیم عنصری** نظم نموده ❊ جوانمردی از کار جان بهتر است ❊ جوانمردی از خوی پیغمبر است

دو گیتی بود بر جوانمرد راست ❊ جوانمرد باشی دو گیتی تراست ❊ **جوشش** با اول مضموم دو معنی دارد اول
معروف است که از جوشیدن از سوزش و بیم آید دوم حلقه را گویند مانند حلقه زره و جوشن و امثال آن
حکیم سنائی فرماید ❊ مایهٔ کفر است فهرست خطرناک دارد در زراده ❊ تا نه کفر است در چشم خرد
بر جوشش او ❊ **جوشیر و جوشیره** با اول مفتوح و شین مکسور و یای معروف جولاهه لعبه و آن را
جانگ خوانند **جودانه** بفتح اول بمعنی نخست جودانست که مرقوم شد **رضی الدین نیشاپوری**
راست ❊ یقین بدان که ز عشق عظیم مرکب است ❊ که در چهار جودانه می شود کافور ❊
جودزمی بفتح اول و سکون ثانی و فتح دال و سکون زا دو معنی دارد اول گاودر را گویند **منوچهری**
❊ نه نافه فشاند همه آهوی ❊ نه عنبر فشاند همه جودری ❊ دوم گیاهی باشد که در میان کشت زار
جو و گندم بروید و دانه ریزه بار آورد **جودره** بفتح اول نوعی از مرغابی باشد که گوشت آن در غایت
بدبوی بود و آن را آکوده نیز خوانند **حکیم سوزنی** بنظم آورده ❊ تا باز برد جودره پرواز برگرفت ❊
رفتی بلغوطه رفت بکردار جودره ❊ **جوزن** نوعی از ساحرانند که دانهٔ جو و گندم و جوار را زعفران
یا زر و چوب رنگین سازند و افسون خوانند و بر آن بدمند و آن دانه ها را بکسی که خواهند مسحور
سازند بزنند تا مقصودی که دارند بحصول رسند و این قسم سحر بیشتر در دیار هندوستان باشد
خواجه نظامی فرماید ❊ ز هندوستان آمده جوزنی ❊ بهر جو که زد سوخته خرمنی ❊ هم او گفته
گر سنبدی از هنری جوزنان ❊ که داند دو دهر کس راه دو زن ❊ **جوستدن** بضم اول
و واو معروف و ضم با و واو کسر نون و فتح تاء فوقانی ستدن باشد از کتاب مرقوم شد
جوشک بفتح اول و سکون ثانی و فتح سین گریبان را گویند **جوخ و جوک**
بفتح اول و سکون ثانی گروهی از سوار و پیاده و جمع آهوان و دیگر جانوران چرنده و پرنده را
نیز گویند و معرب آن جوق است و بتازی فوج را گویند و بفتح اول جمیع مردمان قبیله و گله
اسپان و دیگر حیوانات و مرغان را گویند **جول** بضم اول و واو معروف علیواج باشد شاعر گفته
❊ ای خواجه ماکیان نشده از جهان شدی ❊ با جول دیده باکه بکنجی نهان شدی ❊
جولاه و جولاهک و جولاهه و جوله عنکبوت را و بافنده را گویند و بهمین مناسبت
عنکبوت بسبب کشیدن بادها در پاید گر این نام خوانند **مولوی معنوی** گفته

چو گنج جان بکنج خانه آمد * بگردش می تنیدم همچو جولاه * هم او گوید چون جوله جرم درین خانه ویران * از آب دهان دام مگس گرفتیدم * جوله بضم اول و واو مجهول و لام بمعنی جولاهه است و با خفای ها کسان جوله است که قبل ازین مرقوم گشت حکیم سنائی فرماید هم با کس اند گرچه همی با کسان روند * هم جوله اند گرچه همی بر فلک تنند * جون بفتح اول نام رودیست بس عظیم که بعد از رود گنگ از ان بزرگتر رودی در ملک هندوستان نیست و شهر آگره و دهلی بر لب این رود واقع است امیر خسرو فرماید از انجا سوی آب جون راه جست * ز تیغ الالبس یک رزم زان سست * جوهر آن باشد که هرگاه غنیم بر فولی بر سر هندوان آیند و بدانند که قدرت بر دفع آن ندارند اهل عیال ایشان بدست دشمن گرفتار خواهند شد اهل عیال و فرزندان خود را کشتند یا بسوزند این طور کشتن و سوختن را جوهر گویند و بعضی جوهر را گویند ابو الفرج رونی فرماید آتشی گر بهست جوهر اوست * جوهر دیوبال بود او زن * جوبیار جای را گویند که جوی آب در آنجا بسیار روان شود والله اعلم بالصواب

فصل جیم عجمی * چواک بضم اول و ثانی بالف کشیده و بکاف زده نانی باشد که از آرد گرم تنک پزند چنانکه بسحاق اطعمه گفته عدس و باقلی و سر و پنیر و زیتون * نان چواک است مغبل بلبیار * چوبه بضم اول سنجد را گویند و بتازی غبیرا خوانند * چوبخوار نام کرمی باشد که چوب و هر چه بزمین افتاده باشد آنرا بخورد خصوصا چیزهای پشمینه و آنرا دیوک و دیوچه نیز گویند و بتازی ارضه خوانند * چوبک بضم اول و واو مجهول چوبی بود که مهتر پاسبانان شبها بدست گرفته آن چوبک بران تخته زند که از و صدای برآید و دیگر پاسبانان که در تعلق او بوند از صدای آن چوب بیدار و هوشیار شوند شاه طاهر خوندی نظم نموده وقت آنست که چوبک زنان ایام خزان * بزنند بر در دروازه گلشن چوبک * چوبک زن بفتح زا مهتر پاسبانان را گویند این روش در زمان قدیم متعارف بوده مقرر چنان بود که هر پادشاه را چوبک زن نام او را برده دعا کند و چوبک زنند و درین زمان در بعضی از شهرهای فارس و عراق چوبک زنان میباشند و در ماه رمضان وقت سحر بدر خانهای مردم میگردند و چوبک

تا مردم بجهت آواز آن بیدار شوند مولوی معنوی فرماید مزن چوبک دگر چون پاسبانان * که هستی ماهیان را پاسبان ماست * اوستاد فرخی نظم نموده باغبانی نباید آن ترا * تا بکی چوبدار چوبک زن * چوبکش چوبی را گویند که بدان پنبه دانه بیرون کنند * چو بیلی رومالی باشد سر خرنگ که بر سر بندند مولوی معنوی فرماید آن شاه دررو عین تیز با سبک و باز تنک * سه گنگ سنگبیک سر بسته بچو بیک * چوچه و چوچه چوبی باشد که بدان نان را تنک سازند و بهندی بیلن خوانند * چوبینه با اول مضموم و واو مجهول و با مکسور دو معنی دارد اول نام پرنده ایست که آنرا کاروانک نیز گویند دوم لقب بهرام چوبین * چوبین بضم اول و واو مجهول و فتح بای عجمی و یای معروف دست افزاری باشد که بدان پنبه دانه از پنبه جدا کنند * چوتره بفتح اول صوفه را گویند امیر خسرو فرماید انیست صفت چوتره کو چیال را * ابد و جرا کرد نه الارض شد جبال * هم او گوید سقود چوتره کاسمان بخندید خم * چنان ندید گهی او چو دید حیران شد * چوخیدن بضم اول و ضم خا و واو مجهول دو معنی دارد اول بمعنی خنجیدن نیست که در فصل جیم عجمی از باب خا مرقوم شد دوم لغزیدن را گویند و آنرا شکوخیدن نیز خوانند * چور و چوکر بضم اول و ضم با و هر دو واو مجهول کبک را گویند * چوز بضم اول و واو معروف سه معنی دارد اول جانوری شکاری را گویند که یکسال تمام بر وی گذشته باشد و کریز نخورده باشد دوم بمعنی فرج زنان بود حکیم سوزنی گفته عضو دواست چوز و دو کون * نیست درین چرا و چون * کون زنی خواص دان * چوز بهای جهره * طرفه که در وقت سفر کردن * مهر زدی بر در چوز زنت * کیدی خر مهره بدر سالگذر رونه * تا گره اندر دل صحرا گذرند * سوم بوته گیاهی باشد سفید مانند در مقعد و آنرا نیز گویند که خر دوست صحیح انیست * چوگان با اول مفتوح سه معنی دارد اول معروف است دوم چوبی باشد بلند و سر کج که گوی از فولاد از ان بیاویزند و آنرا کوکبه خوانند و آن نیز یکی از لوازم پادشاهانست سراج الدین سیکری گفته ز عنبر بر گلشن چتر و ز سنبل بر گلش چوگان * دلکش چون قبه تازی رخش چون قبله دهقان * سوم هر چوب سر کج را گویند عموما چوب سر کج که بدان دهل و نقاره نوازند خوانند خصوصا مثال خردمندان نصیحت میکنند هم

که سعدی چون دهل بیهوده مخروش ٭ ولیکن تا بچوگان میزنندش ٭ دهل هرگز نخواهد کرد خاموش ٭ **چوشک** کوزه را گویند که لوله داشته باشد و آنرا حلیه نیز خوانند و بهندی بهتی نامند **چوشیدن** بضم اول بمعنی مکیدن بود **سیف اسفرنگی** راست ؎ خلق عدوت هر کی که جگر آبجو شدی ٭ آب روانش از لب شمشیر خنجر آمدی ٭ **چوک** بضم اول بواو معروف دو معنی دارد اول آلت تناسل را گویند **والادی** گفته ؎ بر کشش چون کمان ندانی بزنی ٭ چوک کج شیشه اسکه نداف ٭ دوم نام جانوریست که خود را از شاخ درخت بیاویزد و حق حق گوید تا زمانی که قطره خونی از او بچکد **منوچهر** راست ؎ چوک ز شاخ درخت خویشتن آویخته ٭ زاغ سیه رو بال غالیه آمیخته و بواو مجهول زانو زدن شتر را گویند **مولانای عبدالرحمن جامی** نظم آورده ؎ بر انم از عقب کوچ کرده خود لوک ٭ زننده جمازه سیم بخیمه کاهش چوک ٭ **پور بهای جامی** گفته ؎ پیش باز آمدند و چوک زدند ٭ چوک چون اشتران لوک زدند ٭ **چوان** دو معنی دارد اول بیابان باشد **شیخ اوحدی** فرماید ؎ گله در چوان و غله اندر چال ٭ نتوان دست جمله از سر سال ٭ دوم بمعنی خمیده آمده و یست شاعری گفته ؎ بار غم بسکه بر تن افگندی ٭ پشت من چون بگشت چون چوگان ٭ **چوچک** بضم اول بواو معروف و فتح کاف اول و سکون ثانی جانوریست که در ویرانها آشیان کند و آنرا بوم نیز گویند والله اعلم بالصواب ٭

فصل خا

خو بفتح اول هفت معنی دارد اول چوب بندی بود که بنایان و کنایه نویسان و نقاشان و دیگر استادکاران در درون عمارت ترتیب دهند و بر زبر آن نشسته بنشاده کار کنند **شیخ آذری** فرماید ؎ بنای روزگار چو بنیاد می نهاد ٭ طاق و رواق بود گرد آسمان خوی ٭ دوم گیاهی باشد خودرو که در باغها و کشت زارها بروید تا آنرا نکنند زراعت نشود **حکیم ناصر خسرو** نظم نموده ؎ چون بخار و خوی من بر تخم رحمت بچکید ٭ تا برون شد ز تخم رحمت او خار خوم ٭ سوم بمعنی کندن آمده **حکیم سنائی** راست ؎ شده اعضای شان از ایشان خو ٭ همچو ریش کهنه شانه متو ٭ چهارم کفه سگت را گویند **فلکی شروانی** گفته ؎ ما راست جهات سته یک گام ٭ ما راست چهار سبعه یک خو ٭ پنجم پریدن و دور گردن باشد **حکیم سنائی** راست

؎ خوشه ملک تخته شد چو کن ٭ جامه ملک کهنه شد تو کن ٭ ششم کفل و شاعرستان را گویند و آنرا وخش نیز خوانند **حکیم فردوسی** نظم فرموده ؎ یکی امشب آسوده و تیز رو ٭ خمیده دگر بود اگنده خو ٭ هفتم [illegible] را خوانند و گیاهی است خودرو که هر درختی که بپیچد آنرا خشک سازد **خوا** بضم اول چیزی را گویند که بدان دور بگذرانند و بکسر اول بمعنی مزه که آنرا بتازی لذت گویند و بفتح اول و الف ممدود و در عربی دو معنی دارد اول جای خالی را گویند دوم میان هر دو پای خشک ماندن بود **خواب نادیده** کنایه از بالغ نشده باشد **استاد فرخی** نظم نموده ؎ دیدگان خواب نادیده مصاف اندر مصاف ٭ مرکبان داغ ناکرده قطار اندر قطار ٭ **خواجه سه یاران** نام موضعی است بس مروّج و لطیف در دامن کوه چهیه آبی در آنجا جاریست و درختان بر لب آب چشمه رسته و سر بافلاک کشیده و ارغوان بسیار در آن کوه و دیه باشد وجه تسمیه اش آنست که خواجه مودود چشتی و خواجه خان سعید خلیفه خواجه مودود و خواجه محمد گیسو دراز خلیفه خواجه خان سعید این سه یاران در آنموضع با هم صحبت داشتند شاهی گفته ؎ بکابل آمدم و دیدم آب باران را ٭ ولیک معتقدم خواجه سه یاران را ٭ **خوار** بفتح اول و واو معدوله پنج معنی دارد اول خورنده را گویند و باین معنی بدون ترکیب در اواخر کلمات گفته نشود همچو شرابخوار و کبابخوار و امثال آن **خواجه حافظ شیرازی** راست ؎ تسبیح و خرقه رند شرابخوار ٭ ترسم که روز حشر عنان بر عنان شود ٭ سوم بمعنی راست که ضد کج است آمده **حکیم ازرقی** در صفت اسپ گوید ؎ آنکه دشوار کسی گر چابکی هنگام تگ ٭ گر کند دستان و بند تیز و رام و رزم ٭ چهارم سهل و آسان بود **حکیم فردوسی** فرماید ؎ اگر چه آرد پل اسفندیار ٭ نشاید گذشتن بدان راه خوار ٭ **کمال اسمعیل** راست ؎ ز شوق آنکه دم بوسه بر شانه ات تو ٭ بر آسمان شد و هم تنگ و خوار می آید ٭ پنجم بمعنی اندک و کم آمده **حکیم فردوسی** گفته ؎ پس پشت او خوار مایه سوار ٭ تن آسان گذشت از لب جویبار ٭ **خوار بار** طعامی بقدر حاجت بود و آنرا خوار نیز خوانند و بتازی قوت من لا یموت گویند و در صراح آورده که خوار بار کسر خوار بار سر و اقتیاز خوار بار آوردن یا بر خوار بار آید **حکیم سنائی** فرماید ؎ بد لو گست کنده نیک کمن ٭ خوار بارش بجای خرابات ٭ **خوارکان** با واو معدوله دشنام ده را گویند

و خوارکاری دشنام دهی باشد منوچهر راست ؎ تو خوارکاره ترکی من نرد باز عاشق
زشت خوارکاری چو بست بر دباری ؛ خوار بفتح اول چوبدستی باشد که بدان گاو و خر
و سایر ستوران را میرانند و آنرا گواز نیز خوانند اوستاد فرخی فرماید ؎ دوستان را
بیافتی بمراد ؛ سر دشمن بکوفتی چو بخوار ؛ خوازه بفتح اول چوب بندی بود که در کوچه بازار
سازند و بر زبر آن آئینه بندی کنند حکیم سوزنی راست ؎ به پیش بادنه آن نامنا
بمن برسد ؛ که هیچ نیک نیابی چولی و بانگ بوے ؛ نوشته صافان بدان نامه را بدان
عنوان ؛ به پیش نامه تو خوار بندم کوهی ؛ و چوب بندی را که جهة تاک انگور سازند و چوب
بندی را که در بیرون و درون عمارت ترتیب دهند بنایان و نقاشان بر زبر آن ایستاده
کار کنند نیز خوازه گویند و آنرا خرم هم خوانند ؛ خواه با واو معدوله بمعنی خواهش آمده مولوی معنوی
فرماید ؎ بر سیدش از سوی هر جهتے ؛ بهر خرد میدم چو خواره گری ؛ خواست صوری را
گویند که از کاه و لته ساخته در کشت زارها نصب کنند تا وحوش و طیور از ان رمیده آسیبی
بکشت زار نرسانند خواو خواب را گویند مولوی معنوی فرماید ؎ گر جدی دیوانه
یکدم گاو ؛ بر سرش چندان بزن کاید بخواو ؛ خواستار با واو معدوله خواستگار و طلبگار بود
خواسته و خواهش با واو معدوله زر و اسباب و مال باشد حکیم عسجدی فرماید ؎ یا به بندد یا کشاید
یا ستاند یا دهد ؛ تا جهان بر پای باشد شاه را این یادگار ؛ انچه بستاند ولایت انچه بدهد
خواسته ؛ انچه بندد پای دشمن انچه بگشاید حصار ؛ خوال با اول مضموم دو معنی دارد
اول خوردنی باشد دوم دوده را گویند که از چراغ بگیرند و آن جزو اعظم سیاهی باشد
خواره با اول مفتوح و واو معدوله خوردنی و رزق و روزی را گویند حکیم فردوسی گفته ؎ ابا خواست
بزدالش خاره نبود ؛ ابا کوشش و رنج روزی خواره نبود ؛ خوالستان و خوالسته دوات باشد
خوالگر و خوانگر و خوالیگر بمعنی طباخ و مطبخی و طعام پز باشد حکیم سنائی فرماید ؎ بفرمود خوالیگر ان کین خوا
بیارند و بنهند پیش گوان ؛ و بمعنی سفرهچی هم بنظر رسیده خوالی بضم اول و واو معدوله سه معنی دارد اول
طعام باشد دوم خوانچه را گویند سوم بمعنی زیبا و هنا باشد خوان و خوانسار و خوان سالار چاشنی گیر باشد
و آنرا اتر لی لکاول گویند اثیر الدین آخشتکی راست ؎ خوانسالار اجل همی کنند

راست ؛ برا خوانچه تیغ کاسه سپر ؛ خوب کلاو خوب کالا [illegible] راست و درست
که آنرا بار تنگ نیز گویند خوج و خوجه با اول مضموم و واو معروف و جیم عجمی دو معنی دارد
اول گوشت پاره سرخ که بر سر خروس باشد و آنرا تاج خروس خوانند شمس فخری راست
؎ بر خروسی که خوج شهنشه گوید ؛ بامدادان ز شرف فلکش ساید چرخ ؛ دوم نام گلی است
سرخ رنگ موسوم به بستان افروز که شبیه بتاج خروس باشد و آنرا بدان مشابهت تاج خروس
خوانند مختاری نظم نموده ؎ چون خوج و خوبنا فزودم رخ دوست ؛ اکنون برخ دوست
چو نیلوفر خوجیم ؛ خود لبسوز نام آتشکده آذربایجان است خود خروج تاج خروس باشد
و آنرا خوج نیز خوانند خور با اول مضموم و واو معدوله و بعضی بی واو نیز نوشته اند هشت معنی
دارد اول روشنی مفرط را مانند اسیر الدین اوبانی گفته ؎ گر آفتاب خجل از رای انور دارد
بزند در روشن او نادره بیابانگ خروس ؛ دوم نام فرشته ایست که موکل باشد بر قرص نیر اعظم
و تدبیر امور و مصالحی که در روز خور واقع می شود بدو متعلق است سوم اسمیست از اسامی نیر اعظم
این دو معنی را خسروانی نظم نموده ؎ تو پاسبان سبیل بری دشت مباش ؛ بلسان
خور که نگهبان قرص خور باشد چهارم نام دوازدهم است پنجم یازدهم باشد ششم مزه و لذت باخبید
هفتم نام کوشکی باشد که نخچیرگاه موسوم است و معرب آن خورنق است هشتم قوت را گویند خورا خور با اول مضموم و واو
معدوله خورنق را گویند دوم شرح آن در ذیل لغت خورنگاه نوشته خواهد شد خوراب با اول مفتوح دو معنی دارد اول آب
اندکی را گویند که ترشح نماید از بندی که بر آب بر گی لبسته باشد حکیم فردوسی نظم نموده
؎ ز جوی خوراب چه بکتر بگو ؛ که یکباره گردد بکیبار او ؛ دوم مردم بزرگتر را نامند که اسباب
بزرگی مهیا داشته باشد خوسان با اول مضموم و واو مجهول نام یکی از مبارزان کیخسرو [illegible]
خورده با اول مضموم و واو معدوله در جمیع معانی با خرده مترادف است و چون این لغت بی واو
صحیح است معانی آن در ذیل خرده مرقوم ساخت خوردی پز با اول مفتوح و واو معدوله طباخ
حکیم سنائی نظم نموده ؎ زین سپس شاید سنائی که نگوید هیچ مدح ؛ زانکه ممدوح جهان خوردی پز و بقال شد ؛ خور مهر نام
شمشیر حضرت سلیمان پیغمبر علی نبینا علیه السلام مسعود سعد سلمان گوید ؎ گر نگین سلیمان بدست خسرو است
که چون سلیمان [illegible] چرا سلیمان خور مهر نام تیغی داشت ؛ که یاد جویان بری سلیمان کرد ؛

خورنگاه و خورنگه و خورنه با اول مفتوح و واو معدوله و رای مفتوح و نون زده و کاف
عجمی مفتوح نام قصری بود بس عالی که سنمار بنا کرده و این نام بتخفیف نیز گویند
نعمان بن امراء القیس بجهت بهرام گور ساخت شرح اجمال آن در کتب تواریخ مسطورست
وابن قتیبه که قول او در میان اقوال ملوک عجم معتمد علیه است میگوید که نعمان یک تیر از خورنگه
بهم نهادند یعنی خان نشستن و طعام خوردن دوم را که سه گنبد داخل نموده بجهت بهرام گور
تمام پذیرفته بس دیر موسوم ساختند چه بزبان پهلوی دیر گنبد را گویند چنانچه محمد بن قیس
در عروض خود نوشته که کتابی از کتب مسالک دیده ام که مردی از اصفهان بر صورت دیر بود
که آنرا دیر کمین گفته اند و آن گنبد مخصوص بوده است بیار از ده بیان خورنگه معرب ساخته
خورنق گفتند و سه دیر را تعریب نموده سدیر شد و با اول مفتوح و ثانی مکسور خوانند و در بعضی
از تواریخ مسطور است که سنمار خورنگه را چنان ساخته که در شبانه روزی بچند رنگ مختلف
بر می آید صبحدم ازرق و در نیم روز سپید و بعد از عصر زرد می شود چنانچه تمام شد نعمان او را
خلعتی فاخر و نعمتی وافر ارزانی داشت بمثابه که سنمار را متوقع نبوده آن ساده دل از این
خوشوقت شده گفت اگر میدانستم که ملک با من باین لطف و احسان خواهد نمود عمارتی
به ازین میساختم چنانکه بهر طرف که سیر نماید از آن قصر بدانجانب میل کند نعمان تصور
آنکه شاید سنمار برای دیگری از ملوک بهتر از خورنگه عمارتی بسازد فرمان داد که او را از آن قصر
بزیر انداختند فخر گرگانی نظم نموده ع زن و مرد پیش نشسته در خورنگاه ٭ خورنگاه اند
تابان بر اختر و ماه ٭ حکیم خاقانی فرماید ع خواهی که در خورنگه دولت کنی مقام ٭ بگریز
ازین خرابه تا دل کشائی خاک ٭ خوره با اول مفتوح و واو معدوله و رای مفتوح سه معنی دارد
اول آنکه علامه الدوانی در هیاکل آورده که خوره نوریست از جانب خدا تعالی که فایض شود
بر خلق و خلایق بدان نور ریاست کنند بعضی بر دیگران و بوسیله آن نور قادر شوند بر صنعتها
و حرفتها و آنرا خوره نیز گویند و ازین نور آنچه خاص باشد خاص بپادشاهان بزرگ عالم
عادل ... کیان خوره نیز گویند دوم یک حصه از پنج حصه ملک فارس چه حکمای فارس ملک فارس را
پنج حصه قسمت نموده اند و هر حصه را خوره نام نهاده برین ترتیب اول خوره اردشیر

دوم خوره استخر سوم خوره دارابجرد چهارم خوره شاپور پنجم خوره کیقباد و آنرا کوره نیز گویند و خره
بی واو نیز مرقوم سازند سوم نام مرضیست مهلک که آنرا بتازی جذام نامند خوزدوک با اول
و ثانی مفتوح بزای منقوطه جعل باشد و آنرا خزدوک و خزدک نیز خوانند خوزستان نام ولایتی است
از فارس که شکر انجا شهرت عظیم است خواجه نظامی فرماید ع ببازی قالب شکرستان گرفت
ببوسی دل ز خوزستان خریده ٭ و منسوب بخوزستان را خوزی هر دو را گویند حکیم [illegible]
نظم نموده ع قد رعنا تو و قامت سرو کشمیر ٭ لب شیرین تو و شکر خوزستانی ٭ خوزیم با اول
مفتوح و واو معدوله و زای منقوطه زده نجار باشد خوزانیدن با اول مضموم و واو مجهول بمعنی خیشانیدن
بود خوسته با اول مضموم و واو مجهول بمعنی کوفته و کوفته شده خوشش با اول مضموم و واو مجهول
سه معنی دارد اول خشک را گویند و خوشیدن مصدر آنست شیخ اوحدی راست ع
دو چشم من از عشق او چون تر است ٭ لبم گر بخوشد ز غم گو بخوش ٭ شیخ فرید الدین عطار
فرماید ع که من گیاه حکم و تو ابر نوبهار ٭ بل تا گیا نخوشد بر من میار دارد ٭ و خوشیده خشک شده
شیخ سعدی نظم نموده ع بجوشید کز چشمهای قدیم ٭ نماند آب جز آب چشم یتیم ٭ و آئین دوم
خاموش و خودشو مولوی معنوی گفته ع خاموش شو خاموش شو در عشق او مدهوش شو ٭
از حال خود بیهوش شو باز آ ز فکر ماحصی ٭ کمال اسمعیل در مرثیه نظم نموده ع از خروش و شغب
ناله چرا خاموشید ٭ خواجه را حال بدینسان و شما هوش آمده ٭ عصمت آوازه شنوا من حق پا آت
بگریخت ٭ عاقبت رخت برون برد شما خورشید ٭ گر بدانند حقیقت که چه کار او فساد است ٭
همچنین است بیا تا که بخود بر خوشید ٭ دوم خوب را گویند حکیم ناصر خسرو نظم نموده ع تو چون
یکی با چوب تیره ٭ دختران تو همه خوش و خوشاب ٭ سوم نغز را گویند با اول مفتوح و واو معدوله سه معنی دارد
اول معروف است دوم مادر شوی و مادر زن را گویند و آنرا خوشدامن و خشو نیز گویند
پور بهای جامی بقید نظم آورده ع هر که شد داماد او دیوث بیند از خسر ٭ زانکه او را
خوش بود او غلتبان بیند سخن ٭ حکیم نزاری قهستانی گوید ع ز ردی دلنوازی گفت
خوش را ٭ که خوشدران بیت خورشید فش را ٭ سوم بوسه باشد و آنرا خوشبوزی نیز گویند
با اول مضموم و واو معروف در عربی کفل مردم و غیره را گویند خوش آب و ...

اوّل هر چیز آبدار را گویند عموماً مولانا شهابی راست ؎ تو دانی که از پرتو آفتاب ؛
شود سنگ در کوه لعل خوش آب ؛ دوم جوهر مروارید را نیز گویند حکیم اسدی نظم نموده ؎
زگل کرد شمشاد پرتاب را ؛ به دو رسته درخسته خوشاب را ؛ سوم نام قصبه باشد از مضافات
لاهور ؛ مولانا شهابی راست ؎ روان باد پایش چو آبش بتاب ؛ ازان خاک
آمد بسوی خوش آب ؛ خوشدامن با اوّل مضموم و واو معدوله مادر شوهر و مادر زن را گویند
و آنرا بهندی ساس نامند حکیم سوزنی راست ؎ مرا مغز خورد او خوشدامنم ؛ که تا همچو خر کرد
آرم بزیر ؛ خوشگوار با واو معدوله والی نپال بوده خوشه و خوشی با اوّل مضموم و واو مجهول
نام مرغیست شیخ آذری در عجائب البلدان نظم نموده ؎ هست مرغیکه خوشه نام وی است
لیک دریای چین مقام وی است ؛ خوشه گویند و هم خوشی گویند ؛ آن کسان کاختلاف
میجویند ؛ خوک دو معنی دارد اوّل معروف است دوم گره‌های باشد که از بدن مردم برآید
و آنرا بتازی خنازیر گویند جمع آن خنازیر است خول با اوّل مضموم و واو مجهول جانوری باشد
شبیه بکنجشک فامّا حقیرتر از کنجشک بود و بر لبهای نشیند و بهندی آنرا کبری خوانند منوچهری نظم نموده
؎ چون تنبوزه تو گوئی رند و لاسکوی ؛ از درختی بدرختی شود و گوید آه ؛ و مردم خراسان
بطریق تمثیل گویند هم خولی گفتم که کنجشکی مراد و با اوّل مفتوح در عربی خدمتگار را گویند و با اوّل مفتوح و
ثانی زده هم در عربی دو معنی دارد اوّل نگاه داشتن بود دوم نیک رعایت بود خوللو با لام اوّل
مفتوح و ثانی مضموم زائیدهٔ پری را گویند خوله با اوّل مضموم و واو مجهول بمعنی خالی آمده چنانچه
ماله یعنی پر بود حکیم سوزنی گفته ؎ سکی ده عام شد است ؛ پنج زنان خوله پنج زنان ماله
خوند با اوّل مفتوح و واو معدوله دو معنی دارد اوّل خداوند را گویند دوم تند و تیز بود +
خون سیاوش و خون سیاوشان نام دارو ئیست خواجه عمید لویکی فرماید ؎
زجام خسروانی بی فضائی ؛ یکی خون سیاوشان فرو ریز ؛ دیگر این در کتب قضائی نوشته
خوهل و خوهله با اوّل مضموم و واو معدوله کج را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ آن
بنده که بست فلاطون پیش من ؛ خوهلست و سست پیش دکین بیکار رقو ؛ خوی با اوّل
مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف آب دهن باشد و آنرا خیو نیز گویند و بایای مجهول

کلاه خود بود و با اوّل مضموم و واو مجهول خصلت و عادت باشد اوستاد رودکی فرماید ؎
با خوی ابر گل رخ تو کرده سمتی ؛ شبنم بدست سوخته سکهای ماتمی ؛ و بضم اوّل و واو معدوله
عرق را گویند حکیم انوری راست ؎ بدخوی ترسی مگر خبر داری ؛ کاهر و نظر او تی
دگر داری ؛ مانند زالی که باد آن خشم ؛ بیند جمال تیر داری ؛ و با اوّل و ثانی مکسور و یای مشهور
صغرا زمین درشت و ناهموار و زمین نرم را مانند خوی درد با اوّل و ثانی مکسور نام مرضیست
ناخنان باشد که اطراف ناخن پخته میشود و چرک کند و گاهی باشد که ناخن بیفتد و آنرا بتازی داحس
و بهندی الکلیره خوانند خولیسه با اوّل مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و سین مفتوح و های
مختفی مباحثه و مناقشه باشد در طبقات هرپو خواجه عبدالله انصاری آورده که ابوسعید
حقیقت راهنگامی با موسی عمران حرفتی خولیسه افتاده نامه فرستاد بوی یا پیغام بخدمت
که من در شیراز هزار مرید دارم که از هر یکی هزار دینار خواهم شب را زیانی بخواهند موسی عمران
جواب باز فرستاد که من در حضرت هزار دشمن دارم هر که بر من دست یابد مرا تا شب زندگی نیز
در نمی گذارم صوفی تو ئی باشد خویش با اوّل مکسور و واو معدوله شش معنی دارد اوّل
معروف است دوم بمعنی خود و خویشتن است شیخ ابوسعید ابوالخیر فرماید ؎
آتش بدو دست خویش در خرمن خویش ؛ من خود زده ام چه نالم از دشمن خویش ؛ کس
دشمن من نیست منم دشمن خویش ؛ ای من و دست من و دامن خویش ؛
سوم قلبه باشد و آنرا گاو آهن هم نامند خویشکار مزارع را گویند حکیم فردوسی راست
؎ به بخشا ز گنج و درم صد هزار ؛ بپوشش بترکش بود خویشکار ؛ چهارم بمعنی وجود آمده
مولوی معنوی نظم نموده ؎ خویش من واله که بهر خویش تو ؛ هر نفس خواهد که ...
عشق تو ؛ پنجم بمعنی خوب و نیک آمده امیر خسرو گفته ؎ دید چو این مثنوی خویش را
تیر قلم کرد سر خویش را ؛ ششم نوعی از بافته کتان باشد و آنرا اخلیس و کهیس هم گویند
امیر خسرو بنظم آورده ؎ خانهٔ خویش خشکی و تری ؛ یافته از جگه به بتری خویله
با اوّل مضموم و واو معدوله احمق و بیعقل بود حکیم انوری فرماید ؎ من خویله در سلطنت
افکنده بادی ؛ چو در دلش خشک از ملاقات شانه ؛ اوستاد فرخی نظم نموده ؎

یار خواهم بسی و کیا سپهر دوست ٭ بوسه دان چه بدان ماند معیشش نگر ٭ حاکم شهر همی خواهد لیکن
بستان نیکو به خوی چون اسن خرابه وبوی هر خر ٭ خوی ماه با اوّل مضموم نام کرمیست دراز
که در گل بهم رسد و آنرا ابتازی خراطین گویند ابو الفرح سنجری گفته ٭ روز حرب از
جستن او خسرو جنگ وان ٭ پس خریدن عادتست خواه باده ٭ دم زده کردم ندیدم زیر عمل
اندر دل در حسرت او خوی باده ٭ خوبه با اوّل مضموم و واو معروف بیلچه باشد که برف بان
از بام و صفه و خاکستر را از تون حمام و در سیان و دیگر ان بیرون کشند و سر گین اشتر و مانند آن
آن و مشده در دیگر جایها نیز بکار آید و آنرا پارو نیز گویند والله اعلم بالصواب

فصل دال ٭ دواد و با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل دویدن بود بهر طرف از بیم
دوم کسی را گویند که صد بات خسروی با و رجوع باشد و هر ساعت او را بکاری فرستند و دوال
با اوّل مفتوح درشتی باشد از دنبال دمشک که بر هر دو پنج سیابی صرف شود منوچهر نظم نموده
٭ چه تو گر ندمت بر کوهسری کنی و چتر ٭ از بهر ده سیابی و ز بهر یک دوازی ٭ دوال یا دوال
با اوّل مضموم پنج معنی دارد اوّل تا سمه و تسمه را گویند امیر خسرو فرماید ٭ هم او بخت در لباس
طاعت ز دوال ٭ هم او کوفت بر کوس دولت دوال ٭ دوم چرم حیوانات باشد حکیم ازرقی
گفته ٭ کسی را حیات دامن نگیرد بشخصی فربه و بالای لاغر ٭ ولیکن گاه گوشش
بر ورآید ٭ دوال خیل فربه شیر لاغر ٭ سوم زمر را گویند رفیع الدین لنبانی نظم نموده ٭
ز بهر ساعد شاخ ابر ساخت گوهر کش ٭ که قطره در خوش آبیست و شیر شبه دوال ٭ چهارم
مکر و حیله بود حکیم سنائی راست ٭ نکّم من سوئی دوال شماه نشنوم نیز و جوال شماه
پنجم شمشیر را مانند خواجه نظامی منظوم ساخته ٭ چو زخم دوال دوالی چشید ٭ بنه سوی
رخت برادر کشید ٭ دوالک بازی دوال بازی باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ٭
ای منافق یا مسلمان باش یا کافر ازل ٭ چو نتوان باید یا خدا و ندر ازل دوالک باختن
امیر خسرو نظم نموده ٭ روبرو چون شد ند هر دو نماز ٭ هر دو جدا افکنان دوالک باز
دوالک ٭ دواله با اوّل مضموم نام داروئیست خوشبوی که آنرا داخل خوشبوها کنند
خصوصا مایه عنبر در دواها نیز بکار برند و آنرا بتازی شیطلعوق و بهندی جهر ملّه خوانند

و نام بازی هم هست ٭ دوالی با اوّل مفتوح نام مردیست که والی بخارا بود و سکندر نوشابه چالمه ترجمه
بحباله او در آمده و ملک بیدع را با و داده و در عربی نام علّت بود ٭ دویل با اوّل مضموم و واو معروف
و یای مفتوح دو حقیقت و بیوفا را گویند حکیم ناصر خسرو نظم نموده ٭ تن دویل بیوفای خواجه
چندین مطلب مرادا پیچ دویل ٭ دو پا کرم سرخیست که در درخت بلوط پایند و پان پشم
و امثال آنرا رنگ کنند و در دوا نیز بکار برند ٭ دو پیکر برج جوزا را گویند کمال اسمعیل نظم نموده
٭ خورشید فضل درج اوج ارتفاع ٭ در برج برد فالق شعر دو پیکرم ٭ هم او گوید ٭
ز شاخ درخت انچنان مید رخشد ٭ چو پروین ز برج دو پیکر شگوفه ٭ دو چار و دو چهار رسیدن
دو کس بود بهدیگر بیک ناگاه مولوی معنوی نظم نموده ٭ بر دیا من نسیان اه تنگی ٭
چون دو چاری و هم دو چاری ٭ شیخ فرید الدین عطار فرماید ٭ کدام صد اجل دیده که بالا
اجل نجو سد دو چاری درین سپنج سرای ٭ اوستاد فرخی راست ٭ هر که با تو بجنگ شد
دو چهار ٭ با ظفر نزد او بگیست حرب ٭ دوخ با اوّل مضموم و واو معروف دو معنی دارد اوّل
صحرائی گیاه و علف و شاخ بی برگ بار و سر که موی نداشته باشد و ساده و بی موی را نیز گویند چنانچه بازی اصلع را
دوخ چکاد نامند چه چکاد تارک سر باشد دوم علفی را خوانند که از آن بوریا بافند و آنرا دخ
و لخ نیز گویند و همانا که چون کیج آن بی برگ است و ساده بدین نام موسوم شده زرتشت
بهرام گفته ٭ رخ تو زرد و پشت لوخ گردد ٭ تنت باریک همچون دوخ گردد ٭ دوختن
ته معنی دارد اوّل معروفست دوم چشم بستن آمده مولوی معنوی راست ٭ مادرش
بودی غریب آموخته ٭ دام بجید از عطایش دوخته ٭ سوم دو شیدن را گویند دوخ چکاو
شرح این در ذیل لغت دوخ مرقوم شد شمس فخری راست ٭ عجب مدار که چرخ
سپهر همچون است ٭ که شد ز سیلی ماه و آب شاه دوخ چکاو ٭ دود دو معنی دارد اوّل معروف
دوم غم و اندوه باشد حکیم قطران فرماید ٭ بجان خصمانت زبان و رغم بطبع سود و سود
در دل خویش انت سوز و خرمی بر دود دود ٭ دود افکن قسمی از ساحران باشند که کیاسا
دعوه آنه سپند و مقل ازرق و امثال آن بر آتش نهند و افسون خوانند تا جن حاضر شوند
و سحری که آن زدوی کنند بفعل آید حکیم خاقانی راست ٭ دود افکن با تو بگو که کسی نا ملائم

در دیر کن که سر دود کهن شد جانم * هم اوگوید ازغمزه دود افگن آتش فگنی در من * هم دل شکنی هم تن دلدار چنین خوش نیست * دود آهنج و دود آهنگ با اول مضموم دو معنی دارد اول سفالی را گویند که بر سر چراغ تعبیه کنند بجهت گرفتن دود و مختاری راست آفاق بپای آه ما فرسنگیست * پیر آتش ما سپهر دود آهنگیست * در پای امید ما است هرجا خاریست * بر شیشه عمر ماست هرجا سنگیست * دوم سوراخی بود که در حمامها و مطبخها بجهت برآمدن دود و دود باد نان را میسازند و آنرا دودکش نیز نامند خواجه نظامی نظم نموده آتشی چون سیاه دود برنگ * سبز کامه در سر بردن ز دود آهنگ * دودخانه خانواده را گویند و آنرا دودمان نیز خوانند حکیم سوزنی گفته ای ستوده بود دودخانه کنبعی * جهان گرفته بعزم و صواب رای قوی * دوده با اول مضموم و واو موقوف بمعنی دود است که مرقوم شد حکیم ازرقی فرماید شعاع خورشش تو بر سر که تابد * بزاید ز اولاد آن دوده دختر * دوم دود چراغ باشد که بجهت ساختن سیاهی گیرند حکیم ازرقی در صفت ساختن سیاهی گوید هم سنگ دوده کش هم سنگ سر دعه باشد * هم سنگ هر چه ممتنع است آنگاه زور بازده * فخر گرگانی راست ز راه اندر پدید آید سواری * چو کوه دوده زیرش راهواری * دوله با اول مضموم دو معنی دارد اول خوانیدن در سماع گذشته را گویند عبد الرافع گفته میکنم در عشق روز بر بست * هم شب برنجور دور و بیخوابم * دوم پیاله باشد امیر خسرو فرماید ساقیا می دوام ور زم سرم دیوانگی است * دور بر گردان که مرگم از تهی پیمانگی است * سوم آن باشد که جاسوسان اخبار و اوامر و اعیان را تحقیق نموده ببادشاه نویسند این نوشتن اخبار را دوله نامند و جاسوسی که اخبار انویسد آنرا نیز دوله گویند دواری با اول مضموم و واو معروف بانگ باشد که مطربان نوازند در بعضی از نسخها بزای منقوطه نیز مرقوم است دورباش با اول مضموم و واو معروف نیزه بود که سنان آنرا دو شاخه می ساخته اند چنانچه درین وقت در هند و ستان مثل آن نیزه در پیش فیلان مست برند بدان جهت که چون مردم آنرا از دور مشاهده کنند بدانند که بادشاه می آید از راه بیکطرف روند و راه را خالی سازند و نیز در روز جنگ اگر کسی قصد می بجانب بادشاه اند ازد بآن منع شود و این دورباش در زمان قدیم متعارف بوده امیر خسرو دهلوی

چه خوش باشد در آغاز جوانی * دو بیدل بهم پیوند جانی * گه از ابرو میان راز کردن * گهی با دیده چشمش باز کردن * گهی از گوشهای چشم خواندن * گهی از دورباش غمزه راندن * مولانا ناصر خسرو گفته بتنهای آواز و لبندیری * اگر دادی بنظاره دلیری * نه دادی دورباش غمزه دستوره * نظر را باز گردانید از دوره * گاه بطریق استعاره از آه تعبیر کنند که از سینه دل بر آید خواجه نظامی نظم نموده چو دارا جواب سکندر شنید * یکی دورباش از جگر بر کشید * دوروزی صحت و تندرستی را گویند فخر گرگانی راست دوروزی در تیستی مرترا باده * مبادا از بخت بجان تو مبیادا * دوره با اول مضموم و واو مجهول و رای مفتوح و اخفای واو مرطبان کوچک را گویند حکیم سوزنی گفته ره آن دوره گوش بر چشم سنگی فردوس رو * از هر چشم عنصر دو دوره نوش کرده * دوژنه و دوژینه با اول مضموم و واو مجهول و زای عجمی مفتوح بمعنی پشته و کنده زنبور و امثال آن را گویند دوزه با اول مضموم و واو مجهول و زای عجمی مفتوح و اخفای ها نام گیاهی است که خار دارد و بر آن مانند فندقی باشد و مغزی در میان آن بود چون بکار رسد چیده آشود خفاف گفته بدنما اند آویزد دوزه فشش * چو دوزه اندر آویزد بدامن * دوستبین نام روز بیست و دوم است از ماههای ملکی دوشکام و دوشکامی و دوشکان و دوشکانی شرابی باشد که دوستان با دوستان بنوشند مولوی معنوی راست تمام اوست که فانی شد است آثارش * بدوستکامی اول تمام شد کارش * خواجه نظامی نظم نموده منم و من دیگری دل نهی نجون دیده * دو دیده بهم نشسته همه شب بدوستکانی * عبد الواسع جبلی راست همیشه است سلطان عالم که نوشند * بدید از تو باده از اعالی * چو در مجلس او تو حاضر نبودی * فرستاد نزدیک تو دوستکانی * چو آن دوستکامی بیاد تو خوردم * حیات تو زان تازه شد جاودانی * دوسرای و دوسری با اول مفتوح ثانی زده و شین مفتوح بمعنی بزرگ و سطبر نباشد دوسیدن با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بمعنی رسیدن و ملحق شدن و چسپیدن چیزی بود بچیزی شیخ اوحدی فرماید آب کمند نیک خاک بپوشید در تو چون نقش روح دوشیدن * خواجه نظامی نظم نموده خجسته کاغذی بگرفت در دست * بعینه صورت چشتی در و بست * بدان صورت چو صورت کرد دلخوش * بدو سازند

بر شاخ درختی ٭ دوم لغزیدن باشد **دوش** سه معنی دارد اول کتف باشد **بابا فغانی**
فرماید ؎ نه از سوز غم دل است چو نیکو مرا ٭ ازین حریر قبایان که دوش من دوش انداز
دوم شب گذشته را گویند **میرزا قلی میلی** راست ؎ ز ذوق باده دوشین چنان کیفیر
دارم که پنداریم بجان یار و بیمان بزم دیهان دوش است ٭ **خواجه سلمان ساوجی** این
معنی را بنظم آورده ؎ دوش بر دوش فلک میزنم امروز که دوش ٭ مستم از کوی
خرابات بدوشم آوردند ٭ سوم ادرار دوشیدن است یعنی بدوش **دوشاخه** دو معنی دارد اول
چوبی باشد که دو شاخ داشته باشد و در گردن گناهکاران و مجرمان گذارند **بی بی مهری** راست
؎ سر رشته بزلف تو بست سیمین تن را ٭ زین واقعه ماتم است هر دو زن را ٭ افسوس که کنده
بخواهد سودن ٭ پائی که دوشاخه خواهد بود گردن را ٭ دوم قیسی است از پیکان که آن را دو شاخه
سازند شاعر گفته ؎ پیش پیکان دو شاخش از برای سجده را ٭ سبز چون شاخ گوزان
پشت را کرده دوتا ٭ **دوشه** با اول مضموم و واو مجهول ظرفی باشد که شیر در آن دوشند
و آن را گاه دوشه نیز خوانند **دوشیزه** با اول مضموم و واو مجهول دختر بکر را گویند **حکیم خاقانی**
فرماید ؎ آمد سماع زهره دوشیزگان عنب ٭ بی رقص در حال کرکجه غنچه چه ماند ٭ **دوکدان**
تنند و تیچه باشد که میان آن گرو سه ریسمان در دوک پنبه و امثال آن بگذارند ٭ **کمال اسمعیل**
راست ؎ یارب چه فتنه بود که از سهم نیتش ٭ چرخ نیز خود همه در دوکدان نهاد ٭
اثیرالدین آخسیکتی راست ؎ زان درست الیست کمر بسته چو چرخ ٭ ماهینه وار بلند
نشینی بسکه ان ٭ **دوگانه** دو معنی دارد اول بمعنی دو عدد آمده دوم نماز را گویند
امیر خسرو در صفت اسب لاغر گفته ؎ هیچ ای زاهد دوگانه گذار ٭ که دوگان
سجده میکند یکبار ٭ **دول** با اول مضموم و واو مجهول شش معنی دارد اول دلو آب کشی را
گویند دوم برج دلو بود **حکیم سنائی** راست ؎ در فلکیات یازده پیکر و تر از وی دل
از هوا یافت بهره بهر شمول ٭ سوم بیکار و محیل و شطاح و بیحیا دغا باز **سعد سلمان** جز
دست زن گوید ؎ دل آشفته را بیرون آرند ٭ پیکر با گرفته خواب آرند ٭ **حکیم سنائی** راست
؎ کرده از قفل زلف در غولان ٭ بهر دول و فتنه دولان ٭ **حکیم انوری** فرماید ؎

از بهر خدای را سبوحی ٭ بفرست بدست این فرستاده ٭ ورنه بفرسته ماند از غم خون من
دول علام حبست ناکاده ٭ چهارم دول آسیا را نامند و آن چوبی مربع بود که از چوب آسیا بر زند و در ته
آن سوراخی کنند و آن را پر از غله نمایند و کنار آن چوبی نصب کنند که چون آسیا بگردش
در آید آن چوبک که بکلگشت موسوم است بحرکت در آید و غله در آسیا افتد و آرد شود **مولوی**
معنوی فرماید ؎ چون کلگشت بر آسیای معنی ما ٭ چون ز آب گردد ترک کلک ای برادر
گندم زود دول بجهد در آسیا ٭ در افتد معنی بهمین مبین پنجم ترکشی کیسه و خریطه باشد
و ازین است که خریطه را بر میان بندند و دول میان خوانند **دوالانه** با اول مضموم و واو
مجهول نام میوه ایست که هم در باغ و هم در جنگل شود اگرچه در جنگل بیشتر باشد فاما باغی بهتر
بود رنگش سرخ و شبیه بسیب کوچکی باشد و لذتش مانند آلو است سینه منحوش بیاشفد و کبد سخت را دارد
یوسفی طبیب گفته ؎ دوالانه سرخ بوستانی ٭ نیک است بمعده و جگر هم ٭ **دوله**
با اول مضموم چهار معنی دارد اول گرد باد را گویند دوم پیاله و پیمانه شراب باشد سوم دانه کو بود
چهارم زلف را نامند و آن را دوره نیز خوانند و در عربی دو معنی دارد اول بمعنی بخت و طالع آمده
دوم غالب شدن است و با اول مضموم پنج معنی دارد اول پشته بلند باشد **مولوی**
معنوی فرماید ؎ هر که برین راه نبرد دوره و دوله است و درش ٭ منکه برین شاهراهم
برره هموارم از او ٭ من جام جم شب تاریک دوله بغوله ٭ راه باریک و دوله و دوله ٭
دوم مکر و حیله بود **استاد فرخی** فرماید ؎ زبهر آنکه از جنگ تو فردا چون رها گردد ٭ کنون
دائم همی کباب حیله و دوله ٭ سوم فریاد و ناله سگ را گویند **حکیم نزاری قهستانی** نظم نموده ؎ سگ
گرچه دارد ز اعتراض جهول ٭ سینه پر تیر طعنه چون دوله ٭ لیک نزدیک دانا چنان باشد که
او و بو میکند دوله ٭ چهارم شکم را گویند **بسحاق اطعمه** راست ؎ شهد چرخش دوله کیسا پاچه
دست و کله سر ٭ ر و ری یک شش حسینی دل کباب خون جگر ٭ پنجم کسی بود که خود را چرب
و انده و نما باشد و در عربی سه معنی دارد اول فرو گرفتن گرد و خاک بود دوم مالی باشد که دست
بدست از هم بگیرند سوم بمعنی مالداری و بی نیازی آمده **دوپل** با اول مضموم و ثانی
مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول مکر و حیله بود دوم ابریشم گنده را گویند که از پیله حاصل شود

که دو کرم درمیان آن باشد والله اعلم بالصواب

فصل راء ❊ **رو** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم آواز حزین باشد و با اول مضموم وواو معروف شیخ سعدی علیه الرحمه در صفت گلعذاری چه گوید دوم بمعنی سبب آمده حکیم خاقانی نظم نموده ع موی سفید را از آن روسیه کنم ❊ تا باز نوجوان بشوم صد گنه کنم ❊ و دو معنی دیگر نیز باوری که بعد از این مرقوم خواهد گشت مترادف است **روا** با اول مفتوح دو معنی دارد اول روان را گویند **مولوی معنوی** راست ع محو یم بنور شمس تبریز ❊ هر وجه که نام روا نیم ❊ **مجد همگر** نظم نموده ع پناه ملک جهان شهریار روی زمین ❊ تویی که حکم تو بر آسمان روا باشد ❊ دوم بمعنی جایز آمده و با اول مضموم در عربی دیدار و خوبی منظر بود و با اول مکسور هم در عربی دو معنی دارد اول سیراب را گویند دوم ریسمانی باشد که بدان بار شتر به بندند **رواد** بمعنی رواداشت که مرقوم شد **روان** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم نفس ناطقه و روح چنانکه **شیخ بوعلی سینا** در رساله مواجه آورده که مراد از روان نفس ناطقه است و از جان روح حیوانی **روان بخش** نام فرشته ایست که علم و دانش بدو منسوب است و او را بتازی روح القدس خوانند **روان خواه** با اول مفتوح گدا را گویند **رواوه** رباب را گویند و این اسم مرکب است از روا که بمعنی آواز حزین است و آوه برآورنده ❊ صد اوند ❊ بود یعنی مرکب آن آواز حزین برآورنده باشد **روباه ترک** با اول مضموم و واو مجهول سنگ انگور را گویند و آنرا روباه نیز خوانند و بتازی عنب الثعلب نامند **روپوش** و **روی پوش** با اول مضموم نقاب باشد **روپوش** و **روی پوش** برقع و پرده و ملمع را مثال این را خوانند **شیخ مغربی** نظم نموده ع شکل پیری و جوانی روی پوشی بیش نیست ❊ مخفی اندر پیر و ظاهر در جوان پیدا یکیست ❊ **روج** با اول مضموم روز را گویند و بهندی نیل گاو یعنی گاو کوهی ❊ **رود** با اول مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اول هر رودخانه بزرگ را گویند عموماً و رود نیل را خوانند خصوصاً و شاه دوحی فرماید ع یک بنده تو دارد یک سوی رود شاهی ❊ یک چاکر تو دارد زانسوی گنگ رانی ❊ دوم فرزند بود سوم ساز را خوانند این دو معنی را **نجیب الدین جرباذقانی** نظم نموده ع آسمان در صفت تربیت دولت تو ❊ بمقامیست که باشد صفت مادر رود ❊ سالها شد

که بعهد تو بدیباست کسی ❊ نالد کز دست کسی برد چرا ترسم رود ❊ چهارم رود گوسفند فربه را گویند جمع رود کان و رود کانی **کمال اسمعیل** راست ع بسکه میگردد از فراق بجز رود گانی خاطرم افگار ❊ ترسم از من رها شود حاشا ❊ در پیچهای تو تینکی رود چهار ❊ **حکیم کوثانی** در تسمیه گفته ع به پیش عقرب ابر کین بود رشک حمل ❊ بر رود کانی جدی فتد تقارب میزان ❊ **رودابه** دو معنی دارد اول دختر مهراب است که حاکم کابل بود و زال او را بحباله خویش آورده و رستم از و متولد شد **حکیم فردوسی** نظم نموده ع چنان دان که رودابه پور سام ❊ نهالی نمود است هر گونه دام ❊ دوم قلعه بود که رودابه مادر رستم در آنجا وطن داشته **بوالفرج رونی** راست ع بحریست که از موج شهش گرد برانگیخت ❊ از قلعه رودابه از لشکر جیپال ❊ **رودوآور** نام رودخانه ایست **رودبار** با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول نام موضعیست که مابین قزوین و گیلان واقع است **مولانا عبدالرحمن جامی** فرماید ع بوعلی رودباری آنشه ❊ دین خبر بارگاه صدق و یقین ❊ دوم جایی را گویند که در آنجا رودخانه جاری باشد **رودساز** مطرب سازنده را گویند **حکیم قطران** نظم نموده ع تا ز ملک نوحه گر باشد روان و اتم نفوره ❊ تا همیشه دل بیانگ رود ساز آید فراز ❊ خانه خصمان تو خالی مباد از نوحه ❊ منزل خویشان تو خالی مباد از رود ساز ❊ **رودک** با اول مضموم و واو مجهول نام جانوریست که هر چند ش بزنند فربه تر شود و آنرا بترکی وشق خوانند و از پوستش پوستین سازند **رودکان** جمع رود باشد و آن در ذیل لغت رود با جمله مرقوم گشت **روز** دو معنی دارد اول معروف است دوم آفتاب را گویند **حکیم فردوسی** فرماید ع سز دگر ببخشی گناه مرا ❊ درخشان کنی روز و ماه مرا ❊ **روز افگن** تیغ بکرد در میان را گویند یعنی که بکرد آید یکرد زمین افتد آن تیغ بتازی غبیا خوانند **روزبان** حاجب و دربان و نگاهبان باشد که او را در زبان نگاهبان در زبانی خوانند **حکیم فردوسی** فرماید ع بخندید و رودکی از سپهدی بتافت ❊ سوی روزبانان لشکر شتافت ❊ هم او گوید ع از آن روزبانان لشکر کشان ❊ گرفته دو مرد جوان را کشان ❊ **روزحک** روز پانزدهم ماه شعبان را گویند و آنرا روز برات نیز خوانند همچنانکه شب پانزدهم شعبان را شب حک نامند ❊ **روزخون** بازای منقوطه موقوف تاخت بردن بود در روز بر دشمن چنانکه غافل و بیخبر باشد

واگر انبطوق تا نخست هنگام شب به بند شبخون خواستند مصلحت یار روز جوان است ¶ روزگار دو معنی دارد
اول شناسا باشد و آن معروف است دوم بمعنی زیست و زیست آمده استاد فرخی نظم نموده
نمی‌دانی تو احوال بینوا عاشق شدم ¶ برآمد از سر سودای مار گشته دمار ¶ ما امان شان نیز پیش
روزگار ¶ کرد او باشد از روزگار بد ¶ روزگرد نامیست از نامهای نیز اعظم حکیم نزاری
قهستانی نظم نموده ¶ بروز مختم پاسی نکردی چرا چون روزگرد از من بگردی ¶ روزن
نانج را گویند از سال نیز خوانند مسعود سعد سلمان راست ¶ شدت فراموش
آن روز که در غزنین ¶ ز چوب کرد کباب و ز گیهنه کرد دهقان ¶ روزی افزای نام ماه
چهارم است از سال ملکی ¶ روزی روسپی زن فاحشه بود اگر مولوی معنوی فرماید
ع مال دادن روسپی است چیست لشانی آن ¶ آنکه هر ریش پیش و ان گرشن
ملتقات ز آن خانی سنت آدمی پیر دل را در بند ¶ همی تواند نگاه آسمان داشت ¶ روستا
با اول مضموم و واو مجهول و شین موقوف ده را گویند و روستائی مردم ده باشد حکیم فردوسی
گفته ¶ چهار شهر یکسر بپرداختند ¶ بگرد اندرش روستا ساختند ¶ روسپی چهار معنی دارد
اول منسوب بولایت روس دوم [illegible] سوم [illegible] چهارم [illegible]
روش با اول مفتوح و ثانی مکسور سه معنی دارد اول بمعنی رفتار است دوم راه روی را گویند
که در میان باغ بسازند حکیم ازرقی فرماید ¶ چمنها و ... ¶ روشهای
خوبی منور ¶ سوم بمعنی طرز آمده و با اول مفتوح و واو مجهول روش را گویند روشان
روشن را گویند ¶ روشن با اول مفتوح و ثانی مکسور و شین منقوطه زده و نون طرز با
اثیر الدین اخسیکتی در لغت گوید ¶ تو کن روشن راستان بشکن طلسم پارستان ¶
هم روزنامه این یکران هم کارنامه این بدره ¶ روشن چراغ نام نوائیست از موسیقی
منفذی را گویند که بجهت روشنی بگذارند مولانا منظری در صفت عمارتی گفته
طالع از در قهای روشندان ¶ ماه [illegible] ¶ [illegible] روشندان ¶ روشنک
[illegible] نام دختر دارا که اسکندر ذوالقرنین [illegible] ابو حبیب [illegible] خویش آورده بود
حکیم فردوسی فرماید ¶ کجا با در شش روشنک نام کرد ¶ جهان را بدو شاد و پدرام کرد ¶

خواجه نظامی نظم نموده ¶ دل روشن از روشنک برمتاب ¶ که باروشنی به بود آفتاب ¶
دوم نام دارو ئیست مانند گیاه خشک و آن را اسارون خوانند و معرب آن شاطل باشد و
در اختیارات بدیعی است و در ذیل لغت شاطل مرقوم است ¶ روغ با اول مضموم مخفف دروغ
باشد حکیم انوری گفته ¶ چون زخوان مایه خود لاف زند خواجه ¶ بگو مایه خوان گسبل
زانکه بی دروغ زنده ¶ و با اول مفتوح در عربی حیله روباه و حیله کردن کسی و پنهان
چیزی رفتن و میل کردن و نخستین را گویند [illegible] روم ¶ رومه با اول مضموم و واو مجهول موی زهار
باشد و آن را رم نیز خوانند حکیم سوزنی راست ¶ شد جابجای رخنه از پیکان [illegible]
ریشی که پیک دار و موی زهار او ¶ هم او گوید ¶ سرا و چون ماه [illegible] ¶ [illegible] رم غول
چون شست ¶ رون با اول و ثانی مفتوح [illegible] و با اول مضموم و واو معروف
بمعنی سبب آمده و با واو مجهول نام قصبه ایست از هندوستان که منشاء مولد ابوالفرج بود
روناس و روس و رونیاس با اول مضموم و واو مجهول در هر سه لغت و در ثانی با یای تحتانی
مفتوح و ثالث با یای موقوف چوبیست سرخ که بدان جامه ابریشم و امثال آن را رنگ کنند
و بتازی [illegible] حکیم انوری فرماید ¶ با جامن اگر هوای ترا رکیست ¶ چون خشک باد
در رگ جان همچو رنگ روناس ¶ حکیم ازرقی راست ¶ زبسکه خون بروانم بناخن از
مژگان ¶ ز روی ناخن [illegible] بر دید روین ¶ حکیم نزاری قهستانی گفته ¶ بی می
ز اندرونم که ز مهر نیه ¶ چون در عرق بنفشه دم همچو روناس ¶ رونجو با اول و ثانی مفتوح
بنون زده و جیم مضموم و واو معروف نام کرمی است که از زمین برآید و هر چه بر زمین [illegible]
تباه سازد و آن را ادلویه و دیوک و رونجو نیز گویند و بتازی ارضه خوانند رونیا
با اول مضموم و واو مجهول فولاد جوهردار را گویند حکیم سنائی فرماید ¶ نیز دو چو تو [illegible]
چه دانائی چه نادانی ¶ بدست چون تو نامردی چه نرم آهن چه روهینا ¶ سیف اسفرنگی
آب گردد ز خجلت لطفش ¶ گوهر اندر مشام روهینا ¶ و چیزی را که از زر و روهینا ساخته باشند
روهنی گویند حکیم اسدی گفته ¶ مغفر زر چون ماه از روشنی ¶ ز مرضد پرند آورد
روهنی ¶ روی با اول مضموم و واو معروف پنج معنی دارد اول معروف [illegible] دوم [illegible]

حکیم سنائی گوید زماده سفت ابدانی پیراستی سر دهی * که دل از لشت چشم نهد در روی *
سوم بمعنی امید آمده شیخ فرید الدین عطار نظم نموده بیت چون وصالت هیچ کس را روی
نیست * زهی در دیوار هجران خوشتر است * چهارم پیدا کردن و تفحص و تجسس نمودن بود
حکیم سوزنی راست بیت ای کمال آنکسته از بهر خدا وند نکو * کین مذیمان ز کجا
گردی سر دهی * پنجم بمعنی بیشه ها و جنگلها ... آمده ... رویین بااول
و ثانی مضموم و واو مجهول نام یکی از مبارزان ایران است که پدرش پشنگ نام داشت داماد
طوس بود دختر نامزد پسر افراسیاب که در جنگ دوازده رخ بر دست بیژن بن گیو کشته شد
رویین تن ... لقب اسفندیار بود رویین خم کوس باشد شاعر گفته بیت
شغب کوس و بانگ رویینه خم * لرزه انداخت در تن انجم * حکیم فردوسی نظم نموده بیت
بر آمد خروشیدن گاو دم * دم نای رویین و رویینه خم * رویین دژ نام قلعه بوده از ولایت
توران که ارجاسب والی آنجا بود و دختران گشتاسپ را گرفته در آن قلعه محبوس ساخته
و اسفندیار بامر گشتاسپ از راه هفتخوان رفته آن قلعه را فتح کرده ارجاسب را کشته و خواهران
خلاص کرده آورد حکیم خاقانی فرماید بیت رویین حصار اعدا کشادم * در راه هفتخوان گشتم *
فصل زای منقوطه زره با اول و ثانی مفتوح ثانی ساکن دو معنی دارد اول نام پهلوان است که در زمان پادشاهی کرد
چنانچه حکیم فردوسی نظم نموده بیت همان روز طهماسب کاوس کی * منوچهر هم پور و رنه کی سپی *
دوم دریا شد با اول مضموم مخفف زهره است مولوی معنوی نظم نموده بیت دامن او
گیر زود تر بی گمان * تا رهی در دامن آخر زمان * حکیم جوهری گفته بیت بر سکنش ...
عالم زده و جان و تن * یارب ز لطف خویشتن یا راش دارشان * زوار با اول مضموم
پنج معنی دارد اول خادم باشد حکیم فردوسی نظم نموده بیت بیا بر یکی تاختن ساختن *
زوار و فرستاده پرداختن * دوم بعضی از فرهنگها تخصیص کرده اند بخادم بیماران ...
حکیم ناصر خسرو فرماید بیت بزندان سلیمانم ز دیوان * نه می بینم نه زواری نه یاری *
هم او گوید بیت اندران زندان سنگین چون بجانم بی زوار * در که جویم جز تو از فضلت
رهائی را سبب * دوم نام برادر رستم زال بوده و آنرا زوار و زواره نیز گفته حکیم فردوسی راست

سوی خانه رفتند از آن جایگاه * بیکدست بیژن بدیگر زواره * سوم زننده و دزدی ...
گویند چهارم ... زننده تیر ... ساخته گویند زواره با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام
برادر رستم زال بوده دوم نام قصبه ایست از حوالی کاشان زوا نغار با اول مفتوح نام ...
زواله با اول مفتوح گلوله خمیر را گویند که بمقدار نانی علیحده ساخته باشند و آنرا بهندی
پیڑه خوانند ابواسحاق اطعمه گفته بیت با وان آفتاب ضمیرت زوال دور * تا سال ...
... زواله بنوبین زوبین با اول مضموم و واو مجهول و بای عجمی مکسور و یای معروف ... دو معنی
دارد اول نیزه باشد کوتاه که سر آن دو شاخ باشد و بهندی آنرا سیل خوانند حکیم خاقانی فرماید
بیت بگوی دهر کجا خون خورد که ... بیت * دهانش بر بین بلبشته که زوبین ...
دوم نام ابیکاوس است حکیم فردوسی گفته بیت رسانید زوبین بر اسپ ... یکایک همه
هر چه بودی تو نام * زور دوم با اول مضموم و واو معروف و دال مضموم و واو معروف
قوت و غرور باشد زور فین و زوفین با اول مضموم و واو معروف حلقه باشد که بر پایچه
در صندوق و در زنجیر را بدان اندازند و قفل کنند و آنرا زرفین نیز گویند حکیم ناصر خسرو فرماید
خوی نیکو را حصار خویش کن * در قناعت بر در ش زن زرفین * حکیم ترار قهستانی
نظم نموده بیت اندر آن خانه اگر نکی شوی * تا برون باشی زره چون زوفرین * با اول
و ثانی مفتوح پارهٔ زره پارچه بود که بر گریبان جامه جانب پشت بدوزند بجهت خوش اندامی
که آنرا ترکی الیاف خوانند زوزن با اول مضموم و واو مجهول و زای منقوطه زده مفتوح
دو معنی دارد اول نام ولایتی است دوم نام پادشاهی بوده و با واو معروف و زای منقوطه
مکسوره هم را گویند و آنرا جوجر نیز خوانند ... معنی از کتاب فرهنگ ... زور سه با زای منقوطه
با اول مضموم و رای ثانی مفتوح نوحه را گویند زوش با اول و ثانی مفتوح نام یکی از
سبعه سیاره است که آنرا بتازی مشتری خوانند و آنرا زاوش نیز خوانند و او را اورمزد نیز گویند
بیت حسودانت را داده بهرام بخش * ترا بهره کرده سعادت زوش * و با اول مضموم
و واو مجهول بدخوی خشمگین بود حکیم سعدی فرماید بیت چنین گفت دانا که چشم و خوش
زبانم یکی تشنه بر پشت زوش * به بیند خرد هم ... که بکشتم ...

عبد الواسع جبلی راست ؎ بود پیوسته از بیم سنانت در صف هیجا ❊ بود همواره از بیم
خدنگت در صف عسکر ❊ نهنگ تند چون سیماب لرزان هم عمان ❊ پلنگ زود خشم چون سیمرغ
پنهان در سگر ❊ ... ولعین ... منوچهری راست ؎
مردم ... دالان شتابنده دو تفش ... انگشت ... زوبج با اول و ثانی مضموم
رودهای گوسپند باشد که گوشت و پیه پر کرده قاق کنند و هرگاه که خواهند آنرا پخته بخورند
ملیمان ترا قصالی گفتند ؎ ... زنج ... دراز ست و باریک قد چون زوبج
زونک و زونک با اول و ثانی مفتوح مرد کوز پشت و زبون و حقیر بود زونی
با اول مضموم و واو معروف زانو را گویند ... در کشت ... گویند
فصل زای عجمی ❊ ژو انار نام ... شمس فخری نظم نموده ؎ زمین اهتمام او در اسلام
مجسمه ... ژو انار ❊ ژورک با اول مفتوح و ثانی زده پرنده ایست سرخ فام که مقدار
گنجشک باشد ژول با اول مجهول دو معنی دارد اول بمعنی پریشان شده دوم چین و شکنج و ...
باشد ژولیدن با اول مضموم و واو مجهول چکیدن آب بود از سقف خانه بسبب باران ❊
فصل سین ❊ سو با اول مفتوح و ثانی زده نام چشمه ایست در ولایت طوس و چشمه
نیز اشتهار دارد گویند که یزدجرد بن بهرام بن شاپور را که پادشاهی بود ظالم بر کنار آن چشمه اسپی
گرفته یا لگد ... با اول مضموم چهار معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی باشد و شایان آنکه
مولوی معنوی فرماید ؎ سبو ... بجو بسیار معانی ❊ که آب گشت سبو جوی جای
آب سبو شد ❊ بماند حسرت حلق بستم از سر حیرت ❊ خود شدم متفکر که این چه سبو شد ❊ سوم مخفف
سبو باشد خواجه نظامی نظم نموده ؎ کشاورز و کاو آهن گاو کوه ❊ کجا در جنین ... کند کار سو
چهارم بوستانی بود حکیم اسدی راست ؎ نیز دیک ما توت زرین نکرده ❊ که دیدی درین
خانه لاجورد ❊ که هست اندرو حلقه پاره چند ❊ که باشد بنزد بزرگان پسند ❊ دگر گوهری کو دهد
سو و آب ❊ بتاریکی اندر چو خورشید تاب ❊ و بزرگی آب را گویند سواک با اول مضموم
زردی کشت باشد بکسر اول در عربی چوب دندان مال را گویند و آنرا سواک نیز گویند سوبدی
با اول مضموم و واو معروف و بای موقوف و دال مکسور و یای معروف نام جانوریست که آنرا

سار نیز گویند و بتازی زرزور و بترکی سغرجق خوانند سوبهار با اول مضموم و واو معروف
و بای مفتوح نام بتخانه ایست که در قدیم الایام در نواحی بخشین بوده و در بعضی از کتابها بمعنی بتخانه
بنظر رسیده آنرا شبهار نیز گویند حکیم اسدی نظم نموده ؎ بیامد به بتخانه سوبهار ❊ یکی خانه
دید از جو مستی بهار ❊ سوپ با اول مضموم و واو معروف آب بود مثال این لغت در
بای عجمی از باب کاف در قوم شد و بزبان هندی غله برافشان را گویند و آنرا چخ نیز گویند
سوتام با اول مضموم و واو معروف و تای مثناة فوقانی چیزی را گویند که کم و اندک باشد
اوستاد فرخی فرماید ؎ آنچه کرد ست و آنچه خواهد کرد ❊ سختم اندک نماند و سوتام ❊ هم
؎ تو آن مهی که ترا هرچه گوییم اندر فضل ❊ تمام تر سخنی شسته و سوتام ❊ سوخ با اول
مضموم و واو معروف پیاز باشد سوخته چهار معنی دارد اول معروف است دوم لته باشد
که بدان آتش از آتش زنه گیرند شیخ سعدی فرماید ؎ در سوخته نتوان پنهان داشتن
آتش ❊ ما هیچ نگفتیم حکایت بدر افتاد ❊ حکیم فردوسی فرماید ؎ فتاد آتش صبح در
سوخته ❊ بیکدم جهانی شد افروخته ❊ سوم سنجیده آمده و آنرا سخته نیز گویند چهارم در ولایت
روم مردم طالب علم را نامند سود با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول
معروف است دوم بمعنی جشن و میزبانی و شادمانی آمده و آنرا سور نیز گویند ابن یمین
نظم نموده ؎ شکایتی که مرا بود از فلک گفتم ❊ شنید یکسر و نیکو نصیحتم فرمود ❊ ... گفت
ز مهر سپهر دل بردار ❊ که هیچ اطلس نیلی چرخ جامه سود ❊ سوداب و سوداوه با اول مفتوح
نام زن کیکاوس بوده سور با اول مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول رنگی بود سنجابی
بسیاهی مایل در اسپ و شتر و خلافی نیز گویند که خط سیاهی مانند تا کاکل تا دم کشیده باشد و آنرا اسول نیز
گویند و مردمان بعضی از بلاد آنرا شوم میگیرند چنانچه بطریق مثل گویند که سور از کله دم
حکیم سوزنی راست ؎ کرم بیان بندی کنم بجان خدمت ❊ و گر نه رفتم نتوان بدان
گران مزدور ❊ بقای عمر تو جاوید باد دام ترا ❊ مطیع رای شهر و خرون و توسن سور دوم
مهمانی و میزبانی و جشنی باشد که در ایام عید و عروسی و مانند آن کنند حکیم انوری نظم نموده
؎ سال و مه و روز و شب تو سور باد ❊ سخت خوشی چشم بدت دور باد ❊ و در عربی دیوار حصار را

گویند اینمعنی فارسی و در عربی است مختاری نظم آورده ﴿ ز آب دیدهٔ انگور و خاک راه نهی ؛
عبیر بیزد بزم و گلاب ریزد سور ؛ گدا کند بلطف توام احتیاج بادیه آب ؛ بروی قلعهٔ الماس
برج آهن سور ؛ سوم سرخ رنگ را گویند و از این است که هر گل لاله و هر چیز سرخ را بسور
منسوب ساخته‌اند طایفهٔ از افغانان نیز سور نامند و سوری نیز خوانند حکیم سوزنی نظم نموده
﴿ یاد دوستی بکف ای گل سوری بر روی ؛ آن گل سوری که بسر بردوان آمد بیار ؛
در میان انجمن بخرام و ساقی باش امانگه ؛ بادهٔ سوری ز سرو گلرخ آید خوشگوار ؛ امیر خسرو
فرماید ﴿ گندی اگر قوافی به بهار شراب سرخ ؛ که نا شکر من بصحرا همه لاله راست سوری ؛
و در زبان عربی شراب سرخ را نامند و نیز قومی از افغانان باین لقب مشهورند … با اول
مضموم و همزه هم … نیم خوسده و … بوده سوراباد با اول مفتوح نام شهری … نیست
سوران با اول مضموم نام جانوریست پرنده سیاه رنگ که نقطهای سفید داشته باشد
و خوش آواز بود و آنرا سار و ساره و سارک نیز خوانند سور نامی … شهنای باشد و آنرا
مخفف ساخته سرنای نیز گویند سوزا سوزنده را گویند سوزاک نام مرضی است
مشهور و آن سوزشی باشد که در بول بود و بسبب زیادتی صفرا در مجرای بول بهم رسد و انجا اثر کند
و حرکت روان شود یوسفی طبیب راست ﴿ آنرا که رسد ز رنج سوزاک الم ؛ باید الم
از این سبب این بردم ؛ باید که خورد شیره دخرفه … ؛ هر روغن قرص کاو گیج یکدرم ؛
سوزه با اول مضموم و واو معروف و زای منقوطه مفتوح ترزی جامه را گویند شمس طبیب
گفته ﴿ گر همت سپهر دواجی ؛ آنچه سوزه نبای تواند ؛ خواجه عبید لوبکی راست
﴿ دواج آسمان در پیش قدرت ؛ کمینه سوزه از پیرهن گیر ؛ سوزیان با اول مضموم
و واو معروف شش معنی دارد اول نفع و سود بود حکیم خاقانی فرماید ﴿ خاقانی
از زبان ز سخن نسبت حق اوست ؛ چند از زبان نیافته سود زیان کشد ؛ هر چند سوزیان
زیانست گرم و خشک ؛ خاطر خط فرو دین سوزیان کشد ؛ دوم بمعنی مال و زر و سرمایه
باشد شهاب الدین ادیب صابر نظم نموده ﴿ در آرزوی سی و دو لولوش
هر شبی ؛ دریا کنم دو دیدهٔ لولو فشان خویش ؛ لولو ز کس بلنج ندارد دو چشم من ؛ …

دو دوست صدر اجل شد زیان خویش ؛ مختاری راست ﴿ نفس دشمنان آن
باد ز آسمان کز تو ؛ بروز بزم تو بر جان سوزیان آمد ؛ سوم سخن را و چیزی پنهان در دل و
ضمیر را گویند کمال اسمعیل راست ﴿ قلم دو زبان است و کاغذ دو روی ؛ نباشند
محرم درین سوزیان ؛ چهارم او در خطاب باد گوید ﴿ ترا حجاب ز دربان دیده از آن نیست
برو حکایت حالم بسوزیان برسان ؛ شرف شفروه گفته ﴿ اگر سوزیان نیست
با نوم است ؛ با صبح بیاست عمار بگوییم ؛ چهارم سرگوشی بود پنجم غلوله باشد ششم بمعنی افغانی
آمده سوس با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول کرمی باشد که بیشتر در جامهای
ابریشمی افتد و آنرا تباه سازد حکیم خاقانی نظم نموده ﴿ سوس را با پلاس گیتی نیست
کین او با یزید سوستر است ؛ دوم سوسمار بود گویند که پیه و چربی آنرا زنان بجهت فربهی
بخورند و بر بدن بمالند استاد رودکی فرماید ﴿ سوس پرورده نمی بگداخته فغنیک
در میان زنان را ساخته ؛ و در عربی دو معنی دارد اول کرم گندم خوار را گویند و آن کرم گندم
و برنج و دیگر غلها نیز می‌افتد و ضایع کنند دوم نام درختیست که بیخ آنرا در دواها بکار برند و آن
و آن بیخ را اصل السوس خوانند و بفارسی آن درخت را … گویند و بزبان هندی نام …
آبی است و آن حیوانی آبی بود بر مثال مشک پر باد که خرطوم دراز داشته باشد ؛
سوسپند با اول مضموم و واو معروف و سین موقوف و بای عجمی مفتوح بنون زده
نام گیاهی است که چون آنرا بشکنند از آن شیرهٔ سفیدی مانند شیر بر آید و آنرا شیر گیاه
نیز گویند و بهندوی دودهی خوانند سوسن با اول مضموم و واو معروف و سین مفتوح نام مرغی است
صحرائی که گوشت آنرا بخورند و آنرا … نیز گویند و بسین موقوف نام جانوریست پردار
که در حمامها نشیند و آنرا اسپرک و شب پر نیز گویند و بشیرازی تند خوانند سوغه با اول
مفتوح راتبه باشد که سپاهیان را انعام و علوفه بخود … بهند سوغار و سوفال
با اول مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول ظروف و اوانی گلی را گویند که از گل پخته باشند
و آنرا اسفال نیز گویند رفیع الدین لنبانی راست ﴿ نیافت پایهٔ قدرت
عدو و نیست عجب ؛ محل آبگینه از شکسته شد سوفال ؛ دوم هر سوراخ تنگ را گویند

همه با سوراخ سوزن را گویند خصوصاً حکیم سوزنی گفته ست نادیده دان ز نخامه اخوان حسود
تو به نا حولستید ببسوزنات سوفاره در گل بستم او گوید ست غبار نیست جولانی رها که کرد رهی
همیکشید تش بر سوفار رشته در سوفاره شوم در تن تیر بود حکیم ناصر خسرو فرماید ست به کمان
سخن بر بیش ما تا و زبانست تیر و بس لبان سوفاره حکیم فردوسی نظم نموده ست چو سوفارش
آمد به پهلوی گوش ز چرم گوزنان بر آمد خروش سوفته با اول مضموم و واو معروف
دو معنی دارد اول مکر و حیله باشد حکیم سوزنی راست ست بگیوز انجام اخطی عوض ده
از ایشان سوفته کس سبیل سوزه دوم کمر گندم خوار را گویند سوفچه با اول مضموم و واو
معروف و فا مفتوح و جیم فارسی ... خیره بر خیز ... قاری فرماید ست زان یکی لقمه که بر خوان تو
خورد آن مسکین ز تنگی سوفچه زر ... تحت معنی ... سوک با اول مضموم و واو مجهول
و کاف عجمی ماتم و مصیبت و غم را گویند باشد و سوگوار و سوگی ماتم زده را اند و بگیین را گویند
امیر خسرو گفته ست نشستند گریان بر اهل رحیل بستند نعاندران سوگ جامه به نیل
و بالحان تازی گوید را گویند و بمعنی خوشه گندم و جو نیز گفته اند و آن خوشهای سر تیر بود که بر بالای خوشه گندم و جو
سوکل با اول مضموم و واو معروف و کاف عجمی زردی باشد که بسبب آفتی در کشت زار
افتد و آنرا سیکل نیز گویند سوکه با اول مضموم و واو معروف و کاف مفتوح هر سوراخ را گویند
و سوراخ قیل ... سول با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول بمعنی بخت
که مرقوم شد حکیم سنائی فرماید ست آن یکی عیسی و آن دگر سول و این سوم خضر و آن
چهارم غول دوم نام دانه باشد بزبان هندی قولنج را گویند سولان با اول و ثانی
مفتوح دو معنی دارد اول نام کوهیست از ولایت آذربایجان که در سه فرسخی شهر اردبیل واقع است
و همیشه برف بر فرق آن کوه می باشد و گویند که پیش از اسلام و بعد از اسلام ساکن می بوده اند و
آنرا از امکنه متبرکه دانسته اند چنانچه قسم بدان کوه یاد کرده اند و بالفعل مردان درویش و خدا پرست
در آنجا بسیار ساکن اند و بعبادت ایزد تعالی عز شانه مشغول اند حکیم ناصر خسرو فرماید ست
ای برادر شناس محسوسات و نزد دانیست اندرین زندان به تو باقی بگیلان و یکان برخیزد
لبس بیاسامی بر سر شولان به دوم نوعی از اطعمه باشد که از ملک روم آرند به یونانی نام ...

از بنی اسرائیل سولک بمعنی سوکل است که بالا مرقوم شد سوله با اول مضموم و واو
مجهول و لام مفتوح دو معنی دارد اول خانه زاد را گویند که بیشتر اولاد غلام و کنیز هندی باشد
حکیم خاقانی نظم نموده ست ازین نوزاد اند غافل چند اعمی وزین نطق اند منکر چند الکن
همه طلب و جود و شوله عصر بجای بوار آتش زاد و این دوم آواز بلند را گویند که ما سنقار آن
سگ باشد و آنرا ودله نیز خوانند مسعود سعد سلمان راست ست صوله بر داشته
روان چون سگ بازی او مجاور ان درنگ سوسن شد زر سمند باشد و آنرا اسحاق مشهد
نیز گویند مولوی معنوی نظم نموده ست عشق آتش جان ماست سوسن شد به عشق
کو زره وانفند نیست استمام سون با اول مفتوح صبح و شنار را گویند ابن یمین نظم نموده
ست گر نشنید سخن ابن یمین در دو خلق چه عجب افسون است که از جان بر خاست سوی با واو
مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول بمعنی رشته باشد بود و آنرا اسان نیز گویند حکیم سنائی
فرماید ست تفکر کن یکی در ظلمت شاهین و مرغابی نکو بی گر چه معنی راست آن زلف سیاه وین
دین سود نکوئی تا چه اکر دند تهول و حبتک آن زاهین نکوئی تا چه او دند امک و ابرو زلف آن سو
دوم سوی را گویند یعنی جانب حکیم سنائی نظم نموده ست رفت روزی به سوی گرمابه
مانند شبها در رون گرمابه مولوی معنوی راست ست چه پیشش هست او چرخ دیده ست
که چشمهای عالی جمله در نیست کدامی سون نجویم حضر تش را که منزلگاه از بالا و سو نیست
سونانک با اول مضموم و واو مجهول و نون موقوف لغتی بود که در هنگام دیدن
یا در خواب بترسد یا صد از بیمی بر آید سونش با اول مضموم و واو معروف ریزگی را گویند
که از سوهان چیزی بچیزی فرو ریزد سیف اسفرنگی گفته ست سونش لعل ریز دار کی
همای در هوای و گر بخورد زرگشته بعل للیت تو استخوان سوی زن سوزن را
گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ست ای نجویا جان مکن سته و گویند زلو کلند
لبسوی زر ... سوکیس تحی سولیست با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول نام آگاهی
باشد و آنرا ابتادری غفلت خوانند سولیسه با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول
قوس قزح باشد و آنرا سولیسه نیز گویند سوین با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف

...ویک و طبق و کاسه و کوزه و امثال آنرا گویند و آنرا آوند نیز خوانند و بتازی ظروف نامند

فصل شین منقوطه ❁ **شوا** با اول مفتوح کر را گویند و آنرا بتازی اصم خوانند و شوی
کری باشد و شا با اول مکسور دو معنی دارد اول سختی پوست دست و پا باشد بسبب کثرت
کار کردن و شتا پا نیز گویند دوم سست باشد و آنرا شوی نیز خوانند و در عربی بریان گویند
و با واو دال مفتوح ... بریانی بود **شوات و شواد** با اول مفتوح و در بعضی از
فرهنگها با اول مضموم نیز بنظر رسیده نام جانوریست پرنده از جنس مرغابی که هم در آب و هم در خشکی
زندگانی کند و آنرا شوال دم سرخابه نیز گویند و بعضی از صاحب فرهنگان رقوم نموده اند
که نام مرغیست پرنده که مرغ خام باشد و در زمستان به رنگی لونی بر آید و آنرا بتازی بوقلمون
خوانند **حکیم سوزنی** فرماید ❁ چه به زمین بو سر دادم لب کرده سخن به رنگ آدم چو شواد
شوال با اول مفتوح سه معنی دارد اول ... دوم کار دگل حرفه باشد این دو معنی را
حکیم سوزنی بنظم آورده ❁ از بهر مرا اید ری بشوال اندرای ❁ خواهر حالت غرانوچه شوال
این سوم بمعنی ... است که مرقوم شد و شوالک مصغر آن است و در عربی بالتشدید
نام ماهی است معروف **حکیم سوزنی** فرماید ❁ در شب شوال گرد کان را تا روز آگاه
ببینند شور بگان ... ❁ و دیگر بمعنی شوا است که مذکور شد **شوب** با اول مضموم و واو مجهول ...
باشد و با اول مفتوح در عربی دو معنی دارد اول آمیختن دوم عسل باشد **شوبست** با اول
مضموم و واو مجهول و بای مفتوح بسین زده افسون و علاج بود و سیاهی ... و در بعضی
فرهنگها بای فوقانی تصحیح نموده اند **شوخ** با اول مضموم و واو معروف چرک بود و آنرا بتازی وسخ
خوانند **استاد عسجدی** فرماید ❁ خواجه برگشت مالدار دو نعمت ❁ نعمت و مالی
که کس نیابد از آن کام ❁ نخلش بجای رسید که نگذارد ❁ شوخ بکرماوه بان موی بجام ❁
شرف شفروه نظم نموده ❁ چنان لبستی از اندام شوخ حرص و طمع ❁ که نیست بر سر او
خارش تمنائی ❁ و شوخگن بمعنی چرکن باشد **حکیم هندی** گفته ❁ رسیدند جای
چراگاه گور ❁ در شوخگن چشمه است آب شور ❁ و با واو مجهول دلیر و بیباک بود **شوز** با اول
مضموم و واو مجهول هشت معنی دارد اول طمع ... بود معروف و غوغا باشد مولانا ...

م

❁ شوری شد و از خواب عدم دیده کشادیم ❁ دیدیم که باقی است شب فتنه غنودیم ❁ سوم شوم و نحس گویند **حکیم
فردوسی** فرماید ❁ نگر تا نگردی بگرد کسی ❁ که هرگز مباد اختر شور بخت ❁ **مختاری** گفته ❁ ای ملک
نهاده پیش اقبال تو تخت ❁ از بخت تو بخت شور آمد سخت ❁ با تو چه در آویزد آن بدبخت ❁ کو ... تخت
توازپی سخت ❁ چهارم سعی و کوشش آمده **حکیم اسدی** نظم نموده ❁ بکار در روز کردند شور ❁ ...
بهتر زر و زور ❁ پنجم نفیر را گویند و آنرا شیور نیز گویند **حکیم فردوسی** گوید ❁ نیاسود کس تا ... طلب ❁ زمین شد ...
شور چلیپ ❁ ششم ورزیدن را نامند **مولوی معنوی** فرماید ❁ دست زیر او دهند او بسلیح شوری کند ❁ تا زمیان خنجر ...
با خاسوده بکار **خواجه شیرازی** بنظم آورده ❁ بیاور می که نتوان شد زمکر آسمان ایمن ❁ بلعب
زهره جنگی و مریخ سلحشورش ❁ **حکیم اسدی** گفته ❁ همه و ز فرمان شان دار و مرد ❁ سوار و سوی و شور و
سلیح نبرد ❁ هفتم برهم زدن و بهم آمیختن را گویند و بتازی ... خوانند **امیر خسرو** نظم نموده ❁ از دست و
دل بر آیم گر جان و دل بشورم ❁ بیرون جهم که باشد چون بازو کوره کورم ❁ هشتم بمعنی شستن و پاکیزه
ساختن باب باشد و شوریدن و شورش مصدر آنست **امیر خسرو** فرماید ❁ که با همه آن شاخ ...
ز شور خاکیان در خاک شوری ❁ و بفتح اول ثانی بزبان ژند و پاژند بمعنی سیر است که در برابر گرسنه باشد
شور و مور این لغت از توابع است و دو معنی دارد اول چیز ضعیف و بخس را گویند چه شور بمعنی بخس آمده و مور
مور چه بود و چون خواهند که کسی را بحقارت و زبونی وانمایند او را شور و مور خوانند **حکیم خاقانی** فرماید
شور و مورانند حسود انت لیکن گیر لاف ❁ مار و مار بند نفر با لفر آمیخته ❁ دوم غوغا و آشوب باشد **حکیم سنائی**
نظم نموده ❁ زبیر دعوطامات در او ز خرف ❁ هم سال ما خلق بشور و مور ❁ **شورم** کوه یا بحر ... است ...
چو بر داری ... شورم آوازه و آواز ... پاسخ ... ❁ **شوره گر** نام نوعی از درخت ... است و آنرا بتازی ... خوانند **شوشک**
با اول مفتوح زراع را گویند **شوشک** با اول مضموم دو معنی دارد اول طنبور چار تار ... **استاد فرخی** گفته ❁ مطرب
... گاه ... و گه چنگ ❁ گه چغانه و طنبور و شوشک ... ❁ دوم نام جانوریست شبیه بکبک ... کوچکتر باشد
و آنرا تیهو نیز خوانند **شوشمیر** با اول مضموم و واو معروف و شین منقوطه موقوف و میم مکسور و یا معروف ... باشد و آنرا لاچی
و خیر بوا نیز گویند و بتازی قاقله ... خوانند **شوشو** ... و شین منقوطه مضموم و واو معروف ...
با اول مضموم و واو معروف و شین منقوطه مفتوح و ذال مختفی چهار معنی دارد اول شفته و شبیه طلا و نقره و امثال آن ...
... شمس ... نیز گویند **خواجه نظامی** گفته ❁ چو آتش کان شوشه کشد سنج ❁ چهار سیه بر سر چاه گنج ❁ و هم ...

[illegible]

ازمعیش طولانی باشد شل لعجزی دیوار مسجد و تخته حمام و امثال آن و شو قران نیز شهو شو خواجه نظامی
عقل نسوده بیت سر شو شکسته ... [illegible] ... بیا و آری که گوسر را کباب ... [illegible]
شگر بیت ... [illegible] ... شاه که بر سر فرشیده ان برپا کنند **شوخ** با اول مضموم
پوست ... [illegible] ... باشد که اسب ... [illegible] ... و ازو نیز گویند **شوغاه** با اول مفتوح و ثانی زده
... [illegible] ... گوسفندان ... [illegible] ... باشد و اصل تخت گاه ... کلام فارسی
... [illegible] ... اعتبار گشته ... [illegible] ... یاد مست
... [illegible] ... خواهند **شوکل** با اول مضموم
... [illegible] ... باشو که با اول مضموم و واو معروف ... [illegible]
شو استاد **عسجدی** ... [illegible] ... گنبد ... [illegible]
شول با اول مضموم ... [illegible] ... **حکیم انوری**
... [illegible] ... گشت ... [illegible] ... باشد ... [illegible]
از شولیدن باشد بمعنی پریشان کردن و پریشان کرده و متفرق باشد **شوالان** با اول مفتوح و ثانی زده کمتر باشد
... [illegible] ... **نام خسرو** زنابید ... [illegible]
با اول مضموم و واو مجهول ... [illegible] ... سید حسن غزنوی ... [illegible]
... [illegible] ... **استاد فرخی** ... [illegible]
... [illegible] ... **شولیدن** بمعنی پریشان شدن ... **حکیم انوری** ... [illegible]
... [illegible] ... **شوخ** و **شوخیر** با اول مضموم و واو مجهول ... [illegible]
... [illegible] ... **شونید** با اول مفتوح ... [illegible]
منوچهری ... [illegible] ... **شوق** با اول مفتوح
... [illegible] ... با اول مضموم و واو مجهول ... [illegible]
... [illegible] ... **مولوی معنوی** ... [illegible]
... [illegible] ... **حکیم عسجدی** فرماید ... [illegible]
... [illegible] ... با اول و ثانی مکسور ... [illegible]

... [illegible] ... چشم ... بر آتش بریزند **شو ایست** با اول مفتوح و ثانی مکسور ... [illegible]
فصل الضاد مع الواو **صور آه** با اول مضموم کنایه از آه و ناله و فریاد و فغان ... [illegible] ... باشد **صور**
صبحگاهی کنایه از آه و ناله و فریاد و فغان صبحگاهی بود **صور نیم شبی** کنایه از آه و ناله و فریاد و فغان نیم شبی باشد
صور طلب ... [illegible] ... **داران فلک** کنایه از ملائکه مقربین باشد ... [illegible]
فصل الضاد مع الواو **ضغیوس** بفتح اول ... [illegible] ... باشد ... [illegible]
... [illegible] ... **ضوء** ... [illegible] ... اول کل ... [illegible]
فصل الطاء مع الواو **طواره** با اول مفتوح بمعنی ... [illegible] ... باشد ... [illegible]
شخصی باشد که میوه و امثال آن ... [illegible]
... [illegible] ... **طورک** با اول مضموم نام سپهسالار ضحاک ... [illegible]
که هارون برادر موسی علیه السلام در آنجا مدفون است **طوری** بمعنی ... [illegible] ... باشد
... [illegible] ... **طوق** ... [illegible] ... **طوق**
کنایه از ... [illegible] ... **طوطی صحرا** ... [illegible] ... **طوطک** نام ... [illegible]
فصل الظاء مع الواو **ظهور** بالضم پیدا شدن و غالب شدن باشد ... [illegible]
ظهور حق با اول مضموم و سکون ... [illegible] ... کنایه از تجلی حق سبحانه و تعالی است ... [illegible]
فصل العین مع الواو **عو** با اول مفتوح و ثانی ساکن بمعنی آواز و صدا و فریاد باشد مطلقا **عوا**
... [illegible] ... فلک ... [illegible]
... [illegible] ... زبان عرب **عواتان فلک** کنایه از ... [illegible]
... [illegible] ... **عود** ... [illegible] ... **عود الصلیب** ... [illegible]
... [illegible] ... **عود ... کنایه از ... صبح باشد **عود کلابی** کنایه از ... [illegible]
... [illegible] ... **عوسج** بفتح اول و سکون ثانی نوعی از علیق باشد ... [illegible]
فصل الغین **غو** با اول مفتوح آواز و صدای سخت ... [illegible]
... [illegible] ... **خسرو** ... [illegible] ... **غو کوس** ... [illegible]
... [illegible] ... **استاد فرخی** ... [illegible] ... **غوشا** ... [illegible]

سفرم مضموم و واو مجهول فلاخن است و آن چیزی باشد که شبانان [illegible] سنگ اندازند و گیاهی هم هست
مانند [illegible] سبکی یعنی [illegible] سر آب [illegible] باشد غوجی با اول مفتوح و جیم عجمی مکسور
کودال را گویند و آنرا غنج و غنجی نیز خوانند غوره و غوزه با اول مضموم و واو مجهول و زای منقوطه مفتوح بمعنی غنچه شکفته باشد
که [illegible] مولوی معنوی نظم نموده است بیت [illegible] روز [illegible] کوزه و کاسه [illegible] کوزه چو جان
فلک [illegible] استاد [illegible] گفته [illegible] باد [illegible] خمت سپید دل
[illegible] غوش با اول مضموم و واو مجهول [illegible] امیر خسرو فرماید [illegible]
گل [illegible] شاخ [illegible] حکیم [illegible] دست [illegible]
[illegible] غوشک با اول مضموم و واو مجهول [illegible] حکیم [illegible] قهستانی نظم
[illegible] آغوش کن [illegible] دامن [illegible] آغوش کن [illegible]
[illegible] آغوش کن حکیم سوزنی راست [illegible]
[illegible] یوسف عروضی گفته
[illegible]
شمس فخری [illegible] گوش را خوانند
[illegible] غوشا با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول [illegible] حیوانات گویند [illegible] خوانند
بدر الدین اسرائی فرماید [illegible] نامه [illegible]
کند غوشادی [illegible] خوشه انگور و خرما و خوشه گندم و جو و امثال آن را مانند غوشاد با اول
مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بمعنی دوم غوش است که مرقوم شد دوم چاروا داری را گویند
که هنگام شب گاوان و گوسفندان و شتران و امثال آن در آنجا باشند شمس فخری گفته
ز پاس [illegible] تو آمد [illegible] شیر و پلنگ [illegible] کنند شبان چو شبان ازین گله غوشاد غوشاک با اول مضموم و واو مجهول
بمعنی غوشا است که مرقوم شد غوشت با اول مضموم و واو مجهول [illegible] استاد رودکی
نظم نموده است [illegible] غوشت [illegible] فربه و کلان [illegible] غوشنه و غوشه
با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوطه مفتوح گیاهی است که در هنگام تری روید و آن را
ناخورش کنند چون خشک شود دست شوی سازند و آن [illegible] باشد و [illegible]

دیزند و جمعیت [illegible] بخورند غوغا با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم جمعیت
باشد و آنرا انجمن نیز خوانند و بترکی قورلتای گویند حکیم سوزنی فرماید سپر غوغای غوغا
شکن که سر دهم او [illegible] بنات النعش [illegible] گردون [illegible] شکند غوغا غوک با اول مضموم
و واو مجهول وزق باشد و بتازی آنرا ضفدع و بترکی قربغه خوانند امیر خسرو راست
بگو بسهو بتان ماجرای عشق مپرس حدیث بحر ز غوکی [illegible] باشد حکیم خاقانی فرماید
انگشت ساقی از عصب غوک نرم تر ز لعب چو مار در می عید شناورش غوک چوب
دو چوب باشد که کودکان بدان بازی کنند یکی بمقدار یک وجب و دیگری دراز بمقدار یک
گز و آنرا در بعضی از ولایت دسته چالک و چالیک نیز گویند و بهندی گلی ڈنڈه نامند
غول با اول مضموم و واو مجهول پنج معنی دارد اول جای را گویند که در کوه یا صحرا یا بستان
دیکنند تا گوسفندان و گاوان و دیگر ستوران و چارپایان شبها در آنجا باشند
و آنرا بتازی غار خوانند دوم نام نوعی از دیو و جن است که در شعاب کوههای و جایهای
غیر ماسول و دور از آبادانی ها باشند و بهر شکل که خواهند برآیند و مردم را از راه ببرند تا هلاک سازند
این معنی را ترتیبی که مرقوم شد ابو شکور نظم نموده است گاهی چو گوسپندان در غول جای من
گاهی چو غول گرد بیابان دوان شدم سوم حرامزاده را گویند چهارم دو طفل را مانند
که از مادر توامان آمده باشند این معنی را بترتیب استاد رودکی بتقیید نظم آورده است
ایستاده دیدم آنجا دو غول روی زشت و چشمهاشان همچو غول پنجم گوش [illegible]
که آنرا اسبغول نامند بدان سبب که برگهای آن شبیه بگوش است غولتاش با اول
مضموم و واو مجهول و لام موقوف و تای فوقانی خود آهنین باشد که سپاهیان در روز جنگ
بر سر نهند و آنرا بترکی دولغه خوانند غولک با اول مضموم و واو مجهول کوزه باشد که گدایان
و مردم راهداران نزدیک خود دارند تا زر و سیم که از مردم بگیرند یا مردم طریق نذر دهند در آن میان اندازند
غوله با اول مفتوح تبانی زده [illegible] خام و مقبل را خوانند و با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد
اول غولک است که مرقوم شد دوم انبار غله را گویند حکیم سنائی فرماید خشک زار
کو کشت زار بود هر کجا غوله غوله زار بود غولین با اول مضموم و واو مجهول و لام مکسور و یای

نخورش

سوحوت و فوت معروف مسهل سرکشانه را کوفته کمال اسمعیل نظم نموده چون حج گام
زهر اسب داشت ❊ باقی آن ... کر دکان ... بیل ... بجوال حل ... پلاسپند ❊
فصل الفا با فا فوب با اول مضموم لیف کردن باشد و آن بادی بود که بعید خوانند
از ... سبد فوده با آول مفتوح ... زده و دال مفتوح و هاء مختفی خمیر خشکی را
گویند که ... فور با اول مضموم و واو معروف نام راهی کنوج است آنرا
فورسیر گویند و فوران نام شهر کنوج است ... شد ... کنوج
بود که در ... گور ... و الپوک ... گفته فوریان ملتان شهر کنوج باشند
... خوانند فوریان با اول مضموم و واو مجهول بمعنی خورد کان است که قوم
فوریت ... و واو مجهول ... که ... شد ... ❊
... ❊ بجیبل الداشتی حبلی راست خورده یان ... بوی گل گون ❊
چون ... فور با اول مضموم و واو مجهول ... اول ... شد ...
... حکیم سنائی ... ❊ ... جال ... و دود ادست ... از ...
که ... حکیم سوزنی راست ❊ ... بجهان ... اکه ...
... حکیم سوزنی گفته ... کرد ...
... ❊ فوزه ❊ و با اول مفتوح ...
بمعنی ... فوزه بمعنی نخست ... راست کز ... شد
حکیم سوزنی گفته ❊ ... فرزند ... سیلت ... فوزه من ❊
فصل واو با قاف قوت مسیح کنایه از شراب ... باشد قوت مسیح ... کنایه ... قوچ گوسفند
شاخ دار ... گویند قوسه بمعنی قوس قزح است قوقه بمعنی ... که ... کلاه ...
قوم قنج ... پهلو باشد قوم فیل اشاره باصحاب الفیل است قونیا خاکستر را گویند
فصل کاف کو با اول مفتوح ... عاقل بود حکیم ناصر خسرو فرماید ❊ کو نبود
آنکه ... مگر و گه جاهل ... کودن ❊ ابن یمین نظم نموده ❊
... کواره با اول مفتوح ... دو معنی دارد

اول بمعنی نخست کوار است کزین جرم توم خواهد شد شمس فخری نظم نموده ❊ انجنان ... که ...
بیده است ❊ ... بدل ... بخشد و لعل ازکواره ❊ دوم گنبد ... با اول مضموم ... است
از مضافات شیراز کواز با اول مفتوح ... معنی دارد اول سبدی ... باشد که در پشت گیرند و
اسپ و شتر و غیره بار کنند و بشیر ... آلوده گویند امیر خسرو فرماید ❊ چون ... را کار
کردن است ❊ براه ... بازارگان ... سید احمد مشهدی گفته ❊ ...
پیر ... کوازه ... گل ❊ ... گل کوازه ❊ دوم خانه زنبور بود دردی ستار سپلی
گوید ❊ آن رخ ... آبله بین ❊ گنبدی کوازه زنبور ❊ سیوم ابری را گویند که در شبهای
تابستان بر روی ... آید و بعضی بمعنی زمزم ... ساخته اند و با اول مضموم ظرف ...
گویند فرید خراسانی راست ❊ پیش ... بزم ... کوازه چه کاسه زرینا
کوانه با اول مفتوح کوزه ... باشد که مسافران با خود دارند فاخری نظم نموده ❊
بالقیست تمام ... امروز با کوازه ... روم ❊ کواژ و کواژه با اول مضموم
... حکیم اسدی راست ❊ کوازه ... چنین پر فسوس ...
... حکیم ازرقی گفته ❊ ابوالمظفر میران ... همت او ... کوازه
... با اول مضموم ... گونه ... روش و ... بود ...
باشین منقوطه ... رسیده کواشم با اول مضموم و شین منقوطه مکسور ... باشد گوام
با اول مضموم نام گیاهیست خوشبو کوب با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول ...
باشد که ... از سنگ و مشت و امثال آن و آن را ... گویند
مولوی معنوی نظم نموده ❊ گر ... کوبی رسد از ... مثال ... با جان ... ساقی ...
کی ... ❊ دوم قسمی از بوریاست که گیاه آن ... کنده و در ... باشد
کوبین با اول مضموم و واو مجهول و یای مفتوح ... افزاری باشد ... آهنگران ...
که ... بکوبند و آن دو قسم است یکی مربع و آنرا ... گویند و دیگری ... گرد ...
کوبه با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول آلتی که ... بود و آنرا ... گویند
کمال اسمعیل راست ❊ ... فروشده ... زدست خویش

گوپال

زخم خورند چو سار نمی ⁂ دوم گیاهی باشد خیره که آن را انگور نیز گویند **گوپین** با اول مضموم و واو معروف دست افزاری باشد در دست گران مرا که مانند گرز زود بود آن را از برگ خرما بافند **گوپال** با اول مضموم و واو معروف و بای عجمی سه معنی دارد اول عمود آهنی بود و آن را گرز نیز گویند **حکیم فردوسی** فرماید سه بیامد که گوپال سیصد هزار ⁂ زدم بر سر ترک آن نامدار ⁂ **حکیم اسدی** راست سه دگر دان حصار و سواری تیغ چو آب ⁂ بیرون تاختند با تیغ و گوپال کین ⁂ دوم نام گردان سطبر و گنده را گویند **حکیم فردوسی** نظم نموده سه کنون جز نمی بینم عز و بخت و یال ⁂ نماند اختر بخت من و دیال حوالی و گوپال او نیز هم ⁂ نماند به زمین هیچ جز نام نیکو نماند ⁂ سوم نام مبارزیست از خویشان پادشاه روس **گوپیل** با اول مضموم و بای عجمی چهار معنی دارد اول قبه را گویند که در ایام سور و شادی بر رسم آیین در شهرها بندند **ظهیر الدین فاریابی** راست سه نیست آیین و قبا نیست بیچ حکم آن گه از روز بارا من شهرها در قبه و در گوپیله ⁂ دوم شکوفه باشد و آن را گوپل نیز گویند سوم حباب بود که بر روی آب افتد چهارم نعل باشد **گوتار** با اول مضموم و واو مجهول و تای فوقانی کوچه سر بریده را گویند **گوتر** با اول مفتوح و ثانی زده و تای مثناة فوقانی مفتوح کبوتر باشد و عربان آن را حمام گویند **حکیم فردوسی** فرماید سه چو چشم تذروان یکی چشمه دید ⁂ یکی جام چون چشم گوتر کشید ⁂ **گوته بال** بمعنی کوتاه بال و پنچه بال بمعنی قمر قادکید ⁂ در عجایب المخلوقات آورده که بجزایر الصین گروهی اند چهره مانند قد شان تا چهار وجب و تمامت شان از هندی گفتار فهم نتوان کرد کرکی بکی پیچ شان انهار عنبر بسیر گرفته بیارند بتجار فروشند و در عوض آهن بستانند و در جزایر بحر زنگ نیز همین گروهی اند قد شان بقدر زرع در عربان باشند و ایشان هر سال با اکراه محاربه میباشد و قرانیق بسیار از ایشان میکشند و بخورند **گوته پای** و **گوتا پاپ** و **گوتاه پای** و **گوتاه پاچه** و **گوته پاچه** نام جانوریست مانند گوزن که همه اطوار خال بر پشتش باشد و بر سر آن گوزن شاخ شاخ شود **امیر خسرو** راست سه بیز روان گشت بهر سوی صف ⁂ نو همه بر جای شده روی صف ⁂ تند چو شیری که بجا یک روی ⁂ سیر همی گشت زبی آهوی ⁂ بود بسی بچه آهو بجای ⁂ دست دراز ایش بگوتاه پای ⁂ **گوچ** با اول مضموم و واو مجهول و جیم عجمی پنج معنی دارد اول احول بود و آن را کاج و کاژ و لوچ هم گویند دوم نام طایفه ایست

از صحرا نشینان و آن طایفه را کوچ و بکوچ نیز گویند و شرح این لغت در ذیل بکوچ مرقوم خواهد شد سوم از منزلی و مقامی بمنزل و مقام دیگر نقل نمودن و تحویل کردن است این هر سه معنی را بترتیب **حکیم خاقانی** نظم نموده سه جانا با انتظار زمانیکه داده ایم ⁂ چشمان راست بین دو عالم گوی گشت کوچ ⁂ هستند اهل پارس هراسان کار من ⁂ زانسانکه اهل کرمان ترسان ز درد و کوچ ⁂ کوچت مبارکست ندارم بدست هیچ ⁂ جز خیمه کنند و دور کی برای کوچ ⁂ چهارم اسم جانوریست که در ویرانها آشیانه کند و بنحوست اشتهار دارد و آن را کوف و بوم نیز خوانند **فخر الدین محمود** گفته سه گر بجا از نظر همت او افتد دور ⁂ شوم و ویرانه نشین گردد مانند کوچ ⁂ پنجم زن و فرزند و اهل و عیال را نامند و ایشان را خانه کوچ هم گویند و بزبان ترکی شکار را گویند **مولوی معنوی** فرماید سه در دیر ویران بنود غیر خبر من کوچ و فلان مست و خرابیم بنود از نجم نقد و خطا ⁂ دوم نام ولایتی است که مابین بنگاله و ملک ختا واقع است **کوچ و بلوچ** این لغات از توابع است و نام طایفه ایست از صحرانشینان کوهها که در اطراف نواحی کرمان واقع است متوطن اند و کار و حرفت این جماعه جنگ و خونریزی و دزدی و راهزنی باشد و درین اعمال شنیعه چندان متابعت دارند که اگر دشمن و بیگانه را نیابند خویشان برادران و یاران و دوستان با هم جنگ کنند و از همدیگر مال را بگیرند و بکشند و این امر شنیعه را از مستحسنات اعمال شمرند و ایشان را کوچ نیز خوانند چنانچه سبق ذکر یافت **حکیم فردوسی** فرماید سه سپاهی بکردار کوچ و بلوچ ⁂ سگالنده جنگ مانند غوچ ⁂ **گوخ** با اول مضموم و واو مجهول خانه را گویند که از چوب و نی و علف سازند **حکیم خاقانی** فرماید سه دنیا که دور روزه کاخ کوخ است ⁂ در راه محمدی کلوخ است ⁂ **اوستاد فرخی** نظم نموده سه بدگوی او شر ندارد دل افگار و مستمند ⁂ بدخواه او اسیر و نگونسار و خاکسار ⁂ هر بعز شادی تو معیاد و مشتی زین باغ جنت آیین زین کاخ کوخ وار ⁂ **گود** با اول مفتوح و ثانی معلوم کبود را خواستند با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول بمعنی جمع آمده چنانچه در نصاب آورده سه راز ز بانگ بادیان سگ بوی خوش از خرفه تر ⁂ نشتر و سنی را به اگنده شمر مجموع گود ⁂ دوم توده خرمن و زمین را گویند سوم بازی را نامند که در زمین زراعت اندازند تا غله قوت گیرد **گودن** اسپ

الکانی اسپ گره کرده اگر [illegible] مردم کسند [illegible] ابتهام کردن خوانند حکیم سنائی فرماید
اسپ کودن بود [illegible] درشتی چون خر [illegible] پالان حکیم خاقانی فرماید
جنسی [illegible] چون عرش نیست پایی [illegible] آورم
کوزر با اول و ثانی مفتوح [illegible] آن [illegible] باشد که [illegible] بکار برند
آچار سازند [illegible] را گویند که [illegible] شکستگی بسیار داشته
[illegible] حکیم خاقانی فرماید
شنیدم که [illegible] ساخت آلات خوان [illegible] اگر زنده ماندی درین
کوزغل [illegible] ساختی دیگران [illegible] با اول مضموم و ثانی مفتوح در عربی جمع
کوزه است و آن عبارت از شهر [illegible] حکیم سوزنی نظم نموده اسلام ابلاد
کوزل [illegible] عبدالواسع جبلی در صفت [illegible]
از خوشی [illegible] مشهور [illegible] کوراب
با اول مضموم و واو مجهول شراب [illegible] استاد عنصری راست [illegible]
سوی کوزا به [illegible] کوربا و کوروا با اول و ثانی مفتوح نام [illegible]
که بار [illegible] گویند کوردی و کوردین با اول مضموم جامه پشمین بود
حکیم سوزنی گفته [illegible]
[illegible] حکیم خاقانی فرماید حاجت گفتار نیست نیک شناسد [illegible]
خصم از پلاس عنصری از کوردین کمال اسمعیل راست [illegible] زمین را
چو اصل [illegible] جامه کوردین دارد کورز و کورزه با اول
و ثانی مفتوح [illegible] باشد و آن [illegible] شاخ و برگ و گل و میوه آنرا
در سرکه نهاده آچار سازند و در دواها بکار برند کورس با اول مضموم و واو مجهول [illegible]
مفتوح دو معنی دارد اول [illegible] را گویند دوم [illegible] باشد و آنرا کرس نیز گویند
کورشت با اول مضموم و واو مجهول و رای مکسور و شین منقوطه زده دو چوب باشد
یکی دراز بمقدار یک گز و دیگری کوتاه مقابل یک وجب که بدان [illegible] بازی کنند

مولوی محمد عزیز حسن صاحب سلمه الله تعالی

[illegible] و دسته چالک دغوک چوب [illegible] چوب [illegible] و خطیبه نیز گویند کورکت
با اول مفتوح و ثانی زده و رای مفتوح [illegible] معنی دارد اول معنی کورزا است که [illegible]
[illegible] سوم نام [illegible] از کفار باشد کور کور با هر دو کاف مضموم و هر دو واو مجهول [illegible]
کمال اسمعیل راست [illegible] کجا یکی پشم تو دیده خالی چو کور کور در آشیان کند
کوره با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول معروف است مولوی معنوی فرماید
[illegible] عشقش [illegible] میکردی اگر تو نقره صافی [illegible] شده است مجیر بیلقانی نظم
اکنون [illegible] کنند عرق گل گرفته چون کوزه تافته دوم حصه بود از پنج حصه
فارس چه حکما و پادشاهان ممالک پارس را به پنج قسمت منقسم نموده اند و هر قسمتی را کوره نام نهاده اند
بدین ترتیب اول کوره اردشیر دوم کوره استخر سوم کوره دارا چهارم کوره شاپور پنجم قباد
و آنرا خوره نیز میگفتند [illegible] شهرستان را گویند کور جمع آنست با واو مجهول بزبان هندی
جامه و پارچه [illegible] و ظرف سفالین آب نادیده و نارسیده را گویند کوری با اول مضموم
و واو مجهول دو معنی دارد اول معروف است دوم نام غله ایست مانند چینه که خود روید
امیر خسرو فرماید [illegible] شاخ کوری [illegible] شور خاکیان در خاک شوری
[illegible] گندم از سلطان صانع یکوری گردم [illegible] دیده قانع کوز لپشت با اول مضموم
و واو مجهول و زای منقوطه مفتوح نام پادشاهی بود کوژ با اول مکسور ثانی زده و زای عجمی نام
میوه ایست سرخ رنگ که نهال آن از زمین شوره روید و آنرا [illegible] گویند کوژ و کوژه
با اول مضموم و واو مجهول و زای عجمی و دال هر دو مفتوح و های مختفی صمغ درختی است که آنرا
[illegible] گویند [illegible] آن درخت [illegible] آن صمغ را انزروت و عنزروت و عنزرود خوانند
و آن هر دو قسم باشد سفید و سرخ رنگ که نهال آن از زمین شوره روید و آنرا [illegible]
نیز گویند و هر دو از یک درخت حاصل شود اول سفید باشد چون حرارت آفتاب در آن
کارگر شود سرخ گردد و بیشتر در کوهساری [illegible] بغایت تلخ بود و بهترین آن سفید
[illegible] و در دواها بکار آید و شرح آن در اختیارات بدیعی مرقوم است کوژنوک
با اول مضموم و واو مجهول [illegible] کوس با اول مضموم و واو مجهول

کشتش یعنی وارد آمد خرد کوفتن صعوه آنرا بتازی صعوه و بهندی دهیا خوانند حکیم فردوسی
فرماید: زنار از دری اندرا غنا و طوس + تو گفتی زنیل بسان یافت کوس + سیم او گوید گیاهی
که گوید هم فروا شیر و رشک + بکوش حرکت رسبر و ساید رشک + دوم نقاره بزرگ باشد و گویا را
نیز بسبب زخم کوفتن باین نام موسوم ساخته اند امیر خسرو فرماید: کوس شه خالی و
بانگ غلغلش دردسر است + هر که قانع شد بخشک و تر شه بحر و بر است + سوم بمعنی حقیقت آمده
خواجه نظامی نظم نموده: دولتش سر بر کشید تا کوس + چو شطرنجی از عاج و از آبنوس +
چهارم نام قصبه ایست از قصبات مازندران که در بیوقت یکوسان اشتهار دارد حکیم فردوسی راست
که چا نام او کوس خالی دهم + چه جز این نام تیز تش ندانی بهم + پنجم نام نوعی از نباتیست که فی الجمله
سنبور شباهتی باو دارد … باشد چون جمع آید آنرا ازره و طانب و … کوس خیار چه
مذکور شد بمعنی … است و آن بازی را ابتدا کوش خوانند ششم کوشه جامه و گلیم و امثال آنرا گوشه
که اکنون گوشها دیگر زیاده شده باشد و نیز بالعا هندی که وه را خوانند و آن ثلث فرسنگ است
کوسان با اول مضموم واو مجهول و واو مجهول سه معنی دارد اول نام نوائیست که در زمان
یکی از پادشاهان بوده دوم نوعی از خوانندگی باشد این هر دو معنی را بترتیب فخر گرگانی
منظوم نموده: شنهشه گفت یا کوسان نالی + دی شایسته کوشان سرائی + سوم نام قصبه ایست
از قصبات مازندران و آنرا کوس نیز خوانند کوست با اول مفتوح و ثانی ساکن بمعنی کاشته
که آنرا بتازی حنظل خوانند با اول مضموم واو مجهول و سین موقوف با دو معنی نخست کوس
که اول مدور فرو کوفتن نقاره بزرگ باشد مترادف است بشل فرو کوفتن حکیم انوری فرماید
مقلوب لفظ پارس تسبیحیت از کفت + دوام طمع کعلت با من زدست کوست + …
قافیه کمبر اوح آخر است + اگر ضم کنی بدانچه ماست هم نکوست + وان دو لطیف اسمی هست
هم لطیف + در تحت کس بو تلی مقلوب باهم اوست + مولوی معنوی فرماید: گر کسی را
مدحی چند بخشید ز چند + چند آن که بجان بر زند کوس ترا + دوم کوستن بمصدر آن است
مثل نقاره حکیم فردوسی گفته: دلیران نتر شد ز آوای کوست + که دو پاره چوب است
یکپاره پوست + کوسه دو معنی دارد اول معروف است دوم نام شکلی است

از اشکال رمل که آنرا بتازی فرح خوانند و معرب آن کوسج است کوسه برنشین با اول
مضموم و واو مجهول و شین معجمه مفتوح … نام جشنی است که پارسیان در غره آذرماه کنند
و وجه تسمیه اش آنست که مجوس در این روز مردم مضحک کوسج … را بر سیاهی نشاندندی بخورد او طعامهای گرم
میدادند و داروهای گرم بر بدن او طلا کردندی و آن مردم مضحک را بر سر و بر دست اشیاء
بر نشسته خود یاد کردی و از گرما شکایت نمودی و مردم برف و یخ بر روی او پاشیدندی و او برخر گاه آن
شدی و از هر کسی چیزی بستدی اگر کسی چیزی ندادی گل و خیره با خود داشتی بر جامه او پاشیدی و از صباح تا نماز
پیشین هرچه جمع میشد تعلق بکار پادشاه داشتی و از پیشین تا نماز دیگر بکوسه و جمعی که با او همراه بودندی و اگر کوسه بعد از
نماز دیگر منظر بازاریان درمی آمد او را … میزدندی و آنرا در عربی رکوب الکوسج خوانند و چنین گویند
که درین جشن جمشید مروارید از دریا برآورده … و جل جلال … سعادت و شقاوت هر که در این روز
بیش از آنکه سخن گوید معنی بخورد و ترنج … تمام سال مسعود باشد کوشش با اول مضموم واو مجهول کوشش
و کوشیده باشد حکیم ترابی قهستانی گفته: تا اندر دست نظر جانب اوست + … کوشش
کوشا کوشنده باشد حکیم خاقانی راست: کوشای بیم … بنوشای خرد تو + از هیچکس نکوتی عاشق شنیده حکیم
ارزقی گفته: چو در کوشش … + هم آمد دل دور کوشش بهار و آسمان
کوشا + کوشش با اول مضموم و واو مجهول جنگ و جدل باشد اوستاد فرخی فرماید
که شکار فرو آرد و بیرون آرد + زکوه هر پلنگ و ز آب ژرف نهنگ + بهنگاه کوشش
بستانند و فرو شرد + ز دست شیران زور و ز نبردان رنگ + کوشه بمعنی کوشیدن آمده
کوف با اول مضموم و واو معروف نام جانوریست که آنرا بوم گویند و نحوست تمام اشتهار
دارد اوستاد امیر معزی راست: آنجا بود آن دلستان یاد و ستان در بوستان
شد گرگ و روبه را مکان شد کوف و کرکس را وطن + و این همین نظم نموده: نشاندند
بلبل نهر آنجا بجای اهل هنر + ندید هیچ تفاوت ز کوف تا بهای + کوفج با اول مضموم
و واو مجهول و فای مفتوح بجیم زده نام جماعتیست که در کوههای کرمان ساکن اند …
نوعی قفس بود کوفجان با اول مضموم و واو معروف قفس مرغان باشد منجیک راست:
کر بپر و مرغ جان از کوفجان تن مرا + همچنان اندر قفا … تا قیامت پر زند مولانا … گنجه

چریا دقاقی نظم نموده است شاخسار زلف تو اش آشیان جای مرغ دل ما پرواز
کونیان تن ۞ کوفشانه با اول مضموم و واو مجهول و فا موقوف جولاهه باشد
کوک با اول مضموم و واو معروف کمال ... نیز گویند و با واو مجهول پنج معنی دارد
اول تره باشد که خورند آن خواب آورد و آن را کاهو نیز گویند و بتازی خس خوانند حکیم انوری
زماید است جای رسیده پاس تا که بهر خواب من ۞ دیگر نهفته فتنه را بهوس کوک و کوکنار
سید ذو الفقار شروانی نظم نموده است هر چه ناصیت ... پیوسته در اقلیم
که چون ... شد ... باده ۞ شاید کوک بیداری ... چون ... فراید
... دوم ... بطول ... تا در روغن کم ...
... حکیم سوزنی راست ... کوک و اندر ساغری ۞ کوکنار
... سوم آهنگ ساختن ساز ... موافق کردن آوازها با هم
چهارم ... بزبان ترکی ... حکیم ...
قهستانی نظم نموده است ... کوک ...
کوکیا بفتح اول ... کوکار و کوکمار بضم اول و واو مجهول و کاف ثانی آفتاب باشد
کوه پشت کوز پشت را گویند و بتازی احدب خوانند کومتر بضم اول و واو معروف و فتح میم
امرود را گویند و آن را بتازی کمثری خوانند از کتاب ژند مرقوم شد کوکا با اول مضموم و واو مجهول
دو معنی دارد اول آواز و فریاد بلند را گویند دوم نامیست از نامهای ماه و این معنی از کتاب ژند
مرقوم شد کوکان با اول مضموم و واو مجهول دست افزاری باشد مرگازران را کوکلک
با اول مضموم و واو مجهول و کاف و لام مضموم غنچه بود که هنوز نشکفته باشد کوکله با اول مضموم و واو
مجهول و کاف مفتوح دو معنی دارد اول جعد باشد و آن را کوکله نیز خوانند دوم نام مرغیست ... نیز گویند مرغ سلیمان
... کوکنار ...
... مولوی عبدالرحمن جامی فرماید ...
... خواص کوکنار ... در خواب ... صاحب فرهنگ ...
آورده اند چنانچه حکیم اسدی بنظم آورده است یکی ... آن ...

استخوانش همه کوکنار ۞ کوکو با هر دو کاف مضموم و هر دو واو معروف دو معنی دارد اول آواز
فاخته باشد مولانا عرفی راست گوزن و فاخته سرو در آغوش ۞ در جلوه معشوق
مرا کرم طلب کرده دوم فاخته را گویند کوکوز با هر دو کاف مضموم و هر دو واو معروف نوعی از قماش
لطیف و نفیس بود حکیم نزاری قهستانی گفته است تشریفهای فاخره کرده روان ز رسوم
سج و نسیج کوکوز و اساس ساده ۞ کوگه با اول مضموم و واو مجهول بمعنی کوه است که چه باشد ...
خوانند کول با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نوعی از پوستین است که از پوست گوسفند
کلان سازند خواجه نظامی فرماید است مفگن کول گرچه خوار آیدت ۞ که هنگام سرما بکار آیدت
دوم قصبه ایست از ولایت پارس و با اول مضموم چهار معنی دارد اول آبگیر باشد حکیم سنائی
راست است مردکان هرزه گوی و بی باک است ۞ راز بادی چو کول ناپاک است ۞ دوم کوی
پست است شه حوضی در آن چشمه چون کولها ۞ آب رو از کولها و از کولها ۞ دوم کتف را گویند سوم نام
جانوریست که آن را نوف و کوف نیز خوانند و بنحوست اشتهار دارد چهارم مردم گیلان چاه پر آب
... را خوانند کولاک با اول مضموم و واو مجهول موج بزرگ را گویند و آن را کولاک نیز گویند
وحشی راست است شود ز چشم تر آب هزار کشتی غرق ۞ دمی که قلزم خوناب دل زند کولاک
کولان با اول و ثانی مفتوح نام کوهیست کولنج با اول مضموم و واو مجهول درد شکم باشد
معروف و آن قولنج است کولنک با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح بنون زده و کاف
عجمی هیز و مخنث را گویند حکیم سوزنی راست است آن مردکان که کولنک گمسار ... در چمن
فرو برد ... کون بد نک ۞ کولنک پیش او چو نهد سینه بر زمین ۞ فریاد نعره دارد
چون در هوا کلنک ۞ کوله با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح دو معنی دارد اول کومه را
گویند که صیادان در آن نشینند تا صید را ببینند و دام را بکشند حکیم نزاری قهستانی
بنظم آورده است بنده در انتظار موکب عید ۞ گشته ساکن بکنج مغوله ۞ تا کی آید بدام مرغ طرب
همچو صیاد مانده در کوله ۞ دوم ابله و احمق و معقل را خوانند کولیدن با اول مضموم و واو مجهول
کندن و کاویدن زمین باشد ... و آن ... زمین باز گویند کوم با اول مضموم و واو معروف نام ... حکیم سوزنی فرماید
من از خط تو بجا هم ... رسد مثل ۞ بر آید از بر گلبرگ کامگار لوکوم ۞ کومه با اول مضموم

و واو مجهول خانه باشد که از چوب و نی و علف سازند و گلیم یا نمد بر بالای آن فرو اندازند
و صیادان در آن نشسته شکار کنند؛ بالیز و زراعت دارند و گاه صیادان نیز مثل
این خانه بسازند و در اندرون آن نشسته کمین گاه صید کنند و آن را کاره نیز گویند **کون**
با اول مضموم و ثانی مکسور دو معنی دارد اول نام روستائی است که در عاشوره هر ساله در آنجا
جمع شوند دوم سیر و گشت باشد و آن را کدن نیز گویند **کوه** با اول مضموم و ثانی مفتوح
نوعی از جامه باشد گلنار و سپید از ابریشم و امثال آن را گویند **امیر خسرو** فرماید گر در چمن
ز ابریشم برآمد نار هستند کوده باید بالای کوکنار هم او گوید مستغرق
درین کوده خشخاش ❊ **کوپاموی** با اول مضموم
و واو مجهول نام یاری است **کوهستان** نام ولایتی است و آن را کستان نیز گویند
قهستان است **کوهین** با اول مفتوح و واو مجهول و یای موقوف و کاف عجمی مکسور
کوهم با اول مضموم و واو مجهول و های مفتوح نام گیاهی است که در
کوهه با اول مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اول
حکیم فردوسی فرماید ز کوهه آغوش برگیرمش ❊ بشاهی ز گشتاسب
بیند برش ❊ هم او گوید من امروز سازم کوهه بر دارمش ❊ بنزدیکی زال شایم ازش
و بلندی پشت زین بود خصوصاً پیش زین کوهه و عقب زین را پس کوهه خوانند **منوچهری** نظم نموده
نصرت از کوهه زینت نه فرو داست به تیر ❊ دولت از کوشه تاجت نه فراز است و نیز
دوم موج آب را مانند و آن را شترک و شترک نیز گویند **شرف شفروه** راست چنان
کوهه ز بحر انعام ماست ❊ که امید اقوت آشنا نیست ❊ شاعر گفته هست سیل بدم
بر کوه رود دریا کوهه زن ❊ ابر اشکم گشته از افلاس طوفان بهار ❊ سوم هر چیز بلندی بود **امیر خسرو**
فرماید وصف در آمد ملت اینکه بانگ کوس ❊ همچون صدای کوه بیدر کوه خیال ❊
چهارم **حکیم خاقانی** آورده
از کوه غم شکوفه بگرفت ❊ چون کوه گرفته کوهه بگرفت ❊ **کوهین** بمعنی کوهه است
کو با اول و ثانی زمینی را گویند **حکیم فردوسی** راست

بتا یا این از وی زمان گو بخیزد ❊ همه خاک ترشیح و مهره گویز ❊ **فخر گرگانی** گفته گویز
سوده و در یک رونده ❊ سموم جان بر و شیر دمنده ❊ **کوشون** بضم اول و واو معروف
و فتح میم و شین منقوطه و واو ثانی بمعنی اوشان یعنی ایشان باشد از کتاب ژند نوشته شد
کومن بضم اول و واو معروف و فتح میم بمعنی این باشد از کتاب ژند مر قوم گشت
کویز گوشه خانه را گویند **کولیستن** و **کولیستیدن** با اول مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول
مانند و غیره باشد **کولیسته** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول دو طرف سر را گویند
کویله با اول مفتوح و ثانی مکسور کاکل باشد **کوین** با اول مضموم و ثانی مکسور و یای
معروف بمعنی دست افزار نیست رنگرز را مانند که مرتراز دکاز گستر بافند

فصل کاف عجمی

❊ **گو** با اول مفتوح دو معنی دارد اول زمین پست و مغاک را
گویند **مولوی معنوی** فرماید هیچ عرصه پهن و ز رستخیز ❊ بی گو و بی لبته نی از گریز
سیف اسفرنگی گفته ای ز فهر تو بحر و کان در جوشش ❊ وی ز قند تو آسمان
در گو ❊ دوم شجاع و پهلوان را گویند **حکیم فردوسی** راست گر اندر کو اسفندیار آمدی
سپه را بدین دست کار آمدی ❊ و با اول مضموم دو معنی دارد اول معروف است دوم
تکمه بر جامه باشد **خواجه نظامی** نظم نموده بهر سو کی که بردی باد راینده ❊ شکستی گو گریبان
گوی خورشید ❊ **گوا** بمعنی گواه باشد **گوار** و **گواران** با اول مضموم چیزی را گویند که در
ذائقه خوش مزه باشد و زود هضم شود **امیر خسرو** فرماید می تلخ است جور گلعذاران
که هر چندش خوری باشد گواران ❊ **گوارشت** با اول مضموم و بشین منقوطه زده
ترکیبی باشد که بجهت گواریدن طعام سازند و نیز آن را گوارش نیز گویند و معرب آن جوارش است
لیسحاق اطعمه راست قرص لیمو و گوارشت لطیف و عنبر ❊ گلشکر باشد و گلقند و شراب
پیازه **گوارون** با اول مضموم و واو معروف جوششی باشد که بواسطه سودا بر پوست
آدمی پیدا شود و روز بروز بهم رسد و آن را بروان و داد نیز گویند و بتازی قوبا خوانند
گواره با اول مفتوح دو معنی دارد اول گاهواره باشد و آن را بتازی مهد گویند
مولوی معنوی راست ای گواره خانه را تنگ مدار ❊ تا تواند کرد مانع انتشار ❊

دوم گله گاو دو گاومیش اشال آن را گویند گوازه و گوازه با اول مفتوح دو معنی دارد
اول چوبی باشد که بدان خر و گاو و ستوران را برانند
و آن را اخر گواز نیز خوانند شمس فخری نظم نموده ❊ مثنوی یعنی عروس ظفر بگرد دفتر ❊
بکوب تارک اعدای مملکت بگواز ❊ دوم نام [illegible] باشد و معرب آن جواز است گوش با اول
مضموم رنگ و صفت باشد گواشمه با اول مفتوح تعنه باشد که زنان بر سر اندازند ❊
گواشیر با اول مفتوح نام ولایتی است که در آنجا فیروزه بسیار می‌شود که سبز و [illegible] و کم بها بود
گوال با اول مضموم چهار معنی دارد اول بمعنی بالیدن باشد و آن را بتازی نمو گویند
سیف اسفرنگی راست ❊ ای ز سحاب کفت بحر امل برگوال ❊ دی ز هوای
در تو گلشن جان خوش نما ❊ دوم اندوختن و جمع کردن بود طیان گرگانی نظم نموده ❊ بزرگان
گنج و سیم و زر گوالند ❊ فراوان آزادگی مردم گوالی ❊ سوم جوال باشد و معرب آن جوال است
چهارم بالیدن را خوانند و بزبان هندی گاوبان را گویند گوانجی با واو مفتوح و نون
موقوف دلیر و پهلوان باشد و در بعضی از نسخ سردار گوال [illegible] نیز گویند حکیم فردوسی
نظم نموده ❊ بدرگاه شاهست مانجی بسنم ❊ که در شهر ایران گوانجی منم ❊ گو الکله و
گوی الکله با اول مضموم و الف مفتوح بنون زده و کاف عجمی مضموم حلقه باشد که بکمر و دامن
بند کنند چه گو و گوی تکمه بود و الکه حلقه باشد که تکمه در آن بند شود اثیر الدین اخسیکتی گفته
❊ زان گوی الکل زرین که چرخ از اختران سازد ❊ لباس عمر او را چون طراز جاودان بیند
❊ از فرجه نور ساخت و هست ❊ گوالکله قبای دانش ❊ کمال اسمعیل فرماید ❊
ای کرمی که چرخ زخور شیمه هلال ❊ ختم قدر ترا بر سر گوی الکل ❊ گوی باره با اول
مضموم بمعنی گواره است که حرتوم شد حکیم سنائی راست ❊ در بن گوباره چون گردی [illegible]
چون خر عیسی و موسوی عالم جان شو که چون عیسی هم جانی ❊ حکیم ناصر خسرو گفته ❊
از این پله گوباره ❊ چه رنج و درد و غافل بیچاره ❊ برگیسی آن ندیم کسر و بیم ❊ زین پل شان
زبان و پله گوباره ❊ گوپان با اول مضموم و واو مجهول و بای عجمی چوپان باشد گود با اول
مفتوح مخفف گودی ... باشد گه جای عمیق [illegible] ... فرماید ❊ ایمان که وقت پیش و ... کود [illegible]

چون شمع نیست جان اشدنی پیش و نه پس ❊ گودا با اول مفتوح و ثانی زده زمین عمیق را خوانند
و آن را گو نیز گویند گودابا با اول مفتوح و ثانی زده و دال مفتوح گدایان و بیکاران که خدمتگار گویند
که در کار آهستگی و کاهلی نماید آن را گودهی و کاهودی نیز گویند گوداب با اول مضموم دو معنی دارد
اول آشی باشد که از برنج و گوشت پزند و قاتق آن را از سرکه و دوشاب سازند حکیم سنائی گوید
❊ چه طمع داری از جهان آبی ❊ چه نهی پیش شیر گودابی ❊ حکیم سوزنی فرماید ❊ گندم
آیند گردی دگر تخم عدد ❊ دادگر بود بخیلی می‌نرم گوداب کبک ❊ دوم دوشاب را گویند
شمس فخری راست ❊ مگر که چون بود احوال پیش نابد بخت ❊ که شهد فایق باشد
ز راوق گوداب ❊ گودر و گودره با اول مفتوح و ثانی زده و دال مفتوح هفت معنی دارد
اول نام نوعی از جنس مرغ است که گوشت آن بغایت بدبو باشد اوستاد فرخی فرماید ❊ پیل
از تو چنان ترسد چون گودره از مار ❊ شیر از تو چنان ترسد چون کبک ز شاهین ❊ دوم پوست
سوم نام یکی از پهلوانان است چه زردشت بهرام که یکی از پیشوایان بود دوم معنی آنکه کشتن گوساله و بره و بچه جمیع جانوران
در ملت زردشت ممنوع است که در کشتن آن را چون گنداب بهم رسد آن را چه در جو نیز گویند سوم نام غار و خودرو
چهارم نام پسر شاه پور بود پنجم اسم پهلوان ایرانی است ششم پوست گوساله را گویند هفتم
بچه گوزن باشد گودرز با اول مضموم نام دو پادشاه است از ملوک اشکانی اول نام پسر شاپور است
که ولیعهد پدر خویش بود و در زمان او جور و ستم بسیار خراب گشت و جور و ستم آشکار شد
ملکش پنجاه و هفت سال بود و حضرت عیسی علی نبینا علیه السلام در عهد او متولد گشته دوم نام
ایران شاه بود که بعد از پدر بر تخت سلطنت متمکن گشت و سی سال ملک راند و نیز نام پهلوانی
دیگر بود از ایران یکی پسر قارن بن کاوه آهنگر که حکومت صفاهان داشت دوم پسر کشواد که پدر گیو است
و نیز نام مرغی باشد که اکثر و اغلب بر لب آب نشیند گور با اول مفتوح سه معنی دارد اول
آتش پرستانی را گویند که در دین زردشت بودند و آنها را مغ نیز خوانند دوم قومی از کفار
هندوستان است و آنها را گوره نیز گویند سوم نام شهریست که دار الملک بنگاله بود در
وقت خراب و ویران شده با اول مضموم و واو مجهول نیز سه معنی دارد اول معروف است
دوم دشت و صحرا و هموار بود و از این جهت خردشتی را گور خر نامند سوم خردشتی را نامند

گوراب بااول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول گنبدی را گویند که بر سر قبور سازند حکیم
فرماید ـ مردم را قضا بسته بدین چو گوراب بالای گور سست و زو باد گور را هم او گوید ـ جهان
غرق اوائل بلای شعور کرد بلا است گوراب و تباه گور ۞ دوم نام شهریست که از مرو تا آنجا
چهار روزه راه است فخر گرگانی گفته ـ برادر اندر نقش بود گوراب ۞ … آمد ز مرو آمد
بگوراب ۞ سوم … گویند که بجهت … سازند ۞ گورابه بااول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد
اول بمعنی نخست گوراب است که مرقوم شد امیر خسرو نظم نموده ـ ز بیت گراز جور ستم غنیست
گوراب و گوراکوراته بیسته ۞ دوم نام موضعیست که دفنه بود آن رستم در انجا بود حکیم فردوسی گفته
ـ شهر بید غزال یا موگه و درد ۞ بگوراب اندر همی دخمه کرده ۞ گورگور و گوراگور بااول مضموم
بمعنی زود زود … استر باشد امیر خسرو فرماید ـ شبان در چشمها درد و زود میشد ۞
درد این دیده گوراگور میشد ۞ گورچشم باشد و برشی که در افسونگی چشم گورخر بران نقش
کرده باشند مثل آن ابرچاست که آنرا چشم بلبل نامند خواجه نظامی فرموده ـ کز اکنون
اختر گورچشم حریر ۞ بپوشید … ۞ هم او گوید ـ بخشیدم آنچه تعلسیان
زین کمال لعوش ۞ در دیده گور گور گرزنند چون هلال ۞ گورب بااول مفتوح و ثانی زده
یعنی باشد که در زیر موزه بپوشند بجهت رفع سرما و آن بجای پای تابه باشد و معرب آن جورب است
حکیم سوزنی فرماید ـ بهاری گورب … ۞ نزد تو اینها که بهال
کردم ۞ گورچشم و گورشکاونه بااول مضموم و واو مجهول و رای موقوف کسی را گویند که شبها
گور را بشکافد و کفن مرده بدزدد و از استبازی نباش مشهور خوانند گورگیاه گیاهی باشد
که گورخر را بخوردن آن رغبت تمام بود گورم بااول و ثانی مفتوح بر حرم و گوزلشت است
مولانا شهاب الدین عبدالرحمن که در سلک سفیران بارگاه حضرت خاقان عالیجاه
حضرت شاه رخ انتظام داشت در مرثیهٔ شاه ملک نظم آورده ـ مگر آمد خبر بقریب میر کبیر آگه
در جنگی بجنگش چو گورم پلنگ ۞ گوز بااول مفتوح و ثانی زده گردگان را گویند و آن را
چارمغز نیز گویند و معرب آن جوز است حکیم سنائی در توحید گفته ـ کرمش گفت …
بشناس ۞ ورنه گشته شدی بفضل حواس ۞ … حواس که شاید ۞ گور پشت …

که یابد ۞ حکیم فردوسی فرماید ـ تو با آن سینه پیش رانده ۞ همی گوز بر گنبد افشانده ۞
گوزاژ بااول مضموم و واو مجهول و زای منقوطه موقوف یاوه درم باشد مولوی معنوی فرماید
ـ چو خریدارم خرنده نیستم ای جان ۞ من از کجا غم یاوان گوزیان زکجا ۞ گوزده بااول
مضموم و واو معروف و زای منقوطه موقوف و دال مفتوح و اختفای ها نوعی از صمغ باشد که
رنگ آن سبز گراید و از لوبهٔ خاری حاصل شود و آنرا جهودانه میگویند و آن هر صمغ را
کلک نیز گویند گوزغه بااول مفتوح و ثانی زده غوزهٔ پنبه باشد و معرب آن جوزغه بود ۞
گوزگانی بااول مضموم و هر دو کاف عجمی و واو مجهول و زای منقوطه موقوف ختیان را
گویند گوزگند بااول مضموم و واو مجهول و هر دو کاف عجمی و زای منقوطه موقوف …
گویند مولوی معنوی فرماید ـ بر آسمانها برده سر وز سر ست او بیخبر ۞ همیانی پر سیفند
کوششش پیاز غل بقا ۞ از پوست های دست او در سجده بپای او ۞ وز گوزکند شاعران
درد مدید شاز خا ۞ حکیم خاقانی راست ـ حاسد چو بیند این سخن هیچ شیر و …
هر که نماید ان سخن گوزکند را ۞ گوزگندم بااول مفتوح ثانی زده هیچ گیاهیست که در نظر
چنان نماید که گویا پنج شش دانه گندم بهم چسبیده اند و آنرا اکل گندم نیز گویند گوزه بااول
مضموم و واو مجهول و زای منقوطه مفتوح غنچهٔ پنبه و لولسار و ابریشم و امثال آن باشد و آنرا
غوزه و گوزنه نیز نامند حکیم سوزنی راست ـ بقای جانش باد و دو چشم حاسد او ۞ برون
کشیده از سر چپ پنبه از گوزه ۞ گوزهر بااول مفتوح عقدهٔ راس و ذنب را گویند و معرب آن جوزهر است
گوزینه بااول مفتوح و ثانی زده و نون مکسور حلوائی را گویند که از مغز گردگان پزند
گوسپندکشان عید قربان را گویند استاد رودکی فرماید ـ خجسته باد ترا عید گوسپند
کشان ۞ که تو همیشه درخت خجستگی کاری ۞ مختاری راست ـ رگ گلوی عدوی تو تاب
خورده کند ۞ سر زبان حسود تو آب داده سنان ۞ گوش بااول مضموم سه معنی دارد اول
معروف است دوم بمعنی گوشه آمده خواجه نظامی فرماید ـ جگرگوشه را در مستمندی
نرسیدی که دردی از گزندی ۞ سوم نام فرشته ایست که موکل است بر جماعت خلق ۞
حکیم فردوسی راست ـ خدنگ زبان آور سروش گوش ۞ فرا نیده باد … ۞

همانا بر تنها ساز چهارم هم است و آنرا عجمی پارسیان درین روز عید کنند و آنرا جشن سوری خوانند
حکیم سوزنی ... وگوشت را بگیاه ... چنین گوید که ... امان ابو ...
و بیان ... اعراض که ... است و نیک است درین ... گوک
... چون ... دشت ... گوش از اسفندیار ماه
بگاه ... خواجه نظامی راست بیت
پاس ... گوش ... مولوی معنوی فرماید
بیت ... در گوش یکی باران خوش موقوف ...
... گوش ... در گوش کسی ...
گوشاسپ با اول مضموم و واو مجهول ... را گویند و آنرا ... خوانند
حکیم فردوسی راست بیت شنیدم که خسرو بگوشاسپ دید ... جهان ...
گوشان با اول مضموم ... گوشانه ... حکیم نزاری
قهستانی نظم فرماید بیت بسوزم عشق ... در زنگست ... برون آید
از سر گوشانه ... هم او گوید بیت ... آتش می ... گلستان
زنیک گوشانه ایم ... چون ... سالها ...
گوشانه ایم دوم کمین گاه را گویند هم او گفته بیت دلا ... داشت
گوشانه ... در کمین داشت گوش بستر نام شخصی است گویند که اسکندر ذو القرنین
چون متوجه بشهر بابل میشد در اثنای راه بکوهی رسید ... دریایی بود
لشکر یافتش بشکار مشغول بود ... اعضا ... گوش
... بود که چون خوابیدی یک گوش را بستر و دیگر را ... نزد اسکندر ...
چون ... حال ... جواب ... گفت ... مرا گوش بستر
نهادند نام گوش پیچ و گوش تاب دو معنی دارد اول بمعنی گوشمال ... استاد
گفته بیت اگر ... است هم گوش پیچ ... دوم ... چهار ...
گوسفند ... گوش ... گوشاسپ با اول مضموم و واو ...

موقوف دو معنی دارد اول احتلام را گویند دوم منقار مرغان باشد گوشت آهنج و گوشت
آهنگ با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوطه موقوف تلالی باشد که بدان گوشت از دیگ
بیرون آرند گوش خر دو معنی دارد اول سلکی باشد ... دوم نام جانوری است
گوش گوش ... سازد ... باشد که ... خرگوش ... گویند
گوش خر و گوش خرک ... را گویند نخشبی راست بیت ... گوش خر
... گوش ... کیمیای ... هم او گوید بیت گر بگویم عیب تو با گوش خر
گوش خر انگشت در گوش افکنند گوشک با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوطه
مفتوح بکاف زده پارچه گوشت است مانند ... حلقوم ...
... لوزتان خوانند گوشیار نام یکی از حکمای پارس است گویند که شیخ ابو علی
شاگرد او بود امیر خسرو فرماید بیت قول شرع آموز باقی آنچه دان قول حکیم کان خط ...
دان کتاب گوشیار گوک و گوکه با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول ... را گویند
آن خوک است دوم ... باشند که بر اعضای آدمی برآیند ... و آنرا ازخ نیز گویند گوگال
و گوگال و گوگرد آبک با اول مضموم و واو معروف و کاف عجمی نام جانوریست که سرگین را
غلوله کرده بگرداند و آنرا خبزدوک نیز خوانند ... بترکی ... خوانند گولاد
نام ... است گولانج با اول مضموم و واو مجهول نانیست در نهایت نزاکت که از
سفیدهٔ تخم مرغ ... در شربت ... انداخته باجمچه بخورند و آنرا کلاخ نان خوانند گولخ
و گولخن با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح آتشدان حمام باشد و آنرا گلخن نیز خوانند
حکیم سوزنی فرماید بیت جو گولخست ... قصیده چون گلشن ... گلشن
... گولخ ... مولوی معنوی فرماید بیت چند انکه خواهی جنگ کن یا گرم کن تهدید را
می دانکه ... گولخن ... هم او گوید بیت تو زشادی چون گرفتی طبل زنان ...
شاه درش گولخن گوله با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول گلوله باشد
حکیم شهاب الدین شیرازی راست بیت ز ... منجنیق گوله ...
... گومه با اول مضموم و واو معروف رنگ ... آنرا

گونه نیز خوانند حکیم قطران فرماید ع بستد از یاقوت و لبستد لاله و گلنار گون ؛ یافت
از کافور و عنبر حزین خوشبوئی بوی ؛ گوناب با اول مضموم و واو معروف سرخی باشد
که زنان بجهت زیبائی با سفیداب بر رخسار مالند گولسته با اول مضموم و واو معروف
هر دو طرف زنجیر قفل را گویند گونه با اول مضموم و واو معروف چهار معنی دارد اول رنگ و لون باشد
استاد رودکی در صفت قلم گفته ع گنگ دونده است و گوش بی و سخن یاب ؛
گنگ و فصیح است چشم بی و جهان بین ؛ تیزش شمشیر وار در روش ناتوان ؛ کالبد عاشقان و گونه
غمگین ؛ دوم هر دو طرف زنجیر قفل باشد حکیم فردوسی فرماید ع ازین گونه گفتار بسیار گفت ؛
دل مردم خفته بیدار گشت ؛ امیر معزی در صفت شراب گفته ع نهاده بر کف آن
گوهری که از عکسش ؛ شود دو گونه چو گل زرد و سیم چون گلشن ؛ سوم گلگونه و غازه را گویند
بمعنی گونه است اگر قوم خواهم پور بهای جامی است ع هر جوان خوانش را برکرد ؛ تکیه گاه از دو طوق
خر کرد ؛ گونیا با اول مضموم و واو معروف ریسمانی باشد که هرگاه خواهند عمارتی بسازند
و آنرا بکنند و رنگ بریزند تا عمارت کج نشود حکیم خاقانی فرماید ع گونیوج که ساز
بچشم ؛ تا منتظر گونیاش بچشم ؛ و بمعنی گواره است که مرقوم شد گوهر دو معنی دارد اول
اصل و نژاد را گویند حکیم انوری نظم نموده ع ای بگوهر تا بادم پادشاه ؛ در پناه اعتقاد
ملک شاه ؛ دوم جوهر باشد و در فرهنگ هندوشاه بمعنی عوض و بدل نیز مرقوم است گوهران
با اول مفتوح عناصر اربعه را گویند سیف اسفرنگی گفته ع طاهر پاک گوهران کز نظر آن اعادت
فیض کمال قدسیان یافت مزاج گوهران ؛ گوهرکش با اول مفتوح نوعی از دست نجین باشد که مکلل
بجواهر سازند رفیع الدین لنبانی راست ع زبهر شاخ گوهرکش ؛ که قطره در
خوش آب بدست و سبزه شبه دواک ؛ گوهری سه معنی دارد اول چیزی بود که از گوهر ساخته باشند
حکیم خاقانی فرماید ع چشمه خضر ساز لب از لب جام گوهری ؛ کز ظلمات بحر جست آینه سکندری
دوم خداوند اصل و نسب را گویند سوم گوهر فروش باشد و آنرا جوهری نیز گویند گوی باز
از هر ماه ملکی گوسیت با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول کوهنگی باشد گولیسته با اول مفتوح و ثانی
مکسور و یای معروف دو گونه سرین را گویند گولیش و گولیشه با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول

کوهنگی باشد بیابانی و بشین منقوطه سبز دروغ باشد و در بعضی از فرهنگها با سین مرقوم است
گویک تکمه را گویند کوی گردان و کوی گرداننگ بمعنی کور کار است که مرقوم شد

فصل لام ؛ لو با اول مفتوح پنج معنی دارد اول حلوا باشد مجیر بیلقانی راست ع
لو لوینه اش دو کار کردند ؛ نه جام عشرتش بیدار کردند ؛ دوم شیمه بلندی را گویند حکیم فردوسی
فرماید ع بدو سرشیان گفت آذر برو ؛ ره تازیش اندر اید بلو ؛ سوم زرد آب را مانند
و آنرا بتازی صفرا و بهندوی پت خوانند مولوی معنوی گفته ع غلط مکن ز ترش کرمی برای
دفع لو افست ؛ زرشک چو متوکفار لیست رنگ و لوی ترش ؛ چهارم لب بود فریدون راست
ع مختلف سال زار مولو حاجت ؛ وصف بنده بی هر که خس مخاخش ؛ پنجم نام قصبه ایست
از مازندران لواش با اول مفتوح نان تنک را گویند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ع
تو خود را الو لشه کردهم ؛ تا طمع بگسلد ز قرص لواش ؛ هم او گوید ع غذای من غم عشق است
اینجا ؛ نمی ارزد دو عالم بیک لواشم ؛ لوالو و لولو با لام مفتوح شخص سبک و بی تمکین و سبک را گویند
کمال اسمعیل فرماید ع سر بریش و ابله کی کوه ؛ کارسازش لالوا باشد ؛ لوبره با اول
مضموم و واو مجهول و بای مفتوح مشدد ستی را گویند لوت با اول مضموم و واو مجهول معروف به نهار
گویند و آنرا بتازی عربان خوانند و با واو مجهول اقسام طعامهای لذیذ باشد حکیم خاقانی فرماید
ع اینها همه مردلات و لوت اند ؛ باد جبروت بر پرستند ؛ احمد اطعمه راست ع احمد نسیان نشد
کشف بزن لوت ؛ چون عیسی از اهل دل اهل شکم باش ؛ لوتره و لوتره با اول مضموم
و واو مجهول و تای فوقانی موقوف زبانی باشد مرموز که دو کس بهم قرار داده باشند تا چون بهم سخن کنند
دیگران نفهمند و آنرا زبان زرگری نیز گویند کمال اسمعیل گوید ع خرد پیر عیسی کند هم از و ؛ چو گویم
بر کلک لولوتره ؛ هم او گوید ع دانی چه نام دارد کلک بلوتره ؛ اندر زمان اهل سخن با بردان بحکم
لوت و لوت این لغت از توابع است و معنی آن اقسام خوردنیها و انواع طعامها و مشروبات
ماکولات بود مولوی معنوی فرماید ع پیش او گوساله بریان آوری ؛ گه گشتی اورا بکهدان آوری ؛ گه
بخوار انیست مار الوت و پوت ؛ نیست اندر اختیار الله قوت ؛ ابن یمین نظم نموده ع
زهر سو بدست آورد لوت پوت ؛ بشادی برآورد زانداز ؛ لوخ با اول مضموم و واو معروف

دو معنی دارد اول آنچه با نمک کرده باشند از آهن و برنج و مس یا نقره و از آن گاه درع و خود نیز گویند دوم
سبنی که از آن کرده زر و تشت پیرامن گرفته شود ریخ تند و سنت لوخ گرد و تشت باریک
همچون ... گردد لوخش با اول مضموم ... گرایبه کم تازی نمر خوانند مولوی معنوی گوید بیت
چند ... خواهی جنگ ... بکر ... لوده
با اول مفتوح ... باشد ... گر ... بر ... خربار کنند و آنرا کوره خوانند
لور با اول مضموم ... معنی دارد اول زمینی بود که از سیلاب کنده باشد و آنرا آلور کنند نیز گو
امیر خسرو فرماید ... گرانسیلی ... بکر ... بلور باریچ شد خزنده ... یکی از نجر نیز ... اندوهم
رنگی ... گر ... در ... نسیم ... هم او گوید ... گر شکسار ... تر ... راه نا ... هموار راه ... بهتر میدان
تنگ تر ... لوری ... دوم نوعی از تیر باشد مولانا نظامی گفته ... چرب و شیرین
تری ... زنم ... ترک ... سیماب کاری ... شت از لطافت
بروان ... انگشت ... سوم ... شرم و بی حیا را خوانند و آنرا لول نیز گویند چهارم کمان ندافی باشد
و آنرا لورک نیز نامند لوریک و لور آور با اول مضموم و واو مجهول دهره و غنی را گویند و در بعضی
از فرهنگها مرقوم است که طرفی ... بود که در میان روغن و امثال آن کنند لورک با اول مضموم
و واو مجهول و رای مفتوح کمان نداف باشد و آنرا لور هم خوانند لور کنند و لوره با اول مضموم
و واو مجهول به معنی لور است که مرقوم شد خواجه نظامی فرماید سفر ... تا دهستان خوارزم
لوبدی ... کنند استاد فرخی نظم نموده ... از رگ سیاه است ...
همه ... امیر خسرو نظم نموده ... آب کنو ... سود و فرسنگ ... در آن
دشت فراخ و لوره تنگ لوری با اول مضموم و واو مجهول مرضی باشد که گوشت اعضای آدمی ...
و آنرا بتازی جذام خوانند با واو مجهول لولی را گویند جمال الدین عبد الرزاق فرماید
ره می روز آب کار ... تو در کار آب لوری شب ... عزت ... تو ... کمال اسمعیل
... کنار زطره هندوی تو هموار ... همچو ... لوریست خان و مان لوزخان با اول مفتوح
ثانی زده و زای منقوطه مفتوح گوشت پاره بود که در حلق آدمی آویخته باشد و آن را لازه نیز گویند
لوس با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول فریفتن و فروتنی و تملق ... گویند

شیخ سعدی است ... بی نوایی گزیدن به لوس ... که با خاکیان چاره ... زر ...
حکیم سوزنی نظم نموده ... گر بود هم ... گر ... چون ... بود سیم و زر لوس ... ایما ...
گویند که ... فو ... چنانچه منشی که در شناسی گفتند ناکس ... استاد کسائی فرموده
... کافور لوس ... بود ... شاستلو پاک ... لوس ... کافور کسی ... معشوق ... در عربی
چشیدن است لوشش با اول مضموم و واو معروف ... معنی دارد اول گل ... است ... تنها
و امثال آن ... شیخ فرید الدین عطار فرماید چون همی غرقه فرعون آن زمان ... گرد
پر از لوش ... و لوش ... دوم کنج ... سوم کسی را گویند که ... فرضه ... گرفتار باشد و با واو
مجهول نام حکیمی است از حکمای روم و آنرا لوشا نیز گویند لوشانام یکی از حکمای روم هست که در صنعت
تصویر و نقاشی بی شبیه و نظیر بود چنانچه مانی نقاش در ملک ختا ... از نقاشان بود او علم
نقاشان روم بود چنانچه کتاب مانی را ارژنگ نام است کتاب لوشا را انکلوشا ... و تنگلوشا هم گفته اند ...
این در ذیل تنگلوش مرقوم است لوشابه با اول مضموم و واو مجهول چرب و شیرین را گویند
اعم از آنکه طعام و غیره ... باشد لوشاره با اول مضموم و واو مجهول به معنی نخست لور است که مرقوم شد
و آنرا لور کنند و لوره نیز گویند لوشن با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوطه مفتوح و نون زده به معنی
نخست لوش است و آنرا لمج ... لارن نیز گویند حکیم اسدی فرماید ... نهالی ... لوشن ...
زبر چادرش آب ... لوغیدن با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول ... میران
دوم دوشیدن لوک با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول قسمی از شتر ... و آن
سودمند است کمال اسمعیل است ... زدی ... لوکان ... اندر ... کف ... ان
بکر ... دوم چیزی حقیر و زبون بود مولوی معنوی فرماید ... لوک ... شکل آن
سوی او ... اوراسی طلب ... و امیر خسرو در اعجاز خسروی آورده است ... لوک ... را باد ...
نه که در گنبدگاه مور لوک ... تواند چرانید سبزی ... را فره آن که در قفس آهو ... خ...
تواند کرد لوکه با اول مضموم و واو مجهول و کاف مفتوح و اخفای هاء ... معنی دارد اول ... را
گویند کمال اسمعیل نظم نموده ... سنگ ... از خدا خواهم کاروان ... لوکه ... دفع
عشق با خواهی ... داد چند انتظار آخر چند ... و در بعضی از فرهنگها لوله مرقوم است ... دوم ...

که شیر دانه از وجد آرد چه باشند محکوم آواز گریه زنان اگر سنگ باشد **لوکیدن** با اول مضموم و واو
مجهول درشست و نا همواری **لوکانیدن** **لول** با اول مضموم و واو مجهول بی شرم و بیحیا را گویند و آنرا
لور نیز گویند و لولی کنایه از شرمسیاست **مولوی معنوی** نظم نموده ؎ گر همی گویم بول
ورنه میگویم لول ✤ چون کند وبر لب دیم بلیک سکینه ✤ **لولانج** با اول مضموم و بثانی زده و نون
موقوف و جیم عجمی فوع حلوائیست **لولا تنگ** و **لولا عو** یعنی لوبنک است که مرقوم شد **لون**
با اول مفتوح و ثانی زده نوعی از خرما باشد و بعربی رنگ را گویند و جمع آن الوان است
لوه با واو ثانی مفتوح غلیواج باشد و آنرا خاد و زغن نیز گویند و در زبان هندی نام جانوریست
شبیه به تیهو **لوشین** با اول مضموم و واو مجهول و بای مفتوح آلتی است که بدان پنبه دانه از پنبه
جدا کنند **لویه** با اول مفتوح و ثانی مکسور و بای مجهول دیگ سرکشاده را گویند **حکیم فردوسی** فرماید
؎ بسیار سوار زیر لویه ✤ برافروخت آتش سر زیر سپید ✤ **خواجه نظامی** در صفت رنگی فرموده
؎ دهان فراخ و سیه چون لویه ✤ گرد چشم سفینه گشتی سفید ✤ **لوبیش** و **لولیقه** با اول مفتوح
و ثانی مکسور قیمانی را گویند که بر سر چوبی ببندند و لب بالای اسپان بد نعل را در آن نهاده تاب دهند
تا حرکات ناپسندیده نکنند **حکیم قطران** می **قهستانی** نظم نموده ؎ لور خود را لوبیه کردستم تا ناملع
بگسلد ز تو مس و لویش ✤

فصل میم ✤ **مو** با اول مفتوح آواز گریه باشد شاعر گفته ؎ گر بجان طلسمه شیر الست ✤
شیر بلیر زد چو کند گریه شو ✤ **موبد** با اول مضموم و واو معروف و بای مفتوح بدال زده دو معنی دارد
اول حکیم و دانشمند مغان را گویند **امیر خسرو** فرماید ؎ سپرده عنان موبد جهان را ✤ گرفته کیفت
ز شند بار ندرا ✤ دوم نام یکی از بادشاهان قدیم است که شوهر ویسه بود که رامین عاشق او بوده و رامین
برادر موبد است **فخر گرگانی** راست ؎ از این در نخ ز موبد نبودی ✤ مرا او را همچگونه بد نبودی ✤
مور و **مور خانه** و **مورچه** و **موریانه** زنگاری را گویند که در چشم آهن کار کند و بصیقل کردن
برطرف شود **سیف اسفرنگی** راست ؎ بجای که جود تو شد دام دلها ✤ کند موشرشیر از حرص
دانه **امیر خسرو** راست ؎ آنجا نگر که شیر بی جان بد خواه ✤ گاه هیجا خورش مورچه خنجر کرد ✤ **حکیم
خاقانی** نظم نموده ؎ مژده که خوارزم شاه ملک سپاهان گرفت ✤ ملک عراقین گرفت ✤ خراسان گرفت

با پنجه خسر او قلعه گردون کشاده ✤ مورچه تیغ او ملک سلیمان گرفت ✤ **مورد** با اول مضموم و واو
مجهول دو معنی دارد اول نام درختیست که برگ آن در غایت سبزی باشد و در دواها بکار برند و بسبب
سبزی آنرا بزلف و گیسوی خوبان نسبت کنند **منوچهری** گفته ؎ سرو بالا و اندر پهلوی او
چون درازی در کنار کوتهی ✤ **مختاری** راست ؎ لاله را بامی عوض کن زشت را بلبل ✤ ... ان
سرو را با گل بدل کن مورد را با شمبران ✤ دوم مهر و نگین را گویند **موری** هندبا را گویند و آنرا
آبریده ؎ رنگی روی چمن در رو رخ ✤ نبینی هیچ مور مطبخ ✤ **موژ** و **موژه** با اول مضموم و واو
مجهول و زای عجمی انگبیر باشد و آنرا اثر بر نیز خوانند **استاد فرخی** در صفت عمارتی فرماید ؎
چو زلف خوبان در جو بیاش هرزنکوش ✤ چو خط خوبان بر مور باش شنیز ✤ **موژان** با اول
مضموم و واو مجهول و زای عجمی چشم شهلا بر کرشمه را مانند **شمس فخری** نظم نموده ؎
خدایگانا شعرم که هست سحر حلال ✤ حرامزاده بود هر که خواند ش مرجان ✤ گرش بلولو و مرجان
کسی کند نسبت ✤ چنان بود که بهر کس بسه موژان ✤ **موسنج** با اول مضموم و واو مجهول معروف
و سین مفتوح بنجار زده زنار را گویند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ بردن اندران خاد مطبخ نماند ✤
چلیبی سنج و موسنج نماند ✤ **موسه** با اول مضموم و واو معروف زنبور را گویند **موسیچه** با اول
مضموم و واو معروف نام جانوریست شبیه بفاخته **مولوی معنوی** گفته ؎ اگر موسیچه ام فوجم
هستم ✤ و در سینه موسیقار دارم ✤ **امامی هروی** راست ؎ سرود در حالت ابنا کنم
نواخت ✤ صوت موسیچه ساز موسیقار ✤ **موشخوار** و **موش گیر** غلیواج را گویند **حکیم ناصر خسرو**
فرماید ؎ نه هر چه با پر باشد ز مرغ باز بود ✤ که موشخوار غلیواز تیز پر دارد ✤ **موشگر** با اول مضموم
و واو مجهول پیر زنی را گویند که هر گاه کسی بمیرد او در میان زنان نشسته یک یک صفات المرده را
بشمارد و نوحه کند تا زنان دیگر آنرا شنیده بگریه و مویه در آیند **موغ** با اول مضموم آتش پرست باشد
و آنرا مغ نیز خوانند **موک** با اول مضموم و واو معروف نعش را گویند **مول** با اول مضموم و واو
مجهول پنج معنی دارد اول معشوق زن را گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎ آن زنک میخواست
با مول خویش ✤ تا زند در ریش شوی کول خویش ✤ دوم بودن و دراز بودن بود و مول
مول بمعنی باش باش است هم **مولوی معنوی** گوید ؎ پای تو چنان در انتظار اند ✤ سبکتر رو جبر در مول مول

حکیم اسدی راست ؎ نریمان نبشته شاه دکه نابول ÷ همه کارهای جهان شد شمول ÷
باز گشته ساخته پنجم تا است پنجم دراز آده را گویند بزبان هندی قیمت بود و در عربی عنکبوت را
نود سنده با واو مفتوح هم در عربی آن را باشد ... و در زبان هندی ... داد اول نیخ
و نباتات را گویند دوم ... با واو مضموم و واو مجهول و لام مفتوح ... زده جیم مفتوح
محقق کرده ... که ... را تباه ساخته و آنرا ... نیز گویند مسولو با میم و لام مضموم
شاخ ... حکیم خاقانی
فرماید ؎ مسولو مثال ... دم چون ... سبع ... نیز ... خود ... خادم ... و نسیم گوید ؎
... انداز ... بر افشاند سوم آیین نام مومیائی است گویند
که ... مومیائی ... حاصل ... آیین نام ... آن را بدین سبب موم آیین نامیدند
و ... خوانند مومیائی خوانند موی گیاه نام بیخ گیاهی است خوشبوی که در عطریات
و ... بکار برند و شبیه باشد بزلف و آنرا اسنبل نیز گویند موبدی با اول مضموم و یای تحتانی
مفتوح بنون ... هندی بهشت گری ... موبه با اول مضموم و واو مجهول گریه و نوحه
و زاری باشد بابا فغانی راست ؎ بر خیز موبه کر که ندارم دم مسیح ÷ این اموت جانگداز شنید
چه فائده ÷ نجیب الدین جربادقانی گفته ؎ تنم چو موی شد از بسکه سیکنم موبه ÷ دلم چو
زیر شد از بسکه میکنم زاری ÷ مومینه موستین را گویند موری هروی راست ؎ گرچه
مومینه ندارد روشنم ÷ ورنه آسیب حوادث اثری ... است ÷ در پناه تو مومینه بدوی ...
زانکه چون ... لشکر ... ÷ مومینه ... را گویند خواجه نظامی نظم نموده
؎ ... چون چشم گرگ ÷ شده کارگر گینه دوزان بزرگ ÷ ÷ ÷ ÷

فصل نون ÷ نو با واو مفتوح سه معنی دارد اول معروف است دوم پهلوان ... را گویند
و آنرا ... نیز خوانند حکیم فردوسی فرماید ؎ اگر چند بیژن جوان است و نو ÷ بهر کار روانه گرد
... را گویند ؎ جهان جوی کاوس سالار پیش رو ÷ ز لشکر ... رزم سازان نو ÷
سوم ناله بود و نود بمعنی ناله باشد مولانا جمال الدین اشهری نظم نموده ؎ ابر کز ...
... داشت ... باشد ... گر چه بود ... یک ... و با اول مضموم ...

مولانا عبدالرحمن جامی راست ؎ آسمان و زمین هر چه درو ÷ باشد از جسم ...
فوائد ... سیم دارد اول ... نغمه و آواز را گویند عموماً چنانچه خواجه نظامی نظم نموده ؎ نوا زن
بلبل آوازی چو دراج ÷ شکیب عاشقان را داده تاراج ÷ نوائیدن مصدر آنست حکیم فردوسی
؎ درخشیدن تیغهای سران ÷ نوائیدن گرزهای گران ÷ و نام مقامی است از جمله دوازده
مقام موسیقی چنانچه شاعر در مقامات شعبهای نظم آورده ؎ نوا آمد بنغمه گشت مشهور
ز دیگر فور ... است مامور ÷ دوم جمعیت و سامان سرانجام و توانگری بود حکیم فردوسی
؎ ... بها جان ... سوم او ÷ ... شناس برگ ... فوای خاک ÷ سوم ...
... آنرا ... گویند حکیم سنائی فرماید ؎ جان بعلم ... باشد ...
نه ... باشد ÷ چهارم سپاه و لشکر را خوانند حکیم خاقانی راست ؎ چنان چون ... بسیاری
نوا ÷ ... گرد ... ÷ پنجم گرو را گویند و آنرا ... خوانند خفاف گفته ؎ ...
... کاری ... ÷ ... نواست ÷ ششم نبیره را گویند یعنی فرزند زاده و آنرا نوه نیز خوانند
هفتم پیشکش ... فرستند تا از تاختن و غارت ایمن باشند خواجه حافظ شیرازی
؎ ... غنمت ... ملک ... خراب ÷ جان عزیز خود ... است ÷ هشتم اسمی است ...
و در بعضی از فرهنگها ... است نهم توشه دهم بزرگ و مهتری ... بود و در عربی ...
گویند نواجسته با اول ... جیم ... مفتوح ... باغ نو نشانده را گویند و در بعضی از فرهنگها ...
جیم خار ... است نواخانه زندان را گویند شیخ سعدی فرماید ؎ ... عقل ...
ملک زاده را در نواخانه دست ÷ نواخته خیرات بود نواده دو معنی دارد اول نبیره بود یعنی
فرزند زاده و آنرا نوازاده و نوده نیز گویند دوم فرزند عزیز را خوانند و آنرا نوده هم نامند نواربار
چیزی را گویند که ... اوایل نعمه و کسی که خبر خوشی آورده باشد نواریدن ...
و آنرا ... نیز گویند و تبازی بلع خوانند زرتشت بهرام گفته ؎ گرفته بچنگال ...
بدان تا بیکبار ... ÷ نوازاده پسرزاده و دخترزاده را نامند و آن نبیره و نواسه نیز خوانند
خواجه نظامی در صفت اسکندر فرموده ؎ نوآئین ترین شاه آفاق بود ÷ نیاز ... زاده
... اسحاق بود ÷ نواشته با اول مضموم و شین منقوطه موقوف خشت باشد نواگر با اول

مفتوح سازنده را گویند نواله بر کاره را گویند نوان شش معنی دارد اول بمعنی خرامان آمده
و نوائیدن مصدر آنست مولوی معنوی فرماید ؏ سر فرازانه نوا گیبد بسی دادن وصال * همه شاهان
چو بگذاریکدان دلدار دیده * دوم جنبان بود حکیم انوری راست ؏ بلبل نواپیچ همی کم زند دم
زان حال همی کم نشود سر فوان را * سوم نالان و زار یکتان را گویند حکیم خاقانی نظم نموده
؏ آن کوس عید بین فوان ایره گه شاه اختشان * مانند طفل نو جوان روزه در شکرار آمده * چهارم انگور
؏ ابدال نیوای پایان چپاشی * بی برگ و نوا از آن چه باشی * پنجم بمعنی خمیده و خمان باشد
استاد رودکی گفته ؏ منم غلام خداوند زلف غالیه گون * منم شده چو سر زلف او نوان و نگون *
ششم چو نه را مانند شش معنی آگاه است نوای چکاوک با اول مفتوح نام نوائیست از موسیقی
امیر خسرو فرماید ؏ نوائی چکاوک ز رود رباب * همی کرد خون در رگ زهره آب * محمد عصار گفته ؏
بسوی مجلس تو نعمان که بارید نیست * که این نوای چکاوک زند عشق عراق * نوای خارکن نام
نوائیست از موسیقی کمال اسمعیل نظم نموده ؏ چو خار گلبن آتش نهاد می برگ * صریر کلک تو گردد
نوای خارکنش * نوای خسروانی با اول مفتوح نام نوعی از نوائیست آورده اند که باربد بجهت
انبساط پرویز ترتیب داده بود الحان و اغانی خویش در مجلس خسرو پرویز ترتیب داده و آن مسجع بود در ستایش خسرو و مدح
خسرو و هیچ کلام منظوم بکار نداشته و این قسم الحان و اغانی را خسروانی نام نهاده امامی هروی راست
؏ مطربان خاطر اندر لحنهای دلنواز * خسروانی گوی از آهنگ نوای خسروان * امیر خسرو
فرماید ؏ بگوش خسرو استاد معانی * چنین گوید نوائی خسروانی * امیر خسرو فرماید ؏ ز نوآیین
با اول مفتوح بمعنی زیبا و آراسته آمده خواجه نظامی راست ؏ نه گلزار و بدان پری پیکر نو *
نه بلبل زان نو آیین تر نوائی * حکیم قطران نظم نموده ؏ ای گزیده تر ز دانش وی نوآیین تر
ز دین * ای گزیده چون سعادت وی ستوده چون ادب * نوباوه هر چیز نو در آمده و نو رسیده را
خوانند عموماً حکیم تراری قهستانی گفته ؏ ز ناری شنیدم که میوئی الفگ * بنوباوه کی
کرد است تازه * و میوه نورسیده را گویند خصوصاً حکیم سنائی فرماید ؏ ای مخزن ستنره
نوباوه باغ بیوفائی * نوبت با اول مفتوح سه معنی دارد اول نقاره باشد حکیم انوری گفته
؏ نوبت خوش بزن بهین که سپاه خطت * کشور دیگر گرفت لشکر دیگر شکست * شاه غزنه

؏ چو بنیاد نوبت سکندر نهاد * سه از وی بدو پنج سنجر نهاد * خواجه نظامی
پنج نوبت نواختن که اختراع جمشید است بنظم آورده ؏ چار بالش نهاد چون خورشید *
پنج نوبت نواخت چون جمشید * دوم خیمه بزرگی باشد که آنرا بارگاه نیز گویند حکیم ازرقی فرماید
؏ تا دیر ماند پادشاه ساز دار اللی او * سرای پرده ز خورشید و نوبت از کیوان * سوم پاس و نوبت بود
و در عربی دو معنی دارد اول وقت باشد دوم کرت و مرتبه بود نوبتی چهار معنی دارد اول نوبت
باشد حکیم خاقانی فرماید ؏ نوبتی بداغه را قهر تو برد و طاب * خرمی شرع را قدر تو رصد امین *
حکیم انوری راست ؏ ای شاه تو چون سماک و عالم چو سمک * یک رشته ز نوبتی جاه تو
افلاک * یکچند تر از کاب بر پشت ملوک * یک چند تر اغاشیه بر دوش ملک * دوم نقاره چی بود
شمس جنیدی گفته ؏ نوبتی دولتست یعنی هلال * صبح خیز * پنج نوبت نوبت ذنب تو در
دنیا زده * امیر خسرو نظم نموده ؏ بتشویش دل رنجه مشنو ای نوبتی امشب * که خفتن
در بر یار است بیداران شبها را * سوم اسب جنیبت باشد چهارم پاسبان است نوبهار
سه معنی دارد اول معروف است دوم آتشکده و بتخانه بود و آنرا بهار نیز گویند حکیم فردوسی
فرماید ؏ چو گشتاسپ را داد لهراسپ تخت * فرود آمد از تخت و بربست رخت * به بلخ گزین شد
بدان نوبهار * که یزدان پرستان بدان روزگار * مر آن خانه را داشتندی چنان * که مر مکه را
تازیان این زمان * امیر معزی نظم نموده ؏ بهار چین کن از آن روی بزم و خانه خویش *
اگر چه خانه تو نوبهار بر منست * مسعود سعد سلیمان گفته ؏ آورد نوبهار بتانی بهیچ بت *
مانند تو بخوبی در نوبهار نیست * از این دو بیت چنان مستفاد میگردد که بتکده را گویند سوم نام
ماه دوم بود از سال ملکی نوبهاری با اول مفتوح نام پرده ایست از مصنفات باربد استاد نظم نموده ؏
چو بربستی سرود نوبهاری * عرق گشتی گل از بس شرمساری * نوج با اول مضموم و واو معروف
درخت کاج را گویند و آنرا انوز و ناژ و نوژ نیز خوانند مجید همگر نظم نموده ؏ زیب زمانه باد از کاج
سر بر تو * تا هست زیب بستان از سرو بید نوج * نوجبه با اول مفتوح لحاف زده سیلاب بود
استاد رودکی فرماید ؏ مرترا جوید همه خوبی و زیب * آنچنان چون نوجبه جوید نشیب *
نوادرانی و نودارانی با اول مفتوح زری باشد که شعرای عجم گفته زر ده دختر خوش آرد

نودر نام پسر منوچهر است که بدست افراسیاب گرفتار شد حکیم سوزنی راست ؎ ای شهنشاه
فریدون فر و دارا داد و اوزگر * ای کم حکمت سیستان تا درگه نیم سر بهرام سر * نودره با اول مفتوح فرزند فرزند
باشد شمس فخری گفته است ؎ تو در منش سکندر ثانی که در جهان * چون او نزاد مادر ایام نودره *
نوده با اول مفتوح نبیره را گویند یعنی فرزندزاده و آنرا نواده و نوده و نبوه نیز گویند و دوم
فرزند فرزند را خوانند و آنرا نبیره هم خوانند و نوده حنظل نیز باشد مانند دیه که آنرا اسپرنج سازند
نوراسپید و نوراسفید و نوراسپهود و نوراسفهود نفس ناطقه را گویند نوراهان
و نوراهان چیزی باشد که چون کسی از پای بیاید چشم بیاید حکیم خاقانی فرماید ؎ صبح آمده
زرین سلب نوروز فوراهان طلب * زر ده شکات افتاده خشب در زیر صفرا ریخته * نورد با اول
و ثانی مفتوح شش معنی دارد اول پیچ باشد و نوردیدن یعنی پیچیدن باشد شیخ سعدی فرماید ؎
هر نوردی که ز طومار غم باز کنی * حرفها بینی آغشته بخون جگرم * دوم چرا بر دشته مانند باشد
خواجه نظامی گفته است ؎ بسا رعنا زنا کو شیر مرد است * بسا مردی که با زن در نورد است *
سوم چوبی باشد که جولاهان یعنی شعربافان که هرقدر از پارچه که بافته شود بر آن چوب پیچید
حکیم خاقانی راست ؎ همه آفاق آگهند که باشد * کار خاقانی از نورد گذشت * چهارم لفظ نورد
جمع آمده خواجه نظامی راست ؎ درآیا را گسسته نوردی تمامند * همان در خزینه نورد تمامند *
پنجم یعنی جنگ و خصومت باشد و آنرا در نبرد خوانند ششم یعنی پسندیده آمده و با اول مضموم و واو
مجهول و دال موقوف نام شهر کازرون کهنه است نورده با اول مفتوح و ثانی زده یعنی ارد
اول سپید و آن را گویند دوم سنبل قنبال بود نورنجه با اول و ثانی زده و رای مفتوح بنون زده و جیم مفتوح
تالاب باشد و آنرا استخر نیز گویند خواجه نظامی نظم نموده ؎ چند خوری آب ز نورنجه چند *
دست تو در روز لب ریجه چند * هم او گوید ؎ روز خزان کرده لب ریجه آب * آب سیه گشته ز نورنجه آب *
نوروز یعنی در نوبت و آن دو شد یکی نوروز عامه و دیگری نوروز خاصه و نوروز عامه اول فروردین ماه است که آفتاب بحمل
بره و ابتدای فصل بهار است و نوروز کوچک نیز خوانند و نوروز صغیر هم نامند و در تسمیه اش
روز بنوروز دو وجه بنظر درآمده اول آنست که حق سبحانه تعالی عالم و آدم را درین روز آفرید
پس بنابرین این روز را نوروز گویند وجه ثانی آنکه جمشید که او را جم نام بود جهان را

منوچهر گفته نیز گویند در جهان سیر میکرد چون بآذربیجان رسید تخت زرین مکلل بانواع جواهر بر بلندی
که رو بمشرق بود نصب فرموده و تاج مرصع بر سر نهاده بر زبر آن تخت نشست چون آفتاب از مطلع
بر دریچه مشرق طلوع نمود و بر آن تاج و تخت یافت شعاع در غایت روشنی پدید آمد مردمان
از دیدن آن شادمان شدند و گفتند که این روز نو است و چون بلفظ پهلوی و دری شعاع را
شید میگویند این کلمه را بنام جم افزوده او را جمشید خواندند و جشن عظیم کردند و دوم
که روز خورداد ششم ماه فروردین باشد نوروز بزرگ نام است و نوروز خاصه نیز گفتند
تسمیه این روز را بنام مهای مذکوره وجه آنست که جمشید روز دیگر باره بر تخت نشست خلق عالم را
باسواد و اسما نیکو نهاد و روی تخلق کرد و گفت که ایزد تعالی شما را آفرید باید که بآبهای پاک
غسل کنند و شکر ایزدی بجا آرید و هر سال درین روز بهمین دستور عمل نمایند گویند که چاره
هر سال نوروز کوچک از نوروز بزرگ حاجتهای مردمان را ادا کردندی و زندانیان را رها کردندی
و مجرمان را عفو نمودندی و بعیش و طرب مشغول بودندی نوروز بزرگ دو هست اول ششم
ماه فروردین باشد و شرح آن در ذیل لغت نوروز مرقوم شد ظهیر فاریابی راست ؎ میمون و
خجسته باد بر تو نوروز بزرگ و روز تحویل * دوم نام لحنی از لحنهای باربد است منوچهری درین بیت که اسامی
بعض از لحون نظم نموده ؎ مطربان ساعت بساعت بر نوای زیر و بم * گاه سروستان زنند
و گاهی اسکنه * گاه زیر قیصران و گاه تخت اردشیر * گاه نوروز بزرگ و گه بهار بیسکنه *
هم او گوید ؎ نوروز بزرگم بزن ای مطرب امروز * زیرا که بود نوبت نوروز به نوروز * نوروز خارا
نام شعبه ایست از الحان و نام لحنی است از موسیقی نوره با اول مفتوح چیزی را گویند که سقف خانه بدان
بپوشند و با اول مضموم و واو معروف در عربی آهک را گویند نوربان با اول مفتوح بمعنی نوروز است
که مرقوم شد اثیر الدین اخسیکتی فرماید ؎ لعلی نخجه دل و جان وقت بازگشت * پیش
کلام مجد کشیدم بنوربان * کمال اسمعیل نظم نموده ؎ نسیم باد صبا بوی بوستان بهار
بگوش من سخن یار مهربان برسان * بلب رسید مرا جان بده و هم زین بیش * بنام یار چه دارای
نوربان برسان * نوژ با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول درخت کاج را گویند و آنرا
ناژ هم خوانند حکیم ازرقی نظم نموده ؎ جامه بانژ سوخت بآتش * جامه کرم خواه آتش سوزد

زال شد باغ تا نو سر از سر بت * چو سر زال در شود بر نور * دوم مخفف نیز است حکیم سنائی فرماید
مطلع بر نماید اسرار * نور اگر در دل تو گذار * حکیم سوزنی راست گفتم گرایا با تو چو
قد تو خواهد * از عشق من تا خود آگاه نه نوز * نوزه با اول مضموم و داو معروف گریبان جامه را
گویند نوژ و نوژن با زای عجمی درخت کاج است و آنرا ناژ و ناژ سرو نازی صنوبر خوانند
امامی هروی گفته تا راست اعتدال چو لبت * فارغ البال بر میان زنار * لاله
سوسن از زرین سخت اند * ده حل دست زیان چو نوژ هزار * منوچهر نظم نموده چو طوطی
گشت شاخ بید و سرو نوژ گل * قشسته ارغوان سازان بزیر سایهٔ لولی * شمس طبسی راست
آن بت که ز سینه سوز همی انگیزد * وز شاخ شکر سیوه جان می ریزد * نوژ اق مست بر دم
ز قامت او * فریاد ز سرو بوستان می خیزد * نوس و نوسه با اول مضموم قوس قزح باشد حکیم
خسروانی فرماید از باد گشت نیمی چون آب موج موج * در نوش ابر بینی چون باغ رنگ رنگ
شمس فخری گفته بد گاه کیوان با همه قدر * نیارد بر سرش ایوان نوشه * کرایا ای
آن باشد که روزی * کند قسمت گاهش میوه * نوسته با اول مضموم و واو مجهول گریه باشد
که در گلو پیچد نوش با اول مضموم سه معنی دارد اول نوشیدن بود بمعنی آشامیدن دوم
تریاک و پازهر را گویند شیخ سعدی نظم نموده احتمال نیش کردن واجب است از بهر نوش
حمل کوه بیستون بر یاد شیرین بار نیست * سوم بمعنی نوشیدن شنیدن آمده مولوی معنوی
فرماید ای چشم نمی بینی این لشکر سلطان را * ای گوش نمی نوشی این نوبت سلطانی * نوشابه
با اول مضموم دو معنی دارد اول آبحیات را گویند خواجه نظامی فرماید مباد این درج لعل
نوردی * مبینا داندرین نوشابه گردی * دوم نام عورتی بود که پادشاهی ملک بردع او
و ماجرای او در سکندر نامه سکندر ذوالقرنین مشروحا مسطور است نوشاد با اول مفتوح
نام شهریست که بخوبرویان منسوب است امیر خسرو فرماید زاهد بند داوان بیچاره
مست را * خاطر بسوی آن بت نوشاد میکشد * کلامی اصفهانی گفته بجای خیل
جهان همیت کرمات تو رفت * ز شام تا در چین و ز مصر تا نوشاد * نوشادر با اول مفتوح
دارو باشد کانی که بشیر سفید گرانی نمایند و معدن آن کوهی است در ولایت چین و نیز کوهی هست در نزدیکی سمرقند که از آنجا

گریبان است و شرح آن در ذیل لغت دمندان مرقوم است گویند که در آنجا چاهیست
و از آن بخاری میخیزد و منجمد میشود و آن قسم نوشادر اعلی است و قسم دیگر آنست که از دود آتش خشت پزی
و گلخن حمام حاصل میشود و مبیت اسفرنگی راست که بسرمه کشد روزی در دیده
حسود داد * سر قندهٔ او گرد نوشادر کانی * نوش آذر با اول مضموم و دال منقوطه مفتوح
دو معنی دارد اول آتشکده دوم است که مغان را بوده و آنرا آذر نوش نیز خوانند مختاری
فرموده کنون از سردی و بوی هوا در جان نوش آذر * همی سندر بخلاف طبع ماهی آید
از مادر * حکیم فردوسی فرماید از انجا بنوش آذر اندر شدند * رد و هیربد را همه سر زدند *
ز خوبشان بنوش آذر آذر بمرد * چنین بدکیش خوار نتوان شمرد * دوم نام پهلوانی است
حکیم فردوسی گفته چو بشنید نوش آذر از پهلوان * بر آمد بر آن باره در دوان
نوش باد و نوش باده نام پرده ایست از نواهای چکاوک و آنرا نوشین باده نیز خوانند
نوشت با اول مضموم و واو ثانی مکسور نیز درست است دو معنی دارد اول معروف است
دوم بمعنی پیچیده و نورد بده بود شیخ سعدی فرماید و گر خشم گیرد ز کردار زشت * چو
باز آمدی ماجرا در نوشت * و با ثانی مفتوح نیز آمده چنانچه خواجه نظامی نظم آورده
دهم هی پای بسی در نوشت * هم آذرش دست تهی باز گشت * و با اول مضموم
و داو مجهول و شین منقوطه موقوف بمعنی نوس آمده * مولوی معنوی نظم نموده
گاهی اسیر صومعه گاهی اسیر میکده * گه زند دردی نوشم گه شیخ گاهی صوفیم * نوش
نام روز چهارم است از نامهای ملکی نوشدارو و تریاق پازهر باشد و بعضی گفته اند که یکی
از نامهای شراب است امیر خسرو فرماید بیا ای نوشدار روی دل من * ز تو شهد
تلخی غم حاصل من * حمید قلندر گفته لطافت سخنم طبع نوشدارو بود * برای تربیت
روح نوشدارو بود * نوش گیا مخلد را گویند خواجه نظامی نظم نموده نوش گیا
جست در و بر نشست * زهر گیا زهر بشبدیر بست * نوش لبینا نام نواییست از موسیقی
منوچهر گفته قمریان راه گل و نوش لبینا دانند * سلصلان باغ سیاوشان [illegible]
نوشنجه بمعنی گوار و گوارنده آمده منوچهر نظم نموده چو شمع قدح بشنید نوشنجه [illegible]

صبوح ساقیان لنجه؛ نوشه با اول مفتوح و ثانی زده و شین منقوطه مفتوح و انها دو معنی دارد
اول پادشاه نوجوان را خوانند حکیم فردوسی راست ؎ بدو گفت شاپور نوشه بدی
جهان را بدیدار نوشه بدی؛ دوم داماد را گویند مولانا مظهری گفته ؎ نو سال نو مه
آمد و نوروز و نوبهار؛ نوشه گر همت ما سیجان نوعروس وار؛ دریا اول مضموم و واو مجهول
و شین منقوطه مفتوح و اخفاء ها دو معنی دارد اول بمعنی خوش و خوشی و خوشحال و خرم باشد
حکیم فردوسی فرماید ؎ نماند برین خاک خوش خوار کس؛ ترا نوشه از راستی ماند و بس
دوم بمعنی غم خوردن و تیمار داشتن آمده حکیم اسدی راست ؎ گر آمیش در اربد نوشه
خور دید؛ چو پرورده شد رعد آن پرور دید؛ نوکشتین بادوا نام زنیست از محترمات بار بد
خواجه نظامی در صفت بار بد گوید ؎ چو نوشین باده در پرده بستی؛ خمار باده نوشین
شکستی؛ نوف چون آن در اکثر فرهنگها بجای نون تای فوقانی مرقوم است ادرا معنی
و امثال آن در ذیل لغت توف نوشته شده با اول مفتوح در عربی دو معنی دارد اول کوهان
شتر باشد دوم بمعنی درازآمده؛ نوکند با اول مضموم و واو مجهول و کاف عجمی مفتوح نورسته
و نوخواسته بود استاد فرخی فرماید ؎ ان رخ چون گل نوکنده ببالا چون سرو خجسته
دیداست همانا که زرش که بر دراوست؛ حکیم سوزنی گفته ؎ همه بایکدگر همی بازند بازی
کودکان نوکنده؛ نوگواره با اول مفتوح و کاف عجمی مضموم مزه گوئی و بدگوئی را گویند
نول با اول مضموم و واو معروف منقار زغان باشد مولوی معنوی فرماید ؎ حرص
بط آمد که نولش در زمین؛ در تر و در خشک میجوید دفین؛ هم او گوید ؎ هر چه جز عشقست
شد ماکول عشق؛ هر دو عالم دانه در نول عشق؛ نون دو معنی دارد اول تیز درخت باشد
و آنرا ارز نیز خوانند دوم مخفف اکنون است عصای رازی راست ؎ بعالم اندرون
مالک الملک توئی؛ جمال شان همه ازبست گاه جود جلال؛ استاد فرخی فرماید ؎
مردمان را راه دشوار است دنون؛ اندران دشت از فزادان استخوان؛ و در بعضی از فرهنگها
بمعنی چاه زنخدان مرقوم شد همانا که طریق لطریق استعاره چاه زنخدان را نون گفته اند
و در عربی پنج معنی دارد اول ماهی را گویند دوم شمشیر را نامند سوم نام شهریست چهارم مرکب

و سیاهی بود که در دوات کنند چنانچه دوات بی لیقه؛ لوند و نونده با اول مفتوح سه معنی دارد اول تر
را گویند عموماً و اسپ را خوانند خصوصاً حکیم سنائی فرماید ؎ چه کنی تو ز آب و آتش و باد چکنی تو
ز خاک و باد نونده؛ حکیم فردوسی نظم نموده ؎ نوندی درآمد ز سر سودوان؛ با گاه کردن
بر پهلوان؛ سمنائی راست ؎ لعل شبرنگ خلعت رخسار گلگون ترا؛ چون نونده
از در سر آکنند؛ اثیر الدین اخسیکتی راست ؎ بنام ایزد عجب دار نونده باد رفتاری
که پنهانی ابساط اگر آن ناید فهم فرسنگش؛ دوم سپنه را گویند حکیم سنائی فرموده ؎
از پی چشم زخم خوش معنی؛ خویشتن را بسوز همچو نوند؛ سوم آواز بلند را گویند حکیم فردوسی
فرماید ؎ نوندی بیفکند لشکر دیدبان؛ انان دید گناد پهلوان؛ نوندول با اول
مفتوح و ثانی بنون زده و دال مضموم و واو مجهول پسر بسر زاده را گویند و کسی را گویند که تازه بکاری
درآمده باشد و آنرا نابکاری ببندی خوانند؛ نونهار با اول و ثانی مفتوح و اخفاء هاء بنزد دانشمند
و پهنه دی نواسه؛ نوی با اول و ثانی مکسور مصحف را گویند و آنرا نبی نیز خوانند ادیب صابر
در تسمیه گفته ؎ سوره سوره توریت و سطر سطر زبور؛ باب آینه انجیل و حرف حرف نوی؛
نویچ با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و جیم عجمی نام گیاهی است که بیخ ندارد و بر
بر درخت که پیچد آنرا خشک سازد و آنرا ازچج و ازعک و سهرند نیز گویند و بتازی عشقه خوانند
نوید با اول مضموم و واو مجهول یعنی بازد نوحه کند و بنالد مولوی معنوی فرماید ؎ کسی که
کان عسل شد چرا ترش باشد؛ کسی که غرده ندارد بگو چرا نوید؛ نوید با اول مضموم و یای مجهول
دو معنی دارد اول خوشی را گویند و آنرا خرام و نبید نیز خوانند حکیم اسدی نظم نموده ؎
باد باشد ابر انیان را اسید؛ از دو پهلوان با خرام و نوید؛ دوم خبر خوش باشد استاد گفته
؎ در موسم نوروز زبان شد همه بند؛ در آمدنت بگلستان داد نوید؛ گشتند درختان شگوفه
بشگوفه چشم؛ و بند ره انتظار کردند سفید؛

فصل ها؛ هو با اول مفتوح ریم و زرد آبی را گویند که از جراحت برآید و با اول مضموم
سه معنی دارد اول آه را گویند حکیم فردوسی نظم نموده ؎ همه چشم پر آب و دل پر ز هو
بطوس سپهده نهادند روی؛ دوم نفس بود این هر دو معنی نزدیک بهم است خواجه نظامی فرماید

که در انساعت که ما مانیم و ماهی ❊ تا آمرزش فرهنگذار موی ❊ سوم کلی باشد که برای آب گاه بندند
بگویند شیخ ابو سعید ابوالخیر راست ❊ مردان هوای جوانمردان هوی ❊ مردی کمی
نگاه داری بر هوی ❊ گر تیغ چنان رسد که بشکافد موی ❊ زنهار که از دست نگردان رخ هوی
هواخواه دوست محب گویند استاد گفته ❊ چادرش ناله درهم آفاق بانگ زد ❊ بوی انگهی که
هست هواخواه خوشدل ❊ هواری بالول مفتوح و رای مکسور و یای معروف خیمه بزرگ باشد
و آنرا بارگاه نیز گویند و آن مخصوص بپادشاهان و سلاطین بود هوازی با اول مفتوح و زای
منقوطه مکسور و یای معروف بمعنی یکبار بیک ناگاه آمده اوستاد فرخی نظم نموده ❊ هوازی
مرا گر یه آن شیرین لب ❊ که ای شاه اندر سخن ❊ ست بنگر ❊ مرا با صنوبر بمانند کردی ❊ بقد و برخ
با ستاره برابر ❊ حکیم قطران نظم نموده ❊ ادمرا نیز چه جانست و گرامی چون جان ❊
از جهان و جان ندارد کس گرامی دوست باز ❊ هوالی دو معنی دارد اول سخنان لغو را مانند
دوم تیری باشد که از باروت بسان دود چون آتشی بر وزنند بر هوا رود ❊ هوبر با اول مضموم و واو
مجهول و بای مفتوح برای زده دو معنی دارد اول در شکن کنار نیل و دوم بمعنی بهشتی هم آمده
هوبره با اول مفتوح ثانی زده و با دار راء هر دو مفتوح و های مختفی بمعنی حیران بود خواجه پیر
عبدالله انصاری در طبقات خویش آورده که چون شبلی بجز بیشه گذر وی شیخ یعقوب
بود ابی بعد بدیر شبلی آمد وی آنوقت بوی واز این کار دیگر بیست واول از ادب ای بو مرد
بود شبلی دست بروی فرود آورد گفت خیرک الله خدای ترا هوبره کناد و بابا یعقوب گفت آمین
هوت با اول مضموم و واو مجهول نام جانوریست که گوشت آن در غایت لذت و نزاکت باشد و آنرا حرز
خوانند و تبازی حباری و بترکی توغدری گویند هوخ و هوخت با اول مضموم و واو مجهول
نام بیت المقدس باشد و آنرا ذرهوخت و کنک دژهوخت و دژهوخت گنگ نیز گویند هوختن
و هوخیدن بمعنی برکشیدن آمده هود با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول رگوی
سوخته باشد که بر بالای سنگ آتش زنند و چقماق را بر آن برزنند تا آتش و در آن افتد و آنرا
خف نیز گویند دوم جامه بود که نزدیک بسوختن رسیده و زرد گشته باشد و آنرا بر هود نیز نامند
و با اول مفتوح و هوئی دو معنی دارد اول توبه کردن و دیگر باز گشتن بود دوم جهود شدن است

و با اول مضموم و واو معروف نام معنبر لیست هورو با اول و ثانی مفتوح کویا نهانی شیر از اگوید
و آن جمع هوده است هودر با اول مضموم و واو مجهول و دال منقوطه مفتوح چیزی بود زرشت
گویند مردم بدر او بد تمام فاما نیز گفته اند هور با اول مضموم و واو مجهول بمعنی اول نامی است از نامهای آفتاب حکیم فردوسی
فرماید ❊ زنگش که زر و در بام بود ❊ سر خدایوان پر از ماه و هور ❊ اثیر الدین لویانی نظم نموده
❊ اهل سر شمع بود دست چنان همی بالد ❊ که طفلگان نباتی ز مادر زادی ❊ ز پیش تیغ جهانگیر هور
تست ❊ نسیم صبح که تن می نهد به بیماری ❊ دوم بخت و طالع بود حکیم فردوسی راست
❊ ز بیژن فزون بود هامان بر زم ❊ هر عیب گردد چو برگشت هور ❊ هم او گوید ❊ بیکبارگی
تیره شد هور تو ❊ کجا شد چنان دعوی بعد تو ❊ سوم نام ستاره ایست که هر از حال یکبار طلوع میکند هورخش با اول مضموم و واو
و واو مجهول و رای مفتوح بخا زده بمعنی آفتاب است سامی نیز آمده هورمز و هورمزد در جمیع معانی با اورمزد مطابق است
که نام فرشته ایست هوز با اول مضموم و واو معروف و زای منقوطه موقوف آوازی باشد که تیر مانند
که از طاس برنجی و امثال آن برآید خواجه نظامی فرماید ❊ باز بانگ انداز و خود هوز ❊
آزاد شد به بچه یوز ❊ هوس با اول مضموم و واو مجهول بمعنی هوا و حرص آمده ابن یمین راست ❊
در قدح کن خلق را خونی ❊ همچو روی تدرو چشم خروس ❊ رند برم بزم اختیار مکن ❊ هست ما را
بجو دهزاران هوس ❊ هوش بر وزن بوس است که مرقوم شد و با اول مضموم و واو مجهول
چهار معنی دارد اول خرد و زیرکی باشد و آن معروف است دوم روح و دل جان را گویند سوم بمعنی مرگ
و هلاکت آمده و این لغت از اضداد است مولوی معنوی بمعنی جان نظم نموده ❊ مکش
اندر گلیم و درد هوش ❊ کین جهان چشمی است سر گردان تو هوش ❊ خواجه نظامی نیز
بمعنی جان آورده ❊ بفرمود تا ملوطیا نوش را ❊ بگشند و بر غذا تنش هوش را ❊ حکیم فردوسی
بمعنی مرگ و هلاک گفته ❊ ده اهوش در زابلستان بود ❊ بدست تهم پور دستان بود ❊ چهارم زهر
قاتل را نامند فخر گرگانی راست ❊ چرا با من تلخی همچو هوشی ❊ که با هر کس بشیرینی چو نوشی
هوشنگ با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوطه مفتوح بنون زده و کاف عجمی نام
یکی از سلاطین پیشدادی بوده پسر سیامک و جدش کیومرث نام داشته گویند که در
زمان او آتش و آهن پدید آمده و شرح آن در ذیل لغت نوشته شد در کتاب کنز الوده

من رموز الذریعة امام راغب اصفهانی آورده که هوشنگ باشد و بقول بعضی
مورخان نخستین ساسانیان سام او هست و در تحقیقات مدعای حبشی بوده و از روی کتاب جاودان خرد
که بجاودان اشتهار دارد و یادگار او است ابی الفضل الکریم مینابیوری صاحب تاریخ گوید که حکیم الاسماء تنزل ... عجاید
هوشنگ پیشدادی از ان شهرت یافت که هم او ساعت معدل جهان سخن راندی و خلق را
بداد و دهش ترغیب فرمودی و اثبات بخش خوشنودی تحریص ملازمان درگاه و رعیت و مردمان خویش و
پروری و سخاگستری کردی از این قبل چنانچه مستفاد میگردد که عقیده مولانا فضل الله نیست
که پیشدادی غیر از هوشنگ دیگری نبود و حال آنکه سلاطین پیشدادی یازده تن بودند اسامی
ایشان در زیر لغت پیشداد مرقوم خواهد شد ان شاء الله تعالی **مختاری** راست ے جاکر
صافی رای توران صاحب ؛ بنده سخن طبع تو جانی هوشنگ ؛ **هوکیک** با اول مضموم
و واو مجهول و کاف مضموم و یای تحتانی مفتوح بکاف زده خربزه نارسیده باشد و آنرا کالک و سفج و سفجه
نیز گویند **هول** با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول راست و درست را گویند **مولوی معنوی** در
... گفت تو زرگی ... خیالی و شکی ؛ کول هول شدم و زهر ... **حکیم فردوسی**
بمعنی راسته بنظم آورده ے ز سنادان هول و گفتار دید ؛ نشسته منوچهر سال ... دوم
بلند ... رفیع را خوانند **استاد فرخی** در صفت گردن گوید ے چگونه هول حیوانی و چو مال
در زبان نیلی ؛ کجا نیلی زبان زرد جهان باشد جهان ... ؛ **هولک** با اول مضموم و واو
مجهول گردگان بازی را گویند **هولی** با اول مفتوح ثانی زده و لام مکسور و یای مجهول که ...
گویند که هنوز زمین پشتاد نهاده باشد و بزبان هندی ... باشد با اول مضموم ... **هوم**
با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول نام مردیست از آل فریدون که در زیر اندلسی بود **حکیم**
اسدی فرماید ے کجا نام آن نامور هوم بود ؛ بسی سال زنار از بر هوم بود ؛ دوم نام درختیست
که در حوالی فارس میروید و شبیه بدرخت گز بود و گره های وی نزدیک هم باشند و برگ آن مانند
مانند برگ درخت یاسمین است و مجوس در وقت زمزمه از آن چوب بدست گیرند و بزبان هندی جنایت
آتش را گویند و آن چنان بود که انواع روغنها و غلها و گوشتها در آتش اندازند و افسونها بخوانند
تا مدعای که داشته باشند بحصول رسد **هومان** با اول مضموم و واو معروف نام برادر ...

بن ویسه است **هون** با اول مفتوح زمین کشت زاری را نامند که در ان کلوخ بسیار بود
و با اول مضموم کلمه باشد که از برای تاکید گویند **مولوی معنوی** فرماید ے پیش آمد در رهش
دود ادی ؛ یک آتش بدگش گلگون ؛ آواز آمد که زود رانش ؛ تا یافت بسوی گلستان
هون ؛ و بزبان هندی نام زریست که در ملک دکن رایج باشد و آن سکه بجا نگر بوده و با اول
مفتوح بثانی زده در عربی بمعنی آرام و آهستگی است و با اول مضموم و واو معروف هم در عربی
خوار و خوار شدن باشد **هوو** با اول مضموم و ثانی ساکن چون دو زن در حباله یک مرد باشند
آن زنان مر یکدیگر را هوو شوند و از او معنی و اتباع نیز گویند **هوی** با اول مضموم و واو
معروف ترس و بیم باشد **امیر خسرو** فرماید ے نشانه گردان افتادی بدل هوی ؛ کز این
... باشد بگسلد موی ؛ **هوید** با اول مضموم و ثانی مفتوح جهاز شتر باشد **حکیم سوزنی**
در قسمیه غزل گوید ے بحکم و زیرکی و حکمت شتربانان ؛ بسان نیک بلاس هوید و گوش
نواش ؛ **ابو نجم احمد لقب** گفته ے برآورده زمانش تا بنا گوش ؛ فرو هشتم هویدش
تا بکاکل ؛ **هویدیک** با اول مضموم و ثانی مفتوح نام یکی از پیشوایان ملحدان بوده
حکیم خاقانی فرماید ے او کیست که یاران تاریک ؛ باشد تبتابت هویدیک ؛

فصل یای تحتانی

یو با اول مضموم و واو مجهول یکعدد را گویند **یوبه** با اول
مضموم و واو مجهول آرزو باشد **مولوی معنوی** راست ے یوبه سفر گیر با پای لنگ ؛
صبر فرو داختند در چاه تنگ ؛ **حکیم انوری** فرماید ے ای در حرم جاه تو امنی که نیابد ؛
از یوبه احواب خوش آهوی حرم را ؛ هم **مولوی معنوی** فرماید ے گفتار رها کردم بازار
جد اکردم ؛ در یوبه اینجا لت میدان که جانم ؛ **یوج** با اول مضموم سکون ثانی و جیم نام جانوریست
از جرندگان **یوخه** با اول مضموم و واو مجهول و خا مفتوح و اخفای ها رسیدنی بود بنهایت
لذت جماع و شهوت **حکیم سوزنی** گفته ے گرچه بوم مرد زهر مهره در انجال ؛ همچون زنان
غیر شدم زیوخه رعنا ؛ **یوز** با واو معروف چهار معنی دارد اول جستن و تفحص کردن باشد
و از رم یوز اراده رزم خوی بود **شمس فخری** راست ے رسخت حصن فلک تخمین
شود در انجال ؛ چو شهسواران روآورد مبارز یوزه ؛ دوم نام جانوریست شکاری کوچک

معروف و مشهور است و سپاهنگ سگ ... نکاری که جست و جو نموده جانوران را از زیر بوته بیرون آرد
چهارم جست و خیز کردن را گویند **یوزک** و **یوزن** با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد
اول سگ خرد را گویند و آن سگی بود که در زیر بوته‌ها جست و جو کند و جانوران برآرد
حکیم خاقانی فرماید ؎ من با وان نصیحت یا در نانسته که بر کشتن یا یوز تغییر زیر
هم او گوید ؎ از چیست طمع میر که سبزه زاغ در یوزه نشانست پدر یوزه ؛ دوم خطلیدن و اغراء
کردن جانوران باشد در میان خاک **یوسه** با اول مضموم و واو مجهول آن‌که گرد خسرو گویند حکیم
اسدی راست ؎ بیوسه برینه چوب سکت ؛ که تا یابی خوبی و ساید به بند **یوغش**
با اول مضموم و واو مجهول بمعنی جستن و تفحص کردن است و آنرا یوغیدن گویند **یوغ** با اول
مضموم و واو مجهول چوبی باشد که بر گردن گاو نهند و گاو گردن نهند و آنرا جوغ و جوغ و یوغ
نیز نامند **حکیم اسدی** راست ؎ ای همه قول تو الصاق بدروغ ؛ پیش دینای تو کردن
اندر یوغ ؛ **مولوی معنوی** فرماید ؎ آفتاب و ماه دو گاو سیاه یوغ ؛ بر گردن جان بند اله
یوک با اول مضموم و واو معروف آهنی باشد که بر تنور نهند و بر آن نان آویزند
و آنرا ایلسیاک نیز گویند **یون** با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول فلسی را گویند
حکیم خاقانی گفته ؎ فلسفی فلسی یونانی یونان از ره این خوب یونان بر خراسان ظلم
هم او گوید ؎ با فقش حدیث و نظم قرآن ؛ یونی از رو حدیث یونان ؛ دوم نمد زین باشد
استاد عنصری فرماید ؎ از فتح ذلعرستم نیزه تو عقده دارد بر تیره یون ؛
شمس فخری راست ؎ ز فتح و نصرت همه ابنت بود در چم ؛ ز جاه و دولت بر مرکب تو
باشد لون ؛ در فرهنگ حافظ اوبهی بمعنی غاشیه مرقوم است والله اعلم بالصواب

باب الهاء

فصل الف ؛ **اه** با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی آه **حکیم سنائی**
فرماید ؎ گرچه جمشید جمعنا مان را نه بر سر آنی آه نکنند ؛ چون نیست قبول سود در تو
شمار ؛ در یاییم بی برگی باریک آهی کو ؛ دوم کلمه باشد که در زبان حسرت و افسوس گویند

اهر با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول نام موضعی است از آذربایجان که رود خانه
عظیمی داشته باشد شاعر گفته ؎ نظام عرصه آفاق و صاحب دیوان ؛ محمد آل حجی
نیست در یگانه دهر ؛ بسال سیصد و هفتاد و نه ز شعبان چهار ؛ بوقت عصر در دو شنبه بر فنا در اهر ؛
ز دست ظلم نه از روی اختیار بجبر ؛ ز جام تیغ لبالب چشید شربت زهر ؛ دوم نام درختیست
که ثمر آن را انجم اهر و زبان گنجشک را خوانند و لسان العصافیر نامند **اهرامن** و **اهرمن**
و **اهریمن** با اول مفتوح راهنمای بدیها باشد چنانچه یزدان راهنمای نیکیها و شرح آن
در ذیل لغت اهرمن مرقوم است **حکیم ناصر خسرو** فرماید ؎ راه شان لو گرفت اهرمن دارند خبر
زان چو اهرمنه در یوه یک وپا نظر اند ؛ **اهران** با اول مفتوح ثانی زده تیشه عیسی **حکیم ترای**
قهستانی گفته ؎ بگاه ار کوه کندن دست دادی ؛ نه اهرن با بدی نی اوستادی ؛
اهرم با اول مفتوح ثانی زده و رای مفتوح بمیم زده چوب سرگردی را نامند که دیگ لیسه بدان
کوبند از شهر آشوب مولانا دشیر ازی مرقوم گشت ؎ ای بلا پرلیسه پزنداری غم خود ؛ اندیشه
نیکی زجوش کم خود ؛ خواهم که تو شب خواب کنی من تا روز ؛ بر دیگ هریسه آب زنم اهرم خود
اهرن با اول مفتوح ثانی زده و رای مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی اهرامن است **حکیم**
سوزنی راست ؎ زیبا تر از بهشت حرم اندرون ولیک ؛ در بزمگاه بارندانی ز اهرنش
دوم نام داماد قیصر روم باشد که هم سلطنت گشتاسپ بوده **حکیم سوزنی** نظم نموده ؎ با اهرن
سپر دندیش و خترش ؛ بدستوری مهربان مادرش ؛ و بزبان هندی سنداس گوی اغنگر را نامند
اهرون با اول مفتوح ثانی زده و رای مضموم حکیمی بود یهودی که در جمیع علوم خصوصا در علم طب
مهارتی تمام داشته **حکیم ناصر خسرو** فرماید ؎ از ره دانش بکوش و اهرون شو ؛ زیرا که اهرون
بد از دانش اهرون باشد ؛ هم او گوید ؎ اهرون با علم شد همه بجهان در نگر که تو با جهل ای ابلیس
قوای اهرون ؛ **اهزون** با اول مفتوح ثانی زده و زای منقوطه مضموم و واو معروف بمعنی ازان
دهیزیکه با اول مضموم نازاینده باشد و آنرا سترون نیز گویند و بتازی عقیمه خوانند **اهک** با اول
و ثانی مفتوح آهک را گویند **حکیم سوزنی** نظم نموده ؎ لوح ملک او بخواه عمر خویش ؛ چون
بکمی طاعت بر لوح افلاک ؛ کن چو زد بنام ایزد زر و سیم ؛ پس چه زر و سیم و چه سنگ و چه اهک

اهمر با اول مفتوح و ثانی زده و میم مفتوح و را زده شغال باشد اهنامه با اول مفتوح
دو معنی دارد اول رسوائی را خوانند بابا طاهر عریان نظم نموده ؎ زخم آهنامه ستوران
چه دانند ✤ رنج دیدار او دهانان چه دانند ✤ دوم آنرا گویند ؎ شاخ آهنامه بی مادر بکرد
زهر باران چه سد گونه گرد ✤ دوم بمعنی خود آرائی و خودنمائی و نخوت و عجب بر انیز گویند کز دو دست برود از شفاخ باز مانده
اهنوخشی با اول مفتوح و ثانی زده و خای ساکن و نون مضموم و واو معدوله اهل حرفه را گویند و آن قسم چهارم است
از اقسام مردم که جمشید قرار داده بود و امثال آن در ذیل لغت کاتوزی مرقوم گشت
اهنود با اول مفتوح و ثانی زده و نون مضموم و واو مجهول و دال مفتوح نام رود ولایتست از پنجه درزدیده
که آنرا بتازی خمسه مسترقه گویند اهوانه با اول مفتوح و ثانی زده حیران و واله و شیفته بود مولانا
سبحانی راست ؎ در ره صدائی که اهوانه نماند ✤ بگذشت از و بس در شهوار نماند ✤ چون حق
ره خلق حیران ماند ✤ شطار فت و سحر خویش ره هوار نماند ✤ اهواز با اول مفتوح نام
شهریست از ولایت خوزستان گویند که هوای آنجا ... دارد که هر که یکسال در آنجا مقام کند البته
در عقل او نقصان پدید آید و عقرب الجراره ... جان و سلامت نبرد و سیف اسفرنگی راست
؎ زهر کیفیت حیات دهد ✤ در سرش گر دم اهواز ✤ اهور با اول مفتوح و ثانی زده و واو
مفتوح و را زده ... مطلوب را گویند منوچهر فرماید ؎ برین همچنان سالهای دراز ✤ دمان
دمان و جهان و چران ✤ دو گوشت همیشه سوی گنج گاو ✤ دو چشمت همه هر دم اهوران
حکیم خاقانی راست ؎ در جنب مجلس ... آگاه ✤ آهو حرکات اهوان را ✤ اهیانه
با اول مفتوح شقیقه باشد و آنرا آهیانه بمد اول نیز خوانده اند و در بعضی از فرهنگها بمعنی کام
سر و طلع و در برخی بمعنی حلقوم مرقوم است والله اعلم ✤

فصل با ✤ بهار با اول مفتوح پنج معنی دارد اول فصل ربیع باشد دوم بتخانه ... آنرا گویند
مانند سوم هر گل را مانند عموماً و گل نارنج را گویند خصوصاً شیخ عثمان مختاری این معنی را
بترتیب مرقوم ساخته ؎ تا گوهر از فروغ شرف گیرد و خطر ✤ تا عالم از بهار بود چون بت بهار ✤ از
بود گوهر انصاف را فروغ ✤ رائی تو باد عالم اسلام را بهار ✤ هم او گوید ؎ ز خطبه تو جهان کرد
دلا دست بچین ✤ بت بهار بدی اندر آمد اندر چین ✤ خواجه نظامی بنظم آورده ؎ رسم

برنجیست که در روزگار ✤ بهشت پر میوه ... بهار ✤ چهارم یک بیک بار بود اوستاد فرخی
فرماید ؎ بهرماوی مال بخشد جهان ✤ بهر زائری زر بخشد بهاری ✤ پنجم نام گلی است که آنرا
گاوچشم نیز گویند باین معنی از نزهة القلوب حمدالله مستوفی مرقوم گشت و با اول مکسور نام ولایتی است
از ملک هندوستان که بر جانب مشرق واقع است آنرا دار الملک نیز گویند و چون از ولایت
بهار بگذرند به بنگاله رسند امیر خسرو فرماید ؎ گرائی پیشش بسکه سوی شرق افتاد ✤ نرفته
گشت بهار و بلند شد غزنین ✤ بهار لشکنه نام نوائیست از موسیقی منوچهری راست ؎
مطربان ساعت بساعت بر نوای زیر و بم ✤ گاه سروستان زنند امروز گاهی لشکنه ✤
بهار خوش گوشتی را گویند که آنرا نمک سود کرده خشک کنند و نگاه دارند و آنرا بتازی قدید خوانند
بهترک پارسیان پیش از ظهور اسلام ... یکصد و بیست و یکسال که آن سیزده ماهه
اعتبار نموده اند و ازین سبب آنرا بهترک نامیده و این بهترک در زمان هر پادشاه واقع می شد
دلیل بر شوکت و عظمت آن پادشاه میدانسته اند و او را اعظم سلاطین میدانسته اند بلکه
عقیده آنها این بود که سال بهترک جز در زمان پادشاهان ذو شوکت و عظمت واقع نمیشود چنانچه
در زمان نوشیروان واقع شد و در آن سال دو اردی بهشت وقوع یافت شهریاری راست
؎ زده چرخ ترا عمر القدر یاد ✤ که بهترک سروش عمر نوح صد چون آن ✤ بهر با اول
مفتوح و ثانی زده بمعنی نصیب و حظ و بهره باشد امیر خسرو فرماید ؎ نه از من نصیبست این زبر تو
که این بود است بهار از بر تو ✤ حکیم اسدی نظم نموده ؎ چو سیصد هزار از دو تاج بود
گزان پیچ یک بحر مواج بود ✤ و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که نام ولایتیست و در عربی
دو معنی دارد اول بمعنی عجب از تعجب ✤ دوم هلاک از هلاکت گویند ✤ بهرام با اول مفتوح چهار معنی دارد اول
نام فرشته ایست که بمحافظت مردم مسافر حواله بوده است و امور مصالحی که در روز بهرام واقع میشود متعلق بدوست
دوم نام ستاره مریخ بود که مکانش آسمان پنجم است و اقلیم سوم منسوب است باو حکیم سنائی فرماید ؎ فلک مجاهش
آنکه بهرام است ✤ آنکه از فضل و رای خود کام است ✤ سوم نام روز بیستم بود از هر ماه شمسی حکیم فردوسی
بمعنی ستاره و روز نظم نموده ؎ ز بهرام گردون و بهرام روز ✤ ... چهارم
نام پادشاهی بود ذو شوکت و مشهور به بهرام گور است خواجه نظامی راست ؎ هر چه بدرا

سراج الدین سیکری گفته؎ گر طالب بهشت خدائی چرا نهی ٭ دل بر نگارخانهٔ
چین و بهشت کنک ٭ بهک با اول و ثانی مفتوح نام مرضی و علتی است که پوست بدن آدمی
سفید میشود و منسوب آن بهق است کمال غیاث نظم نموده؎ صد لعنت خدای
بر مردان و بر زنی بد که داشت علت برص و زحمت بهک ٭ دانی کجاست مسکن و ماوای
سگان ٭ آنرا استقام میل‌های اکلان درک ٭ بهگزین انتخاب یا تخاب و برگزیده شده را گویند یعنی چیزهای خوش و نیکو باشد که
که کسی آنرا از چیزهای سره و نیکو بگزیند استاد فرخی فرماید؎ بر طالع بدبخت در آمد که آسمان ٭
از بندگاه باز چنین کرد بهگزین ٭ ابن یمین نظم نموده؎ سپهر اگرچه که فرقی نمی‌نهد اندر ٭
میان اهل هنر کار بهگزین ٭ ولیکن از آن چه باک چو دانی که وقت کار ٭ جولیست شیر رده
چون ضیغم عرین ٭ نبود گر اختیار بود این و ملک را ٭ در بهگزین بغیر تو مختار ملک و دین ٭
بهل با اول مکسور و ثانی زده یعنی بگذار آمده بهمان شخصی مجهول باشد و آنرا فلان نیز
گویند حکیم سنائی فرماید؎ تو بر آر و دست بر بهمان ٭ که چرا دست می برآرد آن ٭
بهمن با اول مفتوح و ثانی زده سیزده معنی دارد اول راست گفتار و درست کردار باشد
و این لفظ با این معنی مترادف حکم است دوم بمعنی کوچک بسیار و انسب بود سوم دراز
دست را گویند چهارم نام ملکی است که تسکین خشم دهد و آتش قهر افروخته فرو نشاند و موکل باشد بر گاوان و گوسفندان
و اکثر چارپایان و تدبیر امور و مصالحی که در ماه بهمن و روز بهمن واقع می‌شود با او
متعلق است حکیم فردوسی فرماید؎ که از مرد بادت بدین رامگاه ٭ چو بهمن نگهبان
تخت و کلاه ٭ پنجم عقل اول را نامند چنانچه در شرح دیوان حضرت امیرالمؤمنین علیه التحیة والثنا
قاضی میر حسین میبدی آورده که عقل نزد مشائین ده است میگویند که خدا واحد محض است
و از واحد محض غیر واحد صادر نمیتواند شد و آن واحد که از خدا صادر شد قول اول است که
حکمای فرس او را بهمن گویند پس بدین اعتبار بهمن عقل اول باشد ششم نام اسفندیار بن
گشتاسپ است که اردشیر نام داشت مورخان در تسمیهٔ او باین اسم وجه گفته اند گروهی گویند
که بسبب راست گفتاری و درست کرداری او را بهمن گفتندی و جمعی گفته اند که چون در خوردسالی
تا غایت زیرک و عاقل بود و بسیار دانا لهذا باین اسم موسوم گشته و فرقه آورده اند که دست او تا غایت

که زیر گردون است ٭ مادر خاک مادر خونست ٭ مادر خون سر در روش نیاز ٭ مادر خاک
وا و ستاند باز ٭ گرچه بهرام را خود مادر بود ٭ مادر خاک مهربان بر بیوه ٭ بهرامن و بهرامان
با اول مفتوح این دو لغت مترادف اند بچهار معنی اول یاقوت سرخ باشد حکیم خاقانی
فرماید؎ بوزینه از خاک کشد سرخ گل ٭ قرص خور از سنگ کند بهرمان ٭ حکیم قطران
نظم نموده؎ از رضای او شود چون بهرمان سرخ سنگ ٭ وز خلاف او شود چون کام سنگخوار خور ٭
دوم نوعی از بافته ابریشمی بود و آن لبس نازک و لطیف بود و سرخ و سفید و قدری و نقش سیاه
و دیگر رنگها هم میشود حکیم ازرقی گفته؎ از آب نیلگون منقش تا کمان بری ٭ مالیده
کو بهشت زر و زره بهرمان ٭ مختاری راست؎ حله بابی کرد در سیماب سیما کارگاه ٭
نقشبندی کرد در پیرزه پیکر بهرمان ٭ سوم گل عصفر را گویند و آنرا خسک دکاریه نیز خوانند
امامی هروی گفته؎ از نگرز ناب مثل رتاب یاقوت نشدی ٭ آب گردون آتش
نیلوفری او بهرمان ٭ چهارم غازه را گویند که زنان بر رخسار و در رخ کنند امیر خسرو فرماید؎ چنانست
نکبت چرخ از ولایتش معزول ٭ که بهرمان رو سافست ضجر بهرام ٭ بهرامه با اول مفتوح و ثانی زده
معنی اول بید مشک باشد و آنرا گربه موشک و کربکو نیز گویند و معرب آن بهرامج است از اختیارات
بدیعی نقل نموده دوم قسمی از جامه سبز باشد سوم معنی ابریشم بهرام بهک با اول مضموم و ثانی زده دو معنی دارد اول کرنیم را گویند دوم پوست
دست و پا و دیگر اعضا بود که بسبب کثرت کار سخت شده باشد و آنرا سه نیز خوانند بهرمن
دو معنی دارد اول ثمانه را گویند دوم یاقوت باشد؎ چو شنگ ناخن بر سیاه شب ٭ از افق بهرمان در شفق بهمن ٭
بهروج و بهرجه و بهروزه و بهروزه با اول مفتوح و ثانی زده و رای مضموم و واو مجهول
دو معنی دارد اول نوعی از بلور کبود است که در نهایت لطافت و صفائی و خوشرنگی باشد
و تا غایت کم بها بود مولوی معنوی فرماید؎ شلیم نه شهر وزه لعل نه بهروزه ٭ عشقم نه و نمری
مستم نه از سنگی ٭ دوم کند هندی را گویند بهرون با اول مکسور و ثانی زده و رای مضموم و واو
معروف نام ذوالقرنین باشد بهره با اول مفتوح حصه و حظ و نصیب باشد و با اول مضموم
نام طائفه الیست که منشا و موطن ایشان گجرات باشد و با اول مکسور اسم قصبه الیست که از لاهور
تا آنجا شصت کروه است بهشت گنگ بمعنی گنگ است و گنگ دز است که مرقوم شد

دراز بود که چون بالیستادی بر انولیشش رسیدی چنانچه منوچهر راست ؎ شنیدم من که
بالیستاده رسیده تا بر انو دست بهمن ؛ و نیز گفته اند که چون بر اکثر بلاد عالم دست یافت
او را باین نام خواندند یعنی بهمن دراز دست است و بعضی مردم ساخته اند که باز دو دستان علی و
بسبب بهمن هم نام داشته او را باین نام نامیدند هفتم نام یازدهم باشد از ماه شمسی و آن ماه
دوم است از فصل زمستان و مدت ماندن نیر اعظم بود در برج دلو و در دهم اینماه جشن شده بود
و شرح آن ماه الیشس مرقوم گشت هشتم رستنی بود که دو نوع باشد بهمن بستانی و گل کند و بیخ آنها در دواها بکار
برند و آن دو گونه است سرخ و سفید **حکیم خاقانی** این هر سه معنی را بترتیب نظم نموده ؎ چون
زال بسته بقسم نوحه زدن کنم ؛ تا رحمتی بخاطر بهمن درآورم ؛ نی نی که با غم است مرا انس لاجرم
مرهم صفت بهار به بهمن در آورم ؛ بشگفت اگرچه آهوی چین مشک پرورم ؛ چون سرخ و زرد بهمن
و سنبل بر آورم ؛ **امیر خسرو** در صفت خرگاه گفته ؎ بدافسان که شد روی صحرا سراسر
پر از بهمن لعل چون نوبهاره ؛ نهم نام روز دوم باشد از ماه شمسی **منوچهر** گفته ؎ رسم بهمن گیر در
تازه کن بهمنجنه فرخ بود ؛ فرخت باد امرد و بهمن و بهمنجنه ؛ و بقاعده کلیه پارسیان که چون نام روز با نام ماه موافق
آید و آن روز را عید گیرند و روز بهمن را عید کنند و جشن نمایند و انواع غله ها و گوشتها پزند و گل بهمن
سرخ و سفید بر طعامها پاشند و هر دو بهمن را سوده کرده با نبات و قند بخورند و بهمن سفید را با شیر
باشیر بیاشامند و آنرا مقوی قوت حافظه دانند و گویند این روز را خاصیت تمام است
در کندن گیاهها و بیخها و دوائی از کوهها و صحراها گرفتن و روغنها کردن و بخورها و گویند نیکست
و درین روز جامه نو بریدن و پوشیدن و ناخن چیدن و موی ستردن و عمارت کردن و این روز را
بهمنجنه خوانند و نیز هم نام پنجم الیست از موسیقی یعنی راه **منوچهر** نظم نموده ؎ همه روز دو چشمت سوی
معشوق ؛ همه وقت دو گوشت سوی بهمن ؛ هم او گوید ؎ بجوش اندرون دیگ بهمنجنه ؛
بگوش اندرون بهمن و قیصران ؛ یازدهم نام قلعه بود در نواحی آردبیل و در قدیم در آنجا جادوان گرا اسباب
بوده اند گویند کیخسرو در اول سلطنت خویش طلسمات آنرا شکسته آن قلعه را فتح نمود **حکیم فردوسی**
منظوم ساخته ؎ بمردی کجا آن در بهمن است ؛ همه ساله پرخاش آهرمن است ؛ دوازدهم نام
اقلیم هشتم هندوستان نام کوهی است بلند در کندها **ابوالفرج رونی** بعقیده نظم آورده ؎ در تراوی همیشه

اعلاش ؛ و آنکه سنگ آمده سر بهمن ؛ ستیز و هم تخته‌های برف را گویند که بسبب حرارت خورشید
از کوه جدا شود و بسفید **بهمنجنه** روز دوم از بهمن ماه باشد و آن روز دوم ماه است و شرح آن در ذیل
لغت بهمن مرقوم شد **حکیم انوری** فرماید ؎ لیدا اگر سر عشرت همه روز افگندی ؛ سخن
رفتن و نارفتن مادر افواه بود اندر آمد روز بهمنجه من صبحدم ؛ روز بهمنجه یعنی روز دوم از بهمن ماه ؛
بهمنیار نام یکی از شاگردان شیخ بوعلی سیناست **بهو و بهم** با اول مفتوح و ثانی زده گو
دلانه بود و با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف نام یکی از رایان هند است و احوال او را حکیم اسدی
در گرشاسپ نامه بتفصیل آورده **حکیم اسدی** راست ؎ بیکبار بر قلب لشکر زدند ؛ ربودند
شان تیر بهو رزدند ؛ **استاد فرخی** نظم نموده ؎ چو نهر واله که اندر دیار هند بهم ؛ بنهرواله
همیکرد بر شهان مفخر ؛ همیشه دای بهیم اندرو مقیم بنعیم ؛ نشسته ایمن و دل بر بساط تازه بطرب
بهین و بهینه با اول مکسور و ثانی تسه معنی و اعلا و اول بمعنی بهتر باشد که بیاید **حکیم انوری** فرماید
؎ ای ملک بهین رکن ترا فلک وزیر است ؛ کلک که فلک قدرش و سیاره دبیر است ؛
دوم ایام هفته را گویند **شاکر بخاری** راست ؎ صاحبا صد بهینه و مه و سال ؛ بگذرد دگر ز ما
نیاری یاد ؛ سوم سلاح بنداف را گویند از احوال ابراهیم ادهم پیر بو **خواجه عبدالله**
انصاری در طبقات خویش آورده ؎ که براز پلاس فروشی شد بهینه ؛ بار نخواند توانگری
پیراهنی کهنه پوشیده درویش نشود درویش ؛ گرچه صد جامه نفیس بهم شد توانگر نشود ؛
فصل بای عجمی ؛ **پهانه** با اول مفتوح چوبک سنگی باشد که گاهی در پس نهند تا گشوده
نشود و نجاران در شگاف چوبی که آنرا باز میکافته باشند فرو برند تا زود بشگافد و کفشگران
و موزه دوزان در فاصله قالب کفش و موزه زنند تا فراخ گردد و احیاناً در زیر ستونی بگذارند
تا راست بایستد و آنرا بانه و فانه و بهانه نیز گویند **پپه** با هر دو بای عجمی مفتوح و بهر دو بای زده کلمه نسبت
از توابع که در هنگام تحسین یا حیرت آمیخته بر زبان رانند **کمال اسمعیل** نظم نموده ؎
روحانیان چو بینند ابکار فکر من ؛ پپه پپه زنند و دری نام خدا برند ؛ **پهر** با اول مفتوح و ثانی زده
کلمه البیت ربع از شب و روز **حکیم فردوسی** راست ؎ چو پهری ز تیره شب اندر گذشت ؛
که آن ناموش پیش یزدان گذشت ؛ چو نیمه ز تیره شب اندر گذشت ؛ شبانگه بچرخ گردان گذشت

پهره با اول مفتوح ثانی زده بمعنی پاس و محافظت باشد و پهره دار پاسبان را خوانند حکیم نزاری
قهستانی نظم نموده ع به لیل اندر نسیم آن زنهار ÷ مرتب داشت جمعی پهره داران ÷
پهلو با اول مفتوح ثانی زده و لام مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول معروف است
دوم کنایه از لغو و فائده باشد و با لام مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی پهلوان آمده عبدالواسع
جبلی راست ع شه ایران و توران را مسلم شد بیکدفعه ÷ بلاد خسرو توران بسعی پهلوان
ابن یمین گفته ع هست گاه بخشش کوشش غلام او ÷ حاتم بزرفشانی و رستم بپهلوی ÷
شهر را گویند مطلقا چه پهلوی بمعنی شهری باشد حکیم فردوسی فرماید ع همی تا بود دیگر نامی شهریار ÷
ز پهلو برون شد ز بهر شکار ÷ یکی لشکر آمد ز پهلو بدست ÷ که از گرد ایشان هوا تیره گشت
هم او گوید ع بفرمود تا تازیان جنگجوی ÷ ز پهلو بدست اندر آورد روی ÷ پهلوانی پهلوی
سه معنی دارد اول شهری و زبان شهر را نامند دوم منسوب به پهلوان بود سوم زبان پارسی باستانی را
نامند حکیم فردوسی فرماید ع اگر پهلوانی ندانی زبان ÷ بتازی تو اروند را دجله خوان ÷
هم او گوید ع زمین گشت و دست فصاحت قوی ÷ بپرداختم دفتر پهلوی ÷ پهمزک با اول
مفتوح ثانی زده و میم و زای منقوطه هر دو مفتوح بمعنی سه خول باشد و آن جانوریست که خارهای
ابلق بر اندام داشته باشد و چون کسی قصد گرفتنش کند آن خارها باطراف او اندازد پهن
با اول و ثانی مفتوح شیری باشد که بسبب مهربانی و شفقت مفرط در پستانها در طغیان
کند مولانا کاشفی گفته ع پستان مثال غنچه پر از شیر شبنم است ÷ از مهر طفل سبزه بر آن
آید شش چو پهن ÷ پهنانه با اول مفتوح دو معنی دارد اول نوعی از میمون باشد حکیم خاقانی
در هجا گفته ع چنگ زند چو بوزنه و چنگ زند چو خرس ÷ آن بوزینه آتش که پهنانه منظرک
دوم نان بود که با روغن پزند و آنرا کلیچه خوانند پهنه با اول و ثانی مفتوح و ثالث بمعنی سر آ
کم قدم شد و با اول مفتوح ثانی زده چهار معنی دارد اول نوعی از چوگان که گوی بازی بدان کنند که آنرا
کفچه سازند و گوی را در آن نهاده بر سر هوا افکنند و چون نزدیک بفرود آمدن شود باز
سر پهنه را بر او برزنند و همچنین بکنند و بگذارند که بر زمین آید تا از خال بگذرانند و آنرا بتازی
طبطاب نامند حکیم سنائی فرماید ع قدم در راه ملکی نه که هر ساعت همی باشی ÷ تو چو

گوی سرگردان ور چون پهنه بی پهنه ÷ اوستاد فرخی نظم نموده ع ناوک اندازی و تو
مکن ای سخت کمان ÷ پهنه بازوی کند انگشتی چوگان بازه ÷ دوم میدان را گویند کمال اسمعیل
ع جرم هلال از برای سم سمند چیست ÷ یا باز نعل است تو بردی نشان سپید ÷ سوم پیرامون قبا
از جانب اندرون و آنرا بتازی قطن خوانند چهارم بمعنی پهنا آمده والله اعلم بالصواب
فصل تای فوقانی ÷ تهجا با اول مفتوح ثانی زده شیره گرفتن از انگور بود تهک با اول
و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی خاک آمده دوم برهنه را گویند تهم با اول و ثانی مفتوح
بزرگ و دلاور و عظیم و بی همتا بود حکیم فردوسی نظم نموده ع بنزد شه گل فرستاده بوده
جهاناکه شاه بهمن زاده بود ÷ هم او گوید ع بهم هست در پهلوانی زبان ÷ بگردی فزون
ز اژدهای دمان ÷ تهمتن یکی از القاب رستم زال است چون در مردانگی و دلاوری بمثل
و بی همتا بود او را باین لقب ملقب ساختند امیر خسرو گفته ع یکی تن که در پیش صد تن بود ÷
اگر خود تهمتن بود زن بود ÷ شرف شفروه نظم نموده ع هم وصف تو اندر لب ناید
سخنی ÷ هم نام تو بر بازوی مریخ تهمتن ÷ تهو با اول و ثانی مضموم انداختن آب دهن باشد
و آنرا الف و تفو نیز گویند و با اول مکسور و ثانی مضموم نام جانوریست که گوشتش لذیذ باشد
و آنرا تیهو نیز گویند تهی با اول مکسور بمعنی خالی آمده دیگر از استاد نظم نموده ع ای زنده مرا گوش پر و دیده
تهی ÷ خوش آنکه ز گوش پای بر دیده نهی ÷ تو مردم دیده نه آویزه گوش ÷ از گوش بیدار
که در دیده نهی ÷ تهمنه با اول مفتوح و ثانی مکسور نام شهریست که فریدون در آن بوده
فصل جیم ÷ جهان آرائی بعمرو نام ماه ششم است از ماههای ملکی جهان بین
چشم را گویند عماد گفته ع بچشم عقل در کار جهان بین ÷ که باد رت تا ابد جهان بین ÷
مجیر گرگانی گفته ع ز بهر دوست خواهم جان شیرین ÷ جهان کز بهر دیدارت جهان بین ÷
و نیز نام ماههای پنجم است از ماههای ملکی جهان کمین آن قرنی است که نام سفر علیه السلام است و عالم را گویند و آنرا بتازی عالم
صغیر گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ع جهان بین ز انجان زیب و فری ÷ اگر چه بدین تن
جهان کهن ÷ جهان مهین عالم باشد و آنرا بتازی عالم کبیر خوانند جهن با اول مکسور
ثانی زده نام پسر افراسیاب پادشاه ترکستان بوده حکیم فردوسی فرماید ع چو از جهن

وسپید بجام شاه ❊ بسی کرد چندین حسن سپید دست ❊ جمهورانه با های ثانی مضموم دو معنی دارد اول نام درختیست
که زه بر بی شکار خوانند بمعنی اشتراک کوزی عرب [illegible] خوانند دوم چوب [illegible] باشد والله اعلم بالصواب

فصل جیم عجمی ❊ چهاربابک ❊ نام مرضی است که آنرا بتازی ربع خوانند چهار کابه ابیب
را بود و تیز رو باشد [illegible] تیز خوانند چهرازاد و چهرزاد با اول مضموم نام همای بنت
بهمن که بهمن او را بحکم شرع یعنی [illegible] بنکاح خود در آورده بود دارا از او متولد شد حکیم
فردوسی راست ❊ [illegible] چهرزاد بازرگنجی پدید آمد
شاده ❊ چهره [illegible] جمشید [illegible] شد [illegible]

فصل خاء ❊ خره با اول مفتوح بمعنی خوش [illegible] خره بمعنی خوشا آمده و این کلمه بیشتر [illegible] است
که عربان گویند حکیم انوری فرماید ❊ [illegible] ای یاره خره خرابی [illegible]
خمره با اول مضموم [illegible] ❊ استاد فرخی نظم نموده ❊ چون بره
باشم [illegible] ❊ چون [illegible] باشیم [illegible] ❊

فصل دال ❊ ده با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم امر و نهی و منکر بود
دهار با اول مفتوح غار باشد حکیم سنائی فرماید ❊ شست [illegible] تیر آمده ❊ اژدها از دهار
زیر آمده ❊ حکیم اسدی راست ❊ که [illegible] دهار [illegible] ارکان [illegible]
و بزبان هندی [illegible] خانه جای را گویند که آب آنجا از جای دیگر [illegible] ده تنش بفتح اول
کسی را گویند که کردار و گفتار و عمل او با حقیقت راست باشد از کتاب زند نوشته شد دهاز با اول
مفتوح و زای منقوطه [illegible] حکیم خاقانی فرماید [illegible] از بساط [illegible] کشیده دهار
ده آک نام میوراست چون در او ده عیب بود او را بدین نام میخوانند و این اسم را معرب ساخته
ضحاک گفتند آن ده عیب او این است اول زشتی پیکر دوم کوتاهی قد سوم بیچارگی نخوت
چهارم بی شرمی پنجم بسیار خواری ششم بد زبانی هفتم کثرت ظلم هشتم شتاب زدگی نهم دروغگوئی
دهم [illegible] بعضی بی دینی نوشته اند و بعضی بددلی و بخیلی گفته اند حکیم قطران نظم نموده [illegible]
بود ده آک است ده آک ❊ تو آنی خسروی بکروی فریدون ❊ زرتشت بهرام گفته [illegible]
آن فریدون خردمند ❊ که او را بش بسته اندر جهان ❊ دهان ره و دهن دره کشور [illegible]

بسبب کثرت خواص بسیار خجالت با کاهلی ده آزا فازه و فازه نیز گویند دهانه و دهنه با اول مفتوح
سه معنی دارد اول زنگار معدنیست و رنگ آن سبز و تلخ باشد و از کان مس حاصل شود آنرا
در ادویه بکار برند خصوصاً بجهت دفع سموم و دردهای چشم نیز بکار آید بهترین آن از ملک فرنگ
آورند و آنرا دهانه و دهنه نیز گویند کمال اسمعیل نظم نموده ❊ ز تاب چشم تو گر بر تو مردم رسد ❊
شود زبانه آتش دهانهای فرنگ ❊ حکیم قهستانی نظم نموده ❊ صیقل کن این رواق ازرق ❊
از زر رشاد برگرانه ❊ وین صحن زمردین مشور است ❊ از ریزه و سعادت چون دهانه ❊ دوم لجام
اسپ باشد سوم چیزی را گویند که شبیه بدهان بود مانند دهانه کوه و دهانه مشک و دهانه آب
خواجه نظامی فرماید ❊ شد زمین کنده با دهانه آب ❊ که کس آن گنج را ندیده بخواب ❊
ده پنجی ره زنان را گویند حکیم سعدی فرماید ❊ برین آتش که در سخن سنجی ❊ ده دهی زر نه ده پنجی ❊ هم گوید
❊ همه راه او خود بر از گنج بود ❊ زر ده دهی سیم ده پنج بود ❊ دهچه با اول مکسور و ثانی زده
و جیم عجمی مفتوح بزبان ری و دیلم قریه را گویند ده خدا رئیس و بزرگ ده را گویند خواجه سعدی فرماید
❊ نکوئی کن امروز چون ده خدا است ❊ که سال دگر دیگری ده خدا است ❊ عمادی راست
❊ با زم زهار عشوه بسیار چون مرا ❊ بادا خدا حدیث تو بسیار میرود ❊ ده دهی زر خالص را
گویند مولوی معنوی گفته ❊ عرصه گوش خاک زر ده دهی است ❊ زر بعد پیر دن آنجا
ابلهی است ❊ دهره حربه باشد که سرش مانند داسی در غایت تیزی بود و دسته اش از آهن و سرش منحنی دار باشد
و اکثر اغلب مردم گیلان دارند عبدالواسع جبلی راست ❊ گل چاک بزد جامه قد
بنفشه شد نگون ❊ آلوده لاله رخ بخون چون دهره نحره نجم ❊ استاد نظم نموده ❊ گفتم که نهان
مکن ز من چهره خویش ❊ تا بر دارم ز حسن تو بهره خویش ❊ گفتا که سرش برد دل از غمزه خویش
کمین گفته زعشق بیکشد دهره خویش ❊ و در بعضی از نسخ بمعنی داس آمده دهستان نام شهری است
حکیم فردوسی فرماید ❊ خود اندر دهستان بیار است جنگ ❊ برین بر نیامد فراوان درنگ ❊
ده کیا بمعنی ده خدا است که مرقوم شد دهگان با اول مکسور دو معنی دارد اول مزارع را
گویند دوم مورخ را خوانند و معرب آن دهقان باشد دهگانی با اول مفتوح نام نوعی از اندراست
وه نه زلیده دار آلیش باشد و آنرا سفت نیز گویند حکیم خاقانی راست ❊ کوکب شاه

اختران زینت بکاخ مشتری ﴿ شش ره و دو پیش خصل نهوانی ره حریفی توو هوزان ﴾
با اول مفتوح و ثانی مضموم و هاء و موروف خط باشد که آنرا از برو زبر نیز خوانند عبد القادر نامی
گفته ﴿ آنکه هیچ شاه خواند از زهوان ۰ اندر فش موی خشک آید بروان ﴾ و در بعضی
از فرهنگها بمعنی از بر خواندن مرقوم است ده هزار و ده هزاران بازی چهارم است از جمله
هفت بازی نرد و عوام غلط ده هزار میگویند دهیوره با اول مفتوح ثانی زده و یای
تحتانی مضموم و واو مجهول و دال مفتوح بهار زده عشر را گویند و نحو ده نصف عشر باشد
فصل راء ۰ ره با اول مفتوح پنج معنی دارد اول معروف است که آنرا راه نیز گویند دوم بمعنی کرت باشد که آنرا
گویند یعنی یکبار و دو ره یعنی دو بار و دو مرتبه و بانی برین قیاس است کمال اسمعیل راست
﴿ تو آمد نخانه نشینی ملول ۰ زبرق طبع تو الماس میشود ره ره ﴾ چهارم نغمه را گویند پنجم بمعنی
شور و شوق آمده رهام با اول مضموم نام پسر گودرز است که در جنگ دوازده رخ یا بارمان را کشت
رها با اول مکسور بمعنی باران خورد قطره را گویند ره انجام اسپ را گویند حکیم سوزنی
گفته ﴿ از پشت ره انجام بیضه که شمرا ۰ پیروزی و تائید و ظفر بر سر او سبز رهاورد
چیزی را گویند که چون کسی از جای بیاید بطریق تحفه آورد و آنرا سوغات نیز گویند حکیم سنائی
فرماید ﴿ کار روزی خورد زدان اندرست ۰ کره آورد روز و ازل است ﴾ رشوف
شفرده راست ﴿ یکسفر کن ای سحر از بهر مشتاقان یار ۰ پس بیا آور روی او دریم زخاک کوی دو ﴾
رهاوی نام شعبه ایست از موسیقی سیف اسفرنگی راست ﴿ در آمد از در من نخواب
دلبر من ۰ باتفاق رهی کرده ره های ساز ۰ جامه دران نام نوائیست از مصنفات نکیسای چنگی
گویند این صوت را چنان نواخت که حضار مجلس جامه ها بر تن پاره کردند و مدهوش گشتند لهذا
آنرا راه جامه دران نامیدند شیخ عبد السلام مخلص گفته ﴿ مطرب بنوائی ره هجران
زن ۰ ما جامه درانیم ره جامه دران زن ﴾ ره کشتا نام رود مغنی هم باشد زنانها کی نه چه دیکر
ره نورد مطرب و خنیاگر را گویند حکیم سوزنی راست ﴿ ... ره نورد ... ﴾
... ره گویند ... رهو
با اول و ثانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول نام کوهی است از کوه های سراندیب که حضرت

آدم صفی علی نبینا علیه السلام که از بهشت برآمد نخست بدان کوه افتاد حکیم اسدی نظم نموده
﴿ بکوه رهو بر گرفتند راه ۰ چه کوهی بلندیش بر چرخ و ماه ۰ که گویند که آدم از ما بهشت ۰ بر آن
کوه او او فتاد از بهشت ﴾ دوم از روش بود رهی غلام و بنده بود حکیم ارزقی راست
﴿ همیشه تا نشود خاک چون سپهر لطیف ۰ همیشه تا نکند کوه با ستاره مدار ۰ غلام و چاکر و
فرمان بر و رهی بادت ۰ بملکت اندر فغفور و رای قیصر و شار ﴾ رهیدن با اول مفتوح
بمعنی خلاص شدن و نجات یافتن باشد ۰

فصل زای منقوطه ۰ زه با اول مکسور شش معنی دارد اول کلمه ایست که در محل
تحسین گویند کمال اسمعیل فرماید ﴿ در مجمعی که شعر تو باشند ز خاص و عام ۰ آوازهٔ زه از تو
بر افلاک میرود ﴾ دوم خوب و خوش باشد سیوم بمعنی نخست نزدیک است مولوی معنوی راست
﴿ چون جوان بودی و بخت در زفت زه ۰ تو نمیرفتی بسوی صف بی زره ۰ چون شدی پیر
ضعیف و منحنی ۰ پرده های لاابالی میزنی ﴾ سیوم زهدان را گویند امام فخر الدین رازی
نظم نموده ﴿ جان چیست جنین ز لطف صلب قضا ۰ دنیا رحم است و تن مشیمه است و راه
تلخی اجل در روزه ماد طبع ۰ این مردن زادن است در ملک بقا ﴾ و رسیدن بعد از آن است
مولوی معنوی نظم نموده ﴿ قوتت از قوت حق میرسد ۰ هر عروقی کز حرارت می جهد
هم او گویند ﴾ ... زانکه گندم بی غذا کی می رسد ۰ چهارم فرزند باشد
و زهدان بچه دان را نامند لهذا عوام فرزندان و اطفال را زه و زه زاد گویند و اصمعی نزدیکست
بمعنی که قبل ازین مرقوم شد پنجم چلهٔ کمان را گویند حکیم ارزقی فرموده ﴿ پیکان قبضه گر شد از بهر
جنگ تو ۰ از سوی زه خدنگ بر عان بردن از کمان ﴾ ششم کنار هر چیز را گویند مانند زه
گریبان و زه صفه و زه حوض و اصمعی نیز نزدیکست بمعنی که قبل ازین مرقوم شد شیخ
فرید الدین عطار فرماید ﴿ عمر ده تکمله او هر زیانی ۰ هر اوداز زه کشیده همچون کمانی ﴾
زهاب با اول مفتوح ستاوینان آب بود از کنار چشمه و رود خانه و تالاب و مثال آن
جمال الدین عبد الرزاق راست ﴿ خلق تو نهال شاخ ماه بی ۰ دست تو زهاب
آب کوثر ﴾ امامی هروی نظم نموده ﴿ شمع خنده گر معدن زر خان کان لعل بمعدن آتش نمود

در چشمه حیوان زهاب ❊ زهر با اوّل مضموم و ثانی زده دو معنی دارد اوّل معروف است که آنرا بتازی
سم خوانند دوم بمعنی غصه و قهر و خشم باشد شیخ سعدی فرماید ~ رشکم از پیرهن آید که در
اندام تو چسپید ❊ زهرم از غالیه آید که بر اندام تو ساید ❊ حکیم ناصر خسرو فرماید ~ گر این اسیر
شوم همچو این آن ❊ اندر جگر چه باید بر جگر بر آن ❊ زهر خند خنده را گویند که از روی غضب و خجالت کنند
زهروار و زهر بوم را گویند شیخ فریدالدین عطار گوید ~ شکر از اصل او طعم دگر داشت ❊ که از
زهر جاروب در شکر داشت ❊ زهر گیا گیاهی باشد که چون مار و آدمی یا حیوانات بخورند در زمان
و در زمان هلاک شوند حکیم سوزنی فرماید ~ جان آن نحس زهر افسه نز یک حد ❊ نطق جان پرور تو
تریاق زهر گیاه ❊ زهشت با اوّل و ثانی مکسور نقش باشد زهک با اوّل مفتوح و ثانی زده
شیر زنان و ماده حیوانات نو دوشیده را خوانند ابو اسحاق اطعمه گفته ~ کشک درد و زهک از زرده
آب دلمه خبر از ماست ❊ هر به شیر زبده بسک دوغ کردی باز خبر ❊ و در عربی سخت جستن باد بخت باشد
زهمن با اوّل مفتوح و ثانی زده و میم مفتوح نام فائدی بود در شهر عرجانی در عجایب المخلوقات آورده که
زهمن مردی درویش بود بخواب دید که گنجی بدمشق یابد بنابر آن بدمشق رفت و سرگردان و پریشان گرد
کوی و برزن دمشق میگشت ناگاه مردی با وی دوچار شد پرسید که از کجائی و درین شهر چرائی گفت
من مردی ام از ری بخواب دیده ام که بدمشق گنجی یابم و بدین شهر آمده ام و گنج را می طلبم آن شخص
بخندید و گفت که چندین سال است که من بخواب دیده ام که در ری خانه ایست نام آن زهمن و در آن
گنجی است و من بر آن اعتماد نکردم زهی سلیم دل که تو باشی چون این شنید باز گردید و بخانه خود آمد
و زمین را میکند تا با وی زرین یافت بوزن سی من و از آن توانگر شد اوستاد عسجدی نظم نموده
~ من از ری بهر گنج سوی دمشق ❊ میروم همچو صاحب زهمن ❊ زه و زاد این لغت از توابع است
بمعنی اهل و عیال و زن و فرزند بود حکیم ناصر خسرو فرماید ~ ترا پیش را این سفر بزرگی ❊ چه باید
دل من رمه رمان است ❊ خاصه بخراسان که من بها اند بجانب زه و زاد است و خانمان را ❊ ❊

فصل سین ❊ سه تا طنبور شد که بدان سبب سه تار گفته اند مولوی معنوی فرماید ~ این دل
همچو چنگ راست خراب و یک راه زخمه بکف گرفته ایم همچو سه تارش منزنم ❊ سه جاوه العجائب الملته را
گویند و آن طول و عرض و عمق است ❊ سه خوان جماعتی اند حق تعالی را رسیدند همه خواهران

سه ستاره ایست نجابت هفت تا ره با بنات النعش که آنرا هفت اورنگ و دب اکبر گویند چهار دیگر که نعش گویند و سه دیگر که هست اختر خوانند و سه هفت عماری
گویند خواجه نظامی فرماید ~ سهت کشته یافتم سال خورده ❊ در رباش اندوده از درد کرد
سه گل با اوّل مفتوح و های مختفی و کاف عجمی نام درختیست چون میوه آن پخته میشود سرخ گردد
و بنهایت خائز شود سه دیر عمارتی بود مشتمل بر سه گنبد متداخل یکدیگر و سنمار بنا نموده نعمان بن
جهت معبد بهرام گور ساخته بود و چون بزبان پهلوی دیر گنبد را نامند بدان سبب آنجا سه دیر میگفتند و معرب
آن سدیر ساخته سدیر با اوّل مفتوح و ثانی مکسور خوانده اند و شرح آن بتفصیل در ذیل لغت خورنق مرقوم
سهر با اوّل مکسور و ثانی زده گاو را گویند حکیم فردوسی نظم نموده ~ چو بر شاه بازی بگسترد مهر
بیاورد فرسنگی ماده سهر ❊ و با اوّل و ثانی مفتوح در عربی بمعنی بیداری آورده خواجه حافظ شیرازی
است ~ بزرگی بایدت شب زنده بیدار ❊ طلب العلا سهر اللیالی ❊ سهراب نام پسر رستم زال
که از دختر پادشاه سمنگان بهم رسیده بود و بر دست پدر کشته شد شرح آن در شاهنامه مرقوم است حکیم فردوسی نظم نموده ~ همی تاخت
سهراب چون پیل مست ❊ کمندی به بازو کمانی بدست ❊ سه رود طنبوره سه تاره را گویند
سه فرزند مواليد ثلثه را خوانند که نبات و جماد و حیوان باشند سه کوهک ظلفه سنگ آن شد از آهنی کوکر بر تابند
سهی با اوّل مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف راست و درست را گویند عموماً و هر چه راست
خوانند خصوصاً خواجه اثیرالدین اخستگی راست ~ چنان صدائی که پیش آستانش
فلک خم داد بالائی سهی را ❊ هم او گوید ~ از و سهی کنم اسلام قامت و زنعت ❊ بر و قوی کنم ایام بازوی عوی

فصل شین منقوطه ❊ شه با اوّل مفتوح شش معنی دارد اوّل بمعنی شاه مترادف است
چهارم بمعنی سیاه حکیم سنائی نظم نموده ~ از برائی آنکه شاهین سهو شه کنی ❊ سنجید صد
صعوه بیچاره را بریان مکن ❊ پنجم بمعنی منع آمده مولوی معنوی فرماید ~ گر گزند کس نیارد
شه ❊ در گریزی او بگیرد پیش ره ❊ ششم گشت کردن شاه شطرنج بود و با اوّل مضموم کلمه ایست
که در محل نفرت و کل است گویند هم مولوی معنوی فرماید ~ گفت آه ما ز پیران آگه است ❊
شه تنی را که بی چوب در گه است ❊ شهاب با اوّل مفتوح رنگ سرخ را گویند که مرتبه اوّل از گل
کاجیره کشند و گل کاجیره را خشک نیز خوانند و در اصل شاه آب بود بکثرت استعمال شهاب شده و در
عربی شیر غلی را گویند که با آب آمیخته باشند و با اوّل مکسور هم در عربی دو معنی دارد اوّل ستاره بود

دهم شهلهای آتش را نامند که زبانه کشد و شعب جمع آن است شهباز نام جانوریست شکاری
که بجثه از باز کلان تر باشد ولیکن آن گرامی که باز دارد در نیست شهجان لقب شهر ...
و آنرا شاه جهان نیز خوانند رضی الدین نیشاپوری راست ؎ مخالف ار چه بمرد ...
جاه بشاه دهد ٭ که شاه مرد این روی شد شهجان ٭ شهر آزاد به نام شهریست که اردشیر
بن شیرویه پادشاه بنا کرده و گفته که آن شهر را متصرف گشت شهروا زر و سیم سره رایج را
گویند چنانچه ناسره را نبهره خوانند جمال الدین عبد الرزاق در لغت گفته ؎ شد نبهره
روا نقد امانت ٭ این نقش نبهره باطل ارجت ٭ شرف شفروه نظم نموده ؎ نقره ما را اگرچه
شهروا است ٭ پیش نقاد را مردستند ٭ شهرستر نام شهریست در حوالی سمرقند که بکش نیز
اشتهار دارد دلاوری قائل گفته ؎ سمر چمن نکند بنیاد حصار ٭ پیرامن شهرستر گلزار
چهار ٭ وانگاه در ان مملکت خلد آثار ٭ پرداخته غنچه گل بصد زیب و نگار ٭ شهرستان را
گویند که بگرد شهر کشند شهرناز نام خواهر جمشید است که با خواهر دیگرش ارنواز حبالهٔ ضحاک بود و بعد از
شکست ضحاک بعد ازین منتقل شدند حکیم فردوسی فرماید ؎ ز یکدست سرو سهی ارنواز ٭ بدست دگر ماه رو
شهرناز ٭ شهروا با اول مفتوح ثانی زده و رای مفتوح گویند که یکی از پادشاهان ظالم زر مس را
سکه زد و آنرا شهروا نام نهاد و بنا بر شدت و تندی در ملک خود آنرا رواج داد و در ملک غیر آنرا
رواج نبود و بهیچ چیز آنرا نمیگرفتند شیخ سعدی فرماید ؎ وجود مردم دانا بسان زر طلاست
بهر کجا که رود قدر و قیمتش دانند ٭ بزرگ زادهٔ نادان بشهروا ماند ٭ که در دیار غریبش بهیچ نستانند
شهرود پنج معنی دارد اول بر وفانه بزرگ را نامند دوم نام رود خانه ایست خصوصاً دوم نام
خانه ایست در ملک عراق که خسرو پرویز بر لب رود شهرود بنا نهاد و آنرا بنام آن رود
موسوم گردانیده شهرود خوانند خواجه نظامی فرماید ؎ همان شهرود و آب خوشگوار است
بنائی خیر و جای شکارش ٭ سوم نام سازی باشد مانند موسیقار هر دو میان را که در بزم
و رزم نوازند خواجه نظامی گفته ؎ صلای تیهای شیرین شکرخند ٭ نی شهرود را گردن فکنده
چهارم نام صوتیست از موسیقی حکیم سنائی نظم نموده ؎ از برای عاشقان مفلس اکنون
نی ملبد بلبل خوش نغمه که شهرود بکن و عقا زنند ٭ پنجم تاری را گویند که بر ساز بندند شهرود ...

که مرقوم شد شهروزه با اول مفتوح ثانی زده و رای مضموم و واو مجهول و زای منقوطه مفتوح و ها خفا گدایی را
گویند که بر در هر یکی از محلات شهر کوچه و بازار گردد و گدائی کند مولوی معنوی فرماید ؎ شاهیم نه شهروزه
تعلیم نه بهروزه ٭ عشقیم نه سردستی مستیم نه از سنگی ٭ شهریار پادشاهی را گویند که از همه پادشاهان
بزرگتر باشد شهریده و شهلیده با اول مفتوح ثانی زده پراگنده و پریشان شده و گسسته باشد
خواجه نظامی فرماید ؎ چو افتاد دشمن در ان پای لغز ٭ ز سم سمندش بشهلید مغز ٭ شهریور
با اول مفتوح ثانی زده و زای مکسوره و یای مجهول و واو مفتوح سه معنی دارد اول نام فرشته ایست
که موکل باشد بر آتش و جمیع فلزات و تدبیر امور و مصالحی که در ماه شهریور واقع شود بدو متعلق است
حکیم فردوسی نظم نموده ؎ ز شهریورت باد فتح و ظفر ٭ بزرگی و تخت و کلاه و کمر ٭ زرتشت بهرام
گفته ؎ نگه کرد شهریور امشاسفند ٭ به پیش آمده با دل پر ز بید ٭ دوم نام ماه ششم از سال
شمسی و آن مدت ماندن نیر اعظم است در برج سنبله سوم نام روز چهارم بود
از هر ماه شمسی بنا بر قاعدهٔ کلیه که نزد دهقان معین است که چون نام روز با نام ماه برابر آید در آن روز
از این ماه عید کنند و جشن نمایند و آنرا شهریورگان گویند بسبب آنکه در این روز
تولد داراب است حکیم فردوسی فرماید ؎ بشهریور بهمن از بامداد ٭ جهاندار داراب مادر بزاد
شهزور با اول مفتوح ثانی زده و زای منقوطه مضموم و واو معروف نام شهری بود نزدیک بابل
شهلان با اول مفتوح نام کوهی است شرف شفروه نظم نموده ؎ ز اختران بیدی او
چو آفتاب آمده زر ز آسمان علوم او چو کوه شهلان بود ٭ شهلنگ با اول مفتوح ثانی زده
و لام مفتوح بنون زده و کاف عجمی ریسمان تاب را گویند و بعربی لوف گویند شهنای شاه نای
و آنرا سرنا و سرنای نیز خوانند شهنشاه و شهنشه بمعنی شهریار است که مرقوم شد شهنگانه
با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی ژاله را گویند و آنرا تگرگ نیز خوانند شهواله چیزی را گویند
که لایق و سزاوار پادشاهان بود و آنرا شاهوار نیز گویند زرتشت بهرام گفته ؎ در آنجا نهاده
بسیاری جهان بر جا از خوب شهوار ٭ فخر گرگانی راست ؎ بر اوش گرچه شهوار است
نیکو ٭ ایا این مشکوی صد گونه آهو ٭ شهی چهار معنی دارد اول بمعنی پادشاه است مولوی
معنوی فرماید ؎ بیزار گردند از شهی شاهان اگر بویی برند ٭ زان باده که عاشقان در مجلس

خوبان خورند ۲ دوم داماد را گویند و آنرا شاهی نیز خوانند چنانچه شاه داماد را تا مند امیر خسرو
فرماید ؎ بنیاد نشاط عالم افگند * مهر شهی خجسته فرزند * هم او گوید ؎ که مارا عیش آباد است
امروز * شهی این روز شاد است امروز * سوم هر چیز بزرگ را خوانند عموماً مولوی معنوی
؎ نیک و بد را مهربان و مستقر * بهتر از مادر شهی تر از پدر * استاد فرخی نظم نموده ؎
تا قبلهٔ شهر بود شهد شهی همچو زنگ * تا بجوشی بعبیر و معتول چو شکر * کامران باش بهمت برس و
اندوه بری * شادمان باش بجهان زحوالی برخور * چهارم حلوائی را گویند که از نشاسته و تخم مرغ بپزند
خصوصاً حکیم ازرقی نموده ؎ اگر بطبش گذر یابد بسوی بهره و طالیف * دگر جوش گذر گیرد
بسوی کره و بطحا * شهی شهگر واند کشید چون تخم حنظل * تر و یاقوت گرداند خلنده خار در خا * شمیین
نام شهریست که اردشیر بابکان بنا کرده بود و آنرا اکان نیز گویند و معرب آن زنجان است

فصل خا * فه چوب سر تهی باشد که میان کهسی را بر انداند و بعربی کسی را گویند که در سخن گفتن
عاجز باشد فهانه چوب تنگی باشد که گاهی در پس نهند تا کشوده نشود و نجاران در شگاف چوبی
که آنرا می شگافیده باشند فرو برند تا زود بشگافد و کفشگران و موزه دوزان در فاصلهٔ قالب
کفش و موزه زنند تا فراخ گردد و احیاناً در زیر ستون بگذارند تا راست بایستد آنرا پانه و فانه نیز

فصل کاف * کها با اول مکسور و اظهار ها کوچک را گویند و با اول مفتوح خجل و شرمنده
و منفعل باشد حکیم ترازی قهستانی فرماید ؎ بدست خود که کند با خود اینکه من کردم * کهای
کونه ام آخر ز احمقی تاکی * هم او گوید ؎ چه نسبت است که من بیکم سروی لبت * انار دانه
گل سرخ و ارغوان یاقوت * کهاب و کهتاب با اول و ثانی زده گیاهها و ادویه ها را گویند
که جوشانیده گرم گرم بر عضوی که درد مندی و یا ورد داشته باشد یا از جای برآمده باشد بندند
تا درد وجع تخفیف یابد حکیم قطران نظم نموده ؎ بنام و جوان باشند مهتران بتقبل * بود
برنگ کمی و دواء درد و کهاب * حکیم انوری فرماید ؎ گفته بودی که گاه وجو بدهیم * چون ادای
آن نان شدم در تاب * بر ستوران دو اتر بانت مدام * بجو کوزند بر کاه کهاب * کهان با اول
مفتوح بمعنی جهان باشد و آنرا کهان نیز خوانند کهب با اول مفتوح و ثانی مکسور
بمعنی ننگ و عار آمده کهبد با اول مضموم و ثانی زده و بای مضموم دو معنی دارد اول زاهد

و مرتاض و گوشه نشین و دهقان و عابد را گویند چنانچه این مضمون را
حکیم اسدی نظم نموده ؎ یکی بتکده در میان ساخته * سر گنبدش با مه افراخته * پری
کرد او کهبد آن لبت آوری * که و مه زمنع کرده و ساده موی * دوم خزینه دار را گویند و در بعضی
از فرهنگها بمعنی اهل قوم است کاینرا بتازی نافد گویند کهبل و کهبله با اول مضموم و ثانی زده و دال
و لام هردو مفتوح ابله و احمق را گویند شمس فخری راست ؎ اعظم جمال دنیی و دین شاه
ملک بخش * این عقل با کفایت فضل تو کهبله * کهر با اول و ثانی مفتوح رنگی باشد در اسپ و اشتر
و خر که آنرا بتازی کمیت گویند استاد فرخی گفته ؎ آن یکی اسپ کهر را که تو دادی که ی
خر شیتش هیچ و رانس نه بند نعال * کهزل با اول مفتوح ثانی زده و زای منقوطه بلام زده
جرجیر باشد و آن رستنی است که در دواها بکار برند و آن اجرا آورد بلیه بیخن منفتح و مهیج باه بود *
کهستان با اول مضموم و ثانی مکسور بسین زده نام شهریست از ملک خراسان و معرب آن
قهستان است و بالحلال تجرید اشتهار دارد مولوی معنوی فرماید ؎ در انجا زاینده صدر
جهان * متهم گشت از حسد اش نهان * مدت ده سال سرگردان بگشت * گه خراسان گه
کهستان گاه دشت * کهکشان سفیدی باشد که بشب در آسمان پدید آید و آنرا کهکشان
نیز گویند و بتازی مجره خوانند کمال اسمعیل فرماید ؎ ز بس شه آمد اختر بدر گشت آهنگ
فتاده جاده ببین راه کهکشان روشن * کهنار با اول مضموم و ثانی مفتوح خانه بود کهندز
نام قلعه ایست از قلعهای بدخشان معرب آن قهندز است و امروز بقهندز اشتهار دارد
و چون در قلعه را میگویند آنرا کهن دز موسوم ساخته یعنی قلعه کهنه کهنی با اول مکسور دو معنی دارد
اول خانه زمستان بود دوم خرس را گویند کهیج با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول نام قلعه ایست
از ولایت سیستان و بهمن در ایام جیم فارسی را انداخته درین روزگار بمعنی معروف و مشهور است
حکیم فردوسی راست ؎ نمائیم کار ام گیر بند پیچ * ستوران با ماسپاه کهیج * کهیر با اول
مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف سیب صحرائی را گویند و آنرا نقل خواجه و میوهٔ خرس و کیل
و کملیک نیز خوانند و بتازی زعرور نامند کهیلا با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف نام گیاهی از زان
ایرانی بود کهیین دو معنی دارد اول بمعنی کوچک تر یعنی دوم نقاح بسیت و آنرا بتازی دونکه

اعراق و بیونانی زعو رنانید و الله اعلم بالصواب

فصل کاف عجمی ۞ گهبار و گهبار ربا و گنبار بامعنی گاهبار و گاهنبار باشد
که در فصل کاف عجمی از باب الف رقم زده شد زرتشت بهرام گفته ـ بدل گفت
آن ایزد گ تام پرداز ۞ تبداند کز ریشان کس گنبار ۞ تو گفتی از گهبارت نکو بود ۞
سزا عارت بزرگان است ای بود ۞ گهر با اول مضموم و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول جوهر که گوهر
و آنرا گوهر نیز گویند دوم بمعنی اصل آمده حکیم فردوسی راست ـ ز بر سو سیه شد بد و انجمن ۞
که هم با گهر بود و شمشیر زن ۞ حکیم سوزنی فرماید ـ نقد عرضان سنگ گهری ۞ ز چنین کم
عیار جایستی ۞ گهن با اول مضموم و ثانی زده کرمیست که چوب را بخورد و خورده آنرا مانند آرد بیخته
فرو ریزد و آن خورده کرم را کهاخند و دیده باشند بتازی نشاره خوانند والله اعلم بالصواب

فصل لام ۞ له با اول مفتوح و اظهار ها سه معنی دارد اول شراب انگوری باشد حکیم سنائی فرماید ـ
هر چه بستاند از حرام و حرج ۞ از بهار نماز در روزه حج ۞ یا نه با مشک صرف کند ۞ برف را یار
دوغ شرف کند ۞ هم او گوید ـ دولت آنراست در یوقت که آتش از له ـ طلب آب جست
درین شهر که نافش مشک ۞ دوم بمعنی بطلان مولوی معنوی نظم نموده ـ من چه گفتم کجا
بماند علی ۞ کز دلم له برده رفت از کار ۞ سوم نام شهریست از ترکستان ۞ با اول مفتوح خفای ها
نام درختی است که آنرا در ماوراء النهر تاجو خوانند و با اول مضموم مرغی باشد ذی مخلب که بر کوههای
بلند آشیانه کند و بغایت قوی در ترک بود و آنرا اله نیز خوانند و بتازی عقاب گویند حکیم عرقدی
ـ مثل دشمنان تو با تو ۞ حیله کبک و حملهای له است ۞ و با اول مکسور دو معنی دارد اول
مضمحل و از هم پاشیده و منهدم گشته باشد دوم نام شهری بود از فرنگستان که در سر حد روم واقع است
لهاشم با اول مفتوح و شین منقوطه مضموم چیزی بد و زشت و نازیبا و دون را گویند حکیم خاقانی
فرماید ـ الحق ناتوان کرم کن زین قصر الخوان ۞ هر چند خط ابروز کاغذ لهاشم است ۞ حکیم نزاری
قهستانی نظم نموده ـ جهانی ز جود تو هستند خرمن ۞ زهی تکلف غریق نعم ۞ گر از خوردن این
تجرد نباشم ۞ نباشم هم از ابلهان لهاشم ۞ لهاک با اول مفتوح و تشدید ها نام برادر پیران
ویسه است که در جنگ دوازده رخ گریخت و گستهم او را تعاقب نموده کشت لهر با اول و ثانی مفتوح

میخانه و شرابخانه باشد وله نام شراب باشد و در بعضی از فرهنگها بمعنی تجربه خانه مرقوم است و بزبان هندی
لهر موج آب را نامند لهراسپ با اول مضموم و ثانی مفتوح نام یکی از بادشاهان ایران بوده که بعد
از ترک سلطنت تاج و تخت را باو داده داو در هنگام پیری بادشاهی را به پسر خود گشتاسپ
سپرده و بعبادت آتشکده بلخ مشغول شد لهفت بوزن و معنی لعبت صورتیست که دختران
از پارچه و جز آن بسازند و در هندوستان آنرا گدی خوانند لهنج با اول و ثانی مفتوح بنون زده دو معنی
دارد اول سنگ کلانی باشد که آنرا افسان نیز خوانند دوم بمعنی سازگاری آمده لهنه جانوریست با اول
مفتوح در عجائب المخلوقات آورده که سنگیست در موجگاه دریای اعظم که هر که آنرا ببیند چندان خنده
کند که بمیرد لهی با اول و ثانی مکسور رخصت و اجابت بود حکیم سوزنی نظم نموده ـ کو رُشش را
بلفظ بخارای عادتی ۞ گویم لهی و گوئی که لکانم کهی کند ۞

فصل میم ۞ مه با اول مفتوح و اظهار ها دو معنی دارد اول ماه را گویند و آن معروفست که ماه باشد
دوم با خفای ها بمعنی مه مستعمل است حکیم سنائی فرموده ـ بر سر جد تو شد این نعره دو بیتی که
که سر اسلیش و فنا بادت زین فرش ۞ هم او در نکوهش دنیا گوید ـ چکنی خاکدان پر آتش ۞
که مه او مه سکش سر دارش ۞ مهانل و مهانول با اول مفتوح در لغت اول با نون مکسور
و در لغت ثانی با مضموم النون افیون تریاک خالص را گویند حکیم سنائی راست ـ خود حال دگر
خلق چه گویم که ز سودا ۞ بودم چو کسی کو خورد افیون و مهانل ۞ مهتوک با اول مفتوح و ثانی زده
مرده را گویند حکیم خاقانی فرماید ـ بنگر ورق قطعه چه بهر می راید ۞ مهتوک مسیحی دل دیوانه غافل
جان ۞ و در عربی پرده دریده باشد مهچه کلوچه خیمه باشد شرف شفروه نظم نموده ـ
مهچه خیمه تو جرم قمر ۞ نوبتی تو چرخ اعلی باد ۞ مهدم نام جانوریست ذی مخلب که دم آن ابلق
باشد و از آن پر تیر سازند امیر خسرو فرماید ـ گه کنی تیغ چرخ را غرش ۞ گه کنی زاغ شام را
مهدم ۞ مهر با اول مکسور و ثانی زده شش معنی دارد اول فرشته ایست که موکل بمهر و محبت است و تدبیر
امور و مصالحی که در ماه مهر و روز مهر واقع شوند بدو متعلق است و حساب و شمار همه خلق از ثواب و گناه
بدست اوست دوم نامی است از نامهای نیر اعظم سوم نام ماه هفتم باشد از سال شمسی و آن مدت
ماندن آفتاب در برج میزان است که آنرا بتازی میزان خوانند این هر دو معنی را مختاری بنظم آورده

سه ساقی که باده بود مهر سنورش ❊ بی مهر و رکز دو جهان مهر الوش ❊ استاد فرخی گفته
سه تا بر آئین بزرگان عجم ❊ بزم سازی مهرگان و دب بیام ❊ همچنین مهری عشاوی و طرب ❊
بگذرانند صد مهرگان بشمار ❊ سوم نام روز شانزدهم بود از هر ماه شمسی و بنا بر قاعده کلیه که در میان
مغان مستمر است که چون نام روز با نام ماه موافق افتد آن روز را عید کنند و جشن نمایند و مهرگان هم
روز بغایت مبارک و بزرگ دانند و بمهرگان موسوم دارند و شرح آن بعد از این انشاء الله تعالی
در ذیل لغت مهرگان مرقوم خواهد شد گویند نیک است درین روز نام بر کودک نهادن و
از شیر باز داشتن حکیم فردوسی راست ❊ ز ناز و ز کش بیر خوانی بنام ❊ مباد انیسه
تو جز عز و کام ❊ چهارم بمعنی محبت و رحم آمده استاد فرخی است ❊ ای باد سلام بر بمهر اخصر از قطره
بدر یار و از ذره بمهر ❊ پنجم مردان گویند که در مقابل زنان است ششم نام گیاهی است که آنرا اشترنگ و شترنگ نیز گویند و لوری
بیروج الصنم خوانند و شرح آن در ذیل لغت اشترنگ در فصل الف از باب شین مرقوم شد
مهرا با اول مضموم و رای مشدد گوشت نیک پخته و مضمحل شده را گویند حکیم سوزنی فرماید ❊
گشت انگشت افزاینده ز ترخ ❊ همه تن از کباب همه مهرا ❊ مهراب با اول مکسور نام والی
کابل بوده که رستم از دختر او متولد شد مهراج با اول مکسور نام پادشاهان هندوستان بوده و هندوان
او را مهاراج خوانند حکیم اسدی فرماید ❊ چو برگشت گرشسب از آوردگاه ❊ پذیره شدش
زود مهراج شاه ❊ مهراس با اول مکسور هاون را گویند و در عربی سه معنی دارد اول سنگی را
نامند که میانه آن کافته باشد و در آن چیزی کفند دوم اشتر تنومند بود سوم نام الیاس پیغمبر باشد
مهر اسفند دو معنی دارد اول نام ملکی است که موکل باشد بر آب و تدبیر امور و مصالحی که در روز مهر اسفند
بدو متعلق است دوم روز بیست و نهم از هر ماه شمسی باشد نیک است درین روز نکاح کردن و با زنان
نشستن و آنرا ماه اسفند نیز گویند حکیم فردوسی نظم نموده ❊ بروز ماه مهر اسفند ❊ ز چنین
ستم خلق دشمن ببند ❊ مهران با اول مکسور دو معنی دارد اول نام قلعه ایست دوم نام مردی حسب
فضائل بعد مهر با ثانی مفتوح سه معنی دارد اول معروفست دوم نام لحنی است سوم نام نگارخانه ایست که در غایت لطف و نزاکت باشد مهرگان با کاف
مکسور و ثانی زده نام روز شانزدهم مهر ماه باشد که ماه هفتم است از سال شمسی و نزد یک عجمیان جشنی از این
بزرگتر بعد از نوروز نباشد و همچنانکه نوروز عامه و نوروز خاصه بود در عجم این جشن تا به شش روز کنند

ابتدائش روز شانزدهم است و آنرا مهرگان عامه گویند و انتهایش بیست یکم است که آنرا مهرگان خاصه گویند
و سبب این جشن با وجوه گفته اند وجه نخستین آنکه درین روز ایزد سبحانه و تعالی زمین را گسترانید و اجساد را
مقر ارواح گردانید و نیز بعضی گفته اند که درین روز ملایکه مددگاری کاوه آهنگر کردند بر قتال او ره
دفع فتنه بر کنند که فریدون ملک درین روز بر تخت نشست پیش از آنکه کاوه آهنگر دفع ضحاک
نماید و جمعی آورده اند که فریدون ملک درین روز ضحاک را که طاغی بود و ظلم و فساد بسیار میکرد
خلایق از او در عذاب و محنت بودند در زمین بابل بگرفت و بکوه دماوند فرستاد که حبس کنند
پس خلق از ظلم او وارستند و پارسیان بدین خود عود نمودند و همه لشکر ایزدی پرداختند
و حکام را مهر بر رعایا افتاد چون زمزمه یک معنی مهرگان مهر پیوستن است و این عید را بآن نام
موسوم ساختند و بعد از آن هر سال پارسیان درین روز زمزمه میکردند یعنی مناجاتی که مشتمل بود
بر ستایش ایزد تعالی عز شانه ادا مینمودند و بوقت طعام و شراب باز میگرفتند یعنی سکوت مینمودند
تعظیم خدای اجل جلاله و گروهی آورده اند که پارسیان را پادشاهی بود ظالم که مهر نام داشت و کار را
بر خلایق تنگ گرفته بود و او در نصف ماه در عبادت مشغول شدی و آنرا مهرگان نیز نامیدند
و جمعی گویند که معنی مهر وفات است و کان پادشاه را گویند پس بدین تقدیر معنی مهرگان وفات
سلطان باشد و برخی آورده اند که اردشیر بابکان که اول ملوک ساسانی بود درین روز
تاجی را که بران صورت نیر اعظم نقش کرده بود بر سر نهاده بنا بر آن پادشاهان عجم درین روز
تاج زرین را که تصویر نیر اعظم بر آن بود بر سر خود و بر سر اولاد خود نهادی و روغن بان بطریق تبرک
بر بدن مالیدندی و کسانیکه درین روز بر پادشاهان عجم آمدی موبدان بودندی و هفتخوان را
که شکر و ترنج و بهی و انار و عناب و انگور سفید و کنار در آن بودی با خود آوردندی بجهة عقیده
پارسیان آنست که درین روز هر کس از هر میوه که میخورد و روغن آن بر بدن بمالد و گلاب
بپاشد و بر خود و بر دوستان خود بپاشد در آن سال آفت و بلیات بسیار از وی مندفع گردد
و گویند که نیک است درین روز کودک را از شیر باز کردن و نام بر کودک نهادن حکیم فردوسی
فرماید ❊ بگر داندران کشور آتشکده ❊ تر و تازه شد مهرگان و سده ❊ مهرگان بزرگ
و مهرگان خردک نام لحنی است از موسیقی تصنیف باربد مطرب خواجه نظامی فرماید

؎ چو فو کردی توانی مهرکانی ✤ ببردی هوش خلق از مهربانی ✤ مهرگیا و مهرگیاه نام گیاهی است
که آنرا اشترنگ و شکن نیز گویند و شرح آن در ذیل لغت اشترنگ در فصل الف از باب
سین مرقوم گشت ✤ مهره با اوّل مضموم و ثانی زده چند معنی دارد اکثر معنی آن حروف مشهور است
ببیان آن نپرداخت و معنی غیر آن مشهور نیست عبد الواسع جبلی گفته ؎ بساید
خصم گرز او چو سرمه پیکر خارا ✤ نشیند نوک رمح او چو مهره قارک سندان ✤ مهرهٔ جاندار مهره را
گویند و آن تریاق باشد حکیم خاقانی فرماید ؎ مهری کی زار او بر افسرده از خون بسند اندر
بر عذار جان ریخته ✤ و بزبان هندی زهر گویند مهلند با اوّل مفتوح و ثانی زده تیغ هندی را گویند
نجم الدین سمنانی راست ؎ تراکه صورت فضلم جگر را پر از خون کرد ✤ دگر که هیکل مهلند او آب
زلال ✤ مهواره با اوّل مفتوح مقرری بود که ماه بماه بنوکران دهند آنرا ماهیانه نیز خوانند
مهیا و مهیو با اوّل مفتوح و ثانی زده و هر دو واو مفتوح نان خورش باشد که اکثر و اغلب مردم لار
از ماهی و غیره ترتیب دهند و نیز بسحاق الطعمه راست ؎ اگر از جانب لار ام ار ابنواز ند مدحت
مهیوه گویم با وای کلجوی ✤ مهیر با اوّل مفتوح و ثانی مکسور نامی است از نامهای ماه حکیم فرید الدین
عطار فرماید ؎ چو پشت آینه است اجسام اینجا ✤ شود چون روی آینه مصفا ✤ ز شمس باشد
نی مهیری ✤ ز طل یعنی اینجا منیر سی ✤

فصل نون

✤ نه با اوّل مکسور و ثانی زده شهر را گویند و بتازی مدینه و بلد ده خوانند
چنانچه نشاپور بود یعنی شهر شاپور بوده چون آن شهر را شاپور بنا نمود باین اسم موسوم گشت
نهاوند در اصل نه آوند بود یعنی شهرستان چه نه شهر باشد و آوند ظرف را خوانند نهاد
سرشت و خلقت باشد حکیم سنائی فرماید ؎ ابله شده در نهاد عاجز ✤ کی شناسی
خدای را هرگز ✤ نهار با اوّل مفتوح مخفف ناهار است که در فصل نون از باب الف مرقوم شد استاد فرخی
نظم نموده ؎ من دوش بکف داشتم آن زلف همه شب ✤ وز دو لب کرده ام امروز نهاری
و در عربی دو معنی دارد اوّل از وقت ظهور فجر تا زمان طلوع نیر اعظم بود دوم بچهٔ حرجال انا منیدج
سنگخوار نیز گویند نهال با اوّل مکسور دو معنی دارد اوّل کاهش و گداهش بود استاد فرخی نظم نموده ؎
بخت رعز شاهر دو فزون ✤ وان مخالفان و بداندیش در نهاره ✤ دوم ترس و بیم بود هم او گوید

؎ نهنگ رو بنجوش مست و تیز چو ثعبان ✤ پلنگ باد و بهیبت تر از دو بهاره ✤ حکیم قطران
گفته ؎ دل موافق با مهر او جدا از بهشت ✤ تن موالی با فراو پری زنهار ✤ نهانیدن مکمد
آنست نهاز با اوّل مضموم و زای منقوطه موقوف بزی باشد که پیش گلهٔ اسپان برود
و گوسفندان از دنبال آن روان گردند و آنرا انجرار نیز گویند و بتازی کراز خوانند حکیم
سنائی فرماید ؎ راستی کن تا شود جان تو دائم شاد زانکه ✤ جفت غم گردد شبان چون را
راه بگذارد نهاز ✤ نهال با اوّل مکسور دو معنی دارد اوّل درخت موزون نورسته را گویند
و آن معروف است دوم بستر را گویند و آنرا نهالی نیز گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ تن
مرده را خاک باشد نهال ✤ تو از گشتن من بدین سان منال ✤ نهالگاه و نهالگه و نهالگه
شکارگاه را گویند استاد فرخی فرماید ؎ بکوه بر شد و اندر نهالگه بنشست ✤ به پیش فلک
زه کرده نیم چرخ کمان ✤ هم او گوید ؎ از که ری در نهالگاه تو اند ✤ روزی شکار تو صد هزار
شکاری ✤ نهاله با اوّل مکسور دو معنی دارد اوّل بمعنی نخست نهال است که مرقوم شد مولوی
معنوی فرماید ؎ بر نوشته هیچ ننویسد کسی ✤ یا نهاله کار و اندر مغرسی ✤ استاد فرخی نظم نموده
؎ خواهی از روم سوی چین روی هرگز ✤ از چمن باغ چین نهاله بر چیدن ✤ دوم شاخهای
درخت باشد که صیادان بر سر آن جامهای کهنه بر بندند و بر یکجانب دام بر زمین فرو برند
تا جانوران آنرا دیده رم کنند و بطرف دام آیند شمس فخری راست ؎ غزال آسمان
آمد بدامش ✤ اگر پر ونیش باشد نهاله ✤ نهاین با اوّل مفتوح آهنگر را گویند نهانخانه
و نهان دره گنجینه باشد و آن مخزنی بود که در میان دو دیوار یا گوشهٔ خانه بسازند و آنرا نهاله
نیز نامند پور بهای جامی راست ؎ یکروز نهانی بار بر داشتم از کاه ✤ روزگار در تمام فخر
از نهانخانه ✤ نهاوند با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل نام شهری با بغداد از عراق عجم دوم نام
شعبه بود از موسیقی امیر خسرو فرماید ؎ چنان که سینه غم را بیخ برکند ✤ فرو گفت این
غزل را در نهاوند ✤ هم او گوید ؎ که غلط انداز نهر سند را ✤ تنگ شده عرصهٔ نهاوند را ✤
نهاوندی با اوّل مفتوح پرده باشد از موسیقی و این غیر از نهاوند است که مرقوم شد
حکیم تراری قهستانی نظم نموده ؎ نماز شام رسید ای بت سمرقندی ✤ بساز چنگ و بزن

پرده و نهاوندی ٭ خوشه با ثانی مجهول نام تاک دشتی است و آنرا اسیاهه ارو نیز نامند
و بتازی کرمة البیضا خوانند و اتباع آن را خوش گویند که نبات آن در زمستان خشک نمی شود
و برگ آن همیشه سبز باشد و خوشه آن دانه داشته باشد و در اول سبز باشد و در آخر سرخ گردد
و گل آن لاجوردی بود ٭ نهرواله بفتح اول نام شهریست از ولایت گجرات که به پتن اشتهار
اشتهار دارد امیر خسرو فرماید ٭ شکسته باز شد از نهرواله نا بخت ٭ بر شکسته خود بناله ٭
مختاری گفته ٭ کنون تا بسند و شاخ گوزن نشسته بر زمین ٭ از آن تیغ آل چو از نهرواله با زنیم ٭
نهروان با اول مفتوح نام شهری است حکیم خاقانی راست ٭ گرد سپهست به نهرواله ٭
سهم تو نهروان زده بیم ٭ نهفت با اول مکسور و ثانی مضموم دو معنی دارد اول نهان پنهان
کردن بود عین القضات همدانی فرماید ٭ خوش آنکه همی داند و نتواند گفت ٭ غم
از دل خود نگفت سر اندر نهفت ٭ این تازه گلی نگر که ما را بشگفت ٭ بی رنگ تو آن نمودنی بو
نهفت ٭ دوم نام شعبه ایست از موسیقی ٭ نهل با اول مفتوح نام یکی از سبزاران توران است ٭
نهار با اول مفتوح ثانی زده شده معنی دارد اول بزرگ و عظیم و بسیار باشد کمال اسمعیل راست
٭ مر انجام دل دوستان بکسی تکلیف ٭ که احتمال آن بار عاجز نهار ٭ دوم بمعنی یکبارگی
دمه آمده مختاری گوید ٭ نهار جهان جهان از خاطر من گشت ٭ باز ابور الغام تو نیز
بساتین نجوم شکل و عجب را گویند خواجه عمید لویکی راست ٭ شاد باد دست همیشه گذ
خصم امروز شد چنان زار که نهار نیز ٭ نهنبان و نهنبن با اول مکسور و ثانی مضموم
نون زده و بای مفتوح سرپوش دیگ و طبق و تنور و امثال آن باشد امیر خسرو راست ٭ لطیف
ارشد از سوری قطره آب شیر نگ گل ٭ کی بارش کثیف ار بهی طینت بهتانش ٭ حکیم ناصر خسرو
٭ دوستی این جهان نهنبن دلهاست ٭ از دل خود بفگن این سیاه نهنبن ٭ خواجه نظامی
نظم نموده ٭ بر ارباب زمین پایه هرچون نهم ٭ نهنبن بر این دیگ پر خون نهم ٭ نهنبن بکسر
اول یعنی نهادن باشد ٭ نهیدن با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول اندیشیدن و تخمین کردن بود
نهیده با اول مکسور و ثانی مفتوح نون زده و دال هر دو مفتوح و اخفای ها بمعنی شمارنده است
که مرقوم شد ٭ نهوده زیور را گویند و آنرا نهصت نیز گویند ٭ نهور با اول و ثانی مضموم و واو مجهول

بمعنی نگاه و چشم سر دو آمده حکیم سوزنی گفته ٭ تو آن سری که شمار نخاک پای تراه سران
محتشمان تو بنای نور و نهور ٭ و در بعضی از نسخ بجای نون بای موحده مرقوم است ٭ نهیب
و نهیو با اول مکسور ترس و بیم باشد حکیم ازرقی راست ٭ چو سایبان شده نهیو وز
سر برزده به تختگاه افق خورد شاه شاه نهیو ٭ نهی با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول
اندیشه کردن بود والله اعلم بالصواب ٭

فصل واو ٭ نوه کلمه ایست که در محل تماشای طبیعت بطریق تحسین گویند شاعری گفته ٭ ترک من جی می
سخن به میگفت ٭ هر که دیدش ز عور ده میگفت ٭ وهره و سهره با اول مفتوح و ثانی نام مرغی است
وهل با اول مضموم و ثانی زده درخت کاج را گویند و آنرا ناژ و نوژ نیز خوانند و بتازی صنوبر نامند

فصل یا ٭ یهودانه پارچه زردی را گویند که یهودان بر جامه خود دوزند تا از مسلمانان
متمیز گردند و آنرا اغار خوانند ٭ یهان بفتح اول یزدان را گویند از کتاب ژند مرقوم شد

باب الیاء

فصل الالف ٭ ایارده با اول و رابع مکسور و دال مفتوح شرح ژند بود حکیم خسروانی
فرماید ٭ چه مایه زاهد و پرهیزگار و صومعگی ٭ که زنده خوان شده در عشق ابا یارده گوی ٭
ایاره با اول مفتوح چهار معنی دارد اول دست برنجن باشد و آنرا یاره نیز خوانند و معرب آن
ایارق باشد شاعر گفته ٭ چو آرد زینت خود در شماره ٭ بلالش زیبد از مهر ایاره ٭ دوم دفتر
حسابی بود و آنرا اواره و اوارجه نیز گویند سوم مرکبیست از ادویه طبیه که اطبا بجهة مسهل سازند
و آن سالم تر از حبوب و مطبوخات باشد و معرب آن ایارج است چهارم قدر و اندازه و مقدار باشد ٭ ایازی
و ایاسی با اول مفتوح نوعی از برقع باشد که اکثر سیاه رنگ بود و زنان بر روی کشند و آنرا چشم آویز
نیز گویند شرف شفروه گفته ٭ دل من عشقبازی از که آموخت ٭ بت عاشق نوازی از که
آموخت ٭ ندیدم آنکه برقع داشت خورشید ٭ چو زهره دیست ایاسی عنبرین ٭ ایاس ایاز بود
مولوی معنوی فرماید ٭ خویشتن را تو رها کن چون ایاس ٭ تا زشته بینی تو لطف بی قیاس ٭
حضرت فریدالدین عطار فرماید ٭ گر تو مرد طالبی و حق شناس ٭ بندگی کردن بیاموز

ازالیاس و الیاسه آنرا دو شتابی بود و حلقه را قلابی را نیز گویند ایلیک با اول مکسور و یای مجهول بت را گویند
مولوی معنوی راست ع در گوشه این گردون تو دو شش نقش بود ای دو مهر ملون
همی گردت ایسک خرکامی ﴿ اینوک با اول مفتوح و ثانی زده و تای فوقانی مضموم و واو
معروف قرزه نویند حکیم سوزنی راست ع از کلک تست نصرت دین محمدی اینو
ده تیغ تا که کلک حسام تست ﴿ ایچ با اول مکسور و یای مجهول بمعنی هیچ آمده حکیم سنائی
فرماید ع خلق خرمهر نیز هیچ نبند ﴿ همه را از سوم ایچ نبند ﴿ حکیم اسدی راست ع
نگفت انجم کس از دهان بوم زو ﴿ بهندوستان گفت نیکی بود و ﴿ انجشت با اول مفتوح
و ثانی مضموم بجا زده و شین منقوطه مضموم زر و سیم و مس و آهن و روی و سرب چند ریز
و امثال آنرا گویند و بتازی ... خوانند ایدر با اول مکسور بمعنی اینجا بود حکیم سنائی فرماید
ع عقل و جان آنجهانی را عیت شو چو شرع ﴿ جز آنکه دیو را زهست و هر ده عقل و جان اندر
رسیده ﴿ حسن غزنوی نظم نموده ع تا در دو جهان دیگرت در هزار سال ﴿ اینک نواده
ملکا دمن اندرم ﴿ ایدنه با اول مکسور و یای معروف و دال مفتوح بمعنی اندامده و آن
عدد مجهول است که به نه رسیده باشد و آنرا بتازی بالفتح و نیف نیز گویند استاد فرخی
فرماید ع هر کجا مردم رسید و هر کجا مردم رسد ﴿ لور لسباسی و لشکر سیصد ایدنه بار ﴿ ایدون
با اول مفتوح بمعنی اکنون باشد خواجه نظامی فرموده ع گر ایدون که آید فریدون بمن ﴿
گرفتار گردد همیدون بمن ﴿ استاد فرخی نظم آورده ع مردی آموخت مرد فلک تابان
باز نیاید لعالم از ایدون ﴿ ایر با اول مکسور دو معنی دارد اول بمعنی ریختن بود خواجه کرمانی
ع بر روی نکو امینه آشفته نکردند ﴿ سر لشپت زاد و صاف تو ایدون زنکولی ﴿ دوم بمعنی اینجا
آمده چنانچه آمدن بمعنی آنجا بود حکیم ناصر خسرو فرماید ع زان همچوای کرباشی مستخوری
تا چون زنان ﴿ شعر زر عنائی کسی ایدون دگاه آمدن کنی ﴿ ایر یوزبن تیر جوششی بود که
بسبب خون صفرا آمیخته عارض گردد و بشره را سرخ گرداند و باخوازه تا سر شود و آنرا سرود یل
نیز گویند و بتازی شرا خوانند ایدی با اول مفتوح و ثانی زده و دال مکسور و یای مجهول بمعنی
نیز باشد و آنرا بتازی ایضا خوانند ایرا بمعنی زیرا بود حکیم خاقانی فرماید ع دانی زچه

سر خرد یکم ایرا ﴿ بسیار دمیدم آتش غم ﴿ هم او گوید ع خاقانی را ز ابر انشای ایرا ﴿ خود دیگر
خویشتن پرستی ﴿ ایران با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول نام هوشنگ بن
سیامک بود دوم نام ولایت پارس و عراق و خراسان و آذربیجان باشد آورده اند که فریدون
عالم به سه قسمت کرد ایران شهر نیشاپور را گویند استاد فرخی راست ع ایرانی چگونه شاد
شاید بود تورانی ﴿ پس از چندان بلا که آمد بایران شهر بر توران ﴿ ایرسون حلق باشد
و آنرا در شیراز برنگ گویند و بهندی ابرک نامند ایوش بفتح اول و ضم ثانی و واو معروف
چشم باشد از کتاب ژند ایرمان با اول مکسور و یای معروف بمعنی مهمان و عاریت آمده
و ایرمان سرا مهمان خانه و خانه عاریتی را گویند بطریق استعاره دنیا را ایرمان سرا خوانند
کمال اسمعیل فرماید ع ای شرع پیمبری اگر گذشت از خباب تو ﴿ دولت بهر کجا که رود ایرمان
بود ﴿ رفیع الدین لنبانی راست ع بدخواه تو در خانه هستی چو رفت گفت ﴿ جاوید زی
تو خانه خدا کایرمان رفت ﴿ ایزد نامیست از نامهای باری تعالی عز اسمه خواجه نظامی
فرماید ع ز خود برگشتن است ایزد پرستی ﴿ مدار روز و شب با هم نشستی ﴿ ایزد گشسپ
با کاف عجمی نام یکی از امرای بهرام چوبین بوده حکیم فردوسی گفته ع بیکدست بر بود
ایزد گشسپ ﴿ که بگذاشتی آب دریا باسپ ﴿ ایزغنج با اول مکسور و یای مجهول و زای
تازی و عین مضموم بنون زده و جیم ... بود ایرخش با اول مکسور و یای مجهول و زای عجمی
مفتوح شرارهای آتش را گویند الیسا با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول نام
ابراهیم علیه السلام است دوم بمعنی این زمان آمده ایشه با اول مکسور و یای مجهول
و شین منقوطه مفتوح و های مختفی دو معنی دارد اول جاسوس باشد مشهدی نظم نموده
ع در کوی تو چو ایشه همی کردمی نگاه ﴿ در دیده تا بکرت نه بینم بیا مپر ﴿ دوم جنگل و بیشه را
گویند ای شهریار نام روزیست ام است از نامهای ملکی ایشی با اول مکسور و یای مجهول
و شین منقوطه مکسور و یای معروف صفت زنان باشد چون بی بی که در عربی شیخی گویند
و بگم و بگیه نیز خوانند حکیم انوری در مثنوی هجو قاضی کرنک نظم نموده ع بنده ایشی را
همیگوید ﴿ بنماز شب همی چه چه ﴿ حکیم سوزنی گفته ع تا نغم دو در دمای شه شادی فزای

بر خوردن بربط کند الیقینی فزای بود رخت علی نامی آنکه بست دبار دا زغذای بی نکهر بردی عیسی بست
چو خورشید و ماه بد الیعذه با اول مکسوره یای مجهول و دال مفتوح و های مختفی سبکسار بوده گوی
باشد شمس فخری راست ـ تنا تا یا شد الیعذه مانند جام وش و صورت با شکوه شبود بز و بیحکیمین حیران
بسیده بد ایکساعون نام کتابیست در صدر مذهب نعمان ایلاعول با اول مفتوح نام کوهی است
ایلد با اول مفتوح و یای تحتانی زده و میم مفتوح بدال زده آهن پاره باشد که بر محل نصب کنند بعد
زمین راشد بار کنند و در بعضی از نسخ بجای دال الرام راء نوم است ایمه با اول مفتوح یعنی اکنون بود
سیف اسفرنگی راست ـ گو بهرم شکسته شد زغرا نفت ایمه اهسد باره شد کدام حکمت
و در بعضی از فرهنگها یعنی هر زنده بیهوده هر نوم است و با اول یعنی نیشین است حکیم خاقانی راست
ـ ایمه بگو که آسمان دهل نخورد او هل کرتاد تر دم چیست خطای آسمان اینشد با اول مکسور
و یای معروف و نون مفتوح مرون زده عادتی بود مجهول کر به نرسیده باشد هر آنرا اند وایه نیز گویند
حکیم ناصر خسرو فرماید ـ زخورد و بهر درفتن بیهوده بر سوی ایند سال بود چون ستور بری
الیوار با اول مکسور و یای مجهول نفت عصر را گویند چنانچه شبگیر وقت صبح را خوانند و راه رفتن وقت
عصر را الیوار کردن و راه رفتن بوقت صبح را شبگیر کردن خوانند چنانچه اثیر رازی راست ـ
و گر شبگیر بر باران نهی زین بدر آمان کی هست کالیوار رانند ایواز و ایوازه و ایوز و ایوزه
با اول مکسور و یای مجهول یعنی آراسته آمده حکیم سوزنی نظم نموده ـ بهای یاسمن رنگی نیم دست
امروز که روز نیم در طی شراب داد ایوازه

فصل باء بیداد دو معنی دارد اول نام شهریست از ترکستان دوم عرقیست بید بکسر
اول و یای معروف سیاه آبی باشد و آنرا بتازی ببر خوانند بیاستو با اول مکسور و سین موقوف تای
فوقانی مضموم و واو معروف کنند دهان بانگ گوشند و آنرا اسکنج نیز نامند و بتازی تخر خوانند شمس فخری راست
ـ نسبت ترا بکوشش و نخشش چه ابر و شیر گفتم کنم ولیک نمی آیم نکو زیرا که آن چو دود دیگر
باشد سیاه رخ بدوی هر گریه بست بیشیت بیاستو بیاغاریدن دو معنی دارد اول نم کردن
و جنبانیدن بود دوم یعنی آمیختن و سرشتن آمده بیاغالیدن یعنی تحریک نمودن و بر سر کردن
بود منوچهری گفته ـ با چنین کم دشمنی خواجه بیاغالد بجنگ از غور اراحنگ سنیک آید که باحر یا کنند [?]

بیجاد و بیجاده با اول مکسوره یای مجهول بعضی گفته اند که سنگریزه های سرخ رنگ است که از جواهر
فرومایه باشد حکیم خاقانی فرماید ـ در مینا فیروزه یا طشت از جشم همه آفاق شد بیجاده گون
و گروهی بر آن اند که کاه ربا است چنانکه حکیم انوری نظم نموده ـ در روزگار عدل تو با جذبه
خاصیت بیجاده از تعرض کاه است پر حذر و هم او گوید ـ عقل پیش لب چون شد شکار
است چون کاه پیش بیجاده و بعضی بر آن اند که همان سنگریزه نیز مانند کاه جذب کاه کند و بعضی گویند
که همان بیجاده پر مرغ را جذب کند چنانچه حکیم آذری در عجائب الدنیا آورده ـ میکشد
موی نیلک ساده همچو پر های مرغ بیجاده بیر نوشا بکسر اول یای معروف و رای موقوف
و ضم یای و واو مجهول خیار و بادرنگ را گویند از کتاب ژند عرقوم شد بیجوئیش و بیجولیشتن
بجود را میگویند مولوی معنوی راست ـ آن خواجه را در نیم شب بیماری پیدا شده تا روز
بر دیوار ها بجولیشتن سر میزند بید چهار معنی دارد اول نام درختیست مشهور دوم نام دیویست
از دیوان مازندران حکیم فردوسی فرماید ـ نمائی مرا جای دیو سپید گر گاه گولاد [?]
بید سوم یعنی پوشیده و پاشیده باشد حکیم فردوسی فرماید ـ همه در پناه جهاندار بید
خردمند بید دل از آز بید چهارم کرم است که کتاب و کاغذ و جامهای پشمین را بخورد و تباه سازد
نام کتابیست مشتمل بر احکام دین هنود آن را بید الاشیاء گفته اند این کتاب از حضرت عالی ناشر شده
امیر خسرو راست ـ ز نبی هندی و ملت مانند بید که در مهر اب دادی روی ناامید
که آن شد که از بدعت برآرم فرو ریحت سرخ بید و لاله زار هم بید برگ نوعی از پیکان تیر
که آنرا شبیه به برگ بید سازند حکیم اسدی فرماید ـ بتیری که پیکانش از بید برگ
فرو هست بر تارک جاک ترک بیدخست با اول مکسور و یای مجهول و دال مضموم نام
ستاره زهره است و آنرا ناهید نیز نامند بیدستر با اول مکسور و یای مجهول و دال مفتوح
بسین زده و تای فوقانی مضموم مفتوح نام حیوانی است بحری که هم در آب و هم در خشکی زندگی
تواند بسر برد و آنرا اسکالی نیز گویند و ترکی قندس نامند و خصیه اورا بیدستر نامند چه که بزبان پارسی
خصیه را گویند و آنرا بیدستر گفتند و در دواها بکار برند خصوصا در دفع امراض بلغمی و سوداوی بغایت
مفید است حکیم خاقانی در اینجا گفته ـ خیام هم کنون نقش جو بیدستر گرم خوشی آن به که سفالک

اک استرک ✤ بیدلا با اول مکسور و یای مجهول و دال مکسور بهایت سخنان بی ربط را گویند حکیم
تراری قهستانی نظم نموده ؎ سخن جائی دگر گردم از آن سر بی بیفتادم ✤ فشاید
بیدلا گفتن بیا تا یکدم زنیهاد ✤ بید مال پاک کردن زنگ بود از روی شمشیر و خنجر و مانند آن
از چوب بید تا چوب دیگر که این کار را شاید امیر خسرو فرماید ؎ بس بیل علی که بهر دیش
زامینی ✤ ارزد و بود و تیغ چو سوسن زبید مال ✤ بید مشک نوعی از بید بود که آن بنهایت
خوشبوی باشد و عرق آن بجهت تفریح تلطیف نند و بیا مانند بید و از با اول مکسور و یای مجهول
نام کوهی است در ولایت ماوراء النهر استاد روحی سمرقندی فرماید ؎ همچون کلاه گوشه
گوشتن از آن مبیخ ✤ بیرنع بالال و بیزن کوه بیدار ✤ بیده و بید نام دارو ئیست که آنرا
ساوه نیز گویند بیر با اول مکسور و یای معروف بمعنی داوره اول جامه خواب را مانند نهالی
و توشک و غیره حکیم قطران نظم نموده ؎ گر بشتی در بر لطفش تر انید بخواب ✤ بر عبیر و عنبرش
بالش گستر چو تعبیر بیر ✤ دوم بمعنی گستردنی نیوده سوم صاعقه باشد استاد دقیقی راست ؎ تو آن
ابری که تا سایه شب و روز ✤ زباریدن چنان چون ازکمان تیر ✤ بیاری بر کف دلخون
حرازه ✤ چنان چون خیره بر دان ازیره وزیر نیز گویند و تازی حفظ خوانند و بزبان علی جلو را
خوانند و بهندی دو معنی دارد اول براهر باشد دوم پهلوان و شجاع را گویند بیراز با اول مکسور
و یای مجهول و رای مفتوح شاخ را گویند بیران و بیرانه بمعنی ویران و ویرانه است امیر خسرو فرماید
؎ در عهد او بجوئی دلهای خسته از غم ✤ در ملک بیر ظالم بیرانه چند خواهی ✤ بیرزد بیرزی
نام صمغیست مانند مصطکی سبک و خشک مثل عسل صافی و تیز بوی طبیعت آن گرم و خشک است
و علاج عرق النساء و نقرس و درآمدن حیض و انداختن بچه مرده از شکم مفید باشد و در مرهم ها
داخل کنند و معرب آن بارزد باشد مسعود سعد سلمان راست ؎ همچو ما دو بستان
نفخ و سیه چون بیرزه ✤ چون هلیله زرد شان روی ترش چون آمله ✤ سیف اسفرنگی
؎ شاکر اند ارباب معنی اینکه باری زینهار ✤ می شناسی بیر دی از گوهر و سوسن چو رند ✤ بیرکند
با اول مکسور و یای معروف نام شهریست که معرب آن بیرجند است بیرق بفتح اول
علم را گویند و بمعنی شقه حریر رنگین نیز آمده که بر سر علم و نیزه و خود بندند

بیرم با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح پارچه ریسمانی بود که شبیه تو بود بجوالق لیکن از شقالی
باریک و لطیف تر بود استاد فرخی فرماید ؎ ز تر با بیبر کرک و مغفر فولاد ✤ همان کنند که از سمن
کنند یا بیرم ✤ شاعر نظم نموده ؎ آسمان خیمه زد از بیرم و دیبای کبود ✤ میخ آن خیمه ستاک و
سمن اسپر ما ✤ بیرنگ با اول مکسور و یای معروف و رای مفتوح بنون زده و کاف عجمی آن باشد
که چون مصوران و نقاشان خواهند که تصویری کنند یا نقاشی نخست طرح آن بکشند و بعد از آن
برنگ پر کنند و آنرا بیرنگ خوانند شمس جنیدی راست ؎ تا وجود تو شود موجد نقاش
ازل ✤ نقش بیرنگ وجود آدم و حوا زده ✤ شرف شفروه گفته ؎ در ره غیب نقشها
مانده است ✤ تو مانش که این منور بیرنگ است ✤ حکیم انوری در صفت عمارت گفته ؎ صحت
از صحن خلد دارد عاره ✤ سقف از سقف چرخ دارد نک ✤ داد رنگ ترا مغنا ترتیب ✤ زده
نقش ترا قدر بیرنگ ✤ بیروزه سنگی باشد سبز رنگ که شبیه بزمرد بود و بنهایت کم بها است ✤
مولوی معنوی راست ؎ چنانم مستم چنان مستم من امروز که بیروزه ندانم تا به بیروزه
بیرون سرا زری را گویند که در غیر دار الضرب مشکوک کرده باشند حکیم تراری قهستانی
نظم نموده ؎ نه پرسیدی به پیغامی فرستادی در خدمت ✤ نکو بگذشت ایامی که دل دم را دوا بودی
باول سفیه با من همچو سیم پاک بنمودی ✤ با آخر امتحان کردم زر بیرون سرا بودی ✤ بیره زن
با اول مکسور و یای مجهول و رای مفتوح و اخفای ها و زای منقوط مفتوح چیزی باشد مانند تابه که از
گل سازند و بر زیر آن نان پزند و آنرا بیزن نیز گویند خواجه نظامی فرموده ؎ شسته
جوانمرد اطلس فروش ✤ ز خاکستر بیره زن درع پوش ✤ بیز با اول مکسور و یای معروف
و زای منقوط بمعنی زده است حکیم سوزنی فرماید ؎ پاره بود چوب دستی من بد اسپی باده
همچو دو دسته بر سر تیر ✤ و ترکی در کش را مانند حکیم سوزنی نظم نموده ؎ تیر در کش است
در عبارت ترکی ✤ سوزن بجوم ترا خلیده از سر ✤ بیژن با اول مکسور و یای مجهول و زای عجمی
نام پسر گیو است که از خواهر رستم متولد شده و عاشق منیژه دختر افراسیاب بوده آورده اند
که شبی بتنهائی بکوشک منیژه در آمد افراسیاب بر آن حال اطلاع یافته او را گرفت و در چاهی
محبوس کرد چون رستم آگاه شد شبیخون برده او را خلاص ساخت و او را بیژن نیز خوانند

بیستاخ بمعنی گستاخ باشد و آنرا بی ادب نیز گویند امیر خسرو فرماید ؎ بسیار شد از
سخن فراخی ٭ زاندازه گذشت بیستاخی ٭ بیستار با اول مکسور و یای مجهول لفظی است
مانند فلان و بهمان و همچنانکه فلان را و بهمان را گاهی بهم نویسند و گاهی فرد افرد ابا
و بیستار باهم نویسند و گاهی فرد افرد بیسکار با بیبانه را گویند که بنوکران دهند بیستون
نام کوهی است مشهور که فرهاد صورت شیرین آنجا کند خواجه نظامی در خسرو شیرین آنرا
بتفصیل تمام نظم نموده است بیسراک با اول مکسور و یای مجهول و سین مضموم شتر جوان پر قوت را گویند
کمال اسمعیل در قصیده گفته ؎ بیسراک سیاه و بوک ترکی روزیکه زبهر گردون سبزه همی کند
اسفار ٭ حکیم اسدی راست ؎ دگر چارصد بختی بیسراک ٭ بصندوقها شان همه سیم پاک
بیسره و بیسیره با اول مکسور و یای مجهول نام جانوریست شکاری که شبیه باشد به بیغو و شکره اما
تیزتر شتاب از بیغو و شکره بود خواجه عمید لویکی راست ؎ بلبلی بخشش چون پر هما از عقاب ٭
تیز روی بیک او دو پر چو پش باز بیسره ٭ بیسو بحنیله خرقه باشد و آنرا بخلیه و سرند نیز گویند بیسول
با اول مکسور و یای مجهول نام شهریست حکیم زجاجی راست ؎ بجائیکه بیسور بد نام آن ٭
فرود آمد نزد خیل گران ٭ بیشه با اول مکسور نیستان بود و آنرا بتازی اجم گویند بیغار
و بیغاره با اول مفتوح سرزنش باشد حکیم اسدی گفته ؎ ز فرمان شه نیستم غاره نیست ٭
بهر وجه کم راز مه چاره نیست ٭ بیکم با اول مفتوح و ثانی زده و کاف مفتوح صفه و ایوان گویند
و آنرا اسکم نیز خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ بگرش هنوز تر نشد شیب یک بدست ٭ پنجاه سال
که درین سبز بیکمی ٭ بیکند با اول مفتوح و نون زده نام شهریست که پای تخت افراسیاب بوده
بیکاره با اول مکسور و یای مجهول کار بیمزد فرمودن باشد و آنرا اسخره نیز گویند شرف شفروه
نظم نموده ؎ لعلت که چون نگین سلیمان فتاده است ٭ جمشید را چو دیو به بیکار میبرد ٭
رشید وطواط راست ؎ قدرت ار بخشد شود سپرده آسمان را سخره و بیکاره بیل با اول مکسور
و یای مجهول سه معنی دارد اول معروف است دوم تخته باشد بهیئت بیل که بر سر چوبی نصب
کنند و کشتی در غرقاب و مثال آن بدان برانند و آنرا جبیله نیز خوانند امیر خسرو فرماید ؎ موج
سوی چاره بی پر و دست ٭ بیل نسیلش همگیر و لست ٭ سوم هندی باشد و آنرا بل نیز گویند

بیلسته با اول مکسور و لام مفتوح و سین زده و تای فوقانی مفتوح و اخفای ها انگشتان کژ
حکیم اسدی فرماید ؎ ز بی لبته سنبل همی لبته کرد ٭ بدر تیز بیلسته را خسته کرد ٭ بیلک
با اول مفتوح و ثانی زده و لام مفتوح منشور پادشاهان و قباله را گویند و آنرا بر زده و چک نیز
گویند و با اول مکسور و یای مجهول نوعی از پیکان تیر است که آنرا پهن و دراز سازند مانند
بیل امیر خسرو فرماید ؎ جو در تو بی لکی بود و ربود گهی ٭ در حق خصم و بیلک بر درخت تاک بود ٭
بیله با اول مکسور و یای مجهول پنج معنی دارد اول زمین خشکی را گویند که در میان دریا
واقع شود و آنرا بتازی جزیره خوانند عمعق بخاری گفته ؎ بعمان قدرت فلک چو حباب ٭
ز دریای حاجت جهان بیله بیست ٭ دوم بمعنی نخست بیلک است که مرقوم شد [illegible]
نظم آورده ؎ چنان چون سوزن از دستی و آب روشن از نوری ٭ ز طوسی بیله بگذارند
بتاج اندرون بیله ٭ سوم خساره بود حکیم خاقانی فرماید ؎ بیله تو کرد روی مه و زهره را
خجل ٭ زان میکنند زهره روی در نقاب ٭ چهارم بمعنی پهلو آمده حکیم سوزنی فرماید ؎
آندل که در میان دو بیله گهی نشست ٭ دوری رسد ز دو شش چو فلک تیر بیلکی ٭ پنجم چوبی باشد
که بصورت آن تخته بصورت بیل نصب نموده باشند و بر سر غرقاب و کشتی کوچک تعبیه نموده
کشتی برانند و آنرا جبیله نیز گویند بیمارسان بیمارستان بود و آنرا بیمارسان و بیمارستان
نیز گویند و بتازی دار الشفا خوانند حکیم فردوسی فرماید ؎ بدو گفت گودرز بیمارسان ٭
ترا ای زنیا ز اسپ ارشان ٭ بیمارغنج با عین مفتوح و نون زده و جیم عجمی کسی را گویند که اکثر اوقات
بیمار باشد بینا دیده و روی بینائی دیده و دری بود گاه باشد که بینائی را گویند از آن چشم دو
نماند چنانکه حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ بمعصیت گماشته همچو روز و شب ٭ جان و دل و
دو گوش و دو بینائی آمده ٭ و در کتاب ژند بمعنی ماه آمده و آنرا بتازی شهر خوانند بیناس
و بیناسک با اول مکسور و یای مجهول دریچه بود بیو با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو
معروف عروس باشد و آنرا لیو و دلوک نیز خوانند و عروس را بیوانگی گویند حکیم سنائی فرماید
؎ بر بهی برگنی بغر دی چی ٭ ار حسود حسود رسک بوی ٭ استاد عنصری فرماید
؎ ساخت انگه یکی بیوکانی ٭ هم بر آئین رسم فرخائین ٭ و با اول مکسور و یای مجهول گریست

که جامهای ابریشمی و پشمین کاغذ را گویند چنانکه سازد حکیم آذری گفته ـ چو عنکبوت
فلک رشتهای آتش رنگ * استاقت واز نفحات بر گلیم شب بیوه * پور بهای جامی را
ـ شهاب تلاز در تو در دوید * بشیم رحمت در بیوه * بیوار با اول مکسور و یای
مجهول ده هزار باشد و آنرا بیوار بتخفیف الف نیز خوانند بیتیانه بکسر اول و یای مجهول
بیگانه را گویند از کتاب زند و پازند و مرتب بیاره با اول مفتوح درختی را گویند که ساق
نداشته باشد مانند درخت خربزه و خیار و جز آن بیواره با اول مکسور و یای مجهول بمعنی
غریب آمده شاه داعی شیرازی نظم فرموده ـ طالبی سرگشته آواره * بینوائی بیدلی
بیواره * حکیم اسدی فرماید ـ بدو گفت کز خانه آواره ام * از ایران یکی مرد بیواره ام
بیواز با اول مکسور و یای مجهول و زای منقوطه دو معنی دارد اول سبزه را گویند مولوی معنوی
فرماید ـ در جهان روح کی گنجد بدن * کی شود هم بیوه هم فرجهای * دوم بمعنی اجابت قبول
آمده بهرامی راست ـ بامید رحم بدرگاه تو * امید مرا حمله بیوار کرده * و در فرهنگ
مولانا محمد کشمیری بمعنی پاسخ مرقوم است بیوپاریدن با اول مکسور و ثانی مضموم و رای
مجهول ناجاویده فرو بردن باشد و آنرا اوپاریدن نیز گویند و بتازی بلع خوانند
ـ خشم دچون با نبی فرزند اوزنی * دگر نتبازد جهان گوید که هستم گرسنه * بیور با اول مکسور
و یای مجهول و رای مفتوح سه معنی دارد اول ده هزار را گویند و آنرا بیوار نیز خوانند و این لغت را باقی
محمود بساخانی بیای عجمی تصحیح نموده حکیم فردوسی نظم ساخته ـ بود بیور بسوی کاسدار *
که بیور بود در عدد ده هزار * هم او گوید ـ کجا بیور از پهلوانی شمار * بود بر زبان دری ده هزار *
دوم نام ضحاک است و آنرا بیورست نیز گفته اند و تحقیق آنست که بیور خوانند حکیم فردوسی نظم نموده
ـ نه من پیش دارم جهت پیغره که بر بیور سیاکش تا بر * سوم گردگان و بادام و جوز مغزی و پسته
و امثال آنرا گویند که مغز آن ضایع و تبه شده باشد و آنرا اور نیز خوانند بیور با اول مکسور و یای مجهول
دو معنی دارد اول نام مبارزی است که افراسیاب بیاری پیران فرستاده بود دوم نام شهری است
که بابیوسد اشتمار دارد و آنرا باورد نیز خوانند بیورست نام ضحاک است و وجه تسمیه آنش
بدین نام آنست که چون پیش از او شاهی ده هزار اسب داشت و بزبان دری بیور ده هزار را گویند

واو را بدین نام بخوانند بیوک با اول مفتوح و ثانی مضموم عروس باشد بیوگند با اول
مکسور و ثانی مفتوح بواو زده و کاف عجمی مفتوح بنون زده بمعنی بیفکندن باشد امام محمد غزالی رح
در کیمیای سعادت در اصل چهارم از رکن منجیات در فقر و زهد آورده که یکی ده هزار درم نزد
ابراهیم ادهم رح ببرد او نه پذیرفت الحاح بسیار بوی کرد تا باشد که بپذیرد گفت خواهی که بدین مقدار
نام خویش از دیوان فقرا بیوگنم هرگز این نکنم بیهده و بیهوده یعنی ناحق باشد چه بیه و بهود
بمعنی حق بود چنانچه در فصل ها از باب دال مرقوم شد و بیهود با اول مفتوح و ثانی زده و ثانی
مضموم و واو معروف چیزی را گویند که نزدیک بسوختن رسیده حرارت آتش آنرا زرد ساخته باشد
و بیهود نیز خوانند والله اعلم بالصواب

فصل بای عجمی * پی با اول مفتوح هشت معنی دارد اول معروف است و آنرا بتازی
عصب خوانند دوم پای بود سوم نشان پای را گویند چهارم دنبال و عقب و قفا و تعاقب پنجم بهر و برای
آمده ششم بار و مرتبه بود هفتم نشان و پی بردن یعنی نشان یافتن بود هشتم بمعنی تاب
و طاقت آمده پیازک با اول مکسور دو معنی دارد اول گیاهی باشد که از آن بوریا بافند
دوم نوعی از گرز باشد که سر آنرا با زنجیر و تسمه بسته نصب کنند و آنرا بتازی نیز نامند
و ترکی کسکن گویند پیام بمعنی پیغام بود پیر با اول مکسور و ثانی مفتوح پدر را گویند
پیرابا با اول مفتوح و یای مجهول پرانیده را گویند پیران با اول مکسور و یای معروف نام پهلوانی
تورانی که سر لشکر افراسیاب بود پیراهان پیراهن باشد و آنرا اکنه نیز خوانند پیرسه کسی را
گویند که بغایت پیر گشته باشد چنانچه در اعضای او مطلقا موی سیاه یافته نشود پیشن با اول
مکسور و یای معروف لیف خرما باشد پیشکار خادم بود پیشه با اول مکسور و یای مجهول و شین
منقوط مفتوح دو معنی دارد اول شغل و کار و حرفه بود دوم قسمی از نی باشد که اکثر و اغلب شبانان
نوازند و آنرا انبک خوانند والله اعلم بالصواب *

فصل تای فوقانی * تی مخفف تهی باشد مولوی معنوی فرماید ـ آن یکی
مرد دیست فوتش حمله درد * این دگر مرد سیان تی حمله کرد * تیغ با اول مکسور و یای
معروف هر چیز را گویند که بترتیب و آراسته چهار معنی دارد اول معروف است دوم نام فرشته است

که بر ستوران موکل باشد سوم ماه چهارم بود از سال شمسی و آن مدت ماندن نیر اعظم باشد
چهارم نام روز سیزدهم باشد از هر ماه شمسی پنجم بمعنی حصه و بهره و حظ و نصیب آید ششم نام
ستاره ایست که جایش بر فلک دوم هست و آنرا دبیر فلک گویند هفتم قهر و غضب و خشم را
گویند هشتم بمعنی تنگ آمده که آنرا بتازی ضعیف خوانند نهم تیر و دهم تاریک شد یازدهم فصل
پاییز را مانند و آنرا فصل خزان نیز گویند دوازدهم وبا را است اگو
سیزدهم صاعقه را مانند چهاردهم شگوفهٔ خرما باشد پانزدهم طاقت بود شانزدهم نوعی از مار است
هفدهم جنسی از مرغ بود هژدهم رشته را خوانند نوزدهم قسمی از جامه باشد بیستم موری را مانند
بیست و یکم کرباس را گویند بیست و دوم ترکش است بیست و سوم چیزی از انواع ابزار
خود بهتر باشد بیست و چهارم گلولهٔ توپ و تفنگ و امثال آن بود **تیرات** با اول مکسور
و یای معروف و رای موقوف و الف مفتوح بسین زده و تای فوقانی بزبان پهلوی عدد
سیصد را مانند صاحب فرهنگ منظوم نظم نموده ه نهم باشد بزرگی و نوت صد آیهست
تیرات اسم سیصد را ٭ **تیر سینه** چیزیست که شاطران و پیکان بمیان خود بر بالای قبوچه
بندند و آن چند رشته از ابریشم و شتر باشد بدرازی سه چهار گز که بر یک سر آن چند
آهنگ بسته و دیگری را بسینه بیاویزند **مولانای کاتبی** راست ه بسر سینه یک تو
خورشید فی المثل ٭ زنگیست صد هزار زبانه درو چو زنگ ٭ **تیر چرخ** چیزی باشد مانند تیر
هوائی که از آهن بسازند و در دل آن پر از باروت کرده آتش زنند و بر جانب دشمن رسند
و بر هر که بخورد هلاک سازد **حکیم انوری** فرماید ه منجنیق سد اندرو که سکنجه تیر چرخ
بسامان پر شدن بوتق ٭ **تیرک** با اول مکسور و یای معروف وجع را گویند **یوسفی طبیب**
گفته ه چون سنگ درون سینه گردد مدرک ٭ نافع باشد کماد اسپیوش و نمک ٭٭
تیرگان روز تیر از ماه تیر را گویند و شرح آن در ذیل لغت تیر مرقوم شد **تیرم** با اول مکسور
و یای معروف و رای مفتوح بمیم زده بانوی اعظم و خاتون بزرگ را خوانند **استاد** گفته
ه اندرین عهد بزرگ و کشور خوارزم را ٭ کیست عالی عهد عالم تیرم ترکان توی ٭ **تیریز**
با اول مکسور و یای مجهول و رای مکسور و یای معروف بزای منقوطه دو معنی دارد اول شاخ

خامه باشد **حکیم سوزنی** گفته ه هر روز نو جامهٔ شادی و طرب پوش ٭ تا جامهٔ غم را ابد دامن
تیریز ٭ دوم بال جانوران را گویند **امیر معزی** نظم نموده ه ز گرگ کبکان اندر ضیافتی تیر
بریده اندر سر زاغ بر سر کهسار ٭ کمر گرفته اند همه بر زاغ بر تیریز ٭ که کرده اند همه چون کمر زاغ
بر منقار ٭ **تیغ زنا** محل تیزی را خوانند **جمال الدین عبد الرزاق** در صفت شمشیر گفته
ه ز وصف تیغ تو زان قاصرم که اندیشه ٭ بریده گشت چو بر تیر پاش گذار ٭ **تیزی**
با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول زبانان تازی را گویند و تازی و اسپ تازی را
مانند خصوصاً **امیر خسرو** راست ه جنبش تیزی سواران دلیر ٭ لرزه بفگند در اندام
شیر ٭ و این لغت تغییر است دوم زنجبیل باشد **تیزی ماجرز** نام پرده ایست از موسیقی
امیر خسرو راست ه عقل مسافر شده زین کارگاه ٭ تیزی ماجرز کستان قطع راه ٭٭
تیز راست نام شعبه ایست از موسیقی و آنرا بتازی کردونیه خوانند **امیر خسرو** فرماید
ه بر دل عاشق که بکشتن تیز راست ٭ راست چو تیر آمده تیز راست ٭ هم او گوید ه هم در
راست بود نالهٔ بلبل در سرود ٭ چونکه در خار نشیند همه در تیز راست ٭ **تیغ** سه معنی دارد اول
معروف است دوم بلند را گویند **حکیم فردوسی** گفته ه مرا گفت بنگر که در تیغ کیست ٭ چو
رفتی بپرسش که از بهر چیست ٭ **امیر خسرو** راست ه چو آهوی چین شد زکرکس ستیز
شکم بر دهنها دبه تیغ کوه ٭ شکم ناگهان گشتش از تیغ چاک ٭ پر از نافهٔ مشک شد باد خاک
سوم فروغ و روشنی آفتاب و ماهتاب و آتش و امثال آن باشد **مولوی معنوی** فرماید ه
تیغ بر آورد بلا بر آفتاب ٭ نور ده این گوشهٔ ویرانه را ٭ **تیغ زن** روز سیزدهم باشد از ماههای
ملکی **تفت گنج** با اول مکسور و یای معروف نام نوائیست از موسیقی **منوچهر** راست ه
گه نوای تفت گنج و گه نوائی کنج گاو ٭ گه نوای تفت جستنش گه نوائی ارغنه ٭ **تیکوز** با اول
مکسور و یای معروف و کاف مضموم و واو مجهول و زای منقوطه کشک باشد و آنرا تبنیز نیز گویند
و بترکی قروت خوانند استاد نظم نموده ه بگیتی تخم خورند و رد شوند مست و خراب ٭ ز آب تیماجی که باشد
سرودی نکو ز تیر ٭ **تیلا** با اول مکسور و یای معروف چیز رسن بافی را گویند **تیم** با اول مکسور
و یای معروف کاروان را گویند **شیخ فریدالدین عطار** فرماید ه ای کلام تو چو شکر تیم ٭

دی عطای تو چو بو خانه تیم ÷ شیخ اوحدی است ~ تو بپرسی که باغ سازی تیم ÷ خرج زانجا
از خراج نیم ÷ تیمار با اول مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول غم باشد دوم تیمار داشتن یعنی خور
و محافظت کردن آنرا نیز گویند حکیم سنائی راست ~ از جود تو و علم تو غزالی چو بهشت ÷ در زیر کرم
درو نیست نه بیچاره نه تیمار ÷ دوم بمعنی نگاهداشت بود سیف اسفرنگی گفته ~ خرد بسیار کار فرمان
آخری جهد تو زمینت ÷ که نیست گردون تا بود در عهده تیمارش ÷ سوم بمعنی اندیشه آمده تیماس
با اول مکسور و یای معروف بیشه و نیستان را گویند ابو العباس نظم نموده ~ نماند بی یکجا
چنانکه روبه سپرد سینه و اکراه انگه از دد تیماس ÷ تیو با اول مکسور و یای مجهول بمعنی تاب و طاقت
حکیم اسدی گفته ~ سفا انمبر ناکس بیهوش ساخته ÷ همه کشته از عز دل غم تیو ÷

فصل جیم عجمی با اول مکسور و یای معروف ولایت اصفهان را گویند عموما و ملوک آنرا ملوک
اصفهان را خوانند ÷ چیر با اول مکسور و یای مجهول بمعنی زیر و نشیب آمده ÷ چیتن با اول و یای مجهول
دو معنی دارد اول بمعنی جستن ساخته مولوی معنوی فرماید ~ چون شنیدم صبح رویت چیش
رویت در زمان آریم ÷ گرم در کار آمدم موزون مثل بیستم ÷ جکجک با هر دو جیم مکسور و یای معروف
آواز انسام جانوران و هر زبان باشد مولوی معنوی فرماید ~ جمله مرغان ترک کرده جکجک
با سلیمان گشته افصح من اخیک ÷ جیوه با اول مکسور و یای معروف و واو مفتوح سیماب باشد و آنرا
بتازی زیبق خوانند شیخ آذری نظم نموده ~ دیگی زاوفر جا به سد بهاست ÷ انچه آمده از وی چه علم نهاست
مثل گوگرد و طلق و زنجار ÷ نمک و جیوه هم نشادر و زاج ÷

فصل جیم عجمی ÷ چی بمعنی چیز باشد واعظی شیرازی راست ~ من این باغ زیرک
بیش بی شناسم ÷ اگر چه بد امرد مبرحی ندارد ÷ شاعر گفته ~ مرغ جای رود که چی نبود ÷ بکجا
رود که چی نبود ÷ چیخ با اول مکسور و یای معروف شخصی را گویند که چشمان او همیشه چرک کنند و آب
از آن روان بود و از کثرت چرک مژگان و آب مژه ها یش ریخته باشد امیر خسرو راست
~ چیخ که خند غمزه ملی ساز ای کور بهر که کشد ناز ما ÷ چیره و چیر هر چهار معنی دارد اول ظفر یافتن
و غالب گشتن باشد بهمین حکیم اسدی گفته ~ نبرد سواری بر افکن بر راه ÷ که با چیره
گشتم و بر کنند راه ÷ منوچهر راست ~ شاهی که ملک بر همه ملک چیره باشد ÷ شاهی که نگارش

بجز از شیر نباشد حکیم تاری قهستانی گفته ~ زهی چنین که بر تو مسلط شده است چیره
بوک از زمانه جان بسلامت بردن بری ÷ دوم شجاع و دلاور بود حکیم فردوسی فرماید ~
چو هر بان در آمد بر آن تیرگی ÷ به پیچید گو در زمان چیرگی ÷ سوم بهره و حصه و نصیبه را گویند حکیم سنائی
نظم نموده ~ بنده باشد بی نصیبه و چیر ÷ که فرشته نگر سنده ست و نه سیر ÷ چهارم نام قریه ایست
از قرای توابعات چیرچیر با اول مکسور و واو معروف این کلمه از توابع است و معنی آن کالای
کم و اندک بود و آنرا بتازی بضاعت مزجات گویند مولوی معنوی فرماید ~ چون
که از جان هست جان باشد عزیز ÷ چون بر آمد نام جان شد چیز لیز ÷ حکیم انوری راست
~ یکچند روزگار نه از راه مکرمت ÷ بر مادری ز نعمت گیتی کشاده بود ÷ چون چیز لیز کی بهم
افتاد باز برد ÷ گفتم که با امانت امانت نهاده بود ÷ چیستان با اول مکسور و یای معروف لغز
گویند ÷ جیلان با اول مکسور و یای معروف عنایت را گویند حکیم سوزنی راست ~ مانند
یکی درخت جیلان ÷ سرکنده و برگ و بر ندارد ÷

فصل خا ÷ خی با اول مکسور خیک باشد شمس فخری گفته ~ بحشمت دشمنت را عدم
نکرده ÷ نباشد قوتی با او چو خی را ÷ خیازنه با اول مفتوح خواهر زن را گویند و آنرا خازنه نیز نامند
خیچ با اول مکسور و یای مجهول و جیم عجمی قلب را گویند و از آنجا ش و متش و مغمت نیز خوانند
خیمه با اول مکسور و یای معروف خوید را گویند یعنی جو و گندم سبز حکیم سنائی غزنوی راست
~ کسیکه عزت و دولت نیافت هیچ نیافت ÷ کسیکه روی قناعت ندید هیچ ندید ÷ بسی جو خوشه
ولیکن ز حبل خواجه همی ÷ خوشی نیاید از و هیچ جاودان از خند ÷ حکیم ازرقی راست ~ زخیه
سبز نگردد همی چو بسست آگوزن ÷ ز لاله سرخ نگردد همی سر دی غزال ÷ خیرخیر با اول مکسور و یای معروف
این کلمه از توابع است دو معنی دارد اول هرزه و سبب آمده کمال اسمعیل گفته ~ او میکند
مسوده شعر من بیاض ÷ من میکنم مسوده شعر خیر خیر ÷ دوم تاریک و تیره آمده حکیم فردوسی
گفته ~ ز آواز گردان و باران تیر ÷ همی چشم خورشید شد خیر خیر ÷ خیره و خیره با اول مکسور و یای
معروف پنج معنی دارد اول سرگشته و حیران را گویند حکیم قطران نظم نموده ~ ای بخوبی
بر سیان کابل و کشمیر میر ÷ مانده ام از حسن کالهدی در بهد یا با خیر خیر ÷ دوم هرزه و بی تقریب

و بی سبب باشد مولوی معنوی فرماید ع ای رونق جانم ز تو چون چرخ گردانم ز تو ؛
گندم فرستد ای جان که تا خیره نگردد آسیا ؛ ابو الفرج رونی راست ع ای آتش
سوزنده که عشق تو افروخته ؛ این خیره کسی که چشم سوخته آموخته ؛ هر جا که دلی بود ز غم
سوخته بیند ؛ الا سنگیست دل که بر کس نسوخته ؛ سیوم تیرگی و پرده و غباری باشد که پیش
چشم پدید آید چهارم نام گلی است که زرد و سرخ می‌بود و آن را همیشه بهار و خیری نیز گویند پنجم رنده را
و خیرم و جیبا را گویند خیرو با اول مفتوح و ثانی زده و رای مضموم و واو معروف نام گلی است
سرخ رنگ و سفید و دیگر آن نیز بود و آن را خرو نیز خوانند با نیز خطمی گویند حکیم ترازی قهستانی
نظم آورده ع کشاده روی چنین چو گل نیز خاست ؛ گرفته دامن قانون بجرگی خیرو
خیری با اول مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول نام گلی است زرد رنگ که میان آن
سیاه رنگ باشد و آن را خیری و همیشه بهار نیز خوانند و تازی اضفر گویند مولوی معنوی فرماید
ع بسوی باغ حقایق دمی گذاری کن ؛ مساز ازان عدم بین بدیده بینا ؛ ببین بسوسن و
ریحان و خیری و خطمی ؛ ببین یاسمن زرد لاله حمرا ؛ امیر خسرو فرماید ع دو تا گشته
ز غم سرو روانش ؛ بدل گشته بخیری ارغوانش ؛ دوم الوان باشد حکیم انوری نظم نموده
ع من ز خیری تباه خانه شوم ؛ که نه من لنگم و نه ره در بسته ؛ سیوم رنگ سرخ را گویند
مختاری راست ع باد الحلی کی ز من ادهم شب شبدیز رنگ ؛ خاک خیری بر کنی ز آن جهان
سبز کار ؛ هم او در صفت شمشیر گوید ع زمین خیری لباس آید هوا خیری سلب گردد ؛ اگر چه
حله کحلی کند در حرب عریانش ؛ خیزاب با اول مکسور و یای معروف و زای منقوطه موج آب را
گویند و آن را گوهر آب نیز خوانند خیز گیر و خیره گیر با اول مکسور و یای معروف و زای منقوطه
و کاف عجمی نام بازی است که آن را کوشاموی نیز خوانند چه کوشامو در فصل کاف از باب واو
مرقوم شد خیشخانه با اول مکسور و یای معروف و سین موقوف خیمه باشد که از کتان سازند
و در اندرون آن برگ بید بگسترانند و بر زبرش آب می‌پاشند و مردم منعم جهت گرمی در آنجا
بسر برند و آن بمنزله خسخانه ایست که در هندوستان از خوشبوی می‌سازند حکیم ازرقی
نظم نموده ع چو آب شد از روح خود بخار چوب ؛ بخیشخانه درون برگ بید و باده بخواه

سیف اسفرنگی راست ع باد الیسا کی چشم بجز از بلکه ز رخ جای خواب خود کند
سر خیشخانه ز جهر ؛ خیش با اول مکسور و یای مجهول و شین منقوطه دو معنی دارد اول نوعی
از بافته باشد از کتان که اکثر و اغلب در ملک گجرات و بلاد سند بیافند استاد فرخی
فرماید ع دلی داده وفا و دهان نوشی عدو را بر جگر نیشتی ؛ عدو خیش است تو چون باد اباک
آفت خیشی ؛ استاد رومی شار شانی گوید ع رو نوح جیش و ای کتان رفت +
قیمت پوستین یکی ده شد ؛ دوم قلبه باشد که زمین را بدان شد یار کنند و زمین شد یار کرده
را خیشاده گویند خیلو با اول مکسور و یای معروف بمعنی خیرو باشد که مرقوم شد سیف اسفرنگی
راست ع گر فستان فخر بودی نام نیز لی هنر ؛ صدر شادروان بخیلو بار دادی نارون +
خیم با اول مکسور و یای معروف چهار معنی دارد اول خوی و طبیعت باشد حکیم سنائی فرماید ع
مرد شهوت پرست را در خیم ؛ بدتر از بت بد بست خوار آمده ؛ حکیم خاقانی گفته ع هست از نظر
شرف و عنا دام ؛ هست هدهد لقب و کرکس خیم ؛ دوم جوالی را گویند که از ریسمان پنبه بافند
طلیان مرغزی در عرض محال خود گوید ع سبو و ساغر و آئین غولین ؛ حصیر و جاروب و
خیم و پالان ؛ سیوم رندش شکنبه و روده کانی را گویند شمس فخری گفته ع خصمش از که طور
عجب نبود ؛ که سگان را کلیچه باشد و خیم ؛ چهارم چرکی باشد که در گوشهای چشم بهم رسد منجیک
گفته ع دو جوی روان در دو بالش چو خیم ؛ دو خرمن زده بر دو چشمش ز خیم ؛ و در بعضی از فرهنگها
بمعنی جراحت نیز مرقوم است یا از خیم غلط کرده اند چه خیم جراحت را گویند نه خیم و در عربی تیز چو
و طبیعت را خوانند و با اول مفتوح در عربی خیمه را نامند خنیم با اول مکسور و یای معروف سرود و نغمه باشد
و خنیاگر سازنده و مغنی را گویند و تقدیم نون بر یای تحتانی نیز صحیح است چنانچه در فصل خا از باب نون
مرقوم گشت امیر خسرو در ترجیع شور سرود و نغمه نظم نموده ع نظم را علمی تصور کن بنفش خنیم هم
کونه محتاج سماع و صوت خنیاگر بود خنیور با اول مکسور و یای معروف و نون و واو مفتوح برای زده
پل صراط را نامند و بتقدیم نون بر یای تحتانی نیز آمده چنانچه در فصل خا از باب نون مرقوم شد
آذر مروی راست ع گذارش سوی خنیور پل بود ؛ اگر خود بهشتی و گر دوزخ است +
و در زند و پازند خیو آمده با جیم عجمی مکسور و یای معروف و نون و دال معروف خیو با اول مکسور

وثانی بضموم لعاب دهن باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ تا گفته سخن خوبتر داشت ز
خوش نیست فسونگر که در فسم ؛؛

فصل دال ؛ دی با اول مفتوح دو معنی دارد اول اسم ملکی است که موکل باشد
و تدبیر امور مصالحی که در ماه دی در روز دیبا در روز مهر در روز دیبادین واقع شود بدو متعلق است
دوم نام ماه یازدهم باشد از سال شمسی و آن مدت ماندن نیر اعظم است در برج جدی که آنرا بتازی جدی خوانند
و آن ماه نخستین است از فصل زمستان امیر خسرو فرماید ؎ بجان میداد راحت دیدن
دی ؛ چو برق اندر تموز و شعله در دی ؛ و درین ماه پارسیان را سه روز که اسامی آن در صدر
مرقوم شد عید کنند دیبادین و دیبیدان با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام بهشت و از نامهای
ایزد تعالی جل جلاله و بعضی گفته اند که این اسم فرشته است حکیم فردوسی فرماید ؎
چو پیدا شود افسر دیبدین ؛ بکام تو باد آسمان و زمین ؛ دوم نام روزی است سوم از ماه
شمسی درین روز از ماه دی مغان عید کنند و جشن نمایند گویند که نیکست درین روز دعا کردن
جهت شر و شیاطین و از حق تعالی فرزند خواستن دیبادر با اول مفتوح دو معنی دارد اول
نام سعر و شیست و تدبیر امور مصالحی که در روز دیبادر واقع شود باو متعلق است حکیم فردوسی نظم نموده
؎ ز دیبادرت خرمی بهره باد ؛ همان آذرت سال و مه شهر باد ؛ دوم نام هشتم است از ماه شمسی
دیباوند لقب طهمورس است و معنی آن تمام سلاح بود بجهت آنکه دیوان را مسخر گردانیده او را
بدین لقب ساخته دیباه و دیبه دیبا را گویند و آن نوعی از قماش گرانمایه است ؛
سیف اسفرنگی راست ؎ در سواد شب نظر میکردم و شکل سپهر ؛ بود چون رنگی
که از دیباه دارد طیلسان ؛ دیمهر با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام فرشته بود و بعضی گفته اند
که اسمی است از اسامی الله تعالی عز شانه حکیم فردوسی نظم نموده ؎ چو مهر سپهر آورد دیمهر
ترا تازه تر باد هر روز چهر ؛ دوم روز پانزدهم باشد از هر ماه شمسی و این روز از ماه دی روز عید
و جشن مغان است و این روز را بغایت بزرگ دارند و درین روز صورتی از خمیر آرد سازند یا از گل
و آنرا در رهگذر بنهند و خدمت کنند چنانکه ملوک و سلاطین را و آنگه با آتش بسوزند آورده اند که
درین روز انتقام فریدون بوده و او بر گاو نشسته چنین گویند که هر که بامداد این روز سیب بخورد

و هر کس ببوید تمام سال بخیر و راحت بگذرد و دود کردن درین شب تمام سال امان باشد از قحطی
و بائی و درین روز نیک است صدقه دادن و نزد مهتران و بزرگان شدن گویند که درین روز
زردشت از ایران رفته زرتشت بهرام گفته ؎ بدانگه که بود خورشید چهره ؛ بروز یکه
خوانی ورا دیمهر ؛ از ایران برون شد زردشت پاک ؛ همی ریخت گریان چو ابر نمناک ؛
دیدار پنج معنی دارد اول روی را گویند دوم چشم باشد حکیم قطران فرماید ؎
دیده فضل را توئی دیدار ؛ جامه جود را توئی بنیاد ؛ چهارم بمعنی پدید و پیدا آمده ؛
کمال اسمعیل است ؎ بنقشبندی فطرت که در مضیق رحم ؛ برات نقطه کند نقش
جانور دیدار ؛ حکیم خاقانی فرماید ؎ بخدائی که هم ز عطسه خوک ؛ موش را کرد در
جهان دیدار ؛ پنجم دیدن و رویت را خوانند حکیم فردوسی گوید ؎ اگر هست خود جای
گفتار نیست ؛ ولیکن شنیدن چو دیدار نیست ؛ دیدبان و دیده بان و دیدوار
شخصی را گویند که بر سر کشتی نشیند یا بر سر کوه بلند و از دور هر چه بیند از لشکر دشمن و غیر آن
خبر دهد حکیم اسدی فرماید ؎ خروشان در آن جایگه دیده وار ؛ که پنهان نیست
جان و تن جز بکار ؛ دیده چهار معنی دارد اول چشم باشد دوم قرین و مشاهده با این
معنی امیر خسرو گفته ؎ ای خال و خط و زلف تو آرایش دیده ؛ کرد دیده کسی دیده
مثل تو ندیده ؛ سوم درخت بلند و یا پشته و یا کوهی را گویند که دیده بان بر زبر آن نشسته
نگاه کنند و دیده بانی نمایند حکیم فردوسی فرماید ؎ عود بدو نشیند ستان سالم ؛ …
بر چرم کردن لگام ؛ دیده گاو سه معنی دارد اول نام گلی است که آنرا گاو چشم نیز گویند
و شرح آن در ذیل لغت گاو چشم در فصل کاف عجمی از باب الف مرقوم شد دوم نوعی از
سلاح که در هنگام جنگ و کارزار بپوشند سوم نوعی از انگور باشد دیده گاه و دیده که
جای نشست دیدبان است را گویند دیر با اول مفتوح معبد ترسا را گویند دیرباز بمعنی
دراز باشد امیر معزی فرماید ؎ کجا کرد مصاف او جهان شب … شب آن
قومی چون روز قیامت دیرباز آید ؛ در عمل تا دیربازی و درازی ممکنست ؛ چون عمل دار
ترا عمر درازی دیرباز ؛ دیرباز نام روز بیست و هفتم است از ماههای ملکی که بدو فرزند

دو معنی دارد اوّل بمعنی دیر باز است که مرقوم شد منوچهر گفته ؎ چو پاسی از شب دیریزه
بگذشت ✤ برآمد شعرمان از کوه موصل ✤ دوّم رهروزنان را گویند دیزه و دیشه با اوّل مکسور
و بای مجهول شش معنی دارد اوّل رنگ و لون را گویند عموماً دخیز این لغت جز آنکه بر رنگ
سیاه در آورده باشند بنظر در نیامده و اسپ خسرو پرویز که سیاه رنگ بود بدین اعتبار شبدیز
نامیدند چنانچه این بیت امیر خسرو بر معنی دلالت میکند ؎ یکی شبگون که نامش بود
شبدیز ✤ فرو برده زصرصر چون تگ تیز ✤ دوّم رنگ سیاه را گویند خصوصاً صاحب فرهنگ
منظومه بنظم آورده ؎ داستان کرده ان آنچه در رست ✤ که بدیزه باشد سینه درفش علم ✤ حکیم سوزنی
گفته ؎ از سهم فر سیاست دریا گذار تو ✤ بر گرگ دیزه پوست بدرّد سگ شبان ✤
سیم او گوید ؎ چه ران دیده باد از پیش او مانند چه ✤ نخواند آن شوانده روان بد روانی ✤ چهارم
رنگی باشد خاکستری بسیاهی مائل که مخصوص بود در اسپ و شتر و خر و بعضی از حیوانات که مانند
سمند خط سیاهی از کاکل تا دم کشیده بود و آنرا اشقر و شول نیز گویند حکیم فردوسی فرماید
؎ بفرمود تا برنهادند زین ✤ بران دیزهٔ پیلتن روز کین ✤ پنجم قلعه و حصار را گویند و آنرا
دربادان نیز گویند ششم نوعی از دیگ باشد رضی الدین لالای نیشاپوری فرموده ؎
بیندی بگو بیت لشنوبان دگر منیر ✤ در دیزهٔ خیال ابابای حرص و آز ✤ دیریدان با اوّل مکسور
و یای مجهول و زای منقوطه مفتوح بنون زده سه پایهٔ آهنی را گویند که دیزه یعنی دیگ مسی را بر زبر
آن نهند و طعام را پزند دیس با اوّل مکسور و یای مجهول شبیه و مانند را گویند خواجه نظامی
فرماید ؎ دران آرزوگاه فرخار دیس ✤ بکرد آرزو با معاملگیس ✤ شیخ سعدی شیرازی فرموده
؎ چه قدر آور و رونده حور دیس ✤ که زیر قبا دارد اندام بیس ✤ و در زبان هندی دو معنی دارد
اوّل روز را گویند دوّم ملک و ولایت را خوانند دیش با اوّل مکسور و یای معروف بمعنی
دهش آمده دیفرفش و دیفرخش با اوّل مکسور و یای معروف نام نوائی است از موسیقی
و امثال این لغت در ذیل لغت گنج مرقوم گشت دیک با اوّل مکسور و یای معروف و کاف
عجمی روز را گویند و آنرا دی نیز خوانند مولوی معنوی نظم نموده ؎ هر روز فقیر از ایم عید
هم آدینه ✤ بی عهد و کینه گشت آدینه و دیگینه ✤ و با یای مجهول دو معنی دارد اوّل معروف است
دیگ

دوّم توپ بزرگ باشد که بدان گوله اندازند حکیم اسدی فرماید ؎ ز هر گوشه ای ابر برساختند ✤
همه دیگ خشت اندر انداختند ✤ دیگ افزار و دیگ اوراز دو معنی دارد اوّل آن دیگ را گویند
که در دیگ اندازند دوّم دیگ بزرگ را نامند دیگپایه دیگدان آهنی را گویند و آنرا دیزدان
نیز گویند دیلم و دیلمان با اوّل مکسور و یای مجهول و لام مضموم نام شهریست از گیلان که مردم
مردم آنجا جنگجو باشند و اکثر و اغلب حربهٔ ایشان تیر و زوبین بود و در عربی دو معنی دارد اوّل سختی زمانه
دوّم جایی را گویند که مردمان مورچگان در آنجا باشند دیلمک با اوّل مکسور و یای مجهول
و لام موقوف و میم مفتوح نام جانوریست سیاه رنگ شبیه بعنکبوت که لعابیت زهردار بود و هر که اگزد
هلاک سازد و آنرا غنده نیز گویند و بتازی رتیلا خوانند پور بهای جامی در هجو گفته ؎ بیحیاو
باحیا همچون خدوس ✤ زهرناک و دیزه همچون دیلمک ✤ دیم با اوّل مکسور و یای معروف دو معنی دارد
اوّل روی را گویند حکیم خاقانی فرماید ؎ عیسوی دم باد و احمد دیم حشیم حادثات ✤ در شکر خواب
و سیان ازدم زرد دیم رو ✤ عبد الواسع جبلی گفته ؎ ماه گردد و ماه پیر ماه تا نهد بر
زمین به پیش تو دیم ✤ دوّم نوعی از چرم بود که آنرا بتازی ادیم خوانند حکیم ناصر خسرو نظم نموده
؎ دایم دو دوست اینکه یکیسر باد سبز ✤ مر زاد ستار خویش و کفش دیم ✤ حکیم سوزنی گفته ؎ گردد
وال تو از سیلی چون دیم کنیم ✤ تو مپندار بدین کار که ما کفت گریم ✤ و با اوّل مفتوح و ثانی مکسور
در عربی جمع دیمه است و آن باران سخت بود استاد فرخی فرماید ؎ گر تو گوئی که کف
چو ابرست خطا است ✤ گر کف میر دبار دو از ابرا دیم ✤ مختاری راست ؎ شاه محراب
فضلت چون ریاحین از نماء باغ شعر از نو جامت چون بساتین از دیم ✤ دیماوند نام کوه
دماوند است فخر گرگانی راست ؎ درم بسته و دولت از عهد رفقست ✤ مگر امشب بدماوند
رفقست ✤ دیمه با اوّل مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اوّل غله را گویند که بآب باران شود
دوّم بمعنی روشنی آمده اینمعنی از کتاب شرفنامه مرقوم شد دیمین با اوّل مکسور و یای مجهول بمعنی
غوک چو لبست که مرقوم شد دین با یای معروف دو معنی دارد اوّل نام فرشته الیست
که بمحافظت قلم مامور است حکیم فردوسی نظم نموده ؎ چو لشکر کشید در جهان دین دار ✤
حسود ترا درد و غم باد ورد ✤ دوّم کیش و قرابت ✤ چهارم باشد از هوای شمسی نکهیست درین روز

فرزند ابدرستانی و ادای نکاح کردن در عربی چهار معنی دارد اول راه درشت که پیش ... ابعد دوم فرمان باشد سوم مالک و پادشاه را گویند چهارم شان و رتبه بود و با اول مفتوح در عربی نصر را نامند **دیبازی** دو معنی دارد اول نام نوعی از قماش ابریشمی باشد دوم نوعی از شراب انبه است **دین پژوه و دین به** نام روز یازدهم و نام ملکی **دیو** سه معنی دارد اول معروف است دوم پهلوان باشد سوم قوی از جانوران شیخ بود که در روز جنگ بپوشند **دیوار گیر** یا دزد را بود حکیم **فردوسی** فرماید ـ که بر سیاه است با من نبرد و گر چه درشت و ناتاب نیز دیوار گیر *

دیوباد گردباد و شبدیز گویند که با او کرد بیک سازد **خواجه نظامی** فرماید ـ چو ران دشت ... چو دیو باد به قدم ... دیولاخی نهاده شیخ **سهیل** گفته ـ شب غم دیو باد سهم از خاکبیدان گردون را * و روزهاژده اسپیل اشکم رنج سکون را **دیو سپید** دو معنی دارد اول نام روز ... از نامهای ملکی دوم لقب خان برادر ... جمشید به عبارت دیو شمار و اسد **دیو دل** دلاور و بی رحم و سنگین دل و جاهل را گویند **حکیم خاقانی** فرماید ـ دیو دل باشیم ... جان * کان پری دیدار بیدار آمده * **دیو دولت** بکسر اول و یای مجهول در زمان قدیم نام دولت آباد دکن بود **امیر خسرو** راست ـ دیوگر چو بفرمان شده و دیو سیاه ... سپهسالار کشتن چون رستم * **دیو مردم** لسبه معنی اطلاق می یابد اول جن را گویند دوم مردم شقی و مفسد را خلاصه **جمال الدین عبد الرزاق** راست ـ الحذر ای غافلان زین دشت آباد الحذر * الفرار ای غافلان زین دیو مردم الفرار * **امیر خسرو** فرماید ـ زین هجوم دیو مردم سوی تنهائی که مرا * زانکه را در دم نبود دیگر روزگار * سوم ستایش ...

دیوپا عنکبوت را گویند **شمس فخری** گفته ـ خصم ملک تو دیو با سانی * در ره آباد ... **دیو جامه** نوعی از پوستین باشد که ... بالا باشد بجای ... آن ... واقعه گویند و در بعضی از نسخ مرقوم است که پوست شیر و پلنگ را گویند که بهادران و پهلوانان در روز جنگ بر کتف اندازند والعلم عند الله **دیوچه** با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول نام کرمی است که از زمین بر آید و بر هر چه بر زمین افتاده باشد بخورد و ضایع سازد و بیشتر موهای پشمینه و موینه تباه کند و آنرا بتازی ارضه خوانند و بهندی دیوک نامند **شرف شفروه** نظم نموده ـ

من زشتوتش در عنود ... چون دیوچه * می فتد در پوستم زان پیش که گوئی مرا **کمال اسمعیل** در تعریف سر ... گفته ـ گردش ... چو پیمانه با آتش باز ده * هر که امروز نه چون دیوچه در خویش خاست * دوم کرمیست سیاه رنگ دراز که چون بر عضوی بچسپند خون را مکد ... ششکوک و دیو نیز گویند و بهندی جونک نامند **خواجه نظامی** نظم نموده ـ همه چون دیوچه باد خاک انداز * ملکی چون دیوچه سیاه و دراز * **دیور** با اول مکسور سرای بود و معنی اخیر در ... آمده است **دیوسیست** با اول و ثانی مکسور و بای عجمی بسین زده ... از سجست باشد **دیو سپید** نام پهلوانیست از پهلوانان مازندران که با رستم جنگ کرده کشته شد **دیوک** با اول مکسور و یای مجهول و واو مفتوح بمعنی نخست دیوچه که مرقوم شد **حکیم سنائی** نظم نموده ـ خال غزی که خال زر و جزا دست * راست چون خال دیوک نمد است * **امیر خسرو** فرماید ـ آن ره که بشد کمالش از کار * دیوک نه زندش برو دیوار *

دیو کلوخ با کاف و لام مضموم و واو معروف و خای موقوف کلوخهای گنده و بزرگ را گویند که در زمین شدیار کرده باشند و از آن گذار دشوار توان نمود **دیوگندم** در بعضی از نسخ بنظر در آمده که جنسی از گندم است که دو دانه در یک غلاف باشد و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که خرشه بزرگ بیابانه باشد **دیولاخ** جای دیوان را گویند چه لاخ بمعنی جا باشد مانند سنگلاخ و رودلاخ و کلمه لاخ غیر این سه موضع در جای دیگر دیده نشده و آن جاییست که بسیار آب و گیاه بود که در شعاب کوهها غیر مأمول باشد **ابوالفرج رونی** راست ـ دیولاخی که چنین دیو همی * زو بید وزخ فرو خرد برش * **سید حسن غزنوی** نظم نموده ـ چند از زمان برای دل مردمان * در دیولاخ غیبت مردم گیاه جرم * **دیهیم** با اول مفتوح و ثانی زده و یای مکسور و یای معروف تاجی بود که مخصوص پادشاهان دارند والله اعلم

فصل را * **ری** با اول مفتوح دو معنی دارد اول اسم پادشاهزاده بود شرح این در لغت راو فصل را و باب الف مرقوم شد دوم نام شهریست از عراق بزبان آئین پادشاه را نامند و زبان لبین زبانیست که فرنگیان با آن تکلم کنند **ریباس** با اول مکسور و یای مجهول نام رستنی است که میخورند و طعم آن خوش بود و بغایت نازک باشد و از ازیوش نیز خوانند

ریحار و ریحال سرما باشد و متأخرین سرمائی را گویند که بعد شتاب بیرون زند و آن را ابحار و ریحال نیز
خوانند ریخجر با اول مکسور و یای مجهول و خای منقوطه مفتوح برا زده نام قومی است باز سرما باشد ریخین
با اول مکسور و یای مجهول معروف و خای مکسور بنون زده آدم دیوانی را گویند که [illegible]
برنج خود را آلوده دارد حکیم سوزنی فرماید ـ بگاه و سخن مانند طبع او در شعر همی تراوند [illegible]
سر من بسپرد ◇ ریدک با اول مفتوح و ثانی زده و دال مفتوح بکاف زده پسران امرد را
گویند منوچهری فرماید ـ تا نباید آسمان را تیرگی و روشنی ◇ تا نباشد اختران را اجتماع و
احتراق ◇ شاد باش و می پرست از ساقیان ریدکان ◇ ساقیان سیم ساعد ریدکان [illegible]
مختاری راست ـ ریدک باد [illegible] چشم آهوی یا دام سم [illegible] خاک بر یاقوت کرد از خنجر
یاقوت سان ◇ دریز با اول مکسور حرص را گویند حکیم خاقانی فرماید ـ چون گمی که شیفته و
گشته بوام ◇ روزی برای مارن ریزی بجای رسته ◇ ریزی با اول مکسور و یای مجهول
وزای منقوطه کام و آرزو و سودا باشد حکیم خاقانی فرماید ـ ریزی از چاشنی ریز [illegible]
روزی کان نهاد دست قضا [illegible] ترسد ◇ حکیم تراری قهستانی نظم نموده ـ هر زمانی که [illegible]
ریز کینی ◇ هر شبانی که دفع آزاری ◇ ریژک با اول مکسور و یای مجهول و زای عجمی مفتوح بکاف
زده گناه کردن و از جای فرو لغزیدن باشد ریش با اول مکسور و یای معروف [illegible]
باشد حکیم تراری قهستانی فرماید ـ با تو در صف مردان زمانی ◇ چه [illegible]
بخون بی گناهان چند کوشد ◇ جهان بر ریش خود تا کی فروشد ◇ و با یای مجهول شوربا [illegible]
که بالای کشک و [illegible] و امثال آن بریزند و با اول مفتوح در عربی خرامیدن است [illegible]
با اول مکسور و یای معروف اول فرو رفتن باشد بچاه یا در حوض یا در گو و امثال آن حکیم ناصر
خسرو راست ـ مردکی [illegible] گرگ در بیه [illegible] زند کس [illegible] ◇ آن یکی زیست
در بن چاهی ◇ و ان دگر رفت بر سر ویران ◇ شیخ سعدی فرماید ـ امروز هر آنکه [illegible] دارد
فرداش بخاک تیره می باید زیست ◇ دوم بمعنی موئیدن و نوحه کردن بود [illegible]
فرماید ـ چون دیو نخاست و چه زیستن ◇ چنین خانه بباید زیستن ◇ حکیم فردوسی
ـ همه یکسره زار بگریستن ◇ بدان شور بختی همی زیستن ◇ ریسی با اول مکسور و یای مجهول

نام نوعی از انگور است ◇ ریسیدن با اول مکسور و یای مجهول رشتن و بافتن پنبه و ابریشم و پشم
و امثال آن باشد ریش خوک با اول مکسور و یای مجهول و شین موقوف خنازیر بود
که بر اندام بر آید ریشیدن با اول مکسور و یای معروف فرو ریختن چیزی بود در چیزی
ریشبانی بمعنی بی حسی و دیوثی باشد مسعود سعد سلمان راست ـ ریشبانی
ملتبانی چه عجب ◇ تا بجدی که گفت هم نتوان ◇ ریغ با اول مکسور و یای معروف گینه بود
و آن را ریغ نیز خوانند حکیم فردوسی راست ـ جهان زشته کردم ببر بند و تیغ ◇ چرا دارد
از من سبل شاه ریغ ◇ و با یای مجهول بمعنی راغ است و آن دامن کوه بود که بجانب صحرا باشد
حکیم سنائی نظم نموده ـ هو وج از معشوق و ریغ از عاشقان خالی نماند ◇ در دیار دیو
بگذر دو لوار کو ◇ حکیم فردوسی گوید ـ همه کوه و غار و همه دشت و ریغ ◇ برافگند
خرگ و سر و دست و تیغ ◇ ریکاسه با اول مکسور و یای مجهول خارپشت را گویند ریک
با اول مکسور و یای مجهول و کاف عجمی دو معنی دارد اول معروف است دوم طالع و بخت را
گویند کمال اسمعیل راست ـ بخدمت آمدم دی بامدادان ◇ نبوده در دماغ مرده ریگ [illegible]
گذارم بر طریق خدمت افتاد ◇ بدیدم مجوهر وبت ریکیت ◇ بجار جوع کلمی از خیل کام ◇
بمغز من همی آمد ز دیکت ◇ ریگزاده ماهی سقنقور باشد ریلو با اول مکسور و یای معروف
سنجار را گویند کمال اسمعیل گفته ـ چون علاج دماغ گنده کنند ◇ دارعی او خراب
ریلو بود ◇ ریماز و رامیز با اول مکسور و یای معروف نوعی از جامه را گویند و آن را کیمابکاف
عجمی نیز گویند ریمن با اول مفتوح و ثانی زده و میم مفتوح محیل و مکار و دغا باز بود حکیم سنائی راست
ـ ای بر طریق باطل تو روز و شب ◇ داده عنان خویش بشیطان ریمن ◇ حکیم اسدی
فرماید ـ دلیر و خردمند و هشیار باش ◇ بپاس اندرون سخت هوشیار باش ◇ که از ما
میان مردم ریمن اند ◇ همی ناگهان بر طلایه زنند ◇ و با اول مکسور و یای معروف و میم
مکسور بمعنی چرکین و چرکن گویند در اجرام که بمعنی چرکیست هم لون افزوده چرک [illegible]
حکیم سوزنی راست ـ سیل زین سعی ریمن است دیده ◇ سیرت همه نکوئی او [illegible]
خوی لبصابون ◇ ریو با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول مکر و حیله بود

دوم نام پسر گیکاوس است که داماد طوس بود و بدست فرود بن سیاوش کشته شد ریواج بمعنی ریباس است
که مرقوم گشت ریواس با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول بمعنی ریباس است
که نوشته شد دوم مکر و حیله و افسون باشد حکیم سنائی فرماید ــ بس فریبا اند آنکه ارواح را
نمائی فریبی از نوع آماس ٭ بریواس از توان صحبت ساز کرد ٭ عوان نتوان بیدوان و
بریواس ٭ مسعود سعد سلمان نظم نموده ــ ای فلک شرم ناکی و این نیرنگ و ای
جهان توبتاکی این ریواس ٭ ریونجو با اول مکسور و یای مجهول و واو مفتوح بنون زده و جیم
مضموم و واو معروف بمعنی دریچه و دلوک است که مرقوم شد ریونیز بمعنی ثانی ریواس است
ریوه سه معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی بار ترادف است سوم مخفف ریویه
مولوی معنوی فرماید ــ چونکه ضیف آید ای ریوه اوان صلاح لست غمگین مشو ٭ چونکه ضیف
بود روی بسیط ٭ تازه باش و چین مفکن بر جبین ٭ غم چو آید در گشایش کش بعشق ٭ از سر
ریوه نظر کن بر دمشق ٭ ریه با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول خاک شور را گویند
دوم بمعنی افتادگی و بیچارگی آمده ٭

فصل زاء منقوطه ٭ زی با اول مفتوح میان و زندگانی را گویند سید ذو الفقار
شروانی فرماید ــ چون عکس غنچه شمع شبستان باغ باشد ٭ در روز جشن خسروی آید چراغ
زی ٭ شمس فخری گفته ــ بهمخامنیت خسروی آری چراغ زی ٭ تا بر چنیم گوشه وی
ز گنج مرد ٭ و با اول مکسور بمعنی جانب و سوی است حکیم خاقانی نظم نموده ــ گر بدی آنکس که
زی بوام افگندی ٭ خویشتن اند شادمی اخلاص ٭ استاد گفته ــ دل از رفت و بی باز نیامد
ز برکشی ٭ من گوش بدر چشم به ره بر ابرش ٭ چشم آمدی گوش کر دلی خبرش ٭ گوش اندر
چشم کردیدی شکرش ٭ زریبان بمعنی زیبا آمده زیج با اول مکسور و یای معروف سه معنی دارد
اول بمعنی کشیدن باشد حکیم سنائی فرماید ــ خوشدلی رنجی چون نرگس و نسرین باغ
از دو انگه شب و روز در نگری ٭ دوم چیست چالاک و خوش طبع بود مولانای غزالی گفته
ــ آن لولی مرا تلخ شده ٭ میر باز این یکی زیج شده ٭ سوم نوعی از انگور باشد گویند
که در غایت خوش لونی باشد زیچک با اول مکسور و یای معروف و جیم عجمی مفتوح بکاف زده

روده گوسپند را گویند که برنج و گوشت و دیگر مصالحی پر کرده خشک سازند و در زمستان
بوقت حاجت بپزند و بخورند بسحاق اطعمه فرماید ــ گیپا و سبزوان شده در خوان فراخ تنگ ٭
مسجود و زیچک آمده بریان فراخ و تنگ ٭ زیر با اول مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول
پوشیده و پنهان بود حکیم فردوسی فرماید ــ یکی لعل رنگ پا زنجیر داشت ٭ نهاد است
از جادو زیر داشت ٭ استاد فرخی راست ــ گر تو مرا دست بار دادی بی توزیر نباشم
چون من هر روی و رازی ٭ سوم هر چیز باریک و ضعیف را گویند مانند تار باریک آدمی
لاغر و امثال آن زیرافگن و زیرافگند دو معنی دارد اول نهالی و توشک را گویند
نظام الدین گفته ــ زیرافگن حریرت این بار گر دهد دست ٭ نیکی بجای یاران جهت
شمار یارا ٭ دوم نام شعبه ایست از شعبه و چهار شعبهٔ موسیقی امیر خسرو فرماید ــ مطربی
ساز کن ای بلبل صبح ٭ که مطرب هم زیرافگنده مانده است ٭ زیر بزرگان و زیر خورد
با اول مکسور و یای مجهول نام لحنی و نوائیست از موسیقی مولوی معنوی فرماید ــ آغاز کن
حسینی زیرا که شیخ گفت ٭ کان زیر خورد و زیر بزرگان آن زدست ٭ زیرخان با اول
مکسور و یای مجهول نام ماهیست از نامهائی ماه مولانای نظیری راست ــ آسمان زیرگاه
دستوری که سر از استمالتش ٭ هفت اختر از زحل با زیرخان آورده اند ٭ زیرک با اول
مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول فهمیده و مدرک و صاحب هوش را گویند دوم فولاد جوهردار را
گویند این هر دو معنی را امیر خسرو نظم نموده ــ چه لها زیرکی بر روزگاری ٭ چو از زیرکان
در استواری ٭ از مصراع اول معنی ثانی و از مصراع ثانی معنی اول مراد است زیرکسار
خداوند فهم و ادراک را گویند استاد رودکی فرماید ــ بجود او نرسد هیچ زیرکسار ٭
بفضل او نرسد پای هیچ دانشمند ٭ حکیم سوزنی راست ــ بزرگزاده و با حشمت است
با زیرک ٭ لطیف و خلق چو امروز او بزیرکسار ٭ زیرکاه با اول مکسور و یای مجهول
موقوف و کاف عجمی کرسی را گویند زیز با اول مکسور و یای معروف و زای منقوطه
برف بود که بباردو آن را بتازی سقیط خوانند زیغ با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد
اول فراغت و جمعیت خاطر باشد صاحب فرهنگ منظومه نظم آورده ــ از قوای جمله حل کلما

ریغ باشد فراغت داها؛ دوم حصیر بوریا را گویند حکیم سوزنی گفته ~ با چنان ناز اگر
نشاط کنی * خیز در حجرهٔ نشاطی خر بحجره * کاندر وست ریغ و نهبه قانی رومی و سهلی خر
و بایای مجهول بمعنی نوبت آمده و آنرا ریغ نیز خوانند حکیم فردوسی فرماید ~ زر زرد خرمان
بر دل زاغ و زریغ * هوا بسته از لشکر ابر و میغ * ریغ با اول مفتوح و ثانی زده در عربی دو معنی دارد
اول بمعنی شک است دوم میل است از حق بباطل * ریغال با اول مکسور و یای معروف
قدح باشد استاد رودکی فرماید ~ بده در لاله ریغال لیشگفان که همی * بید در لاله بشکفد
بر نهاده ریغال * ریک با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول ریسمانها را گویند
که نقش بند بر ان نقش جامه بهابدان بر بسته شد * منجمان کتابی را گویند که از ان احوال افلاک و نجوم ظاهر گردد
و همین مناسبت ریک نام کرده اند چنانکه آن دستوریست جامه بافان را در معرفت نقشهای
جامه این کتاب قانونیست مر منجمان را در شناختن نقوش و اوضاع فلکی شبیه انست خطوط
و جداول این کتاب بدان ریسمانها که طول و عرض برکشیده باشد چنانچه کیفیات نقوش بر
ثبات از ان ریسمانها پیدا می شود کیفیات و حرکات کواکب از جدولهای این کتاب ظاهر گردد
و معرب آن زیج است حکیم فردوسی نظم نموده ~ بخواند آن زمان شاه جاماسپ را * همه
فالگیران لهراسپ را * برفتند با زیجها بر کنار * بپرسید شاه از گو اسفندیار * دوم نام
جانوریست خرد که خاکستری رنگ باشد و زیر هر دو بال آن سرخ باشد آواز او بغایت
حزین و خوش باشد و کوچکتر از گنجشک خانگی بود سوم نام طایفه بود از کردان که در کوه
گیلو متوطن مانند زیلو با اول مکسور و یای معروف گلیم را گویند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده
~ بدوستان خراسان که می برد چیزی * زمین کار بجان آمد است جان بلب و گر رسد
زور ارت رسد بضا اند که پامال کیا ام کنند چون زیلو * زیمله با اول مفتوح چهار چوب بود
که بهم وصل کنند مانند کجاوه و آنرا بر پشت خر و مانند آن نهاده پر میوه و سبزی وغیره کرده
از جایی بجایی برند حکیم ناصر خسرو فرماید ~ زیمله بر تو نهاده است آن نهاده است * آن جنین
چون کشتی از خر باکشتی زیمله * زین افراز کنجم باشد استاد فرخی فرماید ~ این
گرانه کمان برگرفت و اندر شده * میان آب روان با سلیح و زین افراز * حکیم ازرقی فرماید

~ چون کشتی آن بلارک جوهر دار * بر مرکب بازی فکنی زین افراز * بر گونه موج آگاه
بر اندام سوار * فریاد همی کنند شاها زنهار * و بلندی پیش زین را گویند اثیر الدین اخسیکتی
فرماید ~ از سر زین گوهر او قول در فکند * سنبر قبای شهر ترک مفرق * زینهار با اول
مکسور و یای معروف جستن امان خواستن بود حکیم سوزنی گفته ~ بی شبه شیوه از غم
اندوه من زنیده * کز خلق جهان جمله زنهار برنده *

فصل زای عجمی * ژی با اول مفتوح آبگیر باشد و آنرا آبدان و اژیر نیز گویند
سیف اسفرنگی راست ~ از شبنم هوای بدرش قطره لبست چرخ * و ز نده
سحاب کفش شبنمی است ژی * حکیم سوزنی فرماید ~ رخ اعداش چون بادو
چو سرو * سال عمرش باد قرن از الفی * ناصحش باد بسر افراز چو در بستان سرو *
حاسدش باد فرو گل شده چون نی در ژی * ژیان با اول مکسور تند و خشمناک باشد
و این لفظ بر جمیع جانوران پرنده و چرنده و گزنده و دد که در ایشان صفت غضب
و غضبناک باشد اطلاق می یابد چنانچه مستشهد دلالت بر این معنی اوستاد عنصری
فرماید ~ همی تا بسوزد دیا آب اندر آذر * بگیرد عقاب ژیان را کبوتر * جهانگیر کینه کش از
بد سگالان * ملک باش و نعمت ملک برخور * حکیم خاقانی نظم نموده ~ زاده
طبع جیبه ابنیان که خصمان منند * آری آری هر که هست از عطسهٔ شیر ژیان * حکیم سوزنی
راست ~ استری بودم ژیان هرگز منودم بارکش * هیچ من با بارکش یابی چرا در شهر کشتر *
حکیم فردوسی راست ~ رسید از جنبش لشکر بی شمار * ابا زنده پیل ژیان شش هزار *
هم او گوید ~ تهمتن بپرسید بر پنیان * نشست از بر اژدهای ژیان * هم او گوید
~ بدان ابر و فر و جاه کیان * زنخچیر و گور و گوزن و ژیان * حکیم اسدی راست ~
بکل خرش ادمی سیر و عتان * همی تاخت مردم چو کوه ژیان * ژم با اول مکسور و یای
معروف قطرهٔ باران باشد و در بعضی از فرهنگها بجای تای مثناه تحتانی نون مرقوم است

فصل سین * سی سنگ را گویند سیاب با اول مکسور ازار استن بود
حکیم فردوسی فرماید ~ بدو گفت زروان قربان سیاب * بدینکار خوشتن را شتاب *

سیار با اول مکسور کشنگیز را گویند و آن نانی باشد که از جو پزند سیاکیز نیز همین باشد
و آنرا اساکیز نیز نامند سیالخ با اول مفتوح و لام مکسور بخا زده خار خسک را گویند و در بعضی
از فرهنگها چنین نوشته است که خار خسکی باشد که از آهن بسازند حکیم فردوسی فرماید
چو یاجبس موبدان برد افگنند ٭ سیالخ بمیدان درون تافگنند ٭ سیام با اول مکسور نام
کوهی است که مابین سمرقند و تاشکند واقع است و آن بسمرقند نزدیکتر است گویند
که مقنع که او را حکیم بن عطا می گفتند مدت دو ماه از سر چاهی که در مابین کوه سیام کنده بود
ماهی بر می آورد و شعشعه و انتشار آن کوه طلوع میکرد در پنج فرسنگ در پنج فرسنگ توران
می تافت و شرح آن در ذیل لغت نخشب مرقوم گشت استاد رودکی فرماید ٭ نه ماه
سیام و نه ماه فلک ٭ که اینت غلام است و آن چاکر ٭ سیامک با اول مکسور و میم
مفتوح نام پسر کیومرث است سیاوخش و سیاوش و سیاوش نام پسر کیکاوس است
و ولایت نیمروز عاشق شدن سودابه که مادر اندرش بود و بر او گذشتن سیاوخش از میان
آتش و دیگر احوالش در شاهنامه مشروحاً مذکور است سیاوخش آباد و سیاوخش گرد
و سیاوش آباد و سیاوش گرد نام شهری بود در توران که سیاوش آنرا بنام خود
ساخته بود حکیم فردوسی فرماید ٭ همی رفت سوی سیاوش گرد ٭ بجاه سپهدار بند
روند او رعد ٭ سیاه و سیه هفت معنی دارد اول معروف است دوم طالع را گویند فتح ابن
لنبانی راست ٭ منم سیاه خرابات لعل او چون جام ٭ که ذوقهاست مرا زان خراب
نوشگوار ٭ هم او گوید ٭ ز لعل که بد سیاه خرابات لعل تو ٭ هوشیار گشت چشم تو مانده است
در خمار ٭ سوم غلام حبشی و رومی و زنگی و هندی را خوانند خواجه حافظ شیرازی
فرماید ٭ ز عشقت تاب دارم که ز زلفت تو رنده دم ٭ تو سیاه کم بها بین که چه در دماغ دارد
شرف شفروه نظم نموده ٭ سر زلفت به یغما برد دلها ٭ سیاهست او ترکتازی از که
آموخت ٭ چهارم نام خطی است از خطوط جبلم که آنرا ازرق نیز گویند حکیم خاقانی گوید
٭ بجان عشق تو می با خط سیاه دهند ٭ منم که سر بسر آن خط سیاه نهم ٭ پنجم مخمس و شیخ را
گویند و آنرا او اوردن نیز خوانند اهلی خراسانی راست ٭ چه خوش غزلی است

رنگین طلس خطایان چه شود آماده که نتوان شد سفید از شومی بخت سیاه آنجا ٭ ششم
نام اسفندیار است که سیاه رنگ بود لهذا آنرا باین نام میخوانند حکیم فردوسی فرموده
٭ چو من زین زرین نهم بر سیاه ٭ بسر بر نهم خسروانی کلاه ٭ هفتم تیره زالست نیز بر یکی
بدان نیش پرخاش جویم بکین ٭ هشتم نام کتابی است از مصنفات زردشت که آنرا زند
خوانند ٭ سیاه جرده رنگ را گویند و مثال آن در ذیل لغت جرده مرقوم شد سیج با اول
مکسور و یای معروف و جیم عجمی رنج و محنت و بلا باشد و با یای مجهول
ساز و ترتیب بود امیر خسرو فرماید ٭ میداد چو نظم نامه
سیج ٭ باقی بگذاشت بهر ما سیج ٭ سیجه با اول مکسور و یای معروف نام جانوریست
که آنرا باشه نیز خوانند خواجه عمید لویکی راست ٭ ای بادره عدلی که ز انصاف تو
نهتو ٭ از دیده سیجه کند دام مهیا ٭ سیخ بچه جانوران پرنده چون اول مرتبه پر برآرند و هنوز
نشگفته و مانند خاری در نظر آید گویند که سیخ بر شده امیر خسرو فرماید ٭ سبزه نو رسته گوئی
نگر ٭ بچه بطیست که شد سیخ پر ٭ هم او گوید ٭ عقابی کند گر بگردون کند ٭ ز پیکان ترکان
شود سیخ پر ٭ سیخول با اول مکسور و یای معروف و خای مضموم و واو معروف جانوریست باشد
که بر اندامش خارهای ابلق مثل دوک بود چون کسی قصد گرفتن کند اندام خود را جنبان
افشان دهد که آن خارها در بدن گیرنده نشیند و آنرا البتی و بهندی ساهی گویند سیرم با اول
و یای معروف و رای مضموم میم زده تسمه دوال باشد ابن یمین گفته ٭ برای مصلحت کار
دوستان هر دم ٭ زمانه برکشد از پشت دشمنان سیرم ٭ خواجه عمید لویکی راست ٭
از ضبش کاب تو چون رخش من تن ٭ سیرم کشد هزاران بکار اسپ ٭ سیربان با اول
مکسور و یای معروف و بای مجهول دو معنی دارد اول یاقوت سرخ باشد دوم حریر ملون و بالش
سیروان با اول مکسور و یای مجهول سرمائی باشد با اعتدال نزدیک سیس با اول
مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول اسپ تند و تیز و جلد باشد اثیر الدین اخسیکتی فرماید
٭ هم بارگیر شاه بدان سیس گام زن ٭ ور نه بجان که جشنی اندست سیستان ٭ بهائی والای
زنجانی نظم نموده ٭ تنگ گرد و چون دل عاشق جهان بر دشمنت ٭ رخنه سیجا چون کسی بر سیس و

یکران تنگ تنگ ٭ دوم بمعنی جست و خیز و سیستن بمعنی جستن باشد سوم ظرف شراب را
گویند و بزبان هندی شیر را گویند سیرک با اول مکسور و یای معروف و سین مکسور از دو
وسیسرد با سین ثانی مفتوح و رای مضموم و دال معروف سبزنک بکسر اول و یای معروف
و فتح رای مضموم و واو معروف و سیرنگ با سکون نون و کاف عجمی سیمرغ را نامند
سیکری با اول مکسور و یای معروف و کاف بوقوف نام شهریست از شهرهای هندوستان
که پنج فرسخی از شهر آگره واقع شده و مدتی حضرت خاقانی آشیانی تخت فلک رتبت ساخته بود
و دران ایام چندان بناهای عالی در آن شهر اتمام یافت که از آن شهر مستغنی است از جمله آئینه
مسجدی حاجی است که در ربع مسکون مثل آن عمارت عالی نشان نمیدهند و روضهٔ آشیخت
و مغفرت پناه شیخ سلیم در زیر آن مسجد واقع است سینک با اول مکسور و یای معروف
و سین مفتوح بنون زده و یای مفتوح سبزی باشد مثال نعناع و لودنه زیرا که لودنه چون
در گره یا دست نشان نمایند سیسمبر رود چون یار یکر ره دیگر نقل کنند نعناع بر آید بوی
آن تیز باشد و در دواها بکار برند و برگ دیگر گویند گی عقرب و زنبور بمالند سود دهد و آنرا اشبیه سنبل
نیز خوانند و بتازی تمام و تمام الملک گویند حکیم سنائی فرماید ـ چون نماید برخ صورت
راز ٭ چون زند بر فلک بجم آواز ٭ گر چه چشم است چرخ چون عبهر ٭ گوش گردد بگه چون سیسنبر
خواجه نظامی در صفت معراج گفته ـ ریخته گوش از دم سیسنبری ٭ مردم این عقرب
نیلوفری ٭ سیغ با اول مکسور و یای معروف خوب و لغز را گویند صاحب فرهنگ منظوم
ـ سیغ لغز و حکایت است مگر ٭ سوک ماتم سرشک آب نظر ٭ سیفور با اول مفتوح ثانی زده
و فای مضموم و واو معروف بافته باشد لیس لطیف و گرانمایه بود مانند دیبا خواجه نظامی فرماید
ـ ستاده ملک زیر زرین درفش ٭ رسیفور بر تن قبای بنفش ٭ امیر خسرو راست ـ
بیاران کرد رحمت مرده و رشت ٭ ز سیفور عنایت شقه بر کشت ٭ سیک با اول مکسور
و یای معروف زردی گشت زالو تیر کی آلت تناسل را گویند سیکی با سین و کاف مکسور
و هر دو یای معروف می و شراب را گویند سیله با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول گله
و رمهٔ اسپان و آهوان و گاوان و گوسپندان و امثال آن بود و بزبان هندی بافته باشد

ریسمانی که شبیه بململ بود و اکثر در ولایت دکن شود و آنرا شیله بشین منقوطه نیز گویند
سیلان با اول مکسور و یای مجهول شیری باشد که از خرمای رسیده بچکد و در عربی نام
شخصی بود و با اول مفتوح نام ولایتی است مشهور و معروف و در عربی جاری شدن آب
و شراب و امثال آن بود سیل بفتح اول بمعنی سیلی است که بعد از این بیاید و لغت عرقوم خواهد شد
خواجه نظامی نظم نموده ـ چون مارکن بسرکشی میل ٭ کانجا بقضا همی رسد سیل ٭
و در عربی سیلان را خوانند و بکسر اول و یای مجهول نیزه باشد کوتاه قد که اهل هند دارند و آنرا
مثل تیر اندازند حکیم علی عرقدی راست ـ از برای دفع دلیران و غازیان شود سیل
هندی در هوای معرکه همچون سراب ٭ سیمه سار بمعنی رسیمه و سراسیمه بود چنانچه در یوسف زلیخا
حکیم فردوسی گفته ـ من از بهر آن بچه ام سیمه سار ٭ همی گردم اندر جهان سوگوار ٭ سیلی
با سین و لام مکسور و هر دو یای معروف آن باشد که انگشت دست را راست کنند
و نرمهٔ دست را تیغ وار بر گردن مجرمان و گناهکاران ولی او بان نیز زنند و عوام سیلی بالغلط
تپانچه و حباب خیال کرده اند حکیم فردوسی فرماید ـ بفرمود تا هر که بد خون او ست ٭
بسیلی ز گردنش در بند پست ٭ سیم با اول مکسور و یای معروف نقره باشد سیمگل
گلابه باشد که بر کهگل بمالند و آنرا سیم نیز خوانند سینجه با اول و ثانی مفتوح بنون زده بجیم زده
برافروخته آتش را گویند چنانچه ازین بیت حکیم فردوسی گفته ـ سیخ چو باران زرین
چکان ٭ نگون ابر بارید بر آسمان ٭ نیز دلالت برین معنی میکند فاما اکثر صاحب فرهنگها نوشته اند
که پاره های آتش باشد و آنرا اخگر و لخچه و لخشه نیز گویند والعلم عند الله سین دخت
نام مادر مهراب والی کابل بوده سینه سه معنی دارد اول معروف است دوم ملبستان باشد
شیخ ابو الخیر فرماید ـ یارب سبب حیات حیوان بفرست ٭ و ز خوان کرم نعمت
الوان بفرست ٭ از بهر لب تشنهٔ طفلان نبات ٭ از سینهٔ ابر شیر باران بفرست ٭ حکیم
تراری قهستانی گفته ـ باز دلم برد و رفت طرفه نگاری ٭ سرو قدی غنچه سینه
لاله عذاری ٭ سوم نکوهش و طعنه را گویند مجیر بیلقانی راست ـ بین که روی ما
از تو گرفت زنگ غم ٭ یکنفس بر روی خود از غم سینه وا رهان ٭ هم او گوید ـ بجوش

آب روان بر آئینه خندد ؛ راند بشیش روی ظفر بر ارغوان ؛ سیو سیب را گویند
عماد الدین گوید — بروز معرفتهای پر اندیو ؛ سر بار اکمن ای شنج کالیو ؛ غلط کردم
درینصورت که گفتم ؛ زنخدان انگار خویش را سیو ؛ سیوار بتر با اول مکسور و یای مجهول
نام نوائیست از موسیقی و مثال آن در ذیل لغت باربد در فصل بای ابجد از باب الف مرقوم شد
سیه سنبل سیر بود که مرقوم شد او فرخی راست — نیشی کر بد عقرب زلفت
بدل من ؛ زهرش سیه سنبل خط بود دوا یافت ؛ حکیم فردوسی است — خبر شد
بر دخت و بیهود روی ؛ بکند آن سیه سنبل مشکبوی ؛

فصل شین منقوطه ؛ **شیار** با اول مکسور زمینی را گویند که آن را رانده بجهت
زراعت شگافته باشند حکیم سوزنی فرماید — مالداری لنگ روست در پالندو نه
کشت کردی لیک حو کست ملخ در کشت زار ؛ حق همیگوید بدو مه مکافات دهیم ؛ آن
بحق ندهی و لیس آسمان نباشی و شیار ؛ این نه شیر است معنی باشد که در ایمان تو ؛ حق همین
خاین نماند خاک سرگین استوار ؛ حکیم ازرقی در صفت قلم گفته — نوک آن هنگام
رفتن باد را تلقین کند ؛ نیز آن اسپی که خاک نعل او گرد شیار ؛ و شیار بدین معنی مصدر انست
و در بعضی از فرهنگها بمعنی زراعت نیز آمده چنانچه شمس الدین طبیب گفته —
از بسکه بد سگال تو از دیده خون فشانده ؛ پنداشت بروزگار شیار کرده ؛ **شبان**
با اول مکسور جزا و مکافات و پاداش نیکی و بدی هر دو را گویند استاد عنصری گفته
— شاها هر انچه اینجا تخم عمل بکاشت ؛ آنجا ز کردگار بباید همی شبان ؛ حکیم فردوسی
فرماید — تر و تازه شد گشته مرزبان ؛ بکردند شان از هر چه کرد شبان ؛ **شبانی** با اول
مفتوح درم ده هفت را گویند و آن را شاتی نیز گویند استاد فرخی در صفت عمارتی گفته
— پس هر بحره بنهاد بر افشاندن را ؛ بدرو تنگ سیم بیز شبانی و شکر ؛ **شیب**
با اول مکسور و یای مجهول چهار معنی دارد اول معروفست دوم زمینی را گویند که باران بارید باشد
و مردم و حیوانات بر آن آمد و شد کرده باشند و بعد از آن آفتاب بر و تافته شیار شده
چنانچه رود بران بنهایت دشوار باشد حکیم ناصر خسرو فرماید — بپند بپذیر چو گره گل سخت گردم

جاهل ار نیند حکیمان بد و کره زشیب ؛ سوم دنباله تازیانه را گویند هم او گوید — مرا شهنشه
وحدت زدامگاه خرد ؛ بشیب تعزیه دعوت کند که زود بیا ؛ چهارم بمعنی مدهوش آمده ؛
استاد فرخی نظم نموده — زمانی از و صبر کردن ندانم ؛ نشینم گر او را زمانی نبینم ؛
مسعود سعد سلمان گفته — امید وصل تو مرا فریبد ؛ خسته دلانی شد چو بید لرزان
در شنید ؛ **شیبا** با اول مکسور و یای معروف افعی را گویند فخر گرگانی فرماید —
سر دیوار آن پر مار شیبا ؛ جهان از زخم آنها ناشکیبا ؛ هم او گفته — کسی کش مار شیبا
بر جگر زد ؛ ورا تریاک سارو لی میز زد ؛ **شیبت** با اول مکسور و یای مجهول و بای اول
موقوف و ثانی عجمی طبق مانندی باشد که در آن مثل کفگیر سوراخ بسیار کنند و آن را بر سر دیگ
نهاده تیره و تبرشی و روغن را صاف سازند آن را شی بالا نیز خوانند شرف شفروه گفته
— زبارگاه تو خورشید چیست مشعله ؛ ز مطبخ تو فلک چیست شیب بالای ؛ **شیبور** با اول
مکسور و یای معروف و بای عجمی مضموم نفیر باشد که در روز جنگ و روز جشن نوازند حکیم فردوسی
فرماید — زمین راهمی دل بر آمد ز جای ؛ ز بس ناله بوق و شیبور و نای ؛ **شید و شیده**
با اول مکسور و یای مجهول سه معنی دارد اول چیز بسیار روشن را گویند و آن را بتازی شعاع
خوانند حکیم سنائی فرماید — فلک ثالث آن ناهید ست ؛ زهره کر سوراک جهان آیا شید
دوم نامیست از نامهای نیر اعظم و همانا که نیر اعظم را بواسطه کثرت نور و روشنی و شعاع
بدین نام ملقب کرده اند مجید همگر راست — در بوستان دین شجر معرفت بری ؛ بر آسمان ملک
همه شید بیوسی ؛ صاحب فرهنگ منظومه بنظم آورده — شیده و شید آفتاب بدان ؛
کاروان شد سراغ و شاد روان ؛ سوم نام پسر افراسیاب بوده و آن را شنگ نیز گویند چون او
در غایت حسن بود پدرش شیده لقب ساخت آورده اند که کیخسرو بن سیاوش با او کشتی گرفته بعد
چنانکش بزمین زد که هلاک شد و کیخسرو خواهر زاده شیده بوده و در بعضی از فرهنگها مرقوم است
که یکی از شاگردان سمنار نیز نام شیده داشت که بجهت بهرام گور خورنق و سدیر را ساخته بود
شیدوش با اول مکسور و واو مجهول نام پسر گودرز است و گیو برادرش بوده **شید**
با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول معروفست دوم برج اسد را گویند حکیم فردوسی فرماید

؎ وگر طالعی بود فرخنده سیر ٭ خداوند خورشید مسعود و دیر ٭ شیراز دو معنی دارد اول نام شهریست مشهور و معروف دوم آن باشد که شیر را ترش کرده ماست بجوشانند و آب را ریخته باشند پس در مشک یا در ظرف دیگر کنند و چند روز بگذارند تا ترش شود بعد از آن آنرا نانخورش کنند حکیم سوزنی این هر دو معنی را بنظم آورده ؎ ز روی تجربه را اگر کیمیا نیست شود ٭ سوی شهنشه کرمان فرستی و شیراز ٭ بطاعت ار بنهد بنده شاگردان ٭ بکبر جنید کرمان [illegible] نان شیراز ٭ شیربها چیزی بود از زر و جواهر و اقمشه نفیسه و امثال آن که در هنگام دامادی و کتخدائی بخانهٔ عروس بفرستند و آنرا بترکی ساچق گویند حکیم خاقانی گوید ؎ عروس [illegible] انگه قبول کرد مرا که عمر بیش بها داد پیش شیربها ٭ کمال اسمعیل فرموده ؎ انگاهی بتو کی بوسه دهد آن قومی که پی بچه خود شیربهای خواهند ٭ شیرجامه با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول پستان بود دوم پارچه که در آن شیر کنند ٭ شیرزده طفلی بود که در هنگام رضاع شیر کم یافته باشد و بدان سبب ضعیف مانده ٭ شیرزنه چوبی که ماست را بدان بشورانند تا مسکه و دوغ از آن هم جدا شود و آنرا امین و ستون نیز خوانند ٭ شیرگیا و شیرگیاه گیاهی بود که چون آنرا بشکنند از آن شیری سفید مانند شیر برآید و آنرا اسپند نیز خوانند و بزبان هندی دودهی گویند و در خضابها بکار آید مولوی معنوی فرماید ؎ بلبلان را مست گردان مطربان را سیر کن ٭ تا که در سازند با هم نغمهٔ داود را ٭ سیف اسفرنگی راست ؎ وقت شکار روی است آهوی او شیرگیر ٭ کفرگریزان ز دین دل آتش فشان ٭ و گاه این لفظ بر سست نیز اطلاق کنند چنانچه خواجه نظامی نظم نموده ؎ ز ستی کرد با شیری دلیری ٭ که نام مست آمد شیرگیری ٭ شیرلش با اول مکسور و یای مجهول و رای موقوف عنکبوت را گویند ٭ شیرویه نام پسر خسرو پرویز است که از پدر عاق شده بود [illegible] اشتهار دارد و نیز نام یکی از پهلوانان ایران است که در خدمت پادشاه منوچهر بود ٭ شیره با اول مکسور و یای معروف نوعی از یوزه باشد که نیک داخل سازند مولوی معنوی فرماید ؎ ز نور عقل کل عقلم چنان تنگ آمد [illegible] ٭ که در معزول آمد خر و هنگ و لوره و شیره ٭ و بترکی خوان چهار گوشه را گویند ابن یمین گفته ؎ چار پهلو شود از خوان تو چون شیره بر آتش ٭ از آتش خود [illegible]

اعضاش چو گلسته بشکست ٭ حکیم نزاری قهستانی گفته ؎ جهان بسبزه کشایش قرار داد که من ٭ سماط چیست نعیمش بهر فرو تار کشم ٭ شیرنگ و شیروته و شیرینه با اول مکسور و یای معروف نوعی از جوشش است که بر روی اندام اطفال برآید ٭ شیشاک و ششیک با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول گوسپندان یکساله را گویند مولوی معنوی فرماید ؎ چشم سبکساران رها کن خشم از شتران ببین ٭ خشم از شتران چو بینی شیر بو شیشاک من ٭ هم او گوید ؎ ای منت آرد منت می برم ٭ زانکه منم شیر بو شیشاک من ٭ هم او گوید ؎ گرگ اغلب انگهی گیران بود ٭ کز رمه شیشک بخود تنها رود ابن یمین راست ؎ چو کلکش از پی ضبط جهان میان دربست ٭ فگند قهرستان بر سر ششیک ٭ دوم رباب چهار تار بود ٭ شیشله با اول مکسور و یای معروف و شین منقوطه مفتوح سست و بی قوت را گویند و آنرا شیشک نیز خوانند و بتازی سل نامند استاد [illegible] ؎ چون برافرازی رخ از باده گله سازی ٭ دستهایم شیشک کرده پایهایم شیشله ٭ شیشم با اول مکسور و یای معروف و شین منقوطه مضموم بمیم زده دو معنی دارد اول نام سازیست منوچهر راست ؎ بگیر بادهٔ نوشین و نوش کن بصواب ٭ ببانگ شیشم به بانگ افسری سکری ٭ دوم نام نوئیست از مصنفات باربد مطرب ٭ شیشه و شیشیک با اول مکسور و یای معروف و شین منقوطه مضموم و واو معروف در لغت اول هر دو شین منقوطه مکسور و یای اول معروف و ثانی مفتوح بکاف زده و در لغت ثانی نام جانوریست شبیه بیوزنه که آنرا ایتهو و شاشک نیز گویند حکیم سنائی فرماید ؎ آن شیشکان شاد از این سنگ بیابان سنگ ٭ پوینده و مانند مر آن نیک دوان را ٭ شیفته و شیفتن با اول مکسور و یای معروف دست و پا را گویند که در آن قوت کبرای و قدرت رفتار نباشد و آنرا ششیله نیز خوانند و بتازی شل نامند ٭ شیکار با اول مکسور و یای معروف کار فرمودن با بی اجرت و بی مزد ٭ شیلانه با اول مکسور و یای مجهول عناب باشد ٭ شیم با اول مکسور و یای معروف نوعی از ماهی فلوس دار باشد حکیم انوری نظم فرموده ؎ نسیم لطف تو با خاک اگر سخن گوید ٭ حباب و نطق پذیر دانه و عظام رمیم ٭ سموم قهر تو با آب اگر عتاب کند

بشیره داغ بشود بر شلم ماهی شیم ❊ شیمه با اول مکسور و یای مجهول نام نوعی از انگور باشد شین
با اول مکسور و یای معروف بمعنی نشین است مولوی معنوی فرماید ے ایا داد نس ا تمکین سنگدل
گرد در زه بر زمین ❊ میان بزم مردان شین که ایشان جمله مردانند ❊ امیر خسرو فرماید ے
از عمل خویش چو شبنم خجل ❊ ذیل کرم پوش برین تنگدل ❊ شیناب با اول مکسور و یای
معروف آب وری باشد آنرا شناب و شناو شیاه و شنا نیز خوانند شیو با اول مکسور و یای
مجهول بمعنی کمان باشد حکیم فردوسی فرماید ے بجوبا تیغ نزدیک شد ریو نیو ❊ بره بر نهاد
آن خم آینده شیو ❊ شیوا با اول مکسور و یای مجهول بمعنی فصیح آمده فخر اصفهانی راست
ے بلبل شیوا زبان ناله با آهنگ بره ❊ فاخته با عندلیب چنگ سوی چنگ برده ❊ شیون
با اول مکسور و یای مجهول ناله و افغان بود که در هنگام مصیبت و محنت کنند شیوه با اول مکسور
و یای معروف سه معنی دارد اول ناز و کرشمه بود دوم طرز و روش سوم فن ها این هر سه معنی را حکیم نزاری
قهستانی راست ے اگرچه شهره شهر از شاهدان چالاکست ❊ تو خود بشیوه گری شیوه دگر داری
فصل غین ❊ غیبه با اول مفتوح و ثانی زده و بای مفتوح تارهای آهن باشد که در جبه و دیگر جوشن
و دیگر اسلحه بکار برند حکیم ازرقی راست ے طبع مقناطیس لالم زخم تو کرد اسپ خصم ❊ هر دو
منزل بگسلاند غیبه بر گستوان ❊ حکیم اسدی راست ے ز خون لاله ها غیبه گردار گشت ❊
سنان ارغوان تیغ گلنار گشت ❊ غیر با اول مکسور و یای معروف جوشش باشد که بر اعضای شود
و بشره را سرخ گرداند و سببش خون نیست بلکه صفرا آمیخته با خلط ... و آزاد ... نیز گویند
و بتازی شرا خوانند غیریدن با اول مکسور و یای مجهول و زای عجمی مکسور بمعنی خزیدن آمده
مولوی معنوی فرماید ے آن طرف مرغم که چون با اعتماد خویشتن ❊ بی دام و بی گیرنده ام
قفس نغیریده ام ❊ غیش با اول مکسور و یای معروف غم و اندوه بسیار و بد حال فراوان و هجوم
انبوه را گویند مانند بیشه و غیر آن غیو با اول مکسور و یای مجهول آواز و صدای بلند را گویند
حکیم سنائی فرماید ے مه مست صور و غیو تو گه جنگ ❊ هر دو هم چو زنگ با ارتنگ ❊ اثری
گلستانی راست ے لشکر درد تو امروز که صف ها بر زند ❊ صبر عاجز بکی غیو بفگند علم ❊ غیه
با اول مکسور و ثانی مفتوح و اخفای ها آواز فریاد بلند باشد علی باغبانی گفته ے آنجا ...

بلکه آرم بقناعت چو همای ❊ صد هزاران غیه بر کرکس و بیدان نجم ❊ سراج الدین قمری
ے در نرگه خلد شادی نشینی ❊ باده بخوری رقص کنی غیو سرائی ❊
فصل فا ❊ فیار و فیار وار با اول مفتوح مشغول کار بود استاد رودکی فرماید ے
نیست فکری بغیر یار مرا ❊ عشق شد در جهان فیار مرا ❊ استاد عنصری نظم نموده
ے مهر ایشان بود فیار و ارم ❊ گلشان من بجسته کیار م ❊ فیال با اول مفتوح دو معنی دارد
اول بمعنی فیلکست که بعد ازین مرقوم میشود دوم زمینی را گویند که اول بار آنرا کاشته باشند
فیلک با اول و ثانی مفتوح تیری را گویند که پیکان او دو شاخه بود استاد فرخی گفته ے بکوه
بر شده آمد نهالکه نشست ❊ به پیش فیلک و زه کرده نیم چرخ کمان ❊ فیروز با اول مکسور
و یای مجهول دو معنی دارد اول مظفر و منصور باشد دوم نام روز سوم است از خمسه مسترقه
سالهای ملکی فیریدون با اول مکسور و یای معروف بمعنی خرامیدن باشد حکیم سوزنی
نظم نموده ے شطرنج و شطرنج همیدانی و لیس ❊ ز ان دو سه بازی و تن بینی چند پیچ و بند
دران داری و زخلعت ❊ زین و زان چند بود هر که درمه ❊ مر مرا کشتی فیریدون غنج ❊ اندر ان
بسته اند چون ارنج ❊ فیلسته بمعنی بیلسته بود که در فصل با از همین باب مرقوم شد
فصل کاف ❊ کی و کیا و کیان با اول مفتوح و مکسور این لغت مترادفاند
به معنی اطلاق میشد اول بادشاه بادشاهان را گویند که بتازی ملک الملوک خوانند
و بعضی آورده اند که معنی آن بادشاه جبار است امیر خسرو فرماید ے از رخ فرخنده آن
هر دو یکی ❊ بلبله بلبل در گشت می ❊ در زمان قدیم این پنج بادشاه را کی میگفته اند کیومرث
و کیکاوس و کیخسرو و کیقباد و کیلهراسب حکیم فردوسی فرماید ے چو رومی بنزد سکندر
رسید ❊ همه یاد کرد آنچه دید و شنید ❊ سکندر ز گفتار او گشت شاد ❊ بر آن تاج کیان بر نهاد ❊
حکیم خاقانی نظم نموده ے خواهی که تا سل جان دهرت ده کیا ❊ بر پا بستان کشاد نامه
عنوان صبحگاه ❊ دوم هر یک از عناصر اربعه را گویند مولوی معنوی فرماید ے چنان
چو شخصی این لباس تن بر وی ❊ جنبش ما را ز دو ان بی زبان ❊ همچنین هستی عالم را ببین ❊
چون لباس و آن بر آن چار این کیا ❊ شمس فخری این هر دو معنی را نظم نموده ے

شکوه و تخت کیان وارث ممالک جم ؛ که تاج و هر شهان شهنشه است و کیا ؛ سوم معنی بازگزیده
زردشت بهرام گفته ؎ شدستم بی شک و بی شبه بروی ؛ پذیرفتم مرا او را از دل کو
و جمع کی کیان باشد امامی هروی نظم نموده ؎ آنکه بیان کرد مانند صورت او امتزاج ؛ دیگه
عیان دیده اند معنی او را کیان ؛ احمد از اسرار قربت عیسی از انوار قدس به موسی از اطراف
طور خضر نام جهان ؛ شمس فخری راست ؎ نو وارث کیانی برخاست از بهشت + صمد
بنیی که بوده در خلعتی کیانا ؛ کیا جور با جیم مضموم و واو معروف و رای موقوف عادل و دانا باشد
کیار با اول مکسور کاهلی باشد حکیم فردوسی فرماید ؎ کی پارسی بود عبر نامدار ؛ که سیوخاتن
بدش نام آن بی کیار ؛ کیارا با اول مفتوح اندوه و ملامت را گویند و آنرا اسه نیز خوانند
کیسات با اول مضموم خیمه گرد باشد و از ابتداء کیندی نیز خوانند کیبیدن ؎ بمعنی
بکسو رفتن و تحاشی نمودن بود کیتو با اول مکسور و یای معروف و تای فوقانی مضموم و واو
معروف نام جانوریست پرنده که غذای آن بیشتر سنگریزه بود کیخ و کیخ با اول مکسور
و یای معروف چرکی بود که در گوشهای چشم جمع شود و آنرا ابیخ نیز گویند حکیم سوزنی گفته
ز جام جامه تن در نماند چند لانی ؛ که کیخ چشم کنم پاک یعنی دو قوزم ؛ استاد ابو مغیث
گفته ؎ شگفت نیست اگر کیخ چشم من سرخ است ؛ همی چو سرخ بود چشم سرخ آید کیخ
گمید با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام رای کنوج بود که معاصر سکندر ذوالقرنین بود
و دختر او اسکندر بحباله نکاح در آورده حکیم فردوسی فرماید ؎ یکی شاه هند و چو نام کید
نکردی جز از دانش و رای صید ؛ دوم لحم بود که طلا و نقره و امثال آن بدان پیوند کنند
و در عربی سه معنی دارد اول مکر و حیله را گویند دوم جنگ و جدل را نامند سوم حائض شدن
زن است کیدبا با اول مضموم و ثانی زده و دال المفتوح اسم عورتیست که او را نام نوشابه بود و محبت آن
قیدابه است کیزر با اول مکسور و یای معروف سمذر را گویند کیسه دار شخصی را گویند که چیزها و علاج
در هنگام ارزان بخرد و نگاه دارد و تا زمانیکه آن جنس بغایت گرانی رسد آنگاه بفروشد
حکیم سنائی فرماید ؎ کفر و دین را نیست در بازار عشق ؛ کیسه داری جز غم گیسوی تو
کیش با اول مکسور و یای مجهول هفت معنی دارد اول ترکش را گویند دوم مذهب و دین

حکیم انوری این هر دو معنی را بترتیب نظم آورده ؎ آسمان چون سلاح بر بندد
تیر تدبیر او نهد در کیش ؛ جان تو داده است جهانی را ؛ فرق ناکرده اهل مذهب و کیش ؛ سوم
تیر را گویند عبدالقادر گفته ؎ ز رای اوست کار ملک و ملت ؛ چو تیر خارکش از اتفاق
کیشان ؛ چهارم نام جزیره ایست که بهر موز مشهور است وجه تسمیه اش بآن نام این است
که چون بر بلندیهای اطراف آن برآیند در نظر مانند کیش که ترکش باشد در آید پنجم نوعی
از جامه باشد که از کتان بافند و آنرا جوشن نیز خوانند ششم نام جانوریست که از پوست
آن پوستین کنند هفتم درخت شمشاد را گویند کیفال با اول مکسور و یای معروف شخصی را
گویند که رند و کوچه گرد و شراب خوار باشد شمس فخری گفته ؎ ز انقلاب [illegible]
ایام ؛ کسی که از من پیش فاسق و کیفال ؛ کیفر با اول مفتوح و ثانی زده و رای مفتوح
معنی دارد اول مکافات بدی باشد استاد گفته ؎ اگر بد کنی چشم نیکی مدار ؛ نه چشم [illegible]
بخواب اندر است ؛ [illegible] هنوز ؛ بزندان افراسیاب اندر است ؛ دوم
ظرفی باشد که ماست فروشان شیر در آنجا کنند و کناره آن از کنار تغار اندک بلندتر باشد
طیان تمکین راست ؎ شیر شاق بر لشنا دنشتاره شده است ؛ چشم دارد که فرو ریزد
در کیفر تو ؛ سوم نام قلعی بود و آنرا طلسمی داشته که هیچکس بگرفتنش قدرت نیافته چهارم سنگی را
گویند که بر سر قلعه غنیم کنگره نهند تا چون غنیم قصد گرفتن قلعه کند آن سنگ را بر سر او غلطانند
پنجم بمعنی پشیمانی آمده ششم تغار را خوانند هفتم نهر آب را گویند کیک با اول مفتوح
معروف است و با اول مکسور دو معنی دارد اول آدمی را گویند دوم حرد یک چشم باشد
شمس فخری گفته ؎ گر ماه نیم کور ز گردون نظر کند ؛ سوی در شهنشه از دیده کلیک
هنگام اهتمام بوقت مقابله ؛ از کینه مهر بر کند از دیده هاش کیک ؛ کیکیز با هر دو کاف مکسور
و یای [illegible] رنگ را گویند حکیم سوزنی راست ؎ کننده ماغی نغشه لیجی نه کالوچ ؛ گند و ما
کرمی خامی نه کیکر ؛ کیل با اول مکسور و ثانی مفتوح نام میوه ایست جنگلی گرد و زرد رنگ و شیرین
و گاه سرخ گردد و یکبار بود و بویش مانند بوی بهی و در اندرون آن چهار تخم است سیحاق
اطعمه گوید ؎ حسو گفته سیحاق کوکو خواب ؛ که پیش ما کیل و بهی بخزابه مانند و با اول مکسور و یای

معروف بمعنی خمیده و کج بود حکیم قطران نظم نموده ع دلم لبسان هوا آمد از هوای
حبیب ٭ تنم لبسان هلال آمد از خیال خلیل ٭ تنی که قدش چون قول عاشق آمد است
مهی که قولش چون پشت عاشق آمد کیل ٭ هم او گوید ع تا علول و کیل دارد چاه و چه پشت
عاشقان ٭ از روائی پشت کیل و بتو ز چشم کحیل ٭ باد جان دشمنان تو علیل از باد غم ٭
باد پشت حاسدان تو زبار درد کیل ٭ **کیالک** با اول مکسور و ثانی مفتوح و لام مفتوح
بکاف زده نام میوه ایست که آنرا کیل نیز گویند و شرح آن در ذیل لغت کیل مرقوم گشته
و با اول مکسور و ثانی زده و لام مفتوح کیل و کلنگ هست که مرقوم گشت **کیلو** با اول مکسور و بای مجهول
معروف تالاب و گولاب باشد **کیماک** با اول مکسور و یای معروف و میم مفتوح دو معنی دارد اول
زین تنگی را گویند که بالای تنگ کشند حکیم قطران نظم نموده ع در کار درون کار هستی ٭ گاهی
دگه دولاب کیماک ٭ دوم نام شهریست از دشت قبچاق هم او گوید ع یلان خلنج و کیمای بجای ٭
کردم به پیش خدمت پاک ٭ **کیمال** با اول مکسور و یای معروف نام جانوریست که از پوستش
پوستین سازند و آن پوستین کبود رنگ میباشد و بیشتر از ولایت شروان بیاورند حکیم فردوسی
فرماید ع غلام و پرستندگان ده هزار ٭ بیاورد و پیوست با شهریار ٭ همه نافه مشک و موی سمور
ز سنجاب و قاقم ز کیمال بود ٭ **کیمیا** با اول مکسور و یای معروف و میم مکسور دو معنی دارد اول حیله
بود دوم عملی باشد که از مس و قلعی و دیگر فلزات طلا و نقره سازند همانا که چون این هنر حیله است کیمیا گفتند
حکیم سوزنی این معنی را بترتیب نظم نموده ع آنانکه بر مخالفت پادشاه دین ٭ بودند دست برد
بمکر و کیمیا ٭ بی کر و کیمیای بلفر همای شاه ٭ زیشان نشان نماند چو سیمرغ کیمیا ٭ **کین ایرج**
و **کینه ایرج** نام لحنی است از مصنفات باربد مطرب خواجه نظامی در صفت باربد گوید ع
چو کردی کین ایرج را سرآغاز ٭ جهان را کینه ایرج نو شدی باز ٭ **کین سیاوش** و **کینه سیاوش**
نام لحنیست از مصنفات باربد مطرب خواجه نظامی در صفت باربد گوید ع چو زاندی زخمه را
بر کین سیاوش ٭ پر از خون سیاوشان شده گوش ٭ حکیم خاقانی راست ع زیر
زخم گزینش کیخسرو دین ٭ بکینه سیاوش چو بربان نماند ٭ هم او گوید ع خرم تر از بهار شدند
بربودنم ٭ گه کینه سیاوش گه سینه بهار ٭ **کینه کش** نام روز دوازدهم است از ماههای ملکی

کیو با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول گاو شبان تیره ایست که نخچیر بدربار آنرا خس خوانند دوم بمعنی
و علت آید ٭ **کیوان** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول نام ستاره زحل است دوم
بمعنی کمان ست حکیم فردوسی در صفت کمان بهرام گفته ع چو شش ساله شد ساز میدان گرفت
بهفتم ره تیر و کیوان گرفت ٭ چو ده ساله شد زان نفر کش نبود ٭ که با وی تواند نبرد آزمود ٭
کیوس کیج و نار هست را گویند **کیمه** با اول مکسور و ثانی مفتوح و های مختفی معطلگی را گویند
کیهه با اول مکسور و ثانی زده و های مختفی نام درختیست پر خار که میوه آن شبیه به توت باشد

فصل کاف عجمی

گی با اول مفتوح جانوریست که بر آن ابلق بار شد و تیر نصب کنند و آنرا آدم
نیز گویند شال ع حلاوت بزیر نی کی خواهد کرد ٭ در رشته جان خصم پی خواهد کرد ٭ بر سینه
دشمنان سه خواهد کرد ٭ شنجرف زخون دل وی خواهد کرد ٭ **گیاخن** با اول و خای مفتوح
نرمی و آهستگی و استواری و نرمی و هموار کاری کردن باشد و سخن چرب و شیرین را هم گفته اند
گیتی با اول مکسور و یای معروف گیتی و جهانی را گویند **گیج** و **گیجه** با اول مکسور و یای مجهول پریشان
و پراگنده را گویند حکیم سوزنی فرماید ع تتبع هر زبان تو و جامه تو چه ٭ از جمله جمله جای کج گیج
هم او گوید ع گیجه با جمله عدم فرمائی ٭ تا شوم خورم این دل غمگین ٭ و کسی را که مغز سر او پریشان
باشد گویند که گیج شده باشد یا گیجه گشته چنانچه مولوی معنوی گفته ع گیج شده است
آن سر من گشته سر بلی بود چرا تا که نه انم لسر ٭ که با سرم باندرم پالان نیک ٭ رباب از بس زدن
گیجه بر سر ٭ هم کاسه تن چو بین خویش زین رس ٭ پس ننگ میدان بین و رو ٭ **گید** با اول مفتوح
و یای معروف مرغ گوشت ربا بود و آنرا غلیواز و غلیواج و گلیواج و خاد و زغن نیز گویند
شش ماه ماده و شش ماه نر بود و بعضی گفته اند که سالی ماده و سالی نر چنانچه مشهور و معروف است
که شخصی از شخصی پرسید که یکسال غلیواج بوده بنابر آن کسی را که رجولیت درست نباشد گیدی
نسبت کنند و گیدی گویند **گیرا** با اول مکسور و یای معروف سرقه باشد که آنرا اکک گویند **گیرخ**
با اول مکسور و یای معروف و زای مفتوح رحل را گویند که مصحف و کتاب بر زیر آن نهاده بخوانند
گیرنک با اول مکسور و یای معروف نام قصبه باشد حکیم انوری فرماید ع چندان جهد
که قاضی گیرنک ٭ آنچه دارد ز سنگ خارا ننگ ٭ کمال اسمعیل راست ع کس که خارا

بی سبب برنجاند ❊ زقعر هفت ثری تا باوج هفت اورنگ ❊ ز نبرکار دریا ئه تناسل اوست
شکسته باد بگو یال تا بمعنی کرنگ ❊ کیروی با اول مکسور و یای معروف و زای منقوطه و واو دو حرف
نام یکی از پهلوانان ایران بوده کیریان با اول مکسور و یای معروف بمعنی فدا باشد و آنرا
کربان نیز خوانند کیش با اول مکسور و یای معروف گیسو باشد دلیش بند گیسو بند را گویند
حکیم اسدی فرماید ❊ ز یاقوت و الماس و لعل و گهر ❊ ببستند آنجا بسا کیر سر ❊ که این هر دو
از بهر نام بلند ❊ کجا ساختی مرد و زن کیش بند ❊ کیل و کیلک با اول مکسور و یای
مجهول کنسلائی را گویند و بزبان گیلان عیسیٰ و عامی در دستانی را نامند کیمیا بمعنی کیمیا
که مرقوم شد گینه مخفف آگینه باشد حکیم سوزنی راست ❊ بر کردل از مهر تو چون نقش و
ندارد ❊ دارالیش غم در گداز باد چو گینه ❊ گیو با اول مکسور و یای مجهول نام پسر گودرز است
گیوکان با اول مکسور و یای مجهول نام یکی از پهلوانان ایران است که پسر دیگر از ماند
گیومرت با اول مفتوح و ثانی مضموم نخستین کسی است که اول در جهان پادشاهی کرد
و معنی آن زنده گویاست چه گیو بمعنی گویاست و مرت زنده را گویند و در میان متاخرین
بکاف تازی مشهورست و حال آنکه این نام پارسی است ❊

فصل لام ❊ لیان با اول مفتوح درخشان و تابان باشد استاد فرخی گفته
❊ گردون ز برق تیغ چو آتش لیان لیان ❊ کوه از نهیب گوش چو گشتی نوان نوان
حکیم خاقانی فرماید ❊ جمشید کیانی نه که خورشید لیانی ❊ گر نور عیانی همه رخ عرض نمائی
لیتک با اول مکسور بی سر و پا و مفلس و بی خبر را گویند حکیم سنائی از زبان زن گوید
❊ عورتی ام بکرده از سنگی ❊ تیغ بسیار مرد لاغشان ❊ بر همه مهتران فکنده رکاب ❊ و ز همه
بستگان کشیده عنان ❊ آخر این لیتک کتاب فروشش ❊ برسانید بندگان بکن
بنجه و لیتکی ده خصلت ❊ بی ادب مردک و بی سامان ❊ لیچار با اول مکسور و یای مجهول و جیم عجمی
بمعنی ریچار است که در فصل را از همین باب مرقوم شد مولوی معنوی راست ❊ سیکی
نرم زبان و ما از نیرش ❊ نمکدان و لیچار کرده اندرش ❊ لیرت با اول مکسور و یای مجهول
و یای مفتوح بتای مثنات فوقانی زده دو معنی دارد اول کلاه آهنی باشد که در روز جنگ

سپاهیان بر سر نهند و آنرا برگ و خود و خوی و سر تابان نیز گویند و ترکی دو لغه خوانند دوم
در لسان الشعرا بمعنی غراره مرقوم است و آن نوعی از سلاح باشد که در روز جنگ بپوشند
لیرو با اول مکسور و یای مجهول و رای مهمله و دال برده ساکن غراره را گویند لیزه با اول مکسور
و یای معروف دو معنی دارد اول آمیختن باشد و لیزیدن بمعنی آمیختن بود دوم دست افزار
گویند لیسیته با اول مکسور و یای مجهول و نون مفتوح غزاولانه بود باشد لیلنج و لیلنک با اول
مفتوح بتانی زده و لام مفتوح بنون زده نیل را گویند لیلوپر و لیلوپر نام گلی است که از میان
آب روید و آن کبود رنگ باشد و گاه سرخ و سفید نیز بود و اندرون آن زرد بود و چون
نیر اعظم طلوع نماید شکفته حکیم قطران گفته ❊ تنی وارد چو ماه و خوبز زیر مشک گرداند ❊ دلی
دارد چو لیلوپر میان آب سرد اندر ❊ لیمو دارو نباتی است کوهی که در میان سیلاب روید
و بوی لیمو کند و طبیعت آن گرم و خشک باشد و آنرا بتازی شیخ گویند لیو و لیوش با اول مفتوح
و ثانی مکسور و یای مجهول نامی است از نامهای نیر اعظم استاد فرماید ❊ ای ساقی مهر روی
در انداز و هم اده ❊ زان می که زرش باد در لیوش پدید آمد ❊ لیولنک با اول مکسور
و یای و واو موقوف و لام مضموم بنون زده و کاف عجمی بر غنا باشد لیئیدن با اول
مفتوح و یای اول مکسور و یای ثانی مجهول بمعنی خائیدن و جاویدن باشد مسعود سعد سلمان
نظم نموده ❊ مسعود سعد چند کنی زار ❊ چه فائده از راه لیئیدن ❊

فصل میم ❊ می با اول مفتوح سه معنی دارد اول گلاب باشد حکیم فردوسی گفته ❊
همه یال اسپش گران تا کران ❊ برانده مشک و می و زعفران ❊ دوم شراب انگوری باشد
خواجه حافظ فرماید ❊ لب از ترشح می پاک من زبهر خدا ❊ که خاطرم بهزاران گنه موسوس شد
سوم پیاله شراب باشد چنانچه باده فرنگی هم شراب و هم پیاله را نامند حکیم خاقانی گفته است
❊ یکدمی بدو گنج شایگان خرد ❊ غم دل رایگان خوران را بد میان با اول مکسور دو معنی دارد
اول معروف است و آنرا بتازی وسط خوانند دوم مکر و حیله باشد این هر دو معنی را مولانا
کاتبی گفته ❊ تا که هر از شود نکهت گل که گلبن ❊ را گشاید میان باغ میان ❊ شوم
غلاف خنجر و شمشیر را نامند آنرا نامند مولوی معنوی فرماید ❊ چون زبانم گرفت خنجر ری

همچو شمشیر در میان کردم ؛ مسعود سعد سلمان راست ه شاهی که ز خرش اعادی دولت بود
وکیل ؛ شاهی که تیغ او را نصرت بود میان ؛ چهارم میان را گویند که از اسلوب نظم سخن از بحر
میزند شب و روز بر غم من همه در سیمگون بیاض انگشت ؛ میان سرای نوعی از انگور باشد
میتین با اول مکسور و یای مجهول و تای فوقانی مکسور و یای آهنی معروف مثل آهنی باشد
که سنگ تراشان بدان سنگ می تراشند و بتنگا غند امیر خسرو فرماید ه سینه ام بار غم
میتین چو سنگ ؛ کان جگر گوشه که یاقوت ز معدن کم شد ؛ میتین ریاضت لعب زن
بنیاد خاکی را ؛ مگر بیرون توانی جست زین دیو اچار اسکان ؛ میخفتن با اول مکسور و یای مجهول
بمعنی شاشیدن و بول کردن باشد و آنرا میزیدن نیز گویند خواجه عمید لوبکی راست
ه پلنگ بحیز زد چون پنجه بر من ؛ هوس از بام بر من ریخت ایام ؛ میخک با اول مکسور
و یای مجهول و خای مفتوح بمعنی قرنفل بود میده سالار نان را گویند حکیم خاقانی فرماید
ه آفاق را از جرم خور هم قرص و هم الش نگر ؛ هم مطبخ و هم خوان نزد هم میده سالار آمده ؛؛
میزوک با اول مکسور و یای معروف و رای مضموم و واو معروف و کاف مورچه باشد
میز با اول مکسور و یای مجهول چهار معنی دارد اول مهمان باشد و میزبان شخصی باشد که مهمانی کند
شمس فخری گفته ه ایکام نعمت تو باد میزبانی کرم ؛ بخوان جود تو صاحبان و شاهان
میز ؛ دوم تمیز را خوانند خواجه عمید لوبکی راست ه هنر خلق لعرض ادب و حکمت نیز ؛
خبث و حقد و حسد و عجب بیان ؛ سوم کرسی باشد که بالای آن طعام بنهند و بر کرسی
دیگر نشسته طعام را بخورند چهارم پیشاب را گویند میزد با اول و ثانی مفتوح بزای منقوطه زده
مجلس شراب و عشرت و مهمانی بود و آنرا بزم خوانند استاد فرخی فرماید ه ای بمیزد اندرون
هزار فریدون ؛ وی به نیزه اندرون هزار تهمتن ؛ اندر میزد بهشت پناه تو کرد کار ؛ و ندر میزد
دشمن جان تو باد تو ؛ میزه با اول مکسور و یای مجهول و زای مفتوح بمعنی شاهد است استاد فرخی
فرماید ه کسی که مرگ نبیند بیشه هم از کشتن بپرهیزد ؛ ز بیم هیبت شمشیر او بر اسب خود میزد
میزیدن ... راست و میزی بمعنی لشناسی است پور بهای جامی گفته ه ز خوش تیغ
همی زبی از بیم همچو موش ؛ هر گه که چون پلنگ در آیم بجیز خواه میستی با اول مکسور و یای مجهول

چیتی باشد و آنرا بتازی برص خوانند میزده کسی را گویند که بسبب کثرت خوردن شراب
هیچ چیز نتواند و آنرا اثر اسیا زده نیز گویند مولوی معنوی فرماید ه ای تو مقیم شکده
هم معنی و هم میزده ؛ تشنیعهای بیهده چون میزبی های بی گمر ؛ میلیشا با اول مکسور و یای
مجهول نام گیاهی است که آنرا بتازی حی العالم خوانند میغ با اول مکسور و یای مجهول بخار
که در زمستان بر روی هوا پدید آید و آنچنان بود که هوای او محاس باشد زمین گرد گشود
که اطراف را تیره گرداند و آنرا امین و بلغ و مار و میغ و نرم نیز خوانند و بعضی گویند که ابر باشد
میگ با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی ملخ را گویند میم با اول و ثانی مفتوح نام قصبه ایست
میمند با اول مفتوح بثانی زده نام موضعیست از مضافات غزنین میمیز با هر دو میم مکسور
و هر دو یای معروف و زای منقوطه موقوف مویز باشد عجمیام راست ه آنها که اسیر
عقل و تمیز شدند ؛ در حسرت هست و نیست ناچیز شدند ؛ رو با خبری و آب انگور گزین ؛
کین بیخبران بغوره میمیز شدند ؛ مینا با اول مکسور و یای معروف چهار معنی دارد اول آبگینه
سلطان ابوسعید ابوالخیر فرماید ه من دوش دعا کردم بادا مینا ؛ تا به شود آن
دو چشم بادا مینا ؛ از دیده بدخواه تو تا چشم رسیده ؛ در دیده بدخواه تو بادا مینا ؛ دوم آبگینه الوان
باشد که شبیه بیاقوت و زمرد و دیگر جواهر بسازند و آنرا در طلا و نقره بکار برند و بغایت خوش آیند
شود حکیم انوری فرماید ه این عجب بیشتر لیکی گر ؛ لاله جوید ؛ گفتی آبگینه بیاشم و
بجاده بست ؛ سوم کیمیا را گویند مولوی معنوی فرماید ه باد راکی که از وی نیم تاب ؛
بر طلا بر دیگر دش آفتاب ؛ لوالعجب میناگری کز یک عمل ؛ بست چندین خاصیت از ...
هم او گوید ه کیمیا داری که تبدیلش کنی ؛ گر چه جوی خون بود نیلش کنی ؛ اینچنین میناگر
کار تست ؛ اینچنین اکسیرها اسرار تست ؛ چهارم نام قلعه ایست که مابین لار و هرمز واقع است
مینو با اول مکسور و یای معروف و نون مضموم نه معنی دارد اول بهشت را گویند خواجه نظامی فرماید
ه یکی مجلس آراست از رود و می ؛ که مینو خجل گشت از رود و خوی ؛ حکیم اسدی راست
ه کیانی یکی جشن سازند و سور ؛ که آمد مینو بدان جشن حور ؛ دوم بمعنی مینا آمده یعنی آبگینه
از دقایق فیروز شاهی مرقوم شد ه تمامی دائره کان زمینا رخ است ؛ خرد در و سقفش

از عالم برون جست * بعد یک نیمه شرقی مرتفع او * والا آن کیپا از افق سر چرخ مینو * سوم زمرد باشد
خواجه نظامی فرماید ع زمرجاجه بحروار مینو بن * در قنا ترینا در فنا سفن * مینو با اول
مکسور و یای مجهول موی را گویند پور بهای جامی گفته ع دو دست توسل بدو گوش و
که در چشم تو بی نور و پر مینو سه * میمن با اول مفتوح ثانی و یای مفتوح خانه را گویند
حکیم فردوسی راست ع ز بهر یکی بارکم لیوه راه * برانداختم میمن و دوده را * حکیم
اسدی راست ع چو آمد بر میمن خانه خویش * به بر دلیش بصد لابه مهمان خویش *
فصل نون * نیا با اول مکسور جد بود * یعنی پدر پدر بود شمس فخری راست
ع بجای بنده مهمان کن که با افاضل عصر * تو کرده و پدر کرده هست و جد و نیا * حکیم
فردوسی راست ع نبیره که خوالی نیا را بجست * ستر گر نیا خفته را کیش درست *
نیاگان جمع آن بمعنی مادری گویند حکیم فردوسی فرماید ع بدو هر چه جز اسپ سه داده بود * ...
امرا فرستاده بود * بگنج نیاگان نهاد آنچه خواست * وزان پس بر آسود یکماه راست *
نیارست با اول مفتوح و را مفتوح بسین زده بمعنی نتوانست باشد و با اول مکسور
حاجت باشد و نیازمند و حاجتمند را نیز گویند حکیم فردوسی فرماید ع ز اسپان و مردان
آراسته * گریزان بمردی باخواسته * و در فرهنگ محمد هندوشاه بمعنی درشت و محظ و شره
و حرص و بلذت خوردن طعام مرقوم است والعلم عند الله نیازارم یعنی آزرده نشوم شیخ
سعدی شیرازی فرماید ع تا توانم دلت بدست آرم * گر نیازاریم نیازارم *
نیازی با اول مکسور دو معنی دارد اول محبوب و مطلوب را گویند مختاری گفته ع دلم
خسته گشت ای بی نیازی * که روزی نیاسای از ناز و نازی * حکیم سوزنی گفته ع
بیست خزانت نیاز کاهل نیازی * پایی ما دارمش چو بن جان نیازی * فخر گرگانی راست
ع بدو گفت ای نثار جان دایه * بجز تندی نداری هیچ مایه * دوم طایفه ایست از افغانان
نیایش با اول مکسور آفرین و دعا بود از روی تضرع و زاری امیر خسرو در صفت خلوه
فرموده ع گشتم از اندیشه عالم تهی * روی نهادم بنیایش گری * نیدلان با اول
مفتوح ثانی زده و دال مضموم سیاهی باشد که در خواب مردم را فرا گیرد و آنرا فرنجک نیز گویند

و بتازی کابوس و بسریانی خرنجیون خوانند و بعضی گفته اند که بیدلان صرع باشد نیرم
با اول مفتوح ثانی زده و رای مفتوح پدر سام است و آنرا نریم و نریمان نیز گویند حکیم ازرقی
فرماید ع تو آن پادشاهی که گر زنده بودی * زمین بوسه دادی ترا سام و نیرم * نیرنج
و نیرنگ با اول مکسور و یای معروف و رای مفتوح بنون زده در هر دو لغت اول با جیم
و در لغت ثانی با کاف عجمی مکر و حیله و سحر و افسون باشد و امثال آن چنانچه استاد ...
نیرنگ زنگار زنگ بین * در طبع خاقانی کنون سودای گوناگون نگر * شرف شفروه نظم نموده
ع در بیشه دین حور دهیم برنگ * در چشمه شرع گنج بر دم چون خرچنگ * بر منبر علم ...
بر کوه پلنگ * دلق کبود هیچ در نیل نهنگ * نیرو با اول مکسور و یای معروف زور و قوت باشد
خواجه نظامی فرماید ع سکندر که با رای و تدبیر بود * به نیروی دولت جهانگیر بود *
کمال اسمعیل راست ع سایه ات گر مرا دهد نیرو * تیغ خورشید در نیام کنم * نیروز
با اول مفتوح ثانی زده نوروز باشد خواجه عمید لویکی راست ع وصول موکب میمون
موسم نوروز * خجسته باد مر ایام پهلوی کین توز * بعون ایزد بیچون مبارکست مادام * در اوج
مسند دولت هزار چنین نیروز * نیساری سپاهی لشکری باشد با اول مفتوح و ثانی زده و آن
قسم دوم است از چهار قسم طوایف انسان که جمشید قرار داده بود و مثال آن در ذیل لغت
کاتوزی در فصل کاف از باب الف مرقوم شد نیش با اول مکسور و یای مجهول بمعنی ...
مولانای مظهری در صفت اسپ گفته ع بیناست آنچنان که نه بیند بر وی سنگ *
نیسان پای مور بشبهای تار و اه نیشک با اول مکسور و یای مجهول قرضدار را گویند *
نیفه با اول مکسور و یای مجهول و فای مفتوح و های مختفی سه معنی دارد اول بند ازار و شلوار باشد
چنانچه از این بیت امیر خسرو مستفاد میگردد ع مردم از شهوتش چو زن را زد * گره نیفه
نزد ماده زد * و آنچه در میان مردم متعارف هست از ابرانده تنبان و شلوار جای را گویند
ازار بگذرانند دوم لقچه باشد خواجه نظامی فرموده ع بسی نافه ما هر باکره باز
نیفه لیسی جامه دلنواز * سوم پوست را گویند و در بعضی از فرهنگها بمعنی پوستین هم آمده است
شرف الدین شفروه نظم نموده ع شیر کز نامش عسل تو دباغت می یافت *

گردنش خرم تر از بنفشه بدباه بود ٭ نیک با اوّل مکسور دو معنی دارد اوّل معروف است
دوم بمعنی بسیار آید چنانچه در مسالک السالکین آورده که ابراهیم سوسی را غلامی بود که از اخلاص
معرفت جانبی تمام داشت اما خواجه از خواجگی او باشفاهی فرموده بود روزی پرسید
که این غلام چگونه گفته بود خواجه گفت از چه سبب گفت کدام سبب از این نیک تر که مرا
کاری فرموده که هرگز از آن کار غلامی نخواهم یافت مرا شفائی فرموده نه خلق خواهم شد
و حلیه کم فخر گرگانی راست ؎ یکی زن چون بود با دیر اد ره چه دیدی در جهان نیک تر
نیک بد تره ٭ نیلپر و نیلوپل و نیلوپر و نیلفر و نیلوفل و نیلوفر نیلوفر باشد و آنرا
نیلوبل و نیلوبر نیز گویند حکیم قطران راست ؎ بر کنار جوی بر سبزه کبودی جای جای ٭
چون نشانده تیر سر تدبیر عمدا نیلپر ٭ سراج الدین سگزی نظم نموده ؎ ز نرم نو بهار شد
زانکه در وبر اد دره ٭ نیلفر حسام تو از تن خصم ارغوان ٭ ابو شکور گفته ؎ آب انگور
آب نیلوپل ٭ شعر از عبیر و مشک بدل ٭ کمال اسمعیل راست ؎ کبود جامه ز رخسار
زرد نیلوپر ٭ بهر نمازی غسل براکرده عمدا ٭ و بعضی گل کبود را گویند که پاره آن بر چوب
درخت پیچیده بالا رود چنانچه مولوی معنوی فرماید ؎ سمن را گفت نیلوفر که ای پیچ پیچ
نیکو چمین را گفت اشکوفه که فضل کردگار آید ٭ نیلک با اوّل مکسور و یای معروف
گرفتن گوشت و پوست باشد به ناخن چنانکه نیل رو آید و آنرا اشکرونجه و نیک نیز
گویند ٭ نیم اسکنی و نیم سکزی نام حلوائیست که به نیم سکزی اشتهار دارد کمال اسمعیل گفته
؎ اینکه یا سق باشما کنون میخورد ٭ و آنکه او را بید بود نیم اسکنی ٭ نیم ترک کلاه خود باشد
نیم تجش کمان چپش را گویند ٭ نیم تن با اوّل مکسور و یای معروف جامه باشد و دامن و آستین
کوتاه و آنرا نیم نیز گویند خواجه نظامی فرماید ؎ نیم تنی نامه ز زانوش هست ٭ از کی پر
بر سر زانوش نشست ٭ نیم چرخ کمان چپش را گویند حکیم انوری فرماید ؎ ای بجاه بگیر
از علو افگنده ٭ نیم چرخ تو چرخ را از دست ٭ اثیر الدین اخسیکتی در صفت تیر گوید ؎
گردن چو نیم پوشش نو آهنگ یک جهان ٭ کز نیم چرخ و هم جهد ناوک کمان ٭ نیمچه سه معنی
دارد اوّل شمشیر را گویند که تند آن کوتاه باشد مجیر بیلقانی راست ؎ چو دید نیزه که گل

بابی و در رکاب آورده ٭ کشید نیمچه تیغی که خسرو هست سوار ٭ دوم او گوید ؎ بسبزه کز نیمچه آب
زند پالی نیست ٭ کابیه را روز شب از باد روزه پر بد بست ٭ دوم جامه کوتاه دامن
و آستین باشد و آنرا نیم تن و نیم تنه نیز خوانند سوم تفنگ کوتاه قد را گویند ٭ نیم دست
حسنگو جنگ را نامند ٭ نیم راست نام پرده ایست از موسیقی امیر خسرو فرماید ؎
گفتن از این قول که قوال راست ٭ گفت گهی راست گهی نیم راست ٭ نیمروز دو معنی دارد
اوّل ولایت سیستان باشد در عجائب البلدان مرقوم است که چون حضرت سلیمان علی نبینا
علیه السلام بدانجا رسید زمین آنرا زیر آب دید دیوان را فرمود که خاک ریز کنند در نیمروز خاک ریز
کردند لهذا به نیمروز موسوم گشت و بعضی گفته اند که چون خسرو چین در آنجا نیمروز لشکرگاه
کرده بود باین نام خوانند و العلم عند الله شیخ احمد غزالی در حجة الاسلام محمد غزالی فرموده
؎ مانند سنجری رخ نجم سیاه کرده ٭ با خر گریه بوس ملک سنجرم ٭ تا یافت جانم خیر از دو
نیم شب ٭ صد ملک نیمروز بیک جو نسنجرم ٭ دوم پرده ایست از موسیقی که باربد مطرب تصنیف
آنست خواجه نظامی در صفت باربد فرماید ؎ چو گفتی نیمروز آن مجلس افروز ٭ خرد
بیخود شدی با نیمه روز ٭ نیمکار دو معنی دارد اوّل معروف است دوم مزدور را گویند
کمال اسمعیل گفته ؎ خوش بود جان و جانم خوش تر ٭ خاصه چون هست نیمکار است ٭
امیر خسرو فرماید ؎ در ازل لش بدو فرع تنگبارنی ٭ ما ز روش لشغل همکاری ٭
نیمکیل با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل قربان را گویند که کمان در میان آن نهند خواجه
نظامی نظم نموده ؎ یک گردهای تخت و زن دشمن تمام ٭ چون بروز جنگ
یار دوست مشوی نیم لنگ ٭ دوم رعنا و خوب و خوش و زیبا باشد حکیم سوزنی گفته
؎ آن کیر خر که سر لشکم بر زند همی ٭ کیرش توی نرانند تو بایسته هم لنگ ٭ هم او گوید ؎
از دهان تو که شگفت آید مرا ٭ این غزلهای مرد و جبر نیم لنگ تو ٭ نیمور با اوّل مکسور
و یای معروف و میم مضموم و واو معروف آلت تناسل باشد حکیم سوزنی راست ؎
کون عده را هیلغ باشد از آنکه ٭ باد نیمور من عدوش گرفتار ٭ هم او گوید ؎ از سر نیمور
هرگز کجا برون شود ٭ عشق بر سر گین فروش و مهر بر کون پاره ٭ چون بپا نهانی

بر نازم از تیمور اگر ؛ بر سر تیمور بر غلوار بنهم ساده ؛ نیوی با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد
اول بغرس قدیم متصبه موصل را گویند دوم مسکه باشد و آنرا بتازی زبد خوانند و بحذف یا نیز آمده
درست است نیخبا با اول مکسور و بای معروف نانخواه را گویند و آنرا انخواه و نخواه نیز گویند
و جوانی نیز گویند و بزبان هندی اجوائن گویند میر سید علی رازی گفته مدام لسکه
نیا خواتنند شکم او ز نیا برسند ؛ نیو با اول مکسور و بای مجهول دو معنی دارد اول گرد و دلاور
و شجاع و بهادر باشد استاد فرخی نظم نموده دستم ار بسته بودی در رسته تفتدی ؛ پیل
ساختن رستم نیوار رنگ ؛ حکیم اسدی راست جهان از باده سرخان گرانبار شد همه
برگ بر دو چو گلنار شد ؛ میل نیو گردید مردوه ماه ؛ سر آشفته ترین باغ و ترین بارگاه ؛ دوم
ناودان باشد حکیم سنائی فرماید بر و سوی سر آن ده گوش چو نیو ؛ جلبی گوش
از پی خروش غو ؛ نیواره با اول مکسور و ثانی مضموم چوبی باشد که نان را بدان پهن سازند
و آنرا چوبه و خوجه و کرویه نیز خوانند نیوشه با اول مکسور و ثانی مضموم آن باشد که چون کسی
با هم سخن گویند شخصی از پس دیوار یا پرده گوش انداخته بشنود و بواسطه فتنه انگیزی جایی که
نباید گفت بگوید و آنرا بتازی استراق سمع گویند نیوشیدن با اول مکسور و ثانی مضموم دو معنی دارد
اول شنیدن بود مثال ابن یمین نظم نموده سخن ابن یمین گوش کن ز نیوشیدن ؛ شود آگنده صدف وار
بدر منظوم ؛ حکیم سوزنی نظم نموده لفظ شیرین را که بنوشد عجب آنکه ؛ تلخی گوش گوش
اندر فگند ؛ و نیوشا بمعنی نیوشنده آمده دوم بمعنی جستن و طلبیدن باشد مجد همگر گفته ای دل
آسایش از این کلبه احزان مطلب ؛ گوهر خوشدلی از کلبه دوران مطلب ؛ نافه آهو ز دم
موزه بجز ی منیوش ؛ نوشدارو ز دم افعی و ثعبان مطلب ؛ نیوه با اول مکسور و بای مجهول
ناله و افغان باشد استاد رودکی فرماید گوش تو سال و مه بر سرود ؛ نشنوی نیوه خروشان چاه

فصل واو

وی با اول مفتوح سه معنی دارد اول وای آمده دوم بمعنی او بود و شاعر
این هر دو معنی را بنظم آورده گه بر در زمین خبرگه رساند بگوش وی ؛ کاخر از این شیوه تا بجند
آخر از این بازیگوه نه زمین یاد مسکینی نه دلم شاد مسکینی ؛ همه بیداد مسکینی وای ز این شوخی وی ؛
سوم مقدار بود چنانچه اگر زراعتی صد مقدار آنجا کاشته باشند غله دهند گویند صد وی غله داده

و اگر سوداگری و دخل خرید حاصل کنند گویند ده در کفایت نموده چنانچه حکیم ترازی گفته
اگر صالح و گر فاسق بر فطرت خوایشم من کو تخم بکو تفشان در باده دی ؛ ویا با اول مضموم کلمه ایست
که زنان در محل حیرت و تعجب گویند تم او گویند بحسرت گفت زانی مولع زر ؛ که ویا ای
جان مادر جان مادر ؛ ویدا با اول مکسور و یای معروف بمعنی گم شده بود شمس فخری
گفته چو نیل آدمیان باد دولتت باقی ؛ چو شخص آهرمنت باد دشمنت ویدا ؛ ویر با اول
مکسور و یای معروف چهار معنی دارد اول حافظه و حفظ بود و آنرا از بر نیز گویند استاد عنصری فرماید
بویر باید گفتش بزرگ همت او ؛ که همتش ز بزرگی نماید اندر ویر ؛ مجد همگر نظم نموده
جدا فتادای عزیزان بی شمار دیده که شد یکپاره با یاد من انده ویر ؛ دوم فهم و ادراک باشد
حکیم ناصر خسرو فرماید جوش جوش مرو دنیا بخور دیت ؛ روزگار خوش تا نه زانوی پیچ و بر
زین بدکنش حذر کن و زین پیس دروغ او ؛ مینوش اگر بهوش ز لعبی و تیر و بر ؛ معنی با ثانی
نخست نزدیک است سوم ناله و فریاد را گویند حکیم سنائی نظم نموده ای جوان زیر چرخ پیر ز بیلش
بار دور افتش بر خیر مباش ؛ چهارم نام دهی است از مضافات رود نیل و بابای مجهول هیچیل
و احمق را مانند ویره با اول مفتوح و ثانی زده و رای مفتوح درختی را گویند که ساق آن اشته با
و بزمین پهن شود یا بچوب و بدرخت و امثال آن پیچیده بالای رود مانند بیاره خربزه و کدو
و عشق پیچه ویژ و ویژه با اول مکسور و یای مجهول بر سه معنی اطلاق می یابد اول بمعنی خصوص بود
حکیم فردوسی فرماید زما بر همه پادشاهان درود ؛ بویژه که عدلش بود تار و پود ؛ دوم
بمعنی خاصه بود حکیم اسدی راست صد و سی شتر ویژه شه زر زر ؛ غلامش ز دیبا
نگارش گهر ؛ سوم خالص را گویند منوچهر نظم نموده یا غیر مشک وینه و باقند گوهری ؛
با جاه و زر فادی با نفع آهنی ؛ این هر سه بیت نزدیک بهم است ویک با اول مکسور و یای
معروف کلمه باشد که چون از چیزی نفرت نمایند گویند و با ثانی مجهول بجایی و یحک کلمه ترحم است
که بمعنی خوش آمده صد و یاک کلمه عدل است حکیم فردوسی گفته سخن کردن نغز و
گفتار نیک ؛ نگردد تبه تا جهان هست و یک ؛ و در بعضی از فرهنگها این را فرو گذاشته اند
و بیان نکرده اند ویل با اول مکسور و یای معروف ظفر باشد شمس فخری راست

او چو خورشید و خصم چون ذره ٭ ذره بر مهر کی بیابد ویل ٭ هیا اوّل مفتوح بثانی زده در عزلی
جها معنی دارد اوّل بمعنی رای است چه این کلمه تفخیم است دوم کلمهٔ افسوس باشد سوم نام
رودیست در دوزخ چنانکه معنی هلاک است ٭ هیلان بااول مکسور و یای مجهول بمعنی علم
تا غنه بود یعنی کاری پیوسته که اوّل و آخر یکی شده و میان بگذارند ٭ هیله بااوّل مکسور فریب
دشواری و ابله باشد حکیم فردوسی فرماید ٭ یکی نیز زنده بکر گاه وی ٭ نه هیش نگون کرد بر زد
ندوی ٭ چو رعد خروشان یکی و یله کرد ٭ که گفتی ندید دشت بزرد ٭ مجید همگر گفته ٭
بار دانی بعلم منطق و طب ٭ لحن موسیقی برانی و یله زاغ ٭ هیم بااوّل مکسور و یای معروف گلابه باشد
که بر زیر گل بمالند و گل اسیکل نیز خوانند حکیم سوزنی راست ٭ سرای خود را کردم
شبانه زرین بسقف خانه بدر بر شده اند که گل هیم ٭ هین بااوّل مکسور و یای معروف بمعنی
رنگ و لون آمده و آنرا فام و وام نیز خوانند ٭ هینید بااوّل مکسور و نون مفتوح بدال زده بمعنی
بنید آمده حکیم سوزنی گفته ٭ یکی پسر که اگر کس ورا ندیده بود ٭ تخواهش که بوید او خود
یکباره ٭ هیناک بااوّل مکسور و نون مفتوح نافه مشک باشد ٭ هیلو بااوّل مفتوح و ثانی مضموم
و واو مجهول عروس را گویند آنرا هیو نیز گویند والله اعلم

فصل ها با هی بااوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل بلغت دری و هندی بر دو بمعنی است اما اوّل
مولوی معنوی گفته ٭ یارب مر این خاصان هی الله ٭ که مبارک دعوت و فرخ پی اند
حکیم سوزنی نظم نموده ٭ بینم به پاشنگی زنی سندان کم ٭ بلبل یاری اندر هزار سند انم ٭ دوم
کلمه باشد که بجهت آگاهانیدن اندوهی تهدید و تخویف گویند حکیم انوری در لهست ٭
خواشتن در فطرت جلوه همی کرد جهان ٭ آسمان گفت که سوا چکنی خود را هی ٭ هیاسه بااوّل
مفتوح بثانی الف کشیده و سین مفتوح و های مختفی دوالی را گویند که بدان سکا زین و سب
و بار بر پشت بادبوار بکشند حکیم خاقانی راست ٭ پس ساخته زاوج و ال خود تنگ ٭ براب
فلک هیاسه تنگ ٭ هیتال بااوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل بزبان بخارا مرد قوی بازور را
گویند دوم ولایت ختلان و طالقان باشد از ملک بدخشان و بادشاهان هنال را هیتالیه
نامند این جمع بر دستور عربی آمده و مثل افغانان که بافاغنه جمع کرده اند و ازین مقوله است

هیچ بااوّل مکسور و یای مجهول بدو معنی اطلاق می یابد اوّل بمعنی معدوم و آن معروف است دوم
بمعنی اندک و قلیل است منوچهری راست ٭ گر هیچ سخن گویم با تو بشکر خوشتر ٭ صد کینه
بدل گیری صد اشک فرو ریزی ٭ هیدخ بااوّل مفتوح اسپ تند و جهنده را گویند
شمس فخری گفته ٭ گر عشقت بدی از لغت فلک ٭ هیدخی بافرسی داشتی ٭ هیر
بااوّل مکسور و یای معروف آتش باشد امیر معزی راست ٭ هیر گر زند مدیح تو بخواند ٭
بیزار شود هیر بهار از زند و باژند ٭ و بازبان نفتی اهل هند طلا را گویند هیربد خادم آتشکده را
گویند حکیم فردوسی گفته ٭ بریده زبانت بشمشیر بد ٭ بسبت سوخته آتش هیربد ٭ هیرمند
لقبی از القاب گشتاسپ است و معنی آن عابد بتخانه بود ٭ هیز بااوّل مکسور و یای معروف
مخنث باشد و آنکه حیز بجای حطی میگویند و مینویسند غلط محض است چه این لغت
پارسی است و در کلام پارسی خانیامده ٭ هیش بااوّل مکسور و یای مجهول سه معنی دارد اوّل
بمعنی هیچ آمده زنده پیل احمد جام نور الله مرقده نظم نموده ٭ هر که آمد هر که آید بگذرد ٭
اینجهان محنت سرائی بیش نیست ٭ دیگران رفتند و ما هم میرویم ٭ کیست کو را منزلی در پیش نیست ٭
احمد جامی ترا پندی دهد ٭ آخرت را باش دنیا هیش نیست ٭ دوم بافته باشد از کتان که اکثر
و اغلب در ملک گجرات و سند بافند سوم گاو آهن را گویند و آترا ج و آهنجت نیز خوانند
هیگر بااوّل مکسور بثانی زده و کاف عجمی مفتوح اسپ کمیت رنگ را گویند هیلوی بااوّل
مفتوح بثانی زده و لام مضموم و واو مجهول و یای معروف گردگان بازی را گویند و آنرا
چار مغز بازی و هیلو و هیلک نیز خوانند هین بااوّل مکسور و یای معروف دو معنی دارد اوّل
بمعنی زین باشد دوم کلمهٔ ایست که بجهت تاکید گویند و این بمعنی زود باشد حکیم انوری نظم
٭ چون رکاب تو گران گرد عنان تو سبک ٭ روز هیجا این سپاه است انجم و میدان فلک ٭
قابل تکبیر فتح از آسمان گوید که هین ٭ القتال ای حیدر ثانی که المفره مهلک ٭ و در لغت عربی
سیلاب را گویند حکیم سنائی نظم نموده ٭ تو هم مهی و هم شکری بان و بان و ران هیچ
بپرس و دیده ما چو هین مکن ٭ هیون بااوّل مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف شتر را
گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ٭ مرکب شو هیون علم و ادب را ٭ طبع سخن سنج مر عنادهٔ آن را کنم

تمام شد

قطعات تاریخ کتاب از مصنف مرحوم

مرتب گشت این فرهنگ نامی ٭ بنام شاه جم جاه جهانگیر ٭ چو جستم سال اتمامش از
خرد گفت ٭ زهی فرهنگ نورالدین جهانگیر ٭ ایضاً بسخت چون گهر در کان ٭
باخذ شش سهل چون هوا از جان ٭ بمعانی گران بلفظ چو سنگ ٭ چون عروس منیر
نیز رنگینگ ٭ از معانی و لفظ مرغوب ٭ یوسفی از درون و بیرون خوب ٭ تلخ از خیر
جو می لطبع واشد ٭ یا چو دشنام یار رسند بیرون ٭ این گهر ها سباد تا محشر ٭ حسد و جهل ایجاز
قیمت گرش ٭ قیمت گر از و کند عالم ٭ ور مساند کند کم اندوهم ٭ کس نگفت اینچنین سخن
بجهان ٭ ور کسی گفت کو تبار و کوان ٭ زین نمط هر چه در جهان سخن است ٭ گزیکی
در هزار زان من است ٭ این نسخه که زد غرس سخن شتا زه ٭ افتاد بهر دیار از و آوازه ٭

جلدش باد دوام فیروزه چرخ ٭
در تافته رشته بای خورشیرازه ٭

خاتمة الطبع از رشحهٔ قلم وحید دهر فقیه عصر تمام نوذمی تحریر المعی تحجب نبیر مولوی سید محمد
عزیز حسن لکهنوی خلف صاحب مولانا باتفصل اولینا حضرت مولوی سید محمد صادق علی رضوی سلمه الله القوی ارحمه

من کیستم که حرف زنم در ثنای او ٭ شیرازه بندی اوراق کتاب قابوس حمد مالک الملکی
که فرمان جلالت نشان توتی الملک من تشاء لائق اوست از انسان ضعیف البنیان
چه آید و نغمه ثنائی آن سرتاج دارائی مطرب زبان در زیر دهن با این تحقیقی چگونه سراید
بجز آنکه بعجز و قصور اعتراف نماید و نقود درود و ثنا محدود بر آن عاقبت محمود که برشته
شعاسائی واحد الاحد که بیکتائی مستوجب است گلدسته بندی گلهای سلوته نموده
قاضی دین افسر ملت که اندوی شرف ٭ خاکراهش سروران دهر را تاج سر است ٭
نثار فرق مبارکش می زیبد آنکه خورشید سما خاک نشین در اوست ٭ قاضی چرخ
ثناخوان خدا یا ودا اوست ٭ و بر آل اطهار آن صدر نشین قاب قوسین او ادنی

مظهر کمالات کلمة الله العلیا هدیه بهیه صلوة که در شش جهات ازل تا ابد باشد لایق و فایق
رونق صدگونه از احکام شان دین متین ٭ زینت هر صدر شرع از ذات شان شامل بود
و هم بر اصحاب کبار که مدام و دوام پیروان مختار کردگار اند ما دام اللیل و النهار باد
رباعی زیور دین معلی زینت شرع مبین ٭ کز فروغ رای شان گردید هر لمحه فزون ٭
ز اهتمام رای شان رایات حق افراخته ٭ ز انتظام حکم شان احکام باطل سرنگون ٭
حالیا پس از حمد و نعت سرور انبیا و منقبت آل اصفیا و اصحاب مصفا بر رای عالم آرای
و ذهن عقده کشای هر یک از ناهج مناهج براعت و خازنان مخازن فصاحت و بلاغت
که سجنجل جمال جهان نمای مخدرات حقایق غیب و مرئوت عکس پذیر لمعات اشراقات
خصایص لاریب است منکشف و موضح و لائح و واضح خواهد بود که الحمد لمبدء الفیض الجود
و الثناء لواجب الوجود شکر گویم از صمیم دل خدای را که داد ٭ بنده را از مخزن لطف و کرم
نقد مراد ٭ که امداد تائید ربانی و اسواد توصیفات سبحانی که درین ایام بشاشت انجام
فرحت التیام که مشام امید از رائحه نجاح و اجابت مروح و معطر است و دیدهٔ رجا
از کحل الجواهر صلاح و سلامت مکحل و منور که کتاب لاجواب قفل عقل را کلید و نصاب
سرمایهٔ فرهنگ و فراست معلم کیاست و لیاقت قابل افتخار بی سبب تذویری المسمی
به **فرهنگ جهانگیری** که در لغات فارسیه بچو بدر منیر بر چرخ بی نظیری ست آری
مصنفش بهزار جانسوزی اینچنین مایهٔ بهروزی آراسته که قابل قبول اهل علم دهر و هر خواص
و عوام بشر گردیده و جهان خلق اهلبیرا که قبولش بخشیده که هر کس از جان و دل پسندیده در مطبع
فیض مجمع جود منبع مشهور از روم و چین تا سند یعنی شمر هند الحق بفیض رسانی اگر مالک خزا
بخش و معطا گویم می زیبد که با ثمار انعاماتش هر کس فراخور حالت در تبت ز انعام باید
و ذوالقه حلاوت تازه می یابد الغرض نام گرامی و اسم سامی بر زبان راندنم ضرور افتاد که گوهر معدن
مروت و در شهوار دریای فتوت عالی نسب والا حسب مسند امارت زیب و سادهٔ حشمت
عزیز مصر رفعت خجسته صفات ارجمند درجات **پنڈت بیچنا تهه** سلمه الله رب الکائنات است
که این همایون سراپا اسعد شگون را در احسن ساعات بجلوه گری طبع زیور

ولباسی عطا کردہ در ماہ جمادی الاول سنہ ۱۲۹۳ ہجری نبوی مطابق ماہ جون سنہ ۱۸۷۶ عیسوی بکرسی قبول نشانیدہ شاہد نغز ا
گرم دیدار نمائیش ساخت مشتریان عطارد خبر کہ از نگاہ تحریر اری این زہرہ جبین قمر طلعت
کیوان منزلت خورشید سیرت بجانہ دل رجان دادہ بکنظر دیدن از منازل آن بزرگ
ودور رفقہ کیسہ باز کردہ قدمست ہمت کشادہ مسرور باشند والا بحسرت رمایوسی
وصل این رعنائی زیبا نگار تا یوم القرار در باز ارشش بہ پیچ نخواہند شد والاعلینا البلاغ

تمت

قطعہ تاریخ طبع از ادشاہ رنگین خیال گوہر سنجی سہی نہال خامہ راجہ جیالال بہادر رئیس لکھنؤ

نسخہ چھپکر ہوئی تیار یہ کیا دلکش و زیبا	ہی عمدہ اسکی سمت خط ہی ارشش چونپ انوپ
نہال اب مصرع تاریخ سال طبع تو اسکا	رقم کر خواہ فرہنگ جہانگیری چہپی بہتر
	سنہ ۱۲۹۳ ہجری

تاریخ طبع از شاعر بیمثال سراپا مہر محبت نقش لالہ خدا بخش عرف منشی تاج بہادر تخلص غریب

زطبع شدہ چون این نسخہ نادر زیبا خوشخط از بس	الفاظ ولغت ہا لا خیل از دیدن ابحل گشتہ از د
چون سال طبعش از دل پسید غریب وگفت چنین	فرہنگ جہانگیری زیبا ترتیب عجیب نمودہ بگو
	سنہ ۱۲۹۳ ہجری

قطعہ تاریخ طبع از غواص بحور سخندانی گل سرسبد گلستان شگفتہ بیانی شاہد عالم اکمل قدوۂ عرفاء خفی وجلی مولانا سید محمد صادق علی لکھنوی متخلص بغالب سلمہ اللہ الوہاب

جہانگیری عجب در لفظ ومعنی خوش صفات آمد	بفرہنگی چنین دیگر کجا در کائنات آمد
پس از طبع دلم در مصرعۂ تاریخ دو گفتہ	زہی نادر بگو غالب سر کشف لغات آمد
	سنہ ۱۲۹۳ ہجری ، سنہ ۱۲۹۳ ہجری

فہرست کتاب فرہنگ جہانگیری جلد ۲

تمام شد

